شناخت یهود

جلد دوم: صهیونیسم

فهرست

عنوان **شماره صفحه**

فصل اول: ده فرمان جنبش صهیونیسم

فصل دوم: بررسی مالکیت یهود بر فلسطین در تورات

فصل سوم: بزرگان صهیونیسم

فصل چهارم: مسیح گرایی

فصل پنجم: نقدی بر هلوکاست

فصل ششم: نقد کوروش

فصل هفتم: جامعه‌شناسی رژیم صهیونیستی

ده فرمان جنبش صهیونیسم

فرمان اول: یهود تنها یک دین نیست، بلکه یک جریان قوم‌گرایانه است!

قرن نوزدهم میلادی را به حق می‌توان قرن پیدایش جریان‌های قومی و اتحادیه‌های سیاسی نامید، که این اتحادها بر پایه‌های قومی، ریشه‌های تاریخی، نژادی، زبانی، فرهنگی و حتی مصلحتی استوار بودند. ظهور این اتحادها، انقلاب‌های مردمی و جنگ‌های بزرگی را در پی داشت که نهایتاً به تشکیل امپراطوری‌های عظیمی چون آلمان و ایتالیا منتهی شد.

همزمان دو گرایش عمده و کاملاً متفاوت با یکدیگر به منصه‌ی ظهور رسید؛ اول دیدگاهی که هیچ تفاوتی میان مردم یک کشور قائل نبود و همه را به یک چشم می‌نگریست و دوم گرایشی که با ترس و نفرت به اقلیت‌های قومی و نژادی درون یک امپراطوری یا کشور نگاه می‌کرد، که منجر به بروز نوعی ظلم و

ستم علیه اقلیت‌ها گردید. به همین دلیل پس از مدتی، اقلیت‌های ستمدیده در برابر این جریان از خود واکنش نشان دادند که گاه معقول و منطقی بود و گاه بی‌منطق و نامعقول. به عبارت دیگر واکنشی منفی نسبت به ظلم و ستمی که در کشور بر آنان اعمال می‌شد.

همچنین قرن نوزدهم، قرن انقلاب صنعتی در اقصی نقاط قاره‌ی اروپا و حرکت سریع‌تر این قاره به سمت دستاوردهای علمی و فرهنگی بود. چرا که دانش، علم، فرهنگ و هنر رشد نموده، اختراعات و اکتشافات به سرعت گسترش یافته و مراکز، شرکت‌ها، بانک‌ها و سازمان‌های سیاسی جدید تشکیل گردید و مردم طعم خوش پیشرفت و شکوفایی به ویژه در عرصه‌های علمی، تربیتی، اقتصادی و عمرانی را چشیدند. طعمی که در قرن قبل از آن یعنی قرن هجدهم اصلاً نچشیده بودند. ولی تمامی مردم از این خوان گسترده بهره نمی‌بردند و عده‌ی زیادی از آن

بی‌نصیب ماندند. در حالی که عده‌ای از انواع سرمایه‌های ملّی به بدترین شکل ممکن، سوء استفاده کرده و سایرین را از غنیمت به دست آمده محروم ساختند. آری، هرقدر اوضاع سرمایه‌داری و بورژوازی بهتر می‌شد، وضع اقلیت‌ها بیشتر رو به وخامت می‌گذاشت.

به موازات انقلاب صنعتی، استعمارگران اروپا بر بخش‌های وسیعی از آفریقا و آسیا سیطره یافتند و امپراطوری‌هایی که تنها چند قرن از عمرشان می‌گذشت، به مناطقی دست پیدا کردند که در گذشته اصلاً راهی به آن نداشتند.

این امر، استعمارگران را بر آن داشت تا به منظور تأمین امنیت خطوط مواصلاتی (نظامی و بازرگانی) و پیوند آن با کشور مادر (یعنی امپراطوری استعمارگر) اراضی بیشتری را تصاحب کنند. همین افزون‌خواهی از یکسو منجر به بروز رقابت شدید میان دول استعماری و در نهایت بروز جنگ‌های دو یا چندجانبه

گردید و از سوی دیگر باعث شد آنان به منظور تقویت قدرت خود، بیش از گذشته بر سر جلب دوستی با ساکنان بومی مستعمراتشان، با یکدیگر رقابت کنند که در این بازی انگلستان گوی سبقت را از سایر کشورهای استعمارگر ربود و علاوه بر ایجاد ارتباط با طوایف و قبایل محلی، زمین‌های زیادی را از آن خود ساخت.

در این میان احساسات مذهبی، آتش رقابت استعمارگران و جستجوی آنان برای یافتن پایگاه‌ها و مناطق تحت نفوذ جدید را تندتر کرده و حتی برخی سیاستمداران، اقتصاددانان و اندیشمندان تحت تأثیر این فضا، مجری تمایلات توسعه‌طلبانه‌ی جناح‌های قدرتمند درون کشور خود شدند.

کلیسا (در انگلستان) از مهم‌ترین گروه‌های فشار بر هیئت‌های حاکم برای تقویت استعمار این کشور در بخشی از امپراطوری عثمانی و توجیه بشری و جغرافیایی آن، به شمار می‌رفت. در

چنین فضایی بود که جنبش صهیونیسم در تابستان سال 1897 به شکل حرکتی فعال و سازمان‌یافته، متولد شد.

در آن دوران، یهودیان اروپا به دو گروه عمده تقسیم می‌شدند:

اول، یهودیان اروپای شرقی که اکثر آنان را افراد مستمند، طرد شده، فقیر و محروم از امکانات اولیه، تشکیل می‌دادند. (سفاردی)

دوم، یهودیان اروپای غربی و شمال غرب اروپا که از بسیاری مزایای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اکثریت جامعه (یعنی مسیحیان) برخوردار بودند و می‌توان گفت بخشی از جامعه‌ی آن روز به شمار می‌رفتند. (اشکنازی)

اما برای درک بهتر مسائل پنهانی تشکیل جنبش صهیونیسم باید یادآور شویم همان قدر که یهودیان اروپای شرقی مورد ظلم و ستم و بی‌مهری قرار می‌گرفتند، در عوض یهودیان اروپای غربی در ناز و نعمت به سر می‌بردند. به عبارت بهتر هر قدر که

یهودیان متموّل در رشد و نمو امپراطوری‌ها سهیم بودند، برادرانشان در اروپای شرقی قربانی انقلاب صنعتی گشتند.

در زمانی که ملکه ویکتوریا یعنی حامی آیین مسیح، فردی یهودی چون دیزرائیلی را به بالاترین مقامات در دولتش رسانید و یهودیان دیگری چون مونت‌فیوره و روچلید را به عنوان دو ستاره‌ی تابناک جامعه‌ی مخملی‌اش پذیرفت، کشیشان ارتودکس و کاتولیک اروپای شرقی، پیروانشان را بر ضد قاتلان مسیح یعنی یهودیان تحریک می‌کردند!

همین امر سبب شد تا میان این دو جریان کاملاً متناقض یهودی در اروپا، فضایی مناسب برای برخورد با مسائل یهودیان در ابعاد دینی، قومی و سیاسی پدید آید. که اصل و پایه‌ی آن بر قواعد نژادی، طایفه‌ای، یا شبه‌نژادی و شبه قومی قرار داشت.

به این ترتیب در قرن نوزدهم میلادی بذر احساسات و گرایش‌های سیاسی در میان یهودیان، به ثمر نشست و «جمعیت

دوستداران صهیون» (1) در اروپای شرقی پا به عرصه‌ی اجتماع و سیاست نهاد.

وظیفه‌ی این جمعیت‌ها که بیش از 250 شاخه و بخش داشتند و از مهم‌ترین رهبرانشان می‌توان به لئون پینسکر (2) اشاره نمود، اخذ وجوه نقدی از یهودیان ثروتمند اروپا، برای فراهم نمودن زمینه‌ی مهاجرت یهودیان فقیر و ستمدیده از روسیه و لهستان به خارج از این کشورها به خصوص فلسطین بود.

اما کار به همین‌جا ختم نشد و به دنبال صدور قوانین نژادپرستانه بر ضد یهودیان، سیل مهاجرت در دهه‌ی 80 قرن نوزدهم به ویژه از روسیه، لهستان و رومانی تشدید شد.

دوستداران صهیون بیشتر شبیه برادران خیّری بودند که با پولی که از ثروتمندان یهودی غرب اروپا می‌گرفتند، زمینه‌ی مهاجرت محرومین و ستمدیدگان یهودی اروپای شرقی به نقاط مختلف جهان را فراهم می‌کردند.

در این مرحله که می‌توان آن را انعقاد نطفه‌ی تفکر صهیونیسم نامید، تمام تلاش‌ها در جهت کسب منابع مالی برای نجات یهودیان ستمدیده و مستمند بود و تا مرحله‌ی بلوغ فکری و سیاسی فاصله‌ی زیادی داشت. زیرا تبدیل برنامه‌ای خیرخواهانه به یک نقشه‌ی سیاسی، نیازمند سازماندهی و اندیشه‌ای بود تا در جهان مطرح شده و تمام یهودیان جهان حول محور آن جمع گردند.

اما تئودور هرتزل (3)، وکیل و روزنامه‌نگار یهودی مجارستانی که در اصل دارای اقامت اتریشی (4) بود، کار تبدیل فعالیت‌های خیریّه به فعالیت‌های سیاسی و بین‌المللی را آغاز کرد. وی توانست پس از مدت‌ها یهودیان را از شکل یک دین به یک ملت واحد بدل سازد.

او معتقد بود، ملت یهود تنها یک طایفه یا دین نیست، بلکه یک جریان قوم‌گرایانه است. به همین دلیل یهودیان از هر نژاد،

کشور، ملیّت، طبقه و فرهنگ، باید در راه یک هدف مانند ملتی واحد در کنار هم به فعالیت بپردازند. هرتزل برای یهودیان ستمدیده و فقیر مانند سپری دفاعی به حساب می‌آمد که می‌توانستند خود را در پناه آن از گزند ظلم و ستم حفظ کنند و برای یهودیان متموّل و ثروتمند بهانه‌ای بود تا از شر اتهام سوءاستفاده‌چی که به آنان زده می‌شد و همچنین احساس دِین نسبت به فقر و محرومیت سایر یهودیان، راحت شوند.

صهیونیسم روی دیگر سکه‌ی قومی - سیاسی یهود است. این همان فرمان اول از فرامین ده‌گانه‌ی جنبش صهیونیسم و صد البته بزرگترین و مهم‌ترین قاعده‌ی آن به شمار می‌آید.

یعنی یهود تنها یک جریان دینی نیست، بلکه یک جریان قومی است. یهود، ملتی است کاملاً متمایز و برتر نسبت به سایر ملل، به خصوص در کشورهایی که ملت یهود در آنجا مقیم و به آن وابسته‌اند. یهودیان می‌خواهند خود را تافته‌ی جدابافته در این

جهان پهناور قلمداد کنند که البته حق دارند، زیرا یهود در اصل بافته‌ای از توهّم و گمان است!!

جالب این جا است که هرتزل در فرمان اول از ده فرمان صهیونیسم، تنها قائل به وجه تمایز ملت یهود از سایر ملل نیست، بلکه اعتقاد دارد که یهود ملتی است ممتاز و برتر نسبت به سایر ابناء بشر!!

این گونه امتیازات نیاز به فلسفه و فتواهای بسیار محکم و مستدل دارد. در حالی که اجداد صهیونیسم که اکثراً مانند هرتزل یا از دین و احکام آن سر در نمی‌آورند یا مانند برخی دیگر ملحد بودند، تورات را منبع موثق خود قرار داده و اعلام کردند: خداوند ملت یهود را برگزید تا نماینده‌ی او بر روی زمین باشند و این خدا فقط خدای یهود است نه پروردگار سایر ملل!!

به خاطر وجود چنین رابطه‌ای میان ملت برگزیده‌ی یهود با خداوند متعال، آنان برای خود جایگاهی بسیار رفیع و خدایی

قائلند و همیشه خود را جدای از دیگران می‌دانند و معتقدند این خدا فقط متعلق به آنهاست!!

پی‌نوشت‌ها:

(1) این جمعیت به «هواداران صهیون» یا «عُشّاق صهیون» (Hovevei Zion) نیز معروفند.

(2) Leon Pinsker (Yehudah Leib Pinsker) (Lev Semyonovich Pinsker) (1821-1891)

(3) Theodor Herzl (Te’odor Hertsel) (1860-1904)

(4) در آن زمان اتریش و مجارستان به صورت یک کنفدراسیون بودند.

ده فرمان جنبش صهیونیسم (2)؛ مهاجرت یهودیان

همان‌گونه که در قسمت قبل عنوان شد، مضمون فرمان اول از ده فرمان جنبش صهیونیسم آن بود که ملت یهود برتر از تمام ملل جهان و ملت برگزیده و ممتاز است.

اما هدف یا به عبارت بهتر فرمان دوم صهیونیسم نجات یهودیان از ظلم، ستم، فقر، محرومیت و خفت و خواری از طریق مهاجرت به مکانی امن بود که در آن حقوق، آزادی و احترام آنان رعایت شود.

البته تبعیض و ظلم و ستم بر ضد یهودیان را تنها نمی‌توان بر عهده‌ی اروپائیان دانست، بلکه یهودیان خود به دلیل نوع تفکرات و عقاید خودپسندانه و محدودکننده، در این امر مقصر بودند.

صهیونیست‌ها در اولین مرحله برای اجرای فرامین ده‌گانه، اقدام به زمینه‌سازی برای مهاجرت یهودیان از اروپای شرقی کردند و در این راه مبالغ هنگفتی پول از یهودیان ثروتمند گرفتند تا از

طریق جمعیت‌ها و گروه‌های مختلف، خانواده‌های یهودی را در سرزمینی امن به‌ویژه فلسطین که در آن زمان جزء مناطق تحت نفوذ امپراطوری عثمانی بود، اسکان دهند. در سال 1880 میلادی جمعیت یهودیان ساکن در عثمانی بسیار اندک بود، یعنی 22هزار یهودی در مقابل 400هزار عرب.

کمیِ جمعیت یهودیان در فلسطین به علت کمیِ مهاجرت و عدم پیوند برخی از آنان با خانواده‌های یهودی فلسطینی بود. به همین دلیل مؤسسات خیریه یهود به راحتی می‌توانستند مقدار اندکی زمین برای سکونت یهودیان مهاجر خریداری کنند.

اما در اواخر دهه‌ی 80 قرن نوزدهم، به دلیل تقاضای گسترده‌ی یهودیان برای مهاجرت به فلسطین، سلطان عثمانی دستور منع مهاجرت گروهی را صادر کرد و تنها به افراد اجازه‌ی مهاجرت داده شد. بنابراین اکثر یهودیان تا قبل از کنگره‌ی بال در سال 1897 (1) به‌صورت قاچاقی به فلسطین می‌آمدند. که این امر

مورد انتقاد شدید هرتزل قرار گرفت. زیرا هرتزل اعتقاد داشت، مسافرت قاچاقی راه مناسبی برای بازگشت یهودیان به فلسطین نیست. به همین خاطر او ضمن انتقاد شدید از «دوستداران صهیون» (2) که سفر قاچاقی را تشویق می‌کردند، بر سر این مسئله با ماکس نوردو (نورداو) (3)، یکی از نظریه‌پردازان و سیاستمداران مشهور صهیونیست اختلاف پیدا کرد.

تئودور هرتزل در اولین سال‌های ایجاد سازمان جهانی صهیونیسم (4) اعلام کرد: روند مهاجرت قاچاقی یهودیان به فلسطین باید به حرکتی گروهی، علنی، رسمی، مجاز و سازمان یافته تبدیل شود. به همین دلیل او بارها از طریق مقامات دولت عثمانی، یهودیان بانفوذ و صاحب‌نام اروپا و برخی دوستانش با سلطان عثمانی تماس گرفت و تلاش کرد وی را قانع سازد که در برابر مقادیر متنابهی پول و بازپرداخت بدهی‌های امپراطوری از طریق بانک‌ها و مؤسسات بزرگ اروپا (که بیشتر تحت سیطره‌ی

یهودیان قرار داشت)، اجازه‌ی خرید مقدار زیادی زمین در فلسطین و اسکان در آن را برای یهودیان صادر کند.

اما تلاش‌های هرتزل شکست خورد و سلطان عثمانی تا پایان قرن نوزدهم، با مهاجرت گروهی و انتقال مالکیت اراضی فلسطین به یهودیان مخالفت کرد که البته شاید بتوان یکی از علل این مخالفت را رنگ و بوی سیاسی جنبش صهیونیسم در آن زمان دانست. زیرا ماکس نوردو و جمعیت دوستداران صهیون، قائل به بُعد خیریه‌ای جنبش صهیونیسم بودند، در حالی که هرتزل تنها به بُعد سیاسی جنبش توجه داشت.

مهاجرت، بخش اعظم فعالیت صهیونیست‌ها در طول قرن جاری را تشکیل می‌داد. مهاجرتی که از دهه‌ی 90 قرن نوزدهم تحت شعار هجرت به کوه صهیون به عنوان سمبل مهاجرت به فلسطین آغاز شد و با حرکت کاروان‌های بزرگ یهودی به فلسطین در قرن بیستم ادامه یافت.

روند مهاجرت با توجه به شرایط زمانی و مکانی یهودیان و عرصه‌ی بین‌الملل، هر روز ابعاد تازه‌ای به خود می‌گرفت و تا آنجا پیش رفت که در عرض کمتر از صد سال، جمعیت یهودیان فلسطین صدوپنجاه برابر شد!

برای درک بهتر میزان بالای مهاجرت یهودیان به فلسطین باید متذکر شویم ملت یهود جزء اقوام کم زاد و ولد است و افزایش تعداد آنان، ربطی به میزان زاد و ولدشان ندارد.

از این پس صهیونیست‌ها با استفاده از مسامحه‌کاری مسئولین قیمومیت (5) انگلستان بر فلسطین (در سال‌های 1918 تا 1948) نسبت به معضل مهاجرت یهودیان، مهم‌ترین بند اعلامیه‌ی بالفور یعنی ایجاد سرزمین ملی یهود را به مرحله‌ی اجرا درآوردند. همچنین آنان تعداد زیادی از یهودیان را از طریق مؤسسات و جمعیت‌های معلوم‌الحال به فلسطین منتقل کردند.

مهاجران جدید شامل دو گروه قانونی و غیرقانونی می‌شدند که در واقع همه‌ی آنان غیرقانونی بودند. تنها تفاوت میان این دو آن بود که مهاجران قانونی در چهارچوب مهاجرت‌های رسمی و با تعداد افرادی مشخص وارد فلسطین می‌شدند. ولی مهاجران غیرقانونی خارج از آمارهای رسمی، خواه در خفا و خواه در برابر دیدگان مقامات قیمومیت به این سرزمین می‌آمدند. البته سیستم آمارگیری زیر سلطه‌ی محاسبات و قوانین دولت انگلستان و نوع روابط این کشور با اعراب از یک‌سو و سازمان جهانی صهیونیسم و هم‌پیمانش آمریکا (در دهه‌ی 40 میلادی)، از سوی دیگر قرار داشت.

همچنین برخوردهای نازی‌ها با یهودیان در آلمان یا کشورهای تحت اشغال یا متحد آلمان، خود بهانه‌ای مناسب به دست مهاجرین قانونی و غیرقانونی یهود داد. (6) به این ترتیب در فاصله‌ی زمانی دهه‌ی 30 تا پایان قیمومیت بریتانیا در سال

1948، هزاران یهودی از اروپای شرقی از طریق زمین، دریا و هوا، پا به سرزمین فلسطین گذاشتند.

صهیونیست‌ها بی‌شرمی را از حد گذرانده و ضمن برانگیختن احساسات و افکار عمومی نسبت به جنایات نازی‌ها و وارد کردن فشار بر دولت قیمومیت، در خفا از عملیات‌های تروریستی بر ضد اتباع انگلیسی مقیم فلسطین حمایت کردند که در جریان آن، تعداد زیادی از افسران، سربازان، نیروهای پلیس، قضات، کارمندان و شهروندان عادی انگلیسی کشته شدند. این وضع آن قدر ادامه یافت که حکومت انگلستان با تسلیم در برابر این گروه فشار، دروازه‌های فلسطین را در مقابل سیل عظیم مهاجران یهودی اروپا گشود!

هم‌زمان با این تحولات، صهیونیست‌ها با ایجاد جوّ ترور، وحشت و ناامنی علیه یهودیانِ سرزمین‌های عربی به ویژه در عراق، یمن، سوریه، لبنان، مصر و مغرب (مراکش) آنان را وادار به مهاجرت به

فلسطین اشغالی می‌کردند که این امر در اواسط ماه می 1948 میلادی به وقوع پیوست.

اما این روند هرگز متوقف نشد و در سال‌های بعد به ویژه در دوران جنگ سرد، موج عظیمی از مهاجران یهودی از اتحاد جماهیر شوروی سابق و پس از آن از روسیه و جمهوری‌های تازه استقلال یافته و اتیوپی (7) وارد فلسطین شدند. (8)

البته بسیاری از این افراد پس از ورود به اسرائیل که گمان می‌کردند بهشت موعود آنان است، با جوّی از بی‌عدالتی و ناامنی مواجه شدند و به ناچار فلسطین را ترک گفتند. (9) ولی با تمام این احوال صهیونیست‌ها هم‌چنان از مسأله‌ی مهاجرت به عنوان برگ برنده‌ای در برابر دیگر کشورها و تحقق اهداف و برنامه‌های داخلی خود استفاده کرده و حاضر به از دست دادن آن نیستند.

بنابراین، مسأله‌ی مهاجرت در رأس اولویت‌های اجرایی صهیونیست‌ها و در راستای فرمان صهیونیسم قرار دارد که هرگز

از آن دست برنداشته و فراموشش نمی‌کنند. مسأله‌ی شهرک‌سازی در جبل ابوغنیم، اولین و آخرین صفحه از کتاب مهاجرت و اسکان یهودیان در فلسطین نبود و نخواهد بود و این روند تا زمانی که صهیونیست‌ها به قاعده‌ی طلایی دومین فرمان آباء و اجدادی‌شان یعنی مهاجرت، پای‌بند بمانند، ادامه خواهد یافت. امری که ایجاد سرزمین ملی یهود در نقطه‌ای امن و راحت از این کره‌ی خاکی را خود به خود توجیه می‌کند.

هرتزل، در مخیله‌ی خود فلسطین را به عنوان همان وطن ملّی تصور می‌کرد، ولی معتقد بود اگر ورود به این سرزمین مقدور نباشد، می‌توان جای دیگری را برگزید. به همین خاطر جنبش خود را جنبش سیاسی صهیونیسم یعنی جنبش انعطاف‌پذیر و واقع‌گرایانه‌ی صهیونیستی لقب داد. وی ابتدا تلاش کرد آرزوی خود را از طریق خرید زمین (10)، دادن رشوه با حیله و نیرنگ محقق سازد، که با شکست مواجه شد.

پس از آن، امکان تأسیس وطن ملی را در نقطه‌ای دیگر و صد البته با اجازه‌ی قدرت‌های بزرگ آن زمان مورد بررسی قرار داد. او و یارانش به قبرس، سینا، صحرای شرق لیبی، آفریقای مرکزی یا شرقی و به آرژانتین سرزمین معادن، جنگل‌ها، دشت‌ها، چهارپایان، آب فراوان و زمین‌های وسیع، فکر کردند. اما هرکدام را که اسم می‌بردند، موافقان و مخالفانی پیدا می‌کردند. تا این که ده سال گذشت و همه خواستار تشکیل وطن ملی یهود در فلسطین شدند. یعنی همان برنامه‌ی مندرج در کنگره‌ی بال که بر ایجاد دولت ملی یهود در فلسطین و تحت حمایت قانون تأکید داشت. زیرا:

1) فلسطین، وعده‌ای بود که یهودیان گمان می‌کردند خداوند چهل قرن قبل وعده‌اش را به قوم بنی‌اسرائیل داده (11)، در نتیجه مهاجرت به آن در واقع بازگشت به اصول دینی یهود و تحق اراده‌ی خداوند به شمار می‌رفت و رهبران صهیونیست قادر

بودند با برانگیختن احساسات اصولگرایان و مذهبیون یهود، خمیرمایه‌ی اصلی مهاجرت را فراهم کنند.

2) فلسطین سرزمین خیر و برکت، شیر و عسل و رودخانه‌ها و سرچشمه‌های جوشان است.

3) فلسطین قلب اُمّت عربی و شاهراه اصلی امپراطوری‌های غرب و مستعمرات شرق به‌شمار می‌رود. بنابراین هرکس که بر آن مسلط شود، نه تنها قادر به ایجاد رابطه با ابرقدرت‌های جهان خواهد بود، بلکه می‌تواند خود را در عرصه‌های بین‌المللی وارد کرده و مطرح سازد.

4) فلسطین بخشی از امپراطوری رو به احتضاری بود که نفس‌های آخرش را می‌کشید که نهایتاً هر قسمت آن به دست یک قدرت بزرگ آن دوران می‌افتاد. به ویژه انگلستان که بیش از سایرین، از صهیونیست‌ها و آمال و اهدافشان حمایت می‌کرد.

5) فلسطین به رغم وسعت کم، برای میلیون‌ها یهودی جا به اندازه‌ی کافی داشت. صهیونیست‌ها در مورد وسعت فلسطین برای جذب یهودیان جهان، آن قدر مبالغه نموده و دروغ گفتند تا قدرت‌های بزرگ را نسبت به مشروعیت طرح خود و امکان تحقق آن قانع کنند، آن هم با این ادعای واهی که فلسطین خالی از سکنه است! دروغی که یهودیان صد سال قبل عنوان کردند و برخی افراد ساده‌لوح و نادان آن را پذیرفتند. یعنی «سرزمینی بدون سکنه، برای ملتی بدون سرزمین» مهیا شود!

اما نه فلسطین بدون سکنه بود و نه یهودیان جهان بدون مسکن. بلکه صهیونیست‌ها خود ضرورت ایجاد مسکن برای ملت یهود را قبل از آن که این ملت واقعاً آواره شود، مطرح ساختند و توطئه‌ی اسکان یهود را پروراندند.

هرتزل تنها خواهان یک مسکن و مأوا نبود، بلکه او دولتی کاملاً مستقل می‌خواست. البته وقتی خواسته‌هایش با مخالفت سلطان

عبدالحمید روبه‌رو شد، به ایجاد وطن ملی یهود در نقطه‌ای دیگر رضایت داد. ولی به هر حال او می‌دانست فلسطین از همه‌جا بهتر است و این نتیجه‌ای بود که هرتزل پس از سال‌ها تماس با طرف‌های خارجی و بین‌المللی به آن دست یافت.

او همچنین درصدد بود با استفاده از قوانین و منشورهای بین‌المللی، اشغال فلسطین را مشروعیت بخشد و به اصطلاح از دنیا مجوّز بگیرد. به همین دلیل، این دو کلمه در تمام یادداشت‌ها، نامه‌نگاری‌ها و پیام‌های هرتزل به چشم می‌خورد.

او پوششی بین‌المللی برای طرح خود می‌طلبید و معتقد بود که این پوشش از موقعیت، مساحت، ویژگی‌های جغرافیایی و طبیعی سرزمینی که قرار است اسرائیل در آن بنا شود، بسیار مهم‌تر و أرجح‌تر است. به همین دلیل هرگز نباید فراموش کنیم صهیونیسم هرتزل، جریانی برای یافتن یک مسکن و مأوای یهودی، که در آن انواع خدمات خیریه اجتماعی و اقتصادی به

محرومین عبری ارائه شود، نبود، بلکه توطئه‌ای شوم برای غصب فلسطین بود.

پی‌نوشت‌ها:

(1) World zionists congress

(2) این جمعیت به «هواداران صهیون» یا «عُشّاق صهیون» (Hovevei Zion) نیز معروفند.

(3) Max Nordau (1849 - 1923)

(4) World Zionist Organization

(5) Mandatory Palestine

فرمان سوم: ارتباط دائمی با ابرقدرت‌ها

در قسمت‌های قبل دیدیم که مقدار زیادی از مسیر ایجاد وطن ملی یهود در فلسطین توسط تئودور هرتزل و دوستانش طی شد. اینک آنان می‌بایست برای دست‌یابی به اهداف خود، سومین فرمان را به مرحله‌ی اجرا درمی‌آوردند، یعنی کسب حمایت‌های بین‌المللی از طرح تشکیل دولت یهود.

هرتزل نگرانی یهودیان از نداشتن مأوا و مسکن را به مسأله‌ای سیاسی و سپس این مسأله‌ی سیاسی را به موضوعی بین‌المللی بدل ساخته و جنبش صهیونیسم همان پلی بود که این نقل و انتقال بر روی آن انجام پذیرفت و این امر تنها از شخصیت و طبیعت هرتزل به‌عنوان فردی دسیسه‌چین برمی‌آمد.

او فردی توطئه‌گر، خبیث و پست بود که می‌دانست کجا بخوابد تا آب زیرش نرود. و چگونه با کمترین هزینه، اهدافش را متناسب با شرایط آن‌هم با بهترین نتیجه تحقق بخشد.

بنابراین هرکس هرتزل را فردی مبادی آداب، نظریه‌پرداز، متفکّر سیاسی و یک مصلح اجتماعی بداند، سخت در اشتباه است. البته او فردی تحصیل‌کرده بود، ولی در اصل، روباهی مکّار بود که در کمین شکارش، حساب و کتاب می‌کرد و بعد از پیش‌بینی تمام احتمالات، شکار را از هم می‌درید.

او وقتی در برابر سلطان عثمانی کاری از پیش نبرد، دست به دامن قدرت‌هایی شد که بر سر میراث این امپراطوری با یکدیگر در ستیز بودند و سهم بیشتری از این میراث را برای خود می‌خواستند. به همین خاطر هرگز ارتباط وی با قدرت‌های بزرگ آن زمان اروپا یعنی انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان، اتریش و روسیه متوقف نگردید.

هرتزل، تلاش کرد کالایش را در تمامی پایتخت‌های بزرگ اروپا در معرض نمایش گذارده و آن را به هر کس که مبلغ بالاتری پیشنهاد کند، بفروشد. این کالا، آرزوی صهیونیست‌ها برای ایجاد یک وطن یا دولت ملی یهودی در فلسطین بود و بهای آن اطاعت محض فروشنده از خریدار، آن‌هم بدون دخالت سایر کشورها به شمار می‌رفت.

آری، کالا و بهای آن یکی بود، اما مشتری بسیار. چرا که هرتزل تمام قدرت‌های بزرگ را خریدار می‌پنداشت. او با تمام آنها، به شکل مخفی یا علنی، از طریق گفتگو، ملاقات، پیام، میانجی، رشوه و وعده و وعید، تماس گرفت. تلاش‌های کم‌نظیر هرتزل که 8 سال به طول انجامید، به او امکان داد که بر تمام رقبا و مخالفینش در کنگره‌ی بال و سازمان جهانی یهود، چیره شده و آنان را پشت سر گذارد.

پیروزی هرتزل فردی نبود، بلکه پیروزی یک جریان و خط‌مشی سیاسی به حساب می‌آمد که جوهره‌ی فرمان سوم صهیونیسم را تشکیل می‌داد. همچنین هرتزل در راه تحقق اهداف خود از ایده‌ی استعمارگران بزرگ اروپا که خود را پیام‌آوران تمدن و فرهنگ برای مشرق‌زمین می‌دانستند، حداکثر استفاده را برد و دولتش را عامل پیشرفت، تمدن، آسایش و رفاه در این منطقه‌ی محروم معرفی می‌کرد!

در این میان، رهبران صهیونیست در تمام مراحل برای اجرای فرمان سوم با هرتزل و جانشینانش همکاری کردند که اولین مرحله‌ی آن در دوران حیات هرتزل، یعنی وقتی که او برای عقد قرارداد با مقامات یکی از کشورهای خارجی به آن کشور سفر کرد، به منصه‌ی ظهور رسید.

هرتزل موافقت بیگانگان با طرحش را، تأییدیه می‌نامید و این اصطلاح در تمام یادداشت‌های او به چشم می‌خورد. تأییدیه در

واقع به معنای حمایت سیاسی، مالی و نظامی از ایجاد یک رژیم یهودی در فلسطین بود که در ازای آن، رژیم مذکور به تمام خواسته‌ها و اهداف استعماری کشور تأییدکننده در عرصه‌ی رقابت بین‌المللی بر سر مناطق تحت نفوذ به ویژه مناطق عربی که در آن زمان تحت سیطره‌ی عثمانی قرار داشت، گردن می‌نهاد.

در اینجا باید نکته‌ای بسیار مهم را یادآور شویم و آن این که هرتزل حمایت خارجی‌ها از طرحش را نه فقط در برابر طرف‌های بیگانه، بلکه برای تقویت موضع خود در قبال هم‌کیشان خود یعنی یهودیان می‌خواست. زیرا تا آغاز جنگ جهانی اول، تعداد زیادی از یهودیان یا با طرح هرتزل مخالف بودند و یا توجهی به آن نمی‌کردند. به همین خاطر وی دریافت که جلب حمایت کشورهای بزرگی نظیر بریتانیا به طور حتم موضعش را در برابر مخالفان تقویت خواهد کرد و به آن استحکام خواهد بخشید.

سوار بر انگلیس

هرتزل قبل از مرگ، به این نتیجه رسید که بریتانیا بهترین کشور برای صدور مجوز تأسیس دولت یهودی و عقد قرارداد با اوست. پس از هرتزل نیز حییم وایزمن (1) که به مقام رهبری سازمان صهیونیسم رسید، به خواسته‌ی سَلَفش عمل کرده و به تلاش خود برای تحقق آرمان هرتزل ادامه داد. تا این که سرانجام پس از ده سال تلاش خستگی‌ناپذیر، رؤیای هرتزل در سندی تحت عنوان اعلامیه‌ی بالفور به تاریخ دوم نوامبر سال 1917 میلادی به حقیقت پیوست.

در این اعلامیه، دولت انگلستان به سازمان جهانی صهیونیسم تعهد داد که از ایجاد وطن ملی یهود در فلسطین حمایت کرده و تمام توان و امکانات خود را برای تحقق این هدف بکار گیرد و با اغماض به مسأله تأسیس دولت یهود بنگرد. این در حالی بود که سرزمین فلسطین، همچنان جزء مناطق تحت نفوذ امپراطوری

عثمانی به شمار می‌رفت و انگلستان بر این منطقه، سیطره نداشت. منطقه‌ای که یهودیان تنها 7% کل جمعیت آن را تشکیل می‌دادند.

همچنین دو سال قبل از این تاریخ، انگلستان به اعراب وعده داد، اگر علیه آلمان‌ها و ترک‌ها (عثمانی‌ها) و به نفع انگلستان وارد جنگ شوند، پس از پایان جنگ، فلسطین را به عنوان بخشی از سرزمین مشرق عربی که متعهد به تشکیل آن شده بود، به رسمیت خواهد شناخت!

این امر منجر به افزایش ارزش قانونی اعلامیه بالفور در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی و تبدیل آن به بندی مهم در سند قیمومیت انگلستان بر فلسطین از سوی جامعه ملل (2) شد. یعنی در کمتر از پنج سال، صهیونیست‌ها مجوزی را که از انگلیسی‌ها و وزیر خارجه‌ی آنان گرفتند، تبدیل به سندی بین‌المللی کردند!

آری، همان‌طور که هرتزل انتظار داشت، وایزمن موقعیت خود را در جنبش صهیونیسم و نزد یهودیان جهان به وسیله‌ی این دستاورد عظیم بین‌المللی، مستحکم نمود و به این ترتیب، اعلامیه‌ی بالفور در خدمت صهیونیست‌ها قرار گرفت.

از آن پس انگلستان در دوران 25 ساله قیمومیت خود بر فلسطین، تمام تعهداتش را در قبال صهیونیست‌ها به مرحله‌ی اجرا گذارد و نه تنها به آنان اجازه داد با آزادی عمل هر بلایی را که می‌خواهند بر سر کشور و ملت فلسطین بیاورند، بلکه آنان را در این راه تشویق نموده و حتی با از بین بردن مشکلات و موانع منطقه‌ای و بین‌المللی، راه را در برابر صهیونیست‌ها هموار ساخت و آنان را در کنف حمایت خود قرار داد.

بنابراین به جرأت می‌توان گفت اگر حمایت‌های بی‌شائبه‌ی انگلستان نبود، صهیونیست‌ها هرگز موفق به تحقق فرمان‌های ده‌گانه آباء و اجدادی‌شان نمی‌شدند. آنان صدها هزار مهاجر

یهودی را در فلسطین جای دادند، شهرک‌های یهودی‌نشین ساختند، در طی فقط 25 سال، به اندازه‌ی 5 برابر کل حکومت عثمانی، زمین غصب کردند. آنان شرکت‌ها، مراکز و ادارات مختلف را برای ساخت جامعه‌ی یهودی و همچنین خدمت به افراد آن تأسیس نمودند و با قدرت نظامی که بهتر است آن را قوه‌ی قهریه بنامیم، جنبش خود را تقویت و موقعیتشان را استحکام بخشیدند. سازمانی نظامی - تروریستی که همچنان مهم‌ترین نقش را برای حفظ موجودیت اسرائیل ایفا می‌کند.

سوار بر آمریکا

اما پس از جنگ جهانی دوم اوضاع تا حد زیادی تغییر کرد و روابط صهیونیست‌ها با قدرت‌های استعمارگر سنّتی، دستخوش تغییر و تحولات بنیادین شد. زیرا امپراطوری‌های بزرگ اروپا که حدود 500 سال شاهرگ روابط بین‌المللی را در ید قدرت خود داشتند، متلاشی شدند. در این میان انگلستان نیز مانند سایرین،

نفوذ و اقتدار خود را به ویژه برای ترسیم نقشه‌ی دوران بعد از جنگ از دست داد. به عبارت بهتر انگلستان، پس از حمله‌ی هیتلر در جریان جنگ دوم جهانی، دیگر آن انگلیس سابق نبود و اگر حمایت‌های آمریکا نبود، هرگز نمی‌توانست کمر راست کند. به همین خاطر صهیونیست‌ها نیز نفعی در ادامه‌ی دوستی با این کشور نمی‌دیدند.

در اواخر دهه‌ی 30، ابرهای شک و تردید بر روابط انگلستان و صهیونیست‌ها سایه افکند و صهیونیست‌ها به این نتیجه رسیدند که سردمداران بریتانیا به آن خیانت می‌کنند، زیرا انگلیس به دلیل نیاز مبرم به حمایت‌های جهانی برای مقابله با دول محور (آلمان و ایتالیا)، دست دوستی به طرف مسلمانان دراز کرد تا آنان را به صف خود ملحق سازد و یا حداقل از حمایت‌های سیاسی، نظامی و معنوی‌شان برخوردار شود.

اما در عوض، ایالات متحده آمریکا که قبل از جنگ جهانی دوم، بسیار محتاطانه و دست به عصا با مسأله‌ی اعلامیه‌ی بالفور و سند قیمومیت برخورد می‌کرد، پس از جنگ دوم و به ویژه در دوران جنگ سرد میان بلوک شرق و غرب، از این دو سند به عنوان سلاحی مؤثر در برابر اتحاد جماهیر شوروی سابق، کشورهای عضو جنبش عدم تعهد و به طور کلی کشورهای جهان سوم حداکثر استفاده را برد.

به این ترتیب نگاه صهیونیست‌ها از لندن به سمت واشنگتن معطوف گشت. آنان در خاک ایالات متحده آمریکا، تلاش گسترده‌ای را به منظور تحقق اهداف بلندمدت (یعنی ایجاد یک رژیم یهودی) و کوتاه‌مدت (یعنی مهاجرت صدها هزار یهودی اروپا به فلسطین)، آغاز کردند. از آن پس تعداد زیادی از فعالان سیاسی، اقتصادی و تبلیغاتی یهود، خواه موافق، مخالف یا بی‌طرف در قضیه‌ی تأسیس دولت یهود به گروه فشاری ذی‌نفوذ

بر دو حزب اصلی (3)، دولت‌ها، اقشار مختلف جامعه و مراکز تصمیم‌گیری سرزمین یانکی‌ها تبدیل شدند و کار شست‌وشوی افکار عمومی آن هم با موذیانه‌ترین و خباثت‌آمیزترین روش‌ها را بر عهده گرفتند تا جایی که در نظر صهیونیست‌ها، آمریکائی‌ها، یاری مخلص‌تر و پشتوانه‌ای قوی‌تر از انگلیسی‌ها به شمار می‌آمدند.

اگر اعلامیه‌ی بالفور در سال 1917 سمبل اتحاد شیطانی میان صهیونیسم و استعمار پیر انگلیس بود، توافقنامه‌ی بیلتمور (Biltmore Conference) در ماه می 1942 یعنی 25 سال بعد، سمبل توافق اهریمنی دو جریان صهیونیسم بین‌الملل و امپریالیسم آمریکا قلمداد می‌شد.

در بیلتمور که هتلی است مجلل و بزرگ در شهر نیویورک، رهبران جنبش صهیونیسم از جمله تعدادی از یهودیان مشهور آمریکا، ضمن برپایی نشستی فوق‌العاده با صراحت اعلام کردند

که باید یک دولت کاملاً مستقل یهودی در فلسطین تأسیس شود. ناگفته پیداست اگر چراغ سبز آمریکا نبود، صهیونیست‌ها هرگز چنین جرأتی به خود نمی‌دادند که در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل این‌گونه عرض‌اندام کنند.

آری، آنان دیگر خواستار تشکیل دولت یهود بودند، یعنی صهیونیست‌هایی که در اواخر قرن نوزدهم میلادی فقط جای پایی کوچک در فلسطین می‌خواستند، در سال 1942، خواستار تشکیل دولتی یهودی و کاملاً مستقل از نظر ماهیت، جمعیت و ساختار هیئت حاکمه شدند. دولتی که در آن فقط یهودیان حکومت کنند!

امروز که بیش از نیم قرن از اعلامیه‌ی بیلتمور می‌گذرد، تأییدیه‌ی آمریکا هم‌چنان، مهم‌ترین و قوی‌ترین عامل حفظ و صیانت و بقای رژیم صهیونیستی به شمار می‌رود و این رابطه‌ی جهنمی، به اشکال گوناگون ادامه دارد. دیدیم که آمریکا تنها

چند دقیقه پس از اعلام تولد این فرزند نامشروع، به آن مشروعیت داد و در تمام ابعاد از او حمایت کرد.

در بُعد مالی به وسیله‌ی وام، کمک بلاعوض و بودجه‌های ویژه و اضطراری، آن هم از حساب دولت مسیحی ایالات متحده به ملت یهود، به یاری‌اش شتافت. در زمینه‌ی نظامی، پیشرفته‌ترین سلاح‌ها را در اختیارش گذارد تا همچنان قدرت برتر منطقه، به ویژه در برابر اعراب باقی بماند.

در عرصه‌ی سیاست و قانون، تمام خطاها، اشتباهات، جنایات و تجاوزاتش را توجیه کرد و در محافل بین‌المللی، اسرائیل و اعمالش را مورد حمایت و پشتیبانی خود قرار داد.

و اما در بُعد تبلیغات، تا آنجا پیش رفت که صهیونیست‌ها، توانستند در ذهن و افکار عمومی تمام ملل جهان نفوذ کرده و آن را تحت‌الشعاع قرار دهند.

خلاصه آن‌که قرار شد ایالات متحده آمریکا مانند پدر و مادری دلسوز و مهربان، تمام خواسته‌های فرزندش اسرائیل را برآورده کند و در عوض این فرزند در زمین، دریا و هوا به یک پایگاه مهم سیاسی - نظامی برای اجرای استراتژی آمریکا بدل شود و جامعه‌اش را به شکل الگویی کوچک از جامعه‌ای یانکی درآورد تا به این ترتیب، ابزاری برای تحمیل سیطره‌ی آمریکایی‌ها بر بخش‌های وسیعی از جهان عرب و جهان سوم باشد.

بنابراین هرکس فکر کند آمریکا و اسرائیل تنها دو دوست هستند، سخت در اشتباه است، چرا که رابطه‌ی این‌دو، خواه در حمایت و پشتیبانی و خواه در اطاعت و خدمت، فراتر از دوستی است.

رابطه‌ای دینامیکی که ما را بر آن می‌دارد تا تأکید کنیم که اسرائیل بدون آمریکا هیچ است و اگر حمایت‌های ایالات متحده نباشد، رژیم صهیونیستی هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد.

به راستی اجداد جنبش صهیونیسم وقتی تحقق اهدافشان را منوط به حمایت ابرقدرت‌ها ساخته و آن را جزء فرمان‌های ده‌گانه قرار دادند، چه کار عاقلانه‌ای کردند! زیرا در سایه‌ی این فرمان بود که صهیونیست‌ها به مدت یک قرن، بدون حمایت و پشتیبانی قدرت‌های بزرگ، حتی یک گام هم بر نداشتند و با طیب خاطر، خود را مهیای اجرای چهارمین فرمان کردند که همان توسعه‌طلبی بود.

پی‌نوشت‌ها:

1) حییم وایزمن در نوامبر 1874 در موتیلی روسیه به دنیا آمد. سپس برای تحصیلات متوسطه به مینسک رفت و مدتی بعد در رشته‌ی شیمی در دانشگاههای برلین و فرایبورک به تحصیل پرداخت. پس از کسب تابعیت انگلستان در سال 1916، مدیر آزمایشگاه نیروی دریایی انگلستان شد و نوعی ماده‌ی منفجره‌ی بسیار قوی را اختراع کرد. وی یکی از مؤسسین دانشگاه عبری

قدس بود و در سال 1925 به ریاست هیئت امنای آن برگزیده شد. وایزمن همچنین سهم بسزایی در صدور اعلامیه‌ی بالفور و ایجاد ارتباط میان یهودیان و مقامات قیمومیت در فلسطین داشت. در سال 1919، کنگره‌ی جهانی صلح را نسبت به ایجاد یک وطن ملی برای یهودیان در سایه‌ی قیمومیت انگلستان مجاب ساخت. سپس در سال 1929 آژانس یهود را تأسیس کرد و خود اولین رئیس آن شد. وی پس از تشکیل اسرائیل در سال 1948، ریاست دولت موقت را بر عهده گرفت و در سال 1949، اولین رئیس رژیم غاصب اسرائیل شد و در نوامبر 1952، دست اجل گریبانش را گرفت. (شخصیات اسرائیلی ص 213 - 214).

2) قبل از تشکیل سازمان ملل متحد، جامعه‌ی ملل عهده‌دار مسئولیت رسیدگی به مسائل بین‌المللی بود.

3) منظور احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات است.

فرمان چهارم: توسعه‌طلبی

همان‌طور که گفتیم، صهیونیسم در طول نیم قرن (1897-1942)، آرزوی خود برای داشتن جای پایی کوچک در این کره‌ی خاکی را به تشکیل یک دولت کاملاً مستقل یهودی در فلسطین تبدیل کرد. خوب، دولت باید مرز داشته باشد، اما مرزهای این رژیم به کجا ختم شده است؟

در قسمت‌های قبل دریافتیم صهیونیسم، جنبشی توسعه‌طلب است که هیچ فرقی میان اسکان ملتش و توسعه‌طلبی قائل نیست و ما در این قسمت به آن خواهیم پرداخت.

حقیقت آن است که مسأله مرزهای فلسطین هم‌چنان مهم‌ترین موضوع برای صهیونیست‌ها به شمار می‌رود. زیرا فلسفه‌ی توسعه‌طلبی صهیونیست‌ها در فلسطین بر پایه‌ی اصول ثابت و غیر قابل انعطافی قرار دارد که هرگز حاضر به تغییر آن نیستند.

از نظر سران صهیونیست، فلسطین اولین سنگ بنای دولت یهود است که می‌تواند بزرگ شود ولی هرگز نمی‌تواند کوچک شود! به همین خاطر اسرائیل دارای مرز ثابت جغرافیایی نیست. بلکه مرزهای آن با توجه به شرایط و موقعیت هر عصر و دوره، ترسیم می‌گردد. یعنی هر اندازه که امکان داشته باشد، وسیع و وسیع‌تر می‌شود.

در اینجا ذکر یک نکته، ضروری است و آن این که هرکس فکر کند مرزهای اسرائیل بر اساس آیات تورات تنها از نیل تا فرات است، بسیار اشتباه می‌کند.

البته صهیونیست‌ها در قرن بیستم به ویژه در 25 سال اول آن، با تمسّک به اصول مذهبی و غیرمذهبی این ادعا را بارها مطرح کردند و در آن جوهره‌ای یافتند که به آنان امکان می‌داد در جهت مطامع سیاسی خود آن را به‌کار گیرند، به این دلیل که از نظر قوم یهود، شعار نیل تا فرات وعده‌ای است که خداوند (یهوه

خدای یهود) به آنان داده، یعنی ملّتی ممتاز و برگزیده که حق تملّک اراضی فلسطین و مهاجرت به آن از سراسر نقاط جهان را دارند!!

البته صهیونیست‌ها بارها و در مناسبت‌های مختلف اعلام کرده‌اند که مرزهای دولت (جعلی) اسرائیل، از نیل تا فرات می‌باشد. ولی باور این شعار، بسیار احمقانه است. زیرا همان‌گونه که گفتیم، اسرائیل هرگز مرز ثابتی ندارد و همواره درصدد گسترش و توسعه‌ی مرزهایش است.

شعار مذکور برای اولین بار پس از جنگ جهانی اول، صدور اعلامیه‌ی بالفور، فروپاشی امپراطوری عثمانی و آغاز قیمومیت انگلستان بر فلسطین مطرح شد. یعنی در زمانی که کشورهای فاتح جنگ به فکر مسأله‌ی یهودیان و ایجاد یک وطن ملی یهود در فلسطین افتادند. در آن دوران، صهیونیست‌ها با مشکلی دوگانه مواجه شدند، زیرا باید هم‌زمان با تلاشی برای راضی

کردن اروپائیان نسبت به ایجاد دولت یهودی، مرزهای جغرافیایی این کشور را نیز مشخص می‌ساختند.

در اولین زمینه، هرتزل دائماً و به طور علنی از تأسیس رژیم یهودی سخن می‌گفت که نطفه‌ی آن در کنگره بال در سال 1897 میلادی بسته شد. اما در مورد دوم رهبران صهیونیست هرگز مرز مشخصی را ترسیم نکرده و آن را منوط به نظر سایرین دانستند. این در حالی بود که آرزوی اکثریت ملت یهود بر پایه‌ی شعار نیل تا فرات قرار داشت، ولی برخی کشورهای اروپایی مانند انگلیس و فرانسه نسبت به یهودی‌شدن چنین منطقه‌ی بزرگی با احتیاط عمل کرده و آن را بر اساس منافع و مطامع خویش می‌خواستند. یعنی هدفشان این بود که شعار مذکور را در جهت دست‌یابی به مقاصد و منافع خود کانالیزه کنند.

صهیونیست‌ها در چنین شرایطی در کنفرانس ورسای که به سال 1919 در پاریس برگزار شد، به همان مرزهای نیل تا فرات

بسنده کردند. هم‌چنین حاخام ایزاکس، رئیس سازمان تحقیقات مذهبی با مبنا قرار دادن تورات به عنوان منبع ترسیم مرزهای جغرافیایی، مرزهای اسرائیل را از جنوب، صحرای سینا در مصر و از شمال، صیدا و رودخانه لیطانی در لبنان اعلام کرد. ولی فرانسه که به طور سنّتی منافعی در لبنان داشت و در ضمن در پیمان سایکس - پیکو (1916)، با انگلیس بر سر تصاحب جنوب لبنان به توافق رسیده بود، سیطره‌ی یهودیان بر بخش شمالی را نپذیرفت و خواستار کاهش میزان آن شد، که صهیونیست‌ها نیز تحت فشارهای بین‌المللی مجبور به پذیرش خواست فرانسه گشتند.

در سال 1922 کشورهای جهان از یک‌سو و انگلستان از سوی دیگر، مقرّر کردند فلسطین به دو منطقه‌ی عربی و صهیونیستی تقسیم شود که این امر در طول 25 سال قیمومیت انگلیس بر فلسطین به قوت خود باقی ماند و طرح‌های تقسیمی چون

توافقنامه بیل در سال‌های 1936-1937 و قطعنامه‌ی 29/11/1947 سازمان ملل متحد بر این امر صحّه گذارد.

البته اعطای بخشی از خاک فلسطین به یهودیان مغایرتی با منویات صهیونیست‌ها نداشت، زیرا فرمان چهارم صهیونیسم خواستار کسب جای پایی در فلسطین بوده و گسترش آن را به شرایط زمانی و مکانی و امکانات نظامی، اقتصادی و جهانی یهودیان در هر دوره منوط می‌دانست.

به همین دلیل رهبران صهیونیست موقتاً به این طرح‌ها رضایت دادند و به انتظار فرصتی مناسب برای گسترش مرزهای کشورشان نشستند. به طور مثال، صهیونیست‌ها قطعنامه‌ی سازمان ملل در نوامبر 1947 را پذیرفتند، ولی تنها در عرض 20 ماه، مساحت اراضی خود را از حدود 7% از خاک فلسطین به بیش از 12% رساندند و بخش‌های وسیعی از اراضی فلسطینیان را ضمیمه‌ی مناطق تحت نفوذشان ساختند. سپس در سال

1956، هم‌پیمانان بزرگ خود یعنی انگلیس و فرانسه را وادار به تأیید اشغال نوار غزه و نزدیک شدن به کانال سوئز کردند. مدتی بعد در سال 1967 تمام خاک فلسطین، سینا، بخشی از اراضی اردن در جنوب شرقی فلسطین و بخشی از مناطق سوریه در شمال شرقی از جمله ارتفاعات جولان و قنیطره را تحت سیطره خود درآورند و سرانجام در فاصله‌ی سال‌های 1978 تا 1982 میلادی، جنوب لبنان و بقاع غربی را نیز اشغال کردند.

آری، اسرائیل مرز ثابتی ندارد، هر قدر که تیغش بِبُرّد، پیش می‌رود و مرزهایش را گسترش می‌دهد و عقب‌نشینی نمی‌کند. به همین دلیل، اسرائیل از معدود کشورهای جهان است که هرگز مایل به ترسیم و مشخص شدن حدود مرزهایش نبوده و نمی‌باشد. لذا یک روز از مرزهای سیاسی سخن می‌راند، روزی از مرزهای امنیتی (کمربند امنیتی)، روز دیگر از مرزهای توراتی و یک روز هم از مرزهای بین‌المللی داد سخن می‌دهد.

اسرائیل بزرگ، اصطلاحی رایج در میان یهودیان است که در اصل از اسرائیل فعلی و سرزمین‌های اشغال شده‌ی فلسطین نشأت می‌گیرد. اسرائیل بزرگ، تنها طرح عده‌ای صهیونیست تندرو، افراطی و توسعه‌طلب نیست، بلکه سلسله‌جنبان یک قاعده، فکر و اندیشه و در اصل آرزوی تمام صهیونیست‌ها اعم از راست‌گرا و چپ‌گرا، تندرو و کندرو، مذهبی و غیرمذهبی، سفاردی (1) و اشکنازی (2)، سیاه و سفید و زرد و سرخ است.

اسرائیل فعلی تنها بخش کوچکی از اسرائیل بزرگ است، چرا که در قاموس صهیونیسم، تفاوتی میان اسرائیل در بخشی از فلسطین، اسرائیل در تمام خاک فلسطین، اسرائیل در ماورای فلسطین و یا اسرائیل در ماورای ماورای فلسطین وجود ندارد.

فقط باید دانست اسرائیل کوچک بخشی جداناپذیر از اسرائیل بزرگ به شمار می‌آید و آنچه که در سال 1948 فقط در نیمی از

فلسطین بود، اگر امکان داشته باشد، می‌تواند تمام جهان عرب یا حداقل بخشی از آن را در برگیرد.

جالب اینجاست در دهه‌ی 90 قرن بیستم، که دهه‌ای پر از تغییر و تحولات مهم بین‌المللی، منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بود، اسرائیل بزرگ تبدیل به اسرائیل عظیم شد و سران صهیونیست اذعان کردند که گسترش کشورشان ضرورتاً نظامی و از طریق اشغال فیزیکی زمین نیست.

آنان به جای سیطره‌ی نظامی، راه سیطره‌ی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و روانی را در پیش گرفته‌اند. زیرا دریافته‌اند که این راه ارزان‌تر، مطمئن‌تر و بسیار پُرسودتر از روش‌های قبلی است. همچنین یهودیان می‌توانند با بهایی بسیار نازل، اهداف توسعه‌طلبانه‌ی خود را محقّق ساخته و از خوان گسترده‌ی غنائم بهره‌مند شوند. از همین جا باید بفهمیم که صلح، توهّمی بیش نیست و در واقع نوعی پیروزیِ بدون خونریزی برای اسرائیل و

شکستی فضاحت‌بار برای فلسطین و جهان عرب محسوب می‌شود.

اسرائیل بزرگ و اسرائیل عظیم، دو روی یک سکه‌ی عبری هستند که بر هر طرف نام اسرائیل حک شده است. بله، صهیونیست‌ها تز اسرائیل بزرگ را مطرح کردند و اعراب در طی سال‌های پایانی قرن بیستم، اسرائیل عظیم را با دست خود بنا نهادند!

در اینجا بد نیست به شرق رود اردن که در درجه‌ی سوم اولویت صهیونیست‌ها برای یهودی‌سازی جهان عرب یعنی بعد از فلسطین و قبل از لبنان، سوریه، مصر و تمام سرزمین‌های عربی قرار دارد، اشاره‌ای داشته باشیم، چرا که این منطقه به دلایل متعدد از جمله؛ عوامل دینی، احساسی، تاریخی، جغرافیایی و عملی، در لیست سیاه طمع‌ورزی‌های صهیونیسم قرار گرفته که مختصراً به آن اشاره می‌کنیم.

منطقه‌ی شرق رود اردن در طول تاریخ و در هر شرایطی به صورت کنفدراسیونی با سوریه یا یکی از کشورهای عربی و حتی در زمان سیطره‌ی بیگانگان بر آن، همواره بخشی از فلسطین بوده و مناطق دو طرف رود اردن از دیرباز از نظر اقتصادی، سیاسی و اداری، مکمل یکدیگر بوده‌اند.

این ارتباط به قدری تنگاتنگ و نزدیک می‌نمود که کمتر کسی می‌توانست آن دو را مناطقی جدا از یکدیگر به حساب آورد.

راه‌های مواصلاتی و کاروان‌های بازرگانی، حج و ... از این منطقه می‌گذشتند و رود اردن، مانند دو شعبه‌ی یک رود بوده است. حتی روستای کوچکی نظیر طبریه در شمال شرقی فلسطین بیشتر به پایتخت یا مرکز ایالت اردن شباهت داشت.

همچنین اگر روایات تورات پیرامون خروج قوم بنی‌اسرائیل از مصر و وارد شدن آنان به فلسطین را درست بدانیم، مشخص می‌شود که این مهاجرت از شرق رود اردن صورت گرفته و قوم

بنی‌اسرائیل از آن پس در شرق و غرب رود سکنی گزیدند. برای یهودیان، دو طرف رود اردن همان سرزمین موعود است. یعنی سرزمینی که هرتزل برای احیای جنبش صهیونیسم و تشکیل دولت یهود آن را بهانه قرار داد. اما با تمام این احوال، به دلیل شرایط خاص جهانی و طمع‌ورزی‌های استعمارگران، صهیونیست‌ها هرگز موفق به اسکان یهودیان در شرق رود اردن یا ضمیمه کردن آن به اسرائیل از زمان اعلامیه‌ی بالفور، دوران قیمومیت و قطعنامه‌ی تقسیم سال 1947 تا به امروز نشدند و به همین خاطر مسأله‌ی اردن را تا زمان مناسب کنار گذاشتند.

سران صهیونیست همواره برای برنامه‌ریزی‌ها و طرح‌های توسعه‌طلبانه‌ی خود، شرایط بین‌المللی و سیاسی را مدنظر قرار داده و سعی کرده‌اند تا میان طرح‌های آنان با اوضاع سیاسی و منویات ابرقدرت‌های هر دوره تداخلی پیش نیاید.

به طور مثال انگلستان که در دهه‌ی 20 از حامیان پروپاقرص صهیونیست‌ها به شمار می‌رفت، در نشست‌های بین‌المللی سال‌های 1919 تا 1923، بیش از همه برای جداسازی شرق اردن از فلسطین و ایجاد ایالتی مستقل در آن تلاش کرد (البته مستقل از فلسطین و برنامه‌هایش برای اجرای اعلامیه‌ی بالفور و ایجاد یک رژیم صهیونیستی در فلسطین، نه مستقل از قیمومیت). این بدان معنا بود که مقامات انگلیسی، قبل از آن که فروشندگان (برخی شیوخ و رؤسای قبایل اردنی) و خریدار (آژانس یهود) مجبور به فسخ تمام قراردادهای فیمابین شوند، خود مانع از خرید زمین‌های شرق رود اردن توسط یهودیان و اسکان اقوام یهود در آن شدند. به همین دلیل مقامات بریتانیا بخش عرب‌نشین فلسطین در طرح تقسیم سال 1947 را به شرق رود اردن ضمیمه کرده و کشوری با نام اردن هاشمی تشکیل دادند.

از آن پس دیگر صهیونیست‌ها جرأت حمله به شرق رود اردن را نیافتند و هدف انگلیس در جلوگیری از حمله‌ی اسرائیل به این منطقه، جامه‌ی عمل پوشید. اما صهیونیست‌ها به تلافی این شکست، مناطق عرب‌نشین غرب رود اردن یا به اصطلاح کرانه‌ی باختری را طی سال‌های 1948، 1949 و 1967 به تصرف خود در آوردند. آرزوی تصرف شرق رود اردن بر دل سران صهیونیست ماند. ولی آنان هرگز از این آرزو دست بر نداشتند.

نطفه‌ی این آرزو در دهه‌ی 20 قرن بیستم بسته شد. هنگامی که ژابوتینسکی از سازمان جهانی صهیونیسم کناره گرفت و سازمانی جدید تحت عنوان تجدیدنظرطلبان را تأسیس کرد که به مدت 20 سال فعال بود. ولی در اواسط دهه‌ی 40، که مسأله‌ی ایجاد یک دولت یهودی در فلسطین مطرح شد، بار دیگر به سازمان جهانی صهیونیسم یعنی سازمان مادر پیوست.

ژابوتینسکی معتقد بود شرق رود اردن بخشی از اسرائیل است و به همین خاطر، همواره نقشه‌ی فلسطین و این منطقه که با شمشیری از وسط نصف شده بود را توأمان ترسیم می‌کرد.

در پایان این قسمت بد نیست یادآور شویم از سازمان تروریستی که ژابوتینسکی (3) بنا نهاد، احزاب حیروت (4) و لیکود (5) پدید آمدند که جزو 5 حزب اصلی اسرائیل به شمار می‌روند.

به این ترتیب او میراثی را از خود باقی گذارد که پس از وی به مناخیم بگین (6)، سپس به اسحاق شامیر (7) و در نهایت، به بنیامین نتانیاهو (8) رسید.

پی‌نوشت‌ها:

1) سفاردیوم یا سفاردیم یهودیانی هستند که به زبان لادینو تکلم می‌کنند و نژاد آنان به شبه جزیره‌ی ایبریا باز می‌گردد که به منطقه‌ی دولت عثمانی، یونان و شمال آفریقا مهاجرت کردند. یهودیان مارانو نیز به آنان پیوسته و جزء سفاردیم شدند،

سفاردیم‌ها دارای مهارت‌های مدیریتی و سرمایه‌ای بودند و پس از مدتی، یک شبکه‌ی تجارت بین‌المللی ایجاد کردند و در سرمایه‌داری غرب نقش مهمی ایفا نمودند. آنان از لحاظ شعائر دینی، نماز و عبادات دارای آداب خاصی هستند و زبان عبری‌شان نیز با عبری اشکنازی‌ها متفاوت است. سفاردیم در محیط زندگی خود، بیشتر ادغام شده و تمدن عربی را بیش از تمدن غرب فرا گرفتند. اسپینوزا، فیلسوف معروف و دیزرائیلی نخست‌وزیر انگلستان، از میان این گروه برخاسته‌اند.

میان سفاردیم و اشکنازی‌ها همواره دشمنی وجود داشته و حتی با هم ازدواج نمی‌کردند، اما با تشکیل رژیم صهیونیستی اختلاف میان این دو که حامل تمدن غرب بودند، کمتر مجال خودنمایی یافت. (سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی ص 390-389).

2) اشکنازی‌ها به طور کلی یهودیان شرق اروپا یعنی روسیه و لهستان هستند که به زبان ییدیش (آلمانی دوره‌ی وسطی) تکلّم

می‌کنند و اصلیّت آنان، آلمانی است. البته برخی از اشکنازی‌ها به زبان‌های دیگر اروپایی نیز تکلّم می‌کنند. هنگامی که مهاجران اشکناز، لهستان را به قصد کشورهایی چون هلند، انگلستان و آمریکا ترک کردند، گروه‌های کوچکی بودند که بیشتر به تجارت و رباخواری می‌پرداختند و معمولاً به غل و غش و کلاهبرداری و فساد شهرت یافته بودند. طرز لباس پوشیدن و مدل موی آنان از دیگران متمایز و دین آنان از سفاردیم کاملاً جدا بود. کلیه‌ی جریان‌های فکری جدید یهود، مانند جنبش اصلاح‌گران، محافظه‌کاران، دیاسپورا و جنش صهیونیستی از اشکنازی‌ها برخاسته است و هدف آنان، ایجاد دولت اشکنازی بود. اما بعدها یهودیان شرق و جهان اسلام و سفاردیم‌ها در این هدف پیش افتادند. (سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی ص 391-390).

3) زئیف (ولادیمیر) ژابوتنسکی: در سال 1880 میلادی در اُدسای روسیه به دنیا آمد. در سوئیس و ایتالیا به تحصیل در

رشته‌ی حقوق پرداخت و سپس به روسیه برگشت. مدتی بعد در روزنامه‌های محلی به کار پرداخت و در سال 1903 با تشکیل گروه جوانان یهودی دفاع از خود به جنبش صهیونیسم پیوست و در سال 1906 در کنگره‌ی صهیونیست‌های روسیه شرکت جست.

در جنگ جهانی اول به عنوان خبرنگار یکی از روزنامه‌های مسکو به اروپای غربی رفت. مدتی بعد در اسکندریه مصر با یوسف ترومبلدور آشنا شد و حزب اولویت یهود را همراه با وی بنا نهاد و پس از مدتی، با درجه‌ی افسری همراه با نیروهای انگلیسی در اشغال فلسطین شرکت کرد.

پس از پایان جنگ در بیت‌المقدس مسکن گزید، اما در سال 1920 به دلیل تشکیل یک گروه یهودی برای جنگ با اعراب توسط نیروهای قیمومیت انگلستان، دستگیر و به 15 سال زندان محکوم شد. ولی در سپتامبر سال 1921 از زندان عکا آزاد گشت

و به لندن رفت. در همان سال به عضویت کمیته‌ی اجرایی جنبش صهیونیسم درآمد، اما دو سال بعد، در اعتراض به سیاست هربرت سموئیل کمیسر عالی یهود، استعفا داد.

پس از مدتی در سال 1925 سازمان تجدیدنظرطلبان صهیونیسم را به عنوان جانشینی برای سازمان جهانی صهیونیسم که ریاست آن را حییم وایزمن بر عهده داشت، تأسیس کرد و تلاش نمود تا بر کل جنبش مسلط شود، ولی در برابر جنبش کارگری بن گوریون شکست خورد. در سال 1935 وی حزب دیگری به نام سازمان جدید صهیونیسم را بنا نهاد و برای زندگی به فلسطین برگشت. ژابوتنسکی پدر معنوی راست‌گرایان یهود به ویژه لیکود محسوب می‌شود و گروه تروریستی ایرگون، شاخه‌ی نظامی جنبش اوست.

سرانجام در سال 1940 در نیویورک مرد و باقیمانده‌ی جسدش در سال 1964 به فلسطین منتقل و در آنجا دفن گردید. او

نویسنده، شاعر، نمایشنامه‌نویس و مترجمی توانا بود، ولی با این حال همچنان سمبل افراط‌گرایی جنبش صهیونیسم به شمار می‌رود. (شخصیات اسرائیلی، 98-97).

4) حیروت، حزب راستگرای افراطی و قومی است که با رهبری مناخیم بگین، سازمان ایتسل (سازمان ملی - نظامی) را در سال 1948 میلادی تشکیل داد و سازمان‌های نظامی و گروه‌های راست تندرو به آن پیوستند. حیروت در سال 1966 دچار تجزیه شد و تعدادی از اعضایش به رهبری شیموئل تمیر، با روش بگین در اداره‌ی حزب مخالفت کردند و در سال 1967 حزب مرکز آزادی را بنا نهادند. حیروت با همکاری حزب آزادگان، تشکل گاهال را در سال 1965 ایجاد کرد و برنامه‌های خود را این گونه ارائه داد:

وحدت اسرائیل در مرزهای تاریخی خود که شامل شرق رود اردن می‌گردد، سیاست نظامی علیه کشورهای عربی برای آرام

کردن مرزها و جلوگیری از نفوذ و فعالیت فدائیان فلسطینی، اقتصاد متکی بر تلاش فردی و رقابت آزاد، تبدیل اقتصاد دولتی، هستدروت و خصوصی به اقتصاد ملی، جدایی هستدروت از اتحادیه‌های کارگری و انتقال مالکیت طرحهای آن به جمعیت‌های تعاونی، از اهداف این حزب است. حیروت همچنین به ارزشهای دینی یهود، تکیه‌ی بسیاری دارد. (سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی ص 119-120).

5) لیکود در سال 1973 از دو حزب آزادگان و حیروت که در چارچوب گروه گاهال قرار داشتند و نیز دو حزب کوچک و چند مجموعه‌ی کارگری که به جنبش سرزمین یکپارچه‌ی اسرائیل منسوب بودند، پدید آمد.

هدف از تشکیل لیکود، ایجاد تشکّل راستگرای پارلمانی برای مقلبله با حزب کارگر و دستیابی به حکومت بود. البته لیکود در سال 1973 موفق به این کار نشد، ولی در سال 1977 توانست بر

اریکه‌ی قدرت رِژیم صهیونیستی تکیه زده و حزب کارگر را کنار بزند.

این حزب در زمینه‌ی اقتصاد قائل به واگذاری شرکتهای دولتی به بخش خصوصی است و در زمینه‌ی سیاست خارجی و امنیت برنامه‌هایش عبارتند از: حقوق ملت یهود در سرزمین اسرائیل، ازلی و خدشه‌ناپذیر است. تحقق امنیت و صلح برای یهودیان کشور، حق مطالبه‌ی تمام زمین‌های کرانه‌ی باختری و نوار غزه برای اسرائیل، حفظ پیمان کمپ دیوید، عدم تشکیل دولت مستقل فلسطینی، تشکیلات خودگران حق تعیین سرنوشت خود را ندارد و قدس پایتخت اسرائیل بوده و غیرقابل تجزیه است.

ساختار لیکود از اقشار مختلف ثروتمند، متوسط و فقیر تشکیل شده و اکثر آنان از یهودیان شرقی و متمدن و دارای موقعیت اجتماعی بالایی هستند. همچنین این حزب در یهودیان افراطی

و نژادپرست نیز طرفداران بسیاری دارد. (سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی ص 118-117 و 119).

6) مناخیم بگین به سال 1913 در برسک لهستان به دنیا آمد و از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ورشو فارغ التحصیل شد. در سال 1929 به جنبش محافظه کار بی تار پیوست و در سال 1948 رهبر آن شد. در سال 1940 توسط سازمان جاسوسی شوروی (کا، گ، ب) دستگیر، اما در سال 1941 آزاد شد و در سال 1942 به عنوان یک سرباز به فلسطین رفت و به سازمان نظامی ایرگون پیوست. وی در سال 1948 جنبش حیروت را تأسیس کرد و در سال 1949 به عضویت کنست درآمد که تا سال 1984 این عضویت ادامه یافت.

بگین در سال 1977 به سمت نخست‌وزیری اسرائیل رسید و تا سال 1983 در این منصب باقی ماند. مهمترین موفقیت او، امضای پیمان کمپ دیوید با مصر در سال 1978 بود که به

همین خاطر، موفق به اخذ جایزه‌ی صلح نوبل در سال 1979 گردید. اما در زمینه‌ی اقتصاد، وی اسرائیل را به ورطه‌ی فلاکت کشاند و در دوره‌ی حکومتش، تورم به 400% افزایش یافت. حمله‌ی او به جنوب لبنان در سال 1982، این روند (افزایش قیمت‌ها) را تشدید کرد. بگین در سال 1983 به طور ناگهانی استعفا داد و منزوی شد تا این که در سال 1993 میلادی مرد.

7) اسحاق شامیر یا اسحاق یزیرنتیزکی، در سال 1915 در لهستان متولد شد. در جوانی ابتدا به جنبش بی تار پیوست و پس از مهاجرت به فلسطین، وارد حزب ایتسل شد. پس از ترور یائیر در سال 1942، جزء رهبران سه‌گانه‌ی سازمان لهی بود، اما در سال 1946 توسط مقامات انگلیسی دستگیر و به اریتره منتقل گشت. اما چهار ماه بعد فرار کرد و مدتی را در پاریس گذراند تا این‌که در ماه می 1948 به فلسطین بازگشت.

پس از مدتی باز هم به جرم ترور کنت برنادوت، نماینده‌ی سازمان ملل محکوم شد. وی از آغاز تشکیل موساد به آن پیوست و سپس وارد حزب حیروت گردید. در سال 1973 به عنوان رئیس کمیته‌ی اجرایی حزب حیروت و در سال 1974 به عنوان نماینده‌ی کنست هشتم برگزیده شد. مدتی بعد در سال 1977 به سمت رئیس کنست، در سال 1980 به عنوان وزیر خارجه، انتخاب و در سال 1983 پس از رفتن بگین، نخست‌وزیر اسرائیل و رهبر حزب لیکود گردید تا این که در سال 1986 به معاونت پرز که در آن زمان نخست‌وزیر بود، رسید و تا سال 1992 در مشاغل سیاسی از جمله نخست‌وزیری فعال بود.

8) بنیامین نتانیاهو در سال 1949 در فلسطین به دنیا آمد و در اوان جوانی به واحد کماندویی ارتش پیوست. وی متخصص در مهندسی غیرنظامی و رشته‌ی مدیریت است. وی همچنین دارای مدرک دکترا از مرکز تکنولوژی دانشگاه ماساچوست آمریکا

می‌باشد. نتانیاهو مدتی بعد به سمت اولین مدیر مرکز مبارزه با تروریسم یوناتان منصوب شد و در سال 1982 به سمت کاردار سفارت اسرائیل در واشنگتن و در سال 1984 به عنوان نماینده‌ی اسرائیل در سازمان ملل متحد انتخاب شد. وی در سالهای 1988 تا 1992، عضو کنست و معاون وزیرخارجه بود و سپس نخست‌وزیر اسرائیل شد و پس از کناره‌گیری از این سمت، از عرصه‌ی سیاست خارج گردید. (شخصیات اسرائیلی ص 88-89-90).

فرمان پنجم: اخراج مردم فلسطین

پس از اجرای چهار فرمان اول جنبش صهیونیسم، حال باید فرمان پنجم به مرحله اجرا درمی‌آمد، زیرا انتخاب فلسطین به عنوان سرزمین یهودیان جهان، مهاجرت به آن و ایجاد دولت یهودی در خاک این سرزمین عربی، به طور حتم، تخلیه‌ی فلسطین از ساکنان بومی‌اش را می‌طلبید تا از قبل آن، جا برای انبوه مهاجران جدید باز شود و کشور نیز از لحاظ نوع جمعیت، مذهب، آداب، رسوم، سنن و زبان به کشوری کاملاً یهودی بدل گردد.

تخلیه‌ی فلسطین از ساکنان بومی، قانونی و تاریخی‌اش، پنجمین اصل از اصول ثابت صهیونیسم به شمار می‌رود. البته به نظر ما، اصطلاح اخراج برای این روند مناسب‌تر است. چرا که هدف صهیونیست‌ها، تنها تخلیه‌ی انسان‌ها نبود، بلکه آنان سعی کردند

ضمن قطع ریشه‌های تاریخی و فرهنگی بومیان فلسطین، تاریخ 1500ساله‌ی فلسطین (از زمان امپراطوری سامری در قرن ششم قبل از میلاد تا تأسیس اسرائیل در اواسط قرن بیستم میلادی) را از اسناد و اذهان پاک کنند.

صهیونیست‌ها این حقیقت را نادیده گرفتند که اقوام فلسطینی از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح، در فلسطین مسکن گزیدند و کار کردند، در حالی که حکومت قوم یهود آن هم بر بخشی از فلسطین، تنها 5 قرن دوام آورد که آن دوره نیز 1500 سال با عصر کنونی فاصله دارد!

جنبش صهیونیسم از زمان پیدایش، یعنی نیم قرن از آغاز روند اخراج گروهیِ فلسطینیان، درصدد تخلیه‌ی فلسطین از ساکنان بومی‌اش بود، اما شاید نتوان تئودور هرتزل را اولین دعوت‌کننده‌ی به این امر دانست. زیرا او در زمان خود نمی‌خواست نگرانی مردم به ویژه اعراب فلسطین، مقامات

امپراطوری عثمانی و قدرت‌های بزرگ اروپا را برانگیزد و در واقع نیازمند جلب دوستی یا حداقل رضایت آنان بود.

هرتزل در اولین گام برای جلب دوستی اعراب فلسطین، نامه‌هایی به برخی از چهره‌های سرشناس و مشهور عرب در استانبول مانند یوسف ضیاء خالدی نوشت و به آنان وعده داد که اگر مقداری زمین به یهودیان بفروشند، درآمدشان به نحو چشمگیری افزایش خواهد یافت و وضعشان بهتر خواهد شد.

او به این امر بسنده نکرد و سعی نمود به سلطان عبدالحمید یعنی حاکم یکی از بزرگ‌ترین امپراطوری‌های اسلامی در طول تاریخ بقبولاند که طرح او، نه تنها هیچ خطری برای مسلمانان ندارد، بلکه از نظر مالی برایشان کاملاً سودبخش خواهد بود.

در گام سوم، هرتزل ضمن تماس علنی یا غیرعلنی با ابرقدرت‌های آن زمان، به هر یک اطمینان داد که هدف او اشغال سرزمین فلسطین نیست، بلکه منظورش ایجاد جای پایی در

فلسطین است تا در درازمدت پایگاهی برای خدمت به منافع آن قدرت و بر ضد قدرت‌های دیگر باشد!

شایان ذکر این که چنین تعهدی در اعلامیه‌ی بالفور که اولین اعلامیه‌ی رسمی (مجوّز) کشورهای اروپایی به صهیونیست‌ها برای تأسیس یک دولت یهودی در فلسطین بود، کاملاً به چشم می‌خورد. در این اعلامیه که در اصل نامه‌ی سِر آرتور بالفور، وزیر خارجه‌ی وقت بریتانیا به لرد روچیلد، یکی از رهبران جنبش صهیونیسم در انگلستان بود، چنین آمده است: هیچ چیزی که مخلّ حقوق مدنی غیریهودیان ساکن فلسطین باشد، وجود ندارد! (دقت کنید که آنان، نامی از اعراب یا فلسطینیان نبردند و فقط از اصطلاح غیریهودیان استفاده کردند!)

در آن زمان اعراب 92% جمعیت کل فلسطین را تشکیل می‌دادند، ولی هرتزل هرگز حاضر نشد آنان را به عنوان فلسطینی یا اعراب ساکن فلسطین، به رسمیّت بشناسد و در

سخنانش از آنان به عنوان اقوام غیریهودی ساکن در فلسطین، یاد می‌کرد.

البته این امر چیز چندان تازه‌ای نیست و در قاموس تجاوزگری سفیدپوست‌ها بر ضد ساکنان بومی آمریکا، آلاسکا، آمریکای لاتین، استرالیا، نیوزلند، آفریقای‌شرقی و آفریقای‌جنوبی، بارها و بارها از لفظ غیرسفید استفاده شده، یعنی اقوامی بی‌فرهنگ و تمدن که سفیدها در سفرهایی شبیه گردش در باغ وحش از آنان بازدید می‌کنند!

به همین دلیل می‌بینم افرادی چون گلدا مایر (1)، بن گوریون (2) و شارون (3) در طول حیات خود، یک بار هم لفظ عرب را به زبان نیاوردند. اما نکته‌ای که شاید برای بسیاری تعجب‌آور باشد، سیاست هرتزل برای فراری دادن اقوام بومی فلسطین، یعنی اعراب و اسکان یهودیان به جای آنان بود که وی به این منظور، دو برنامه را در سرلوحه‌ی اقدامات خود قرار داد:

اول؛ کانال‌کشی آب برای کشاورزان یهود و استفاده از ابزارها و ماشین‌آلات مدرن به جای استفاده از چهارپایان. چرا که یهودیان به آفتاب سوزان فلسطین اصلاً عادت نداشتند.

دوم؛ حفاری زمین‌های پر از مارهای سمّی و پشه‌ی ناقل بیماری مالاریا (آنوفل)، تا این موجودات به طور طبیعی به مناطق عرب‌نشین مانند حوله، مهاجرت کرده و به جای یهودیان، اعراب در معرض بیماری، مسمومیّت و در نهایت مرگ قرار بگیرند!

ناگفته پیداست که این امر با هدف حمایت از مهاجران یهود و اخراج سازمان‌یافته اعراب صورت می‌گرفت و هر غیریهودی هم که از سمّ مهلک مالاریا جان سالم به در می‌برد، به دلیل شرایط بسیار بد زیست‌محیطی و اقدامات جنایتارانه‌ی مهاجران شهرک‌نشین، مجبور به ترک زادوبوم خود می‌شد.

هرتزل در آن زمان، عراق یعنی بین‌النهرین را برای مهاجرت مردم فلسطین پیشنهاد کرد تا با خیالی آسوده، یهودیان را در

فلسطین اسکان دهد. او یک ملت را به پست‌ترین و فجیع‌ترین شکل ممکن اخراج کرد تا شعار مشهور صهیونیست‌ها یعنی «سرزمینی بدون مردم، برای مردمی بدون سرزمین» را جامه‌ی عمل بپوشاند.

البته صهیونیست‌ها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، به دلیل سیطره‌ی دولت عثمانی و سپس بریتانیا بر فلسطین، موفق به اخراج مردم این بخش از سرزمین‌های اسلامی نشدند. ولی در این مدت که حدود نیم قرن بود، بیکار ننشسته و با استفاده از فرصت مناسب، یعنی سال‌های 1948 - 1949، زمینه را برای اخراج گروهیِ اعراب فلسطین فراهم کردند. آنان ابتدا اراضی بسیاری از فلسطینیان را تصاحب کرده و به این ترتیب هزاران خانواده‌ی فلسطینی را به افرادی بیکار و بی‌سرپناه مبدّل ساختند.

هم‌زمان با این اقدام، موجی از ترور، وحشت و ارعاب در فلسطین آغاز شد و بر اساس برنامه‌ای از پیش تعیین‌شده، هزاران زن، مرد، پیر و جوان عرب به قتل رسیدند، منازل، کارگاه‌ها و مغازه‌های اعراب ویران گشت و خلاصه تمام راه‌ها، وسایل حمل و نقل، مساجد، گورستان‌ها و حتی کلیساها مورد حمله‌ی گروه‌های تروریستی یهودی قرار گرفتند که بر اثر آن و تنها در عرض 20 ماه (1948 - 1949)، حدود 750هزار فلسطینی مجبور به فرار از سرزمین آباء و اجدادی‌شان شدند.

اولین جنایت با کشتار مردم بی‌گناه دیریاسین در سپیده‌دم نهم آوریل 1948 به وقوع پیوست که طیّ آن ده‌ها زن، کودک و مرد عرب، توسط صهیونیست‌ها به طور وحشیانه‌ای قتل عام شدند و پس از آن، صدها عملیات تروریستی دیگر بر ضد اعراب فلسطین در شهرها، روستاها و نقاط مختلف کشور صورت گرفت که در 20 مورد آن، طیّ هر کدام ده‌ها نفر به قتل رسیدند.

بله، قتل و کشتار، مهم‌ترین و کارآمدترین سلاح صهیونیست‌ها برای اخراج مردم فلسطین از سرزمین مادری خود به ویژه از مناطقی که در قطعنامه‌ی تقسیم سال 1947 سازمان ملل متحد به آنان واگذار شده بود، به شمار می‌رفت.

اما صهیونیست‌ها جنایات خود را خاتمه ندادند و حدود صدهزار تن از اعرابی را که در شهرهای خود مانده یا به شهرها و روستاهای مجاور نقل مکان کرده بودند، اخراج کردند که به این ترتیب، این تعداد نیز به خیل عظیم آوارگان فلسطینی ساکن در سوریه، لبنان و مناطق ضمیمه شده به اردن در قطعنامه‌ی تقسیم، پیوستند. صهیونیست‌ها در توجیهِ آواره کردن مردم فلسطین، قوانینی را تحت پوشش قوانین بین‌المللی و با عنوان خلع یَد اعراب از اراضی فلسطین، وضع کردند و هم‌زمان، با وضع قانون بازگشت، به تمام یهودیان جهان اجازه دادند با سهولت هرچه تمام‌تر، به سرزمین به اصطلاح مادری خود (فلسطین)

بازگشته و پس از تصاحب اراضی و املاک بومیان، در آنجا ساکن شوند!

این روند حتی با پیوستن اسرائیل به سازمان ملل متحد که به موجب آن، عضو جدید باید تابع مقررات سازمان گردد، نیز متوقف نشد. چرا که سازمان ملل پشت سر هم قطعنامه صادر می‌کرد و از سران اسرائیل می‌خواست که آوارگان فلسطینی را به موطنشان باز گرداند، ولی این اقدام هم مؤثر نیفتاد و مردم فلسطین دیگر از پی‌گیری اخبار آن مأیوس و دلسرد شدند.

مدتی بعد در سال 1967 که مصیبت‌بارترین سال برای اعراب بود، صهیونیست‌ها، آن بخش از فلسطینی را که در جنگ ژوئن این سال به اشغال خود درآورده بودند، اخراج کردند. پس از آن یهودیان با بهانه‌های واهی چون انتقال عشایر از نقب و غور و تبعید نخبگان فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عرب به اتهام اقدام بر ضد امنیت ملی، به روند اخراج گروه‌های مختلف

فلسطینی از کشور سرعت بخشیدند و محافل فلسطینی را از چهره‌های سرشناس و مشهور خود محروم ساختند تا به این شکل، توان اعتراض و مقاومت آنان به نحو چشم‌گیری تحلیل رود.

پس از ذکر تمام این مطالب بد نیست به سایر اقدامات صهیونیست‌ها برای اخراج کامل و همه‌جانبه‌ی فلسطینیان که به اَشکال گوناگون آشکار شد، اشاره‌ای مختصر داشته باشیم:

1) صهیونیست‌ها پس از اخراج اعراب، تمامی آثار برجای مانده از آنان مانند روستاها، محلات مسکونی و اماکن تجاری را منهدم کرده و طرح‌های جدیدی را به سبک یهودی به مرحله‌ی اجرا می‌گذاشتند. همچنین صهیونیست‌ها اسامی تمام اماکن و نقاط جغرافیایی فلسطین مانند دشت‌ها، کوه‌ها، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، قلّه‌ها، سلسله‌جبال، شهرها، روستاها، شهرک‌ها و مناط عربی را به اسامی عبری تغییر دادند.

آنان سپس اسامی عربی را که قرن‌ها سابقه‌ی تاریخی داشت، از نقشه‌های جغرافیایی، سیاسی و طبیعی حذف کرده و اسامی بی‌اصل و نسب و ساختگی عبری را جایگزین آن‌ها ساختند و به این شکل، تمام هویّت و ریشه‌های تاریخی و فرهنگی ملت و کشور فلسطین را از صفحه‌ی روزگار محو کردند.

2) مقامات صهیونیست به هیچ عنوان اجازه‌ی بازگشت به آوارگان عرب و فرزندانشان را ندادند. البته منظور ما بازگشت گروهی که سازمان ملل خواستار آن بود، نیست. بلکه آنان حتی مجوز بازگشت فردی را هم صادر نکرده و اعلام کردند هر کس که رفته، جایش پُر شده و دیگر حق برگشت ندارد!

3) رژیم صهیونیستی به دو شکل، اعرابی را که طیّ سال‌های 1948 و 1967 میلادی از فلسطین خارج نشدند، تشویق یا به عبارت بهتر، مجبور به خروج از کشور ساخت و زمینه‌ی لازم برای این مهم را فراهم کرد: ابتدا با محدود کردن امکانات

تحصیل در داخل کشور، اعراب را وادار به مهاجرت به خارج برای ادامه‌ی تحصیل نموده و سپس کارگران یهودی و خارجی شرق آسیا یا اروپای‌شرقی را استخدام کردند تا اعراب، بیکار مانده و برای یافتن شغلی مناسب، خود به خود به خارج مهاجرت کنند!

این روند که بهتر است آن را تبعید پنهانی بنامیم، یک تصمیم فردی از سوی اعراب بود که صد البته از روی بی‌میلی و برای رهایی از شرّ صهیونیست‌ها اتخاذ می‌شد.

4) اخراج امنیتی که به دو شکل به مرحله‌ی اجرا درآمد: اخراج اعراب از اماکن و مناطقی که نزدیک یهودیان به شمار می‌رفت. مانند شهرهای مقدّس پنج‌گانه و مزارع و اماکنی که یهودیان آن را از نظر تاریخی و دینی مقدّس می‌دانند و یا اخراج اعراب از مناطق به اصطلاح استراتژیک امنیتی مانند شهرک‌ها و محلات یهودی، گذرگاه‌ها، پادگان‌های نظامی، فرودگاه‌ها، بنادر،

لنگرگاه‌ها، کارخانجات جنگ‌افزارسازی‌ها، پادگان‌های آموزشی، مراکز علمی و تحقیقاتی و مرزها.

سیاست اخراج هرگز متوقف نشد و شرایط زمانی و مکانی نیز نتوانست مانع از ادامه‌ی روند آن گردد چرا که تا وقتی جنبش صهیونیسم برقرار است، این سیاست نیز ادامه خواهد یافت. اخراج مردم فلسطین روی دیگرِ سکه‌ی اسکان یهودیان است. اعراب اخراج می‌شوند تا یهودیان اسکان یابند! معادله‌ای پر از ظلم و ستم و به بازی گرفتن تمامی قوانین بین‌المللی، حقوق بشر و اصول و ارزش‌های انسانی و اخلاقی.

در این میان توافقنامه‌ها و پیمان‌هایی چون اسلو و الخلیل، نمادی آشکار از پافشاری طرف صهیونیست در مذاکرات بر حق خود برای اخراج یا عدم صدور مجوز بازگشت فلسطینیان به شمار می‌رود.

متأسفانه علیرغم تمام این مسائل، رهبران عربی، فلسطینی و غیرفلسطینی با افتادن در باتلاق صلح، بر عدم بازگشت فلسطینیان و اخراج آنان، صحّه گذاردند و صلح را به حساب اخراج گذاشتند. صلح در حالی محقّق می‌شود که آوارگان حق بازگشت به سرزمینشان را ندارند. به تعبیر مناسب‌تر، رهبران فلسطین از حق آن دسته از مردم فلسطین که طیّ سال‌های 1948 و 1967 آواره شدند، صرف نظر کردند و آن را نادیده گرفتند و به این ترتیب همان‌طور که فرمان پنجم صهیونیسم مبنی بر اخراج مردم فلسطین در زمان جنگ با قدرت و صلابت به مرحله‌ی اجرا درآمد، این سیاست در زمان صلح نیز با همان شدت و حدّت انجام می‌شود!

اینک، طرف‌های فلسطینی و صهیونیست توافق کرده‌اند که اگر جنگ نباشد، صلح برقرار می‌شود. زیرا اسرائیلی‌ها دریافته‌اند که جنگ و ترور علیه اعراب، رهبران فلسطین را به زانو درآورده و

باعث می‌شود آنان برخلاف میل مردم، دست خود را به علامت تسلیم بالای سر ببرند و از سوی دیگر، عافیت‌طلبان عرب از توان و قدرت نظامی اسرائیل، بهانه‌ای برای عدول از آرمان‌های ملت فلسطین ساخته‌اند تا به این طریق از مبارزه در راه آزادی طفره روند. از نظر ما، اخراج، ادامه‌ی سیاست تروریسم اسرئیل و تروریسم، یکی از اصول ثابت و لایتغیر صهیونیسم است که اجداد صهیون همواره بر آن تأکید داشتند.

هدف صهیونیسم تنها مهاجرت یهودیان اروپا یا به عبارت بهتر، مازاد بشری اروپا به فلسطین نبود، بلکه هدف آن چیزی فراتر از مهاجرت بود. یعنی نابود کردن یک تمدن اصیل شرقی و ایجاد تمدنی عجیب در سرزمینی غریب.

پی‌نوشت‌ها:

1) گلدا مایر در سال 1898 در کیف به دنیا آمد. نام واقعی او گلدا میرسون است. در سال 1906 همراه با خانواده‌اش به

ایالات متحده‌ی آمریکا و در سال 1921 به فلسطین مهاجرت کرد. وی یکی از فعالان هستدروت و حزب کارگری ماپای در سال 1924 و عضو هیئت اجرایی و سپس دبیرکل هستدروت بود تا این که در سال 1936 ریاست اداره‌ی سیاسی آن را بر عهده گرفت. پس از بازداشت موشه شاریت از سوی مقامات قیمومیت در سال 1946، وی رئیس بخش سیاسی آژانس یهود شد. پس از مدتی در سال 1947 و 1948، برای قانع کردن ملک عبدالله، شاه وقت اردن، نسبت به عدم حمله به اسرائیلیها، با وی دیدار و گفتگو کرد. در سال 1948 سفیر اسرائیل در اتحاد شوروی و در سال 1949، وزیر کار اسرائیل بود که در این زمان مؤسسه‌ی بیمه‌ی همگانی را تأسیس نمود. وی همچنین تا سال 1974 عضو کنست بود.

مایر پس از مدتی در سال 1956 به پست وزارت خارجه رسید و روابط با کشورهای جهان سوم را تقویت کرد. در سال 1966 دبیر

کل حزب کار و در سال 1969 پس از مرگ لوی اشکول، نخست‌وزیر اسرائیل شد و پیمان قطع رابطه با مصر و سوریه را امضا کرد. مایر در سال 1975 به دلیل تلاش در جهت ساخت جامعه‌ی اسرائیل، مورد تشویق قرار گرفت تا این که در دسامبر 1978 مُرد. شخصیات اسرائیلی ص 182-181. (م)

2) دیوید بن گوریون که نام واقعی‌اش دیوید گرین است، در سال 1886 در بلونسک که قبلاً جزء روسیه و اینک بخشی از لهستان می‌باشد، به دنیا آمد. در سال 1904 همراه با خانواده‌اش به ورشو و در سال 1906 به فلسطین رفت و در سال 1910، شاخه‌ی حزب بوالیی زیون را تحت نام اگودات هاوادا، همراه با دوستانش بنا نهاد. در سال 1911 برای تحصیل در رشته‌ی حقوق به استامبول رفت، ولی به دلیل آغاز جنگ جهانی اول به فلسطین بازگشت و پس از آن به منظور تقویت روابط جنبش‌های کارگری یهود در فلسطین و آمریکا، راهی ایالات متحده شد.

پس از پایان جنگ در تأسیس حزب اگودات هاوادا و هستدروت شرکت جست و در خلال سال‌های 1920 - 1935، رئیس هستدروت و همچنین یکی از مؤسسات حزب ماپای بود. بن گوریون در سال‌های 1935 تا 1948، ریاست هیئت اجرایی آژانس یهود را بر عهده داشت. وی یکی از طرفداران سرسخت ایجاد دولت یهود در فلسطین بود. همچنین طرح تقسیم سازمان ملل در سال 1947 مبنی بر تشکیل دولت یهود را مورد تأیید قرار داد.

بن گوریون در سال 1948 به عنوان اولین نخست‌وزیر اسرائیل، برگزیده شد و سپس به عنوان وزیر دفاع، هدایت جنگ بر ضد اعراب را بر عهده گرفت. همزمان با این اقدمات، او با اقداماتی نظیر غرق کشتی التالنا که برای ایرگون اسلحه حمل می‌کرد و همچنین انحلال پالماخ و بر کنار نمودن تعدادی از سران هاگانا و پالماخ، رقبای خود را از صحنه کنار زد. او در سال 1953 از

تمام سمت‌هایش استعفا داد و در کیبوتص سدیه بوکر در نقب رحل اقامت افکند. اما در فوریه‌ی 1955، بار دیگر به صحنه‌ی سیاست بازگشت و تا سال 1970 به فعالیت‌های سیاسی ادامه داد. اما در این سال باز هم استعفا کرد و دیگر به سیاست بازنگشت، تا این که در چهارم دسامبر 1973 میلادی مرگش فرار سید و در کیبوتس استوبکر در جنوب اسرائیل دفن شد. بسیاری از سیاستمداران هنوز هم او را معمار دولت اسرائیل می‌دانند. شخصیات اسرائیلی 78-77-76-75. (م)

3) آریل شارون یا آریل شاینرمن در سال 1928 در شهرک کفار حلال متولد شد. در جوانی به هاگانا پیوست و در جنگ سال 1948، فرمانده‌ی یک گردان بود. پس از جنگ به عنوان افسر اطلاعات مشغول به کار شد و در سال 1953 واحد 101 را به منظور جنگ با اعراب تشکیل داد. پس از مدتی به دلیل خودسری بیش از حد، از ارتقای درجه‌ی وی ممانعت به عمل

آمد ولی با به قدرت رسیدن اسحاق رابین در پست رئیس ستاد مشترک ارتش، شارون بار دیگر اعتبار خود را بازیافت و در سال 1967 به درجه‌ی ژنرالی رسید.

در جنگهای 1967 و 1969 فرمانده‌ی لشکرهای جبهه‌ی جنوب بود. سپس در سال 1970 مسئولیت سرکوب انتفاضه را بر عهده گرفت تا این که در سال 1973 ارتش را ترک کرد و به حزب لیبرال پیوست. در سال 1974 به عضویت کنست درآمد و پس از مدتی مشاور اسحاق رابین که اینک نخست‌وزیر بود، گردید. در سال 1976 حزب شلومزیون را تأسیس کرد. وی مدتی وزیر کشاورزی بود و سپس در سمت وزارت دفاع، جنگ 1982 را بر ضد لبنان هدایت نمود و جنایات صبرا و شتیلا را به وجود آورد که منجر به اعتراض شدید افکار عمومی و برکناری وی از پست وزارت گردید.

اما با این حال در سال 1984 به عنوان وزیر صنعت و تجارت و در سال 1990 به عنوان وزیر مسکن برگزیده شد و پس از آن در کابینه‌ی نتانیاهو، وزارت امور زیربنایی برای وی تأسیس شد و نهایتاً بعد از نتانیاهو به عنوان رئیس حزب لیکود به فعالیت سیاسی خود ادامه داد. شارون که دو فرزند دارد، یکی از مهم‌ترین چهره‌های حزب لیکود و از دشمنان خونی اعراب به شمار می‌رود. لازم به ذکر است وی در سال‌های 1952-1953 در بخش علوم شرقی و تاریخی مرکز تحقیقات دانشگاه عبری مشغول به تحصیل شد و سپس در سال 1962 تحصیلاتش را در رشته‌ی حقوق دانشگاه تل‌آویو تکمیل کرد. شخصیات اسرائیلی 132-133. (م)

فرمان ششم: نظامی‌گری

شاید بتوان نظامی‌گری را یکی از مهم‌ترین اصول و فرامین ده‌گانه‌ی صهیونیسم به حساب آورد، زیرا نظامی‌گری صهیونیستی آن هم با ترور، تهدید، شکنجه، جاسوسی، سیطره، قلع و قمع و سرکوب، روی دیگر مار چند سر جنبش جهانی صهیونیسم است.

صهیونیسم نظامی همان نژادپرستی، اسکان، اشغال اراضی دیگران، اخراج ساکنان بومی و ایجاد پایگاهی برای استعمارگران است و بالأخره صهیونیسم نظامی، مکمل طبیعی سایر صفات و چه‌بسا یکی از اجزای اصلی این جنبش بوده و خواهد بود.

اگر کسی فکر کند نظامی‌گری صهیونیستی تنها ابزاری درجه دو برای تحقق اغراض این رژیم است، سخت در اشتباه است، چرا

که آن نه یک وسیله، بلکه فرمانی مهم از فرامین و اصول ثابت جنبش صهیونیسم به شمار می‌رود.

صهیونیسم در هیچ زمانی نه صلح‌جو بوده و نه مسالمت‌آمیز و آرزوی صهیونیسم غیرنظامی، فقط سرابی است که انسان را دچار توهّم می‌کند. ما تنها از یک جریان قوم‌گرایانه در تاریخ معاصر که نظامی‌گری‌اش، مرزهای ابزار و وسایل را درنوردیده، سخن نمی‌گوییم. بلکه از جریانی سخن می‌رانیم که عضوی حیاتی از صهیونیسم است.

صهیونیست‌ها سال‌ها قبل به این نتیجه رسیدند که طرحشان ممکن است با موفقیت یا شکست مواجه شود و از سوی دیگر دریافتند تنها چیزی که قادر به محو ترس و وحشت دو هزار ساله‌ی ملت یهود می‌باشد (1) فقط و فقط نظامی‌گری است. به همین خاطر از آن پس، صهیونیسمِ صلح‌جو یا مسالمت‌آمیز به امری محال بدل گردید.

طبق معمول برای آن‌که از اسناد و مدارک و کتبی مانند پروتکل‌های حکمای صهیون، تلمود (2) و تورات که در آن شک و تردید وجود دارد، بی‌نیاز شویم، حرف و حدیثمان در این باره را با تئودور هرتزل و اندیشه‌هایش آغاز می‌کنیم. زیرا این کتب به جای روشن کردن حقایق، انسان را به انحراف و گمراهی می‌کشانند. اما به هر حال برای آغاز سخن سه نکته را نباید فراموش کرد:

1) تمام گروه‌ها، جناح‌ها، جمعیت‌ها و سازمان‌های یهودی به ویژه در اروپای شرقی قرن نوزدهم، مدت‌ها قبل از هرتزل پی به اهمیت نقش زور و قدرت در روند مهاجرت یهودیان به فلسطین و حمایت از آنان، بردند که این امر نشان می‌دهد هرتزل اولین نظریه‌پرداز نظامی صهیونیسم نبود، ولی در بُعد عملی این هرتزل بود که پایه‌ی نظامی‌گری جنبش جهانی صهیونیسم در قرن بیستم را بنا نهاد.

2) تمام جنبش‌های صهیونیستی و شبه‌صهیونیستی در قرن نوزدهم میلادی، نظامی‌گری را به عنوان راهکاری اصلی یا حداقل یکی از راهکارهای بنیادین انتقال یهودیان ستمدیده به فلسطین و ایجاد دولتی برای آنان، برگزیدند.

این تلاش‌ها مدت دو قرن به‌صورت کج‌دار و مریز، ادامه داشت. به طور مثال در اواخر قرن شانزدهم میلادی، یهودیان تلاش کردند تا سلطان عثمانی را نسبت به تشکیل یک لشکر جنگ‌جوی یهودی و انتقال آن به فلسطین برای حراست از قلب جهان عربی - اسلامی و قدس شریف و هم‌چنین آزادسازی قبرس از چنگال انگلیسی‌ها، قانع سازند.

هم‌چنین یهودیان در زمان ناپلئون بناپارت یعنی اواخر قرن هجدهم میلادی پیشنهاد کردند که در ازای کسب پشتیبانی سیاسی، مالی و بین‌المللی از جانب وی، در کنار ارتش فرانسه بر ضد انگلیسی‌ها بجنگند. ولی این طرح و تمام طرح‌های قبلی و

بعدی بدون آن که ثمری داشته باشد، به شکست انجامید و یهودیان در این راه (البته در آن دوران) ناکام ماندند.

3) برخی جناح‌های صهیونیست به کرّات بر روایات باستانی تورات به ویژه در زمینه‌ی استفاده‌ی قوم بنی‌اسرائیل از توان نظامی خود برای اشغال فلسطین و جنگ با اقوام ساکن فلسطین یا خارج آن، استناد می‌کنند.

لازم به ذکر است بخش اعظم تورات را تاریخ پانصد ساله‌ی جنگ‌های قوم بنی‌اسرائیل با فلسطینی‌ها، آرامی‌ها، کنعانیان، عموریان، مؤابیان، آشوریان، کلدانیان، بابلیان، مصریان، ایرانیان و هم‌چنین جنگ‌های داخلی میان اقوام و قبایل بنی‌اسرائیل تشکیل می‌دهد. البته درست است که این ارتباط از حد تقویت دعوت صهیونیسم و سمبل‌های آن، پا فراتر نمی‌گذارد، ولی به هر حال خود عاملی مهم در جهت ارضای روحیه‌ی نژادپرستی یهودیان از طریق اِعمال زور، خشونت، کشتارهای جمعی، چپاول،

غصب و سیطره به شمار می‌رود و به رؤیاهای یهودیان قسی القلبی که برای تحقق آرزوهایشان، حاضرند دست به هر جنایتی بزنند، رونق خاصی می‌بخشد.

اینک ما کتاب صهیونیسم نظامی را با هرتزل که پدر معنوی جنبش صهیونیسم و سازمان‌دهنده‌ی آن در دوران حیاتش بود، ورق می‌زنیم. همان‌طور که گفتیم هدف و قدرت دو عنصر ملازم و مکمل یکدیگر از دیدگاه هرتزل بودند که اکنون نیز از دیدگاه سران رژیم صهیونیستی همین حالت را دارند.

به همین دلیل صهیونیسم بدون اسرائیل، اسرائیل بدون قدرت، اسرائیل بدون مهاجرت یهودیان، اسرائیل بدون اخراج فلسطینیان، اسرائیل بدون توسعه‌طلبی و اسرائیل بدون نگرش‌های استعماری، بی‌معناست و در یک کلام اصلاً اسرائیل نیست.

این یعنی آن که صهیونیسم برخلاف سایر جریان‌های رایج، قدرت را فقط برای قدرت می‌خواهد، زیرا قدرت و زور، جوهره‌ی وجودی این جریان و بلکه خود موجودیت و ماهیت آن است.

نوشتجات هرتزل کاملاً شیفتگی وی نسبت به قدرت و تلاش او برای کسب مجوّز اسکان یهودیان را نشان می‌دهد. در این راستا، هرتزل درصدد بود یکایک یهودیان را تبدیل به صهیونیست نموده و طرح اسکان را با قدرت به مرحله‌ی اجرا درآورد. او از این پس، راه عطاخواهی را در پیش گرفت و از تمام امرا، شاهان، قدرتمندان و سلاطینِ وقت خود، به ویژه سلطان عبدالحمید خواست تا به وی مجوّز مهاجرت را اعطا کنند. هرتزل در تلاش بود با کسب این مجوّز، به آن رنگ و بویی بین‌المللی ببخشد و با قدرت به جهانیان بفهماند که عزم او در راه تحقق آرمان‌هایش راسخ است.

او در دل صهیونیست‌ها، بذر قدرت نظامی را که تا آن زمان یهودیان به عنوان ملتی بیچاره، بدبخت، ضعیف، مظلوم و ستمدیده از آن محروم بودند، افشاند. هرتزل از این ملت خواست که ضعف را به قدرت و ناامیدی را به امید بدل سازند. به جای آن‌که ضربه بخورند، ضربه بزنند و به جای آن‌که سرکوب شوند، دیگران را سرکوب کنند.

به همین دلیل است که ما پس از کُشتار یهودیان توسط نازی‌ها، بدترین و شنیع‌ترین نوع ترور و آدم‌کُشی را در خودِ صهیونیست‌ها می‌بینیم. البته با این تفاوت که صهیونیست‌ها در طول چهار سال پایانی جنگ جهانی دوم، دوستان (انگلیس) و حتی افرادی که اصلاً به آنان بدی نکرده بودند، یعنی اعراب ساکن فلسطین را آماج ترور خود قرار دادند و به این ترتیب، خوی وحشی‌گری خود را در بالاترین حد، به منصه‌ی ظهور رساندند.

هرتزل در اوایل قرن بیستم از تمام صهیونیست‌ها خواست تا در کنار اقدامات سیاسی و بین‌المللی برای کسب مجوّز، خود را از نظر نظامی نیز آماده کنند. به همین منظور، لشکری شبه‌نظامی از مزدوران یهودی و غیریهودی اروپا تشکیل داد و فرماندهی آن را به یک افسر ماجراجوی بریتانیایی که علاوه بر دارا بودن ارتباطات نزدیک با کلیسا، آرزوی ایجاد یک دولت با زور سر نیزه را در سر می‌پروراند، سپرد.

مدتی بعد هرتزل مُرد، ولی شعله‌ای که برافروخت، خاموش نشد و سران سازمان جهانی صهیونیسم به سرعت دست به تشکیل و سازماندهی گروه‌های نظامی و شبه‌نظامی یهودی برای حمایت از مهاجران و شهرک‌نشینان یهودی ساکن فلسطین در دو دهه‌ی اول قرن، زدند.

گروه‌های شبه‌نظامی را جوانان یهودی مهاجر به فلسطین تشکیل می‌دادند که برخی از آنان در زمینه‌ی مسائل نظامی تجربیّاتی

داشتند. این گروه‌ها با استقرار در اطرف شهرک‌ها یا جاده‌های منتهی به آن، امنیت را برای خانواده‌های یهودی تأمین می‌کردند. جالب این‌جاست فرماندهی این گروه‌ها را یک یهودی امریکایی بر عهده داشت که پس از مدتی در درگیری با اعراب به هلاکت رسید و یهودیان با نامگذاری یکی از شهرک‌های شمال فلسطین اشغالی به نام وی، او را اولین شهید ملت یهود در فلسطین لقب دادند!

اما گروه‌های نظامی، لشکرهایی بودند که سازمان جهانی صهیونیسم افراد آن را برای طیّ دوره‌های آموزش نظامی به ارتش انگلستان می‌فرستاد و هیچ فرد غیریهودی، حقّ ورود به آن را نداشت. این لشکرها در جنگ جهانی اول به دلیل استفاده از قاطر برای نقل و انتقال، به لشکر قاطرسواران شهرت داشتند که البته فعالیتشان محدود بود و صهیونیست‌ها برای آن‌که به

اصطلاح کم نیاورند، در تبلیغات خود بزرگ‌نمایی کرده و به آنان بال و پر می‌دادند.

اما همین گروه‌ها نقش به سزایی در گسترش تروریسم صهیونیستی در دوران قیمومیت انگلستان بر فلسطین ایفا کردند، به طوری که در اواخر دهه‌ی 40 میلادی یعنی پایان قیمومیت، تبدیل به ارتش دفاعی اسرائیل شدند.

از مهم‌ترین و قوی‌ترین این گروه‌ها، هاگانا بود که تأسیس خود را مدیون حزب کارگری ماپای (3) و توسعه‌اش را مدیون بن گوریون (یعنی اولین نخست‌وزیر اسرائیل و اعلام‌کننده‌ی تأسیس دولت صهیونیستی به جهانیان در سال 1948)، بود. اما اگر قدری دقیق‌تر به موضوع بنگریم، می‌بینیم این گروه در درجه‌ی اول، مدیون حمایت‌های بی‌شائبه‌ی انگلستان نه فقط از نظر آموزش‌های نظامی و مسلّح‌سازی، بلکه از لحاظ اعطای

مشروعیت و قرار دادن آن در ردیف یکی از مهم‌ترین نیروهای امنیتی قانونی، است.

هاگانا طرفداران بی‌شماری داشت که از آن جمله می‌توان به یک افسر مسیحی انگلیسی به نام «اورد وینگیت[1]» اشاره کرد. او فردی پرادعا، متعصب، خشک‌مغز و از نظر یهودیان، شجاع و نترس بود که تمام توان خود را برای اجرا و هدایت عملیات‌های تروریستی و خرابکارانه بر ضد اعراب در دهه‌ی 30 به‌کار گرفت. وی پس از مدتی همراه با نیروهای انگلیسی برای جنگ علیه نیروهای ژاپنی به جنوب شرقی آسیا رفت و عهده‌دار فرماندهی چند گروه پارتیزانی شد. اما دیری نپایید که افسانه‌ی شجاعت وینگیت با کشته شدنش به دست ژاپنی‌ها، از صفحه‌ی روزگار محو شد و همه فهمیدند که او نه تنها فردی ترسو بود، بلکه لیاقت این مسئولیت را هم نداشت. بله، وینگیت، شیری بر سر اعراب بی‌دفاع فلسطین و موشی در برابر ژاپنی‌ها بود!

[1] Orde Wingate

این را ما نمی‌گوییم، بلکه اسناد تاریخ نظامی انگلستان در جنگ جهانی دوم، خود مبیّن این مطلب است. صهیونیست‌ها در جنگ جهانی دوم به مانند جنگ جهانی اول، تعدادی از جوانان یهودی را برای خدمت در لشکر ویژه‌ی یهودیان و کمک به نیروهای انگلیس، در اختیار ارتش انگلستان قرار دادند. اما این بار وضع تفاوت فاحشی با زمان جنگ اول داشت، چرا که دشمن هر دوی آنان یکی بود و انگلیس و صهیونیسم، مشترکاً بر ضد نازی‌ها وارد جنگ شدند.

از سوی دیگر، صهیونیست‌ها به دلیل نزدیک شدن به زمان تأسیس دولت یهود که آمادگی نظامی زیادی را برای مقابله با اعراب فلسطین و ارتش‌های عرب می‌طلبید، بیش از گذشته نیازمند آموزش، تسلیحات و امکانات نظامی انگلیسی‌ها بودند.

بنابراین به جرأت می‌توان گفت تجربه‌ی نظامی صهیونیست‌ها در زیر چتر حمایتی انگلستان در سال‌های 1945 - 1939 به طور

عمده بر پایه‌ی اصل آمادگی صهیونیست‌ها برای مقابله با اعراب در سال 1948 قرار داشت. چرا که صهیونیست‌ها و انگلیسی‌ها این نکته را به خوبی دریافته بودند که: وجود یک سرباز یهودی در ارتش انگلیس، به معنای حضور همین سرباز در دولتی است که زیر نظر انگلستان و متحدانش پس از پایان جنگ دوم تشکیل خواهد شد.

به همین خاطر، نیروهای یهودی ارتش سلطنتی انگلیس به جای آن که به جبهه‌های جنگ انگلستان در ایتالیا، نورماندی، آلمان و سایر نقاط اروپا بروند، بر ضد اعراب آن هم با رشادتی وصف‌ناپذیر می‌جنگیدند! به طور مثال صهیونیست‌ها در جریان اشغال سوریه، لبنان و عراق (در دو سال اول دهه‌ی 40) توسط انگلستان، با نیروهای این کشور همراه بودند و حتی موشه دایان (4) یک چشمش را در جنگی نزدیک دامور از دست داد و آبراهام اشترن (Avraham Stern) یکی دیگر از افسران

یهودی طیّ نبردی با نیروهای رشید عالی گیلانی، در نزدیکی حبّانیه کشته شد.

در پایان این قسمت بد نیست بگوییم این دو فرد از تروریست‌های قهّار یهود بودند. اولی قهرمان جنگ‌های 1948، 1949، 1956 و 1967 بر ضد اعراب و دومی فرمانده‌ی یکی از مخوف‌ترین سازمان‌های تروریستی صهیونیست‌ها که در سال 1948 میلادی در ارتش اسرائیل ادغام گردید.

پی‌نوشت‌ها:

1) یهودیان افرادی بسیار ترسو هستند و فقط در صورت داشتن اسلحه، آن هم در برابر افراد ضعیف‌تر از خود می‌جنگند. (مترجم)

2) تلمود که به اصول مذهبی، تاریخ، آداب و سنن قوم بنی‌اسرائیل می‌پردازد، پس از اسارت و سرگردانی یهود، تدوین گشت و مراحل تاریخی و فکری گوناگونی را گذرانده است. تلمود

در هر دوره بر اساس شرایط خاص سیاسی - فکری، دست‌خوش تغییراتی گردید تا به شکل امروزی درآمده است. این کتاب مقدس‌ترین کتاب یهودیان پس از تورات است.

3) ماپای (Mapai)، مخفف اسم (میفلِگِت پوعَلِی اِغِتس ییسغائل)، یک حزب کمونیست صهیونیست است که در سال 1930 از تلفیق احزاب أحدوت هاعفوداه (Ahdut HaAvoda) و هاپوایل هاتزایر (Hapoel Hatzair) تشکیل گردید. این حزب تا سال 1977، حزب برتر اسرائیل بود ولی در سال 1977 تبدیل به یکی از احزاب مخالف شد. اما پس از سال‌ها، در سال 1992 به عرصه‌ی سیاست و قدرت بازگشت.

4) موشه دایان به سال 1915 در شهرک دیگانیا آلف به دنیا آمد. پدرش شموئیل دایان از جمله افرادی بود که در اوایل قرن به فلسطین مهاجرت کرد و به فعالیت در حزب ماپای پرداخت.

موشه دایان در سال 1939 به اتهام حمل غیرقانونی اسلحه توسط مقامات انگلستان به ده سال زندان محکوم شد، ولی در سال 1941 برای همکاری با نیروهای انگلیسی بر ضد نیروهای ویشی فرانسه مستقر در لبنان آزاد شد که در همان جنگ، در منطقه‌ی دامور چشم چپش را از دست داد. در سال 1948 ستاره‌ی اقبالش درخشید و با اشغال مناطق لد و رمله مشهور شد. سپس در سال 1950، فرماندهی منطقه جنوب، در سال 1952 فرماندهی منطقه‌ی شمال و در سال‌های 1953 و 1958، ریاست عملیات‌های ارتش و ستاد مشترک ارتش را بر عهده گرفت که حمله به سینا، جزء مهمترین اقداماتش در این دوره به شمار می‌رود. دایان پس از مدتی از ارتش کناره گرفت و با ورود به حزب ماپای، فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. مدتی بعد نیز نماینده‌ی کِنست چهارم شد و در سال‌های 1959 تا 1964 به عنوان وزیر کشاورزی انتخاب گردید. در سال 1964 به دلیل اختلاف با لوی اشکول، نخست‌وزیر وقت، از مقام خود استعفا داد

اما پس از آغاز جنگ ژوئن به عرصه‌ی سیاست بازگشت و تا سال 1974 عهده‌دار مقام وزارت دفاع بود. لازم به ذکر است جنگ 1973 تا حد زیادی اقدامات دایان را زیر سؤال برد و همین امر منجر به کناره‌گیری از وزارت دفاع شد. پس از پیروزی لیکود در سال 1977، او وزیر خارجه‌ی دولت مناخیم بگین گردید و پیمان کمپ دیوید را با مصر به ثمر رسانید. اما وی در سال 1979 استعفا داد و در سال 1981 دست به تشکیل حزبی سیاسی زد. حزبی که فقط در پارلمان (کِنست) دو کرسی به دست آورد و سرانجام پس از مدتی موشه دایان مرد.

ده فرمان جنبش صهیونیسم

فرمان هفتم: دولت ترور

جامعه‌ی صهیونیستی را به دلیل ماهیت نظامی جنبش صهیونیسم می‌توان جامعه‌ای نظامی‌مسلک قلمداد کرد، چرا که آن جامعه‌ای است بر پایه‌ی پنجاه سال فعالیت‌های توأم نظامی، سیاسی، بین‌المللی و اجتماعی یعنی از زمان آغاز جنبش جهانی صهیونیسم تا زمان تأسیس دولت یهودی در سال 1948 میلادی. صهیونیست‌ها پس از ورود به فلسطین به سه شکل در آن سکنی گزیدند؛ کیبوتص (1)، مشاویم (2) و ناحال (Nahal) که این آخری رنگ و بوی نظامی دارد.

ناحال به شهرک‌های ویژه‌ی سربازان و نظامیان یهودی در اماکن استراتژیک و مهم اطلاق می‌گردد. به عبارت بهتر می‌توان آن را قلعه‌های نظامی تحت عناوین غیرنظامی نامید. ناحال چه در

زمان قیمومیت بریتانیا بر فلسطین[2] و چه در دوران جنگ اول اعراب و اسرائیل (Arab-Israeli War 1948)، جزء مهم‌ترین پایگاه‌های ترور و خراب‌کاری بر ضد اَعراب به شمار می‌رفت. صهیونیست‌ها در راستای طرح‌های اسکان مهاجرین یهود در فلسطین مؤسسات و سازمان‌هایی را مانند گدناع (3) برای جوانان به وجود آوردند که بیشتر شبیه به دستگاهی برای تبدیل صهیونیست‌ها از حالت غیرنظامی به حالت نظامی در دوران قبل از تشکیل دولت یهود بود. در این میان زیرساخت‌های جنگی جنبش صهیونیسم در دوران قیمومت در سازمان‌های کاملاً تروریستی بنا نهاده شد که مهم‌ترین آن هاگانا (Haganah) بود.

این سازمان مخوف و خونریز که به صورت علنی و قانونی فعالیت می‌کرد، همراه با ماباخ و زیر نظر مستقیم آژانس یهود، سازمان جهانی صهیونیسم و حزب کارگری ماپای (Mapai)، مسئولیت

[2] Mandatory Palestine

اجرای مفاد اعلامیه‌ی بالفور را بر عهده داشت. هم‌چنین سایر سازمان‌های تروریستی یهودی نیز با وحشی‌گری فوق تصور، طرح نابودسازی اعراب و حتی مقامات مستقر انگلیسی در فلسطین (که همان مقامات قیمومیت طی سال‌های 1943 تا 1948 بودند) را به مرحله‌ی اجرا درمی‌آوردند. سازمان‌های غیررسمی مذکور با آزادی عمل بیشتری، اهداف رهبری صهیونیست، سازمان جهانی صهیونیسم و آژانس یهود را در فلسطین تحقق بخشیدند و در طی ده سال قبل از تشکیل رژیم صهیونیستی، به شکلی افسارگسیخته، نه فقط اعراب بلکه در برخی موارد، انگلیسی‌ها و حتی یهودیان را هم از دم تیغ سفاکانه‌ی خود می‌گذراندند. چرا که سازمان جهانی صهیونیسم و آژانس یهود فقط بر کار هاگانا نظارت داشتند نه سایر سازمان‌های تروریستی.

به این ترتیب هاگانا با شمشیر قانون مخالفان را قلع و قمع می‌کرد و سازمان‌های غیررسمی چون ایرگون (Irgun) و اشترن

(Stern Gang)، مانند فرزندی ناخلف که گوش به حرف بزرگترهایش نمی‌دهد، به هر کاری دست می‌زدند.

اینک پس از ذکر موارد فوق، بهتر است قدری به عقب‌تر یعنی دوران هرتزل و شاگردانی که او تربیت کرد، برگردیم. همان‌طور که عرض شد، ولادیمیر ژابوتینسکی (یکی از رهبران یهود پس از هرتزل) و رقیب او حییم وایزمن (رئیس سازمان جهانی صهیونیسم در سال‌های 1905 و 1948)، دو تن از مریدان و وفاداران به راه و خط مشی هرتزل بودند. اما این دو از نظر روش و نوع کار تفاوت‌هایی اساسی با یکدیگر داشتند.

وایزمن همواره، افکار و عقاید توسعه‌طلبانه و تجاوزکارانه‌اش را زیر پوشش فعالیت‌های دیپلماتیک پنهان می‌کرد و از این طریق توانست مجوّز تصاحب بخشی از فلسطین را به وسیله‌ی اعلامیه‌ی بالفور به دست آورد، سند قیمومیت انگلستان بر فلسطین را در برابر بزرگترین سازمان بین‌المللی آن زمان یعنی

جامعه‌ی ملل به نمایش بگذارد، سیلی از مهاجران یهود را به فلسطین بیاورد، برای آنان شهرک بسازد، کار و زمین برای مهاجرین فراهم کند و از همه مهم‌تر در دوران قیمومیت انگلستان بر فلسطین، دولتی یهودی را برای یهودیان ساکن فلسطین، آن هم با تمام خصوصیات یک دولت کامل مانند قانون، سازمان، زبان رسمی، سمبل، پرچم، امنیت، آموزش و پرورش، سازمان‌های بهداشتی، فرهنگی و اجتماعی، اتحادیه‌های کارگری و زنان باشگاه، رادیو و مطبوعات، تأسیس کند و به عبارت بهتر، دولتی در دولت به وجود آورد.

اما ژابوتینسکی، برعکس، منویّات و عقایدش آشکار بود و هرگز آرزوهای بی‌حدّ و مرز خود را مخفی نمی‌کرد و اعتقادی هم به سیاست گام به گام برای تحقق اهداف خود نداشت.

وایزمن و ژابوتینسکی، هر دو یک هدف را مدنظر قرار داده بودند، ولی وایزمن قدرت را در لفافه‌ی سیاست و دیپلماسی می‌پیچید

در حالی که ژابوتینسکی سیاست را در قدرت لفافه می‌کرد. وایزمن ابزار صلح را در دست می‌گرفت و ابزار جنگ را در جیبش مخفی می‌کرد. اما ژابوتینسکی در حالی که چماق در دست داشت، می‌خواست با دیگران گفتگو کند.

وایزمن در زمان قیمومیت، فلسطین را به عنوان سکوی پرتابی برای پیشرفت و توسعه‌ی یهود می‌خواست، ولی ژابوتینسکی تمام شرق و از جمله ماورای رود اردن را برای توسعه، لازم می‌دانست.

آری، دو آشپز، با دو ذائقه‌ی کاملاً متفاوت می‌خواستند یک غذا را بپزند (4)!

به همین دلیل پس از حاکمیت جنبش‌های کارگری بر سازمان جهانی صهیونیسم، اختلاف میان این دو به نحو چشمگیری افزیش یافت و ژابوتینسکی با کناره‌گیری از سازمان جهانی، خود سازمانی جدید تأسیس کرد که دوستانش آن را جنبش اصلاح‌طلب و دشمنانش آن را جنبش انحراف نامیدند.

این درگیری که البته در اغلب موارد آرام بود، بیست سال ادامه یافت و حزب ژابوتینسکی تا سال 1948 منشأ بسیاری از ترورهای غیررسمی شد. ژابوتینسکی همواره و به طور علنی به کُشتار مردم فلسطین توسط اجدادش در دوران باستان (یعنی پس از خیانت به مصری‌ها و جنگ با آن‌ها)، سیطره بر اموال و املاک آنان و برخورد وحشیانه با همسایگان فلسطین افتخار می‌کرد و خواستار تکرار تاریخ برای فتح فلسطین بود. او هم‌چنین از هیتلر و موسولینی به نیکی یاد کرده و شیفته‌ی آنان بود به طوری‌که فراگیری فنون جنگ و کُشتار توسط یهودیان را ضروری می‌دانست. در چنین شرایطی (که بهتر است آن را شرایط ژابوتینسکی بنامیم)، چند سازمان مخوف تروریستی تأسیس شد که مخفیانه با هاگانا همکاری می‌کردند.

البته این وضع دوام نیاورد و در دهه‌ی چهل قرن جاری، حزب ژابوتینسکی منحل شد و اعضای آن بار دیگر به عضویت سازمان

مادر، یعنی سازمان جهانی صهیونیسم درآمدند، اما با این حال از حزب ژابوتینسکی، حزبی با نام حیروت به رهبری مناخیم بگین و از حیروت نیز حزب لیکود پدیدار گشت تا میراث ژابوتینسکی از دو مسیر کاملاً موازی به رهبران فعلی برسد، مسیر اول را؛ بگین، شامیر و نتانیاهو و مسیر دوم را؛ بن گوریون، اشکول (5)، گلدامایر، رابین (6)، پرز (7) و ایهود باراک (8) در پیش گرفتند.

تروریسم صهیونیستی یا خط ترور که هم اینک به آن اشاره کردیم، چهار گروه عمده را مورد هدف قرار می‌داد که به ترتیب عبارتند از:

الف) اعراب ساکن فلسطین که در قتل‌هایی زنجیره‌ای و برنامه‌ریزی شده که با هدف اخراج آنان از سرزمین مادری‌شان و خالی شدن فلسطین از سکنه‌ی بومی، صورت می‌گرفت، به طور فیزیکی نابود می‌شدند.

ب) انگلیسی‌های مقیم فلسطین در دهه‌ی 40 را به این دلیل که دولت انگلستان تحت فشار قرار گرفته و ضمن تسریع در روند ایجاد دولت یهود، زمینه‌ی مهاجرت یهودیان و مسلّح‌سازی آنان را فراهم سازد.

ج) برخی افراد خارجی، مانند کنت فولکه برنادوت[3]، که به اندازه‌ی لازم با صهیونیست‌ها همکاری نکرد و در سال 1948 به قتل رسید.

د) اما بی‌رحمانه‌ترین و وحشیانه‌ترین ترور بر ضد خودِ یهودیان صورت می‌گرفت تا گمان کنند که صهیونیست‌ها به خاطر مصلحت و نفع آنان می‌جنگند.

در این راستا، تروریست‌های بی‌رحم، کشتی‌های حامل مهاجران یهودی اروپا را در نزدیکی سواحل فلسطین و ترکیه غرق

[3] Folke Bernadotte

می‌کردند تا مسئولیت این عمل را بر گردن انگلستان انداخته و افکار عمومی جهان را بر ضد این کشور برانگیزند.

آنان همچنین منازل، معابد و مغازه‌های یهودیان عراق به ویژه در بغداد را خراب می‌کردند تا یهودیان عرب با پای خود به فلسطین بیایند که در جریان این حوادث، هزاران زن، کودک، پیرزن و پیرمرد یهودی کشته شدند!

این وضع پس از تشکیل رژیم صهیونیستی در سال 1948 و پیوستن سازمان‌هایی چون هاگانا به ارتش تغییر کرد و همان‌گونه که مسئولیت یهودیان جهان بر عهده‌ی این رژیم قرار گرفت، میراث تروریسم، نظامی‌گری و خرابکاری جنبش صهیونیسم نیز به دولت یهود رسید و رژیم مذکور عهده‌دار تقسیم این میراث شد.

از آن پس تروریسم صهیونیستی به جریانی قانونی بدل گشت که آشکارا و نهانی از سوی دولت حمایت می‌شد و طی 50 سال

اخیر (به تاریخ امروز 76 سال)، هرگز کسی نتوانسته است به آن لقب تروریسم دولتی، غیردولتی، قانونی یا غیرقانونی دهد. چرا که آن تروریسمی نهادینه شده، جهت‌دار و واحد و بلکه دولت ترور است. دولتی که ترور با آن عجین شده و خود در جنبش صهیونیسم ادغام گشته است.

این دولت بر پایه‌ی ترور و به‌خاطر ترور از پنجاه سال قبل (به تاریخ امروز: هفتاد و شش سال) تشکیل شد و حذف صفت ترور از آن مانند حذف این خصوصیت از جنبش صهیونیسم امری ناممکن به نظر می‌رسد، زیرا ترور، عضوی حساس و حیاتی مانند قلب یا مغز برای صهیونیسم است که اگر برداشته شود، هم خود و هم پیکره‌ی آن فوراً نابود می‌شوند. به همین علت، تاریخ اسرائیل، تاریخی پر از جنگ‌های دائمی است و ما در جهان، هیچ کشوری را نمی‌بینیم که به اندازه‌ی کشور جعلی اسرائیل جنگ کرده باشد. کشورهای زیادی با یکدیگر می‌جنگند، ولی هیچ

کدام مانند اسرئیل ساختارهای سیاسی، حزبی، اقتصادی، فرهنگی، بین‌المللی، اجتماعی و حتی روابط داخلی و خارجی‌شان بر پایه‌ی جنگ قرار ندارد. تنها رژیم صهیونیستی است که نظامی‌گری نه وسیله‌ای برای تحقق هدف، بلکه عضو کلیدی آن به شمار می‌رود. صهیونیست‌ها از سال 1948 - 1949 برای: تشکیل دولت، در سال‌های 1956، 1967 و 1973 برای: حمایت از دولت و در سال‌های 1978 و 1982 برای: توسعه‌ی رژیم خود، جنگی همه‌جانبه را بر ضد اعراب آغاز کردند و پس از اشغال بخش‌های زیادی از فلسطین و کشتار مردم بی‌دفاع آن، کشورهای همسایه مانند مصر، اردن، سوریه و لبنان را مورد حمله قرار دادند و حتی قصد داشتند پس از تحکیم مواضع خود، مناطق تحت نفوذشان را تا عراق و تونس گسترش دهند.

آنان همچنین، ترور افراد و انفجار مؤسسات و مراکز مختلف را در ده‌ها شهر عربی و غیرعربی و در مقیاسی گسترده آغاز کردند. به طوری که دیگر هیچ کس و هیچ چیز از حمله و ترور آنان در امان نبود. در این میان، بن گوریون نیز به هنگام اعلام تشکیل دولت اسرائیل، طی نطقی آتشین گفت: یهود با خون و آتش شکست خورد. پس با خون و آتش باز خواهد گشت.

کتاب نظامی‌گری صهیونیسم و فرزندش اسرائیل، از کشتار اندیشمندان، زنان، کودکان، مبارزان، سیاستمداران و علما گرفته تا حمله به مدارس، عبادتگاه‌ها، مغازه‌ها، کارخانجات، مزارع، راه‌ها، فرودگاه‌ها، شهرها و روستاها، به راستی مثنوی هفتاد من کاغذ است. که بهتر از همه، مردم مظلوم جنوب لبنان آن را خوانده‌اند.

نظامی‌گری صهیونیسم را ابزارهایی چون سلاح‌های مدرن، کارخانجات جنگ‌افزارسازی، تحقیقات و دستاوردهای شوم علمی

و تکنولوژیک در امور نظامی و همکاری تنگاتگ نظامی با کشورهای پیشرفته، حفظ و حراست می‌کنند.

سازمان جاسوسی آن هم مانند اختاپوسی عظیم، سایه‌ی خود را در داخل و خارج افکنده و به مجرّد صدور دستور از رأس هرم، همه را از دم تیغ می‌گذراند.

مزدوران یهودی و غیریهودی اعم از عرب، مسلمان، مسیحی و غیرعرب و هم‌چنین دستگاه‌های پیشرفته‌ی اطلاعاتی و جاسوسی، آن چنان معادله‌ای به وجود آورده‌اند که اولویّت را قبل از تأمین خوراک، پوشاک و بهداشت برای مردم، به امور نظامی داده‌اند. حتی کمک‌های بلاعوض یا وام‌های بدون بهره‌ای که از سوی هم‌پیمانان اسرائیل به ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و برخی کشورهای اروپای غربی در اختیار این رژیم قرار می‌گیرد، تنها برای تأمین نیازهای نظامی، جنگی، امنیتی و جاسوسی هزینه می‌شود.

به دلیل همین روحیه‌ی نظامی‌گری، اسرائیل تبدیل به یک ارتش شده و ارتش این کشور نیز چیزی جز ملت، دولت و کشور یهود نیست. در این کره‌ی خاکی فقط در اسرائیل است که نظامیان در تمام شئون زندگی مردم دخالت می‌کنند و کشور را با تمام ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، حزبی، علمی، فرهنگی و روابط داخلی و خارجی‌اش، تبدیل به پادگانی بزرگ کرده‌اند، زیرا اکثر تصمیم‌گیرندگان و حتی چهره‌های سرشناس و مشهور آن مانند: دایان، بارلوف (9)، رابین، مردخای، لوی (10)، شارون، یادین (11)، هرتزوگ (12)، باراک و وایزمن (13)، نظامی بوده و هستند. به همین خاطر اگر کسی بگوید بخش‌های نظامی و غیرنظامی اسرائیل یکی است، نباید از گفته‌ی او تعجب کرد.

از این رو می‌بینیم که مذاکرات صلح هم اقدامی نظامی و برخاسته از سیاست نظامیان صهیونیست است. سیاستی که شعار «زمین در برابر صلح» را تبدیل به شعار «زمین در برابر امنیت»

ساخت. زیرا در قاموس نظامی، فرق میان صلح و امنیت فرق میان بهشت و جهنم است! (سیاست و حکومت در رژیم صهیونیستی 423.)

پی‌نوشت‌ها:

1) کیپوتس یا کیبوتص (Kibbutz) به شهرک‌هایی اطلاق می‌گردد که یهودیان پس از سومین موج مهاجرت به فلسطین یعنی دوره‌ی بعد از جنگ جهانی اول در این سرزمین ایجاد کرده و در آن به کشاورزی و امور صنعتی پرداختند. (م)

2) موشاو یا مشاویم (Moshav) به مزارع مشترکی گفته می‌شود که مهاجران یهود در آن به کار و فعالیت می‌پرداختند. سیستم این مزارع از سیستم کالخوزها در شوروی سابق الگوبرداری شده و شباهت زیادی به آن‌ها داشت. (م)

3) گدناع (Gadna)؛ گردان جوانان.

4) ناگفته پیداست که دو تا شود، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک. (م)

5) لوی اشکول که نام واقعی‌اش لوی اشکولنک است، در سال 1895 در اوکراین به دنیا آمد. وی در سال 1914 به عنوان یک کشاورز به فلسطین مهاجرت کرد و از بنیانگذاران مؤسسات اقتصادی نیر، مرکز کشاورزی و شرکت اسکان وابسته به هستدروت در دهه‌ی 20 بود و مدتی نیز شرکت آب و فاضلاب هستدروت را که بعدها به مکورت شهرت یافت، اداره می‌کرد.

در اواخر دهه‌ی 30 و 40 میلادی عضو کادر فرماندهی هاگانا، دبیر شورای کارگران تل آویو، معاون وزیر دفاع بن گوریون و مسئول تدارکات ارتش بود.

وی در سال 1948 به عنوان عضو هیئت اجرایی آژانس یهود و رئیس بخش شهرک سازی، در سال 1951 به عنوان عضو کنست، در سال 1951 - 1952 وزیر کشاورزی و توسعه و در

سال 1952 به سمت وزیر دارایی برگزیده شد که تا سال 1963 ادامه یافت. اشکول از معماران توسعه‌ی اقتصادی اسرائیل و دست راست بن گوریون بود و اصلاحاتی را در زمینه‌ی اقتصاد کشور به مرحله‌ی اجرا گذارد.

در جریان جنگ ژوئن 1967، اشکول ضمن استعفا از مقامش در وزارت دفاع، دست به تشکیل یک دولت ائتلافی با حزب گاهال به ریاست مناخیم بگین زد که این ائتلاف تا زمان مرگش ادامه یافت. (شخصیات اسرائیلی 46 - 47 - 48.)

6) اسحاق رابین به سال 1922 در قدس زاده شد و در مدرسه‌ی کشاورزی کدوری تحصیل کرد. دوره‌های نظامی را در سال 1940 در پالماخ گذراند و یکسال در دانشکده‌ی فرماندهی و ستاد جنگ انگلیس به تحصیل پرداخت. در سال 1948 با عناوینی چون افسر عملیات پالماخ، مسئول کاروانهای

امدادرسانی به قدس، فرماندهی تیپ هرئیل و افسر عملیات جبهه‌ی جنوب خدمت کرد.

در سال 1949 به عنوان عضو هیئت رژیم صهیونیستی در مذاکرات صلح با مصر انتخاب شد. پس از آن به مدت 20 سال مناصب بالایی از جمله فرماندهی منطقه‌ی شمال، ریاست شعبه‌ی عملیات، جانشین رئیس ستاد، ریاست ستاد و فرماندهی ارتش اسرائیل در جنگ 1967 را احراز کرد.

در سال 1968 از ارتش استعفا داد و به عنوان سفیر رژیم صهیونیستی در آمریکا مشغول به کار شد. پس از بازگشت در سال 1973 به حزب کار پیوست و عضو پارلمان شد. در آوریل 1974 به وزارت کار در دولت گلدامایر منصوب شد و پس از مدتی به سمت نخست‌وزیری رسید. وی در دوران حکومت خود پیمان جداسازی نیروها با مصر و روسیه را در سال 1974 و

پیمان چند مرحله‌ای در سال 1975 را با مصر امضا کرد، اما دولتش مدتی بعد به دلیل فساد مالی همسرش سقوط کرد.

وی در جنگ 1982 حمله به لبنان را تأیید نمود، ولی در سال 1985 وقتی عهده‌دار وزارت دفاع شد، پیشنهاد عقب‌نشینی از لبنان و تشکیل منطقه‌ی کمربند امنیتی را مطرح ساخت. چند سال بعد با پیروزی بر رقیب خود پرز، پست نخست‌وزیری و وزارت دفاع را توأمان بر عهده گرفت و علاوه بر عقد پیمانهای اسلو و طابا با ساف، در سال 1994 با اردن به صلح دست یافت. اما در نوامبر 1995 در میدان پادشاهان اسرائیل توسط یک یهودی تندروی مخالف صلح، به هلاکت رسید. (سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی 421 - 420.)

7) شیمون پرز در سال 1923 در لهستان به دنیا آمد و در سال 1934 به فلسطین مهاجرت کرد. وی در مدرسه بن شیمن به تحصیل پرداخت. سپس به دانشگاه نیویورک و دانشکده‌ی

مدیریت دانشگاه هاروارد راه یافت. در سال‌های 47 تا 1948 توسط بن گوریون، عهده‌دار خرید اسلحه در ستاد هاگانا گردید و در سال 1948 مسئول نیروی دریایی و یک سال بعد در رأس هیأتی از وزارت دفاع، عازم آمریکا شد. در سال‌های 1952 - 1953 معاون مدیر کل و پس از آن به مدت 7 سال مدیر کل وزارت دفاع گردیده و به تشکیل صنایع هوایی و طرحهای هسته‌ای این رژیم پرداخت.

در سال 1959 از سوی حزب مبای به عضویت کنست درآمد و تا سال 1965 جانشین بن گوریون در وزارت دفاع شد و رآکتورهای اتمی ناحال سوریک و دیمونا را بنا نهاد. وی در سال 1965 همراه با بن گوریون از ماپای کناره گرفت و با کمک موشه دایان، حزب رافی را تأسیس کرد.

از دیگر مناصب او طی سال‌های 1969 تا 1977 می‌توان به این موارد اشاره کرد: 1969 وزیر مهاجرت، 1970-1974 وزیر راه و

ترابری، 1974 وزیر اطلاعات، 1974-1977 وزیر دفاع. پرز در دولت ائتلافی سال 1984 ریاست دولت را برای 2 سال عهده‌دار شد و پس از آن جانشین نخست‌وزیر و وزیر خارجه گردید، در دوران نخست‌وزیری‌اش، اسرائیل بخشی از خاک لبنان را ترک کرد و اوضاع اقتصادی اندکی بهبود یافت.

وی به دنبال ترور رابین که وزیر خارجه‌اش بود، به پست نخست‌وزیری و وزارت دفاع رسید. (سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی 422-421.)

8) ایهود باراک در سال 1942 در آبادی یهودی‌نشین مشمارهارون به دنیا آمد و در رشته‌ی فیزیک و ریاضیات از دانشگاه عبری مدرک دکتری گرفت. از سال 1959 میلادی وارد ارتش شد. سپس مسئول رزم ناو اوغدا شد و در سال 1982 رئیس شعبه‌ی طرح برنامه‌ی ستاد کل ارتش گردید. باراک در همان سال و همزمان با اشغال لبنان توسط رژیم صهیونیستی با

حفظ سمت، جانشین فرمانده‌ی بخش شرقی کشور شد و یک سال بعد به ریاست شعبه‌ی اطلاعات نظامی رسید. در سال 1986، فرمانده‌ی منطقه‌ی میانی و از اواسط سال 1987 جانشین رئیس ستاد ارتش گردید.

وی از آوریل 1991 تا پایان سال 1994 فرمانده‌ی ستاد ارتش بود. باراک در ترور سه تن از رهبران سازمان فتح در سال 1973 در بیروت و همچنین ترور ابوجهاد در سال 1988 در تونس دست داشت. وی پس از کناره‌گیری از ارتش به حزب کارگر پیوست و در سال 1995 وزیر کشور شد. سپس منصب وزارت امور خارجه در دولت ائتلافی رابین و پرز را به دست آورد تا این که در سال 1996 نخست‌وزیر شد. (سیاست و حکومت در رژیم صهیونیستی 423.)

9) حییم بارلوف در سال 1924 در اتریش متولد شد و در سال 1936 به فلسطین مهاجرت کرد. در آنجا به سال 1942 از

مدرسه‌ی کشاورزی حکفی، فارغ‌التحصیل شد و در همان سال به بالماخ پیوست.

در سال 1947 مناصبی چون فرماندهی گردان هشتم از تیپ نقب، افسر عملیاتی در تیپ و فرماندهی گردان نهم در سال 1948، ریاست ستاد منطقه‌ی شمال در سال 1952 و فرماندهی تیپ غفعاتی در سال 1954 را بر عهده گرفت. سپس در سال 1956 به عنوان رئیس بخش آموزش ستاد کل ارتش و مدتی بعد به عنوان فرمانده تیپ زرهی بیست و هفتم برگزیده شد. در سال 1973 مسئولیت فرماندهی جبهه‌ی جنوب در جنگ همان سال را عهده‌دار شد و استحکامات کانال سوئز را ساخت که به خط بارلوف مشهور شد. از دیگر سمت‌های وی می‌توان به این موارد اشاره کرد:

وزیر تجارت و صنعت در دولتهای گلدامایر و اسحاق رابین، دبیرکل حزب کار در سال‌های 1978-1984، وزیر پلیس در

دولتهای شیمون پرز و اسحاق شامیر، 1982-1992 و سفیر اسرائیل در مسکو تا اینکه مرگ وی در سال 1994 فرا رسید. (شخصیات اسرائیلی 66-65.)

10) دیوید لوی، در سال 1937 در رباط مغرب زاده شد و در سال 1957 به فلسطین مهاجرت کرد. وی فقط تا دیپلم درس خواند. سپس رهبر فراکسیون حیروت در هستدروت، رئیس شورای محلی بیت جان در سال 1966 و عضو کنست در سال 1969 شد. دیگر مناصب او عبارتند از: وزیر مسکن، معاون نخست‌وزیر، مسئول بازسازی محلات فقیرنشین، رئیس کمیسیون رفاه و وزیر امور خارجه دولت ایهود باراک. (شخصیات اسرائیلی 180.)

11) ییگال یادین که نام واقعی‌اش ییگال سوکینیک است در سال 1917 در قدس به دنیا آمد. در جوانی از دانشگاه عبری فارغ‌التحصیل شد. و در دهه‌ی 30 به هاگانا پیوست. در جریان

جنگ 1948 با اینکه فقط 31 سال داشت، رئیس بخش عملیات هاگانا شد. سپس در سال 1949 به سمت رئیس ستاد مشترک ارتش برگزیده شد، ولی در سال 1952 در اعتراض به طرح کاهش بودجه‌ی دفاعی بن گوریون، از مقام خود استعفا داد و ارتش را ترک گفت. سپس به باستان‌شناسی رو آورد و در سال 1956 به پاس موفقیت‌هایش در امر باستان‌شناسی، جایزه‌ی اسرائیل را دریافت کرد.

یادین در سال 1976 حزبی جدید به نام جنبش دموکراتیک را بنا نهاد که 15 کرسی در کنست به دست آورد. اما در سال 1981 از عرصه‌ی سیاست کناره گرفت و در سال 1984 از دنیا رفت. (شخصیات اسرائیلی 218.)

12) حییم هرتزوگ بسال 1918 در بلفاست ایرلند شمالی زاده شد. پدرش خاخام یهودیان ایرلند بود که بعدها خاخام اشکنازی‌ها شد. حییم در سال 1935 همراه با خانواده‌اش به

فلسطین رفت. ولی مدتی بعد برای تحصیل در رشته‌ی حقوق به دانشگاه‌های لندن و کمبریج رفت و ریاست دانشجویان یهودی انگلیس و ایرلند را بر عهده گرفت. در جریان جنگ جهانی دوم، به خدمت ارتش انگلیس درآمد. پس از آن به فلسطین برگشت و به ریاست سازمان امنیت آژانس یهود در سال‌های 1948-1947 رسید. دیگر مناصب او عبارتند از: رئیس اداره‌ی اطلاعات ارتش پس از تشکیل اسرائیل در سال‌های 1950-1948، وابسته‌ی نظامی اسرائیل در واشنگتن (1950 تا 1954)، فرماندهی منطقه‌ی قدس (1957-1954)، ریاست ستاد نظامی منطقه‌ی جنوب (1959-1957)، رئیس اداره‌ی اطلاعات ارتش (-1959 1962)، عضو هیئت مدیره‌ی چند شرکت، رئیس اداره‌ی جنگ روانی ارتش، فرماندار نظامی کرانه‌ی باختری در سال 1967، رئیس نمایندگی اسرائیل در سازمان ملل متحد (1978-1975).

عضو حزب ماپای در سال 1962، عضو کنست دهم (1951)، رئیس دولت در سال 1982. (شخصیات اسرائیلی 211-210.)

13) عزر وایزمن در سال 1924 در تل آویو به دنیا آمد. وی برادرزاده‌ی حییم وایزمن است. در سال 1946 در انگلستان به تحصیل علوم هوانوردی پرداخت و در سال 1951 به مدرسه‌ی ستاد فرماندهی نیروی هوایی انگلستان پیوست. در سال‌های 1946 تا 1948 عضو ایتسل (سازمان نظامی ملی یهود) بود و در جنگ 1948 در نیروی هوایی هاگانا مشغول به کار شد. وایزمن نخستین فرمانده‌ی اسکادران در نیروی هوایی این رژیم گردید و طی سال‌های 1950-1966 رئیس این نیرو شد. در سال‌های 53 تا 56، فرمانده‌ی هوایی رزمی و از سال 1956 تا 1958 ریاست ستاد نیروی هوایی را بر عهده گرفت. وی مدت 8 سال، فرمانده‌ی نیروی هوایی بود و پس از آن در سال‌های 1966 تا 1969، ریاست بخش عملیات و جانشین رئیس ستاد را بر عهده گرفت.

تا اینکه در این سال از ارتش کنار رفت. وایزمن در این سال وزارت راه و ترابری دولت لوی اشکول، در سال‌های 1971- 1972 ریاست کمیته‌ی اجرایی حزب حیروت و در سال 1977، رهبری مبارزات انتخاباتی لیکود را در دست گرفت. وی عملیات لیطانی را در سال 1978 علیه لبنان سازماندهی کرد. اما در سال 1980 پس از اختلاف با بگین استعفا داد و از لیکود طرد شد و در سال 1983 جنبش جدید یاهاد را که دارای برنامه‌های سیاسی کبوتر (مسالمت‌آمیز) بود، تأسیس کرد. سپس در سال 1984 به معراخ پیوست و وزیر مشاور در دولت پرز شد. مدتی بعد به سمت وزیر علوم در دولت ملی در سال‌های 1988 تا 1990 رسید و سرانجام در سال 1993 رئیس‌جمهور رژیم صهیونیستی شد. (شخصیات اسرائیلی 216-215.)

فرمان هشتم: ایجاد جامعه‌ی یهودی در فلسطین

هفت فرمان قبلی که برشمردیم، همگی بر پایه‌ی رجحان ملت یهود بر سایر اقوام، ضرورت تأسیس یک دولت یهودی از طریق حمایت‌های بین‌المللی، برقراری روابط مستحکم با ابرقدرت‌ها، مهاجرت یهودیان به فلسطین و اخراج مردم فلسطین به وسیله‌ی زور و تهدید استوار بود. اما هرتزل می‌دانست که این‌ها برای تحقق کامل اهداف صهیونیسم کافی نیست و باید جامعه‌ای یهودی که مکمّل و پشتیبان فعالیت‌های دولت باشد، تأسیس گردد. زیرا وی معتقد بود ایجاد دولت و ساخت یک جامعه، دو مقوله‌ی کاملاً متفاوت با یکدیگر هستند.

از همین جا بود که هشتمین فرمان از فرامین دهگانه‌ی هرتزل، یعنی ایجاد یک جامعه‌ی یهودی در فلسطین بر ملت یهود نازل شد و همه پی به اهمیت و ضرورت ایجاد جامعه پس از ایجاد

دولت، بردند. البته هرتزل زمان تشکیل دولت یهود را پیش‌بینی کرده بود و به آن نیز دست یافت، به طوری که 50 سال پس از کنگره‌ی بال در اوت 1897، سازمان ملل متحد، رژیم صهیونیستی را به رسمیّت شناخت و به این ترتیب، رسالت وی در این مورد به پایان رسید. ولی او هرگز از زمان تشکیل یک جامعه‌ی کاملاً یهودی خبر نداد، چرا که می‌دانست این یکی وقت بیشتری می‌خواهد. حال اگر قدری دقیق‌تر به اوضاع و تغییر و تحولات جامعه‌ی اسرائیل طی پنجاه سال اخیر بنگریم، متوجه می‌شویم که چرا فرمان هشتم هرتزل تحقق پیدا نکرده و این فرمان، تنها اصلی است که صهیونیست‌ها از اجرای آن عاجز مانده‌اند.

البته شکست و ناکامی صهیونیست‌ها در تحقق این فرمان، نه به دلیل بی‌وفایی، پیمان‌شکنی، انحراف از اصول یا شانه خالی کردنِ ملت یهود از زیر بارِ مسئولیت آن، بلکه در واقع به دلیل شرایط

بسیار استثنایی و پیچیده‌ی جامعه‌ی صهیونیستی است که تشکیل یک جامعه‌ی واحد را برخلاف تأسیس دولت، به امری ناممکن بدل ساخته است.

هر جامعه‌ای بنابر ماهیّت و تاریخش، از گروه‌ها و اقوام مختلف، با آداب، رسوم و فرهنگ خاص خود و در مساحتی معیّن از زمین تشکیل می‌شود و به همین خاطر، هرگز نمی‌تواند در سرزمینی که مال خودش نیست و رابطه‌ای هم با آن ندارد، شکل بگیرد.

جامعه نمی‌تواند شامل مجموعه‌ای از فرهنگ‌ها، اندیشه‌ها، عقاید، آداب، رسوم، سنن زبان و امیال متنوع و متناقضِ گروهی مهاجرِ از خارج آمده، باشد. بلکه جامعه از طریق همیاری و همکاری میان گروه‌های همگون در سرزمینی آشنا و فضایی مناسب به وجود می‌آید و این انسان‌ها هستند که به عنوان بدن، فکر، سنّت، احساس و اندیشه و بر اساس ارتباطات مقدس و تنگاتنگ ملی - میهنی، جامعه را می‌سازند. خوب، با چنین اوصافی، خود

قضاوت کنید که یهودیان چگونه قادرند پس از چند دهه غصب و اشغال و ناهمگونی، جامعه‌ی همگون بنا نهند؟!

مشکلی که هرتزل و سایر سردمداران جنبش جهانی صهیونیسم با وجود آن همه موفقیت در تشکیل دولت یهود، هرگز موفق به حل آن نشدند، ایجاد جامعه‌ای واحد از عناصر متفاوت بود. چرا که آنان قصد داشتند صفحه‌ی پازل جامعه‌ی صیهونیستی را به وسیله‌ی قطعات کاملاً ناهمگون از نظر رنگ، نژاد، فرهنگ، اندیشه، عقیده، آداب، رسوم، سنن و زبان و فقط بر اساس نقطه‌ی مشترک دین، تکمیل کنند. آن هم دینی که در طیّ بیست قرن اخیر، هرگز نتوانست همسایه‌ای خوب برای ادیان مجاورش یعنی اسلام، مسیحیت، هندو و بودا باشد.

دینی که به دیگران اجازه‌ی پیوستن به خود را نمی‌دهد و عقل را از برخورد و جوشش با سایر اندیشه‌ها باز می‌دارد و در یک کلام، دینی ناکارآمد است که تاریخ مصرف آن گذشته، معجونی

از جلال و جبروتی از هم پاشیده و روایات، موازین و وعده و وعیدهایی که در طول تاریخ تحریف شده و همه را نسبت به دین یهود مشکوک ساخته است. گذشته از این‌ها، پیروان دین یهود خود دو گروهند، یا آنان که فقط در فکر استفاده‌ی مادی و سیاسی از دین هستد و یا افرادی که اصلاً به این دین اعتقادی ندارند یا به عبارت بهتر، لامذهبند!

آری، تکه‌های پازلی که هرتزل می‌خواست به وسیله‌ی آن تابلویی پویا، زنده و خوش نقش و نگار بسازد، اصلاً مناسب این کار نبود و دین یهود نیز ضعیف‌تر از آن است که قادر به ایجاد ارتباطی واقعی میان این قطعات باشد.

به همین دلیل، هرتزل و هم‌پالکی‌هایش آن گونه که یهودیان را زیر سقف یک دولت جمع کردند، موفق به ایجاد یک جامعه‌ی واحد یهودی به معنای واقعی آن نشدند و به اعتقاد ما هرگز نیز موفق نخواهند شد. چرا که دولت را می‌توان با تصمیم‌گیری‌های

سیاسی و تحت شرایط مناسب تأسیس کرد، ولی جامعه فقط بر اساس قوانین و موازین طبیعی و حقایق داخلی و خارجی ساخته می‌شود.

هرتزل از نظر فکری تا حدود زیادی از متفکران جنبش دوستداران صهیون که به مانند انتقال گوسفند از بیابان به مراتع سرسبز و پرآب و علف، می‌خواستند مشکل قوم یهود را با خرید یا اجاره‌ی زمین در فلسطین و انتقال یهودیان ستمدیده و محروم به ویژه از اروپای شرقی و مرکزی به آنجا حل کنند، فاصله گرفت و هرگز نتوانست رژیم سیاسی مورد نظرش را به جامعه‌ای واحد که موجودیت و بقای رژیم را تضمین کند، بدل سازد، چرا که جامعه‌ی ناهمگون، حتی اگر در چهارچوب دولتی قوی و رعب‌انگیز هم باشد، باز هم تا ابد ناهمگون و از هم پاشیده باقی خواهد ماند.

آری، صهیونیست‌هایی که توانستند یهودیان ترسو، بزدل و مغلوب را به شهروندانی غالب، قاتل و رعب‌انگیز برای دویست و پنجاه میلیون عرب بدل سازند، در راه ایجاد یک انسان جدید یهودی - صهیونیست شکست خوردند.

صد سال از آغاز راه جنبش صهیونیسم و پنجاه سال از آغاز تشکیل دولت یهود می‌گذرد، (1) ولی صهیونیست‌ها همچنان در حسرت پرورش انسان جدید یهودی - صهیونیست می‌سوزند. انسانی که تمام تفاوت‌های زبانی، فرهنگی، سنّتی و حتی دینی‌اش با دیگران را فراموش کرده و مانند سایر جوامع بشری، با همسایگانش بر اساس یک دیدگاه مشترک ملّی، اما با حفظ آداب، رسوم، سنن و فرهنگ باستانی خود، زیر یک سقف زندگی کند.

البته با این حال، مهاجرت یهودیان از اقصی نقاط جهان به فلسطین، یگانه عامل ناتوانی صهیونیست‌ها در ایجاد وحدت

داخلی در کشور به شمار نمی‌آید و عوامل دیگری نیز در این امر دخیل هستند که در این قسمت به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

1) مهاجران یهود، چه قبل و چه بعد از تشکیل دولت یهود دریافتند فلسطین آن سرزمین شیر و عسلی که اجدادشان وعده داده بودند، نیست و هیچ وابستگی به آن ندارند، به همین خاطر مجبور شدند اسلحه به دست گیرند، بجنگند و همیشه با ترس و لرز از خود و خانواده‌شان محافظت کنند.

مهاجران برای زندگی آمده بودند، ولی فهمیدند که برای مرگ یا در معرض مرگ قرار گرفتن به فلسطین آمده‌اند. آنان آمده بودند تا به آرامش و راحتی برسند، ولی دریافتند زندگی جدید فقط نمردن است و به اصطلاح، شانس آورده‌اند که هنوز زنده‌اند.

به این ترتیب، مهاجران سوار بر قطاری شده بودند که آنان را در جایی غیر از مقصدشان پیاده کرد. پس با این وضع چگونه یهودیان به زندگی متلاطم و پر فراز و نشیب خود ادامه دهند؟!

2) اسرائیل از مهاجران، بذل جان و مال را می‌خواهد. چرا که اقتصاد کشور حول محور ضروریات امنیتی - نظامی می‌چرخد. خدمت سربازی، مهم‌ترین شغل و در واقع مالیات ثابت نظامی‌گری صهیونیسم قلمداد می‌شود که هر فرد اسرائیلی باید آن را بپردازد. ما از قومی سخن می‌گوییم که در تاریخ به کسب سود از راه‌های غیراخلاقی، غیرانسانی و غیرشرعی شهره‌ی خاص و عام است. منظور ما زبان عبری یا نژادپرستی این قوم نیست، بلکه اقوال و احادیث فلاسفه، متفکران و پیشروان قوم یهود است که در تاریخ از آن سخن گفته می‌شود.

یهودی جدید که جنبش صهیونیسم بر اساس تفکرات یهود قصد ساختنش را دارد، همان انسانی است که به مال حرام عادت کرده و اصلاً اهل بذل و بخشش نیست.

3) انتقال یهودیان نژادپرست، عقده‌ای و فقیر اروپای‌شرقی به فلسطین و نجات آنان از زندگی نکبت‌بارشان، یگانه عامل توجیه

موجودیّت جنبش صهیونیسم و نیاز یهودیان جهان به مهاجرت به فلسطین و تأمین هزینه‌های مهاجرت و اسکان آنان به شمار می‌رفت.

اما وقتی یهودیان فهمیدند از محلات فقیرنشین و کوچک اروپا، پا در زندانی بزرگ به نام اسرائیل نهاده و به اصطلاح از چاله درآمده و به چاه افتاده‌اند، همین امر منجر به بزرگترین شکست و ناکامی صهیونیست‌ها در اجرای یکی از فرامین صهیونیسم، یعنی: «تشکیل جامعه‌ی واحد یهودی» گردید. پس صهیونیست‌ها دیگر چگونه قادر به حل این مشکل خواهند بود؟

4) مهاجران یهودی آمده از اروپا، آمریکا، آسیا، آفریقا، مناطق عرب‌نشین و حتی آنان که در فلسطین به دنیا آمدند، با آن همه تفاوت‌های فردی، عقیدتی و نژادی خود، مانعی عمده در برابر تشکیل جامعه‌ای واحد به شمار می‌روند.

منظور ما از تفاوت، در واقع تناقضات نژادی، طبقاتی و فرهنگی میان بخش‌های مختلف جامعه اسرائیل یعنی سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها، یهودیان عرب و اروپایی، یهودیان شرق و غرب اروپا با یهودیان شمال آمریکا و خلاصه یهودیان سفید، سیاه، زرد و سرخ که در اصل یهودیان جهان سوم هستند، می‌باشد.

برای درک بهتر سرنوشت مهاجران یهود بد نیست به سرنوشت یهودیان اتیوپی (فالاشا) پس از مهاجرت به فلسطین اشغالی اشاره کنیم، چرا که آنان در تمام ابعاد اجتماعی، مالی، اداری و حتی رسمی با تبعیضات گوناگون دست به گریبانند و حتی سربازان این قوم که در ارتش اسرائیل خدمت می‌کنند و در اصل، برای دفاع از منافع سایر قوم یهود آمده‌اند، از ظلم و ستم و بدرفتاری دیگر هم‌کیشان خود در امان نیستند.

5) برقراری موازنه‌ای صحیح و کامل میان جریان‌های متفاوت و متناقض جامعه، امری بسیار دشوار و در بسیاری مواقع ناممکن

است که صهیونیست‌ها تاکنون از ایجاد وجه مشترک میان ملت خود عاجز مانده‌اند.

به عنوان مثال ما زبان را در نظر می‌گیریم. همان‌گونه که می‌دانید، اکثر مهاجران یهودی که به فلسطین آمده‌اند، نسبت به زبان عبری بیگانه‌اند و هنوز هم با زبان کشور قبلی خود صحبت می‌کنند. به همین خاطر هر گروه و قومی، زبانی مخصوص به خود را دارد و نشر زبان عبری به صورت یک آرزو برای سردمداران صهیونیست درآمده است. حتی هرتزل نیز که خود رئیس و سرسلسله‌ی جنبش صهیونیسم بود، زبان عبری نمی‌دانست و برای سخنرانی اختتامیه‌ی کنگره‌ی اول صهیونیسم، یعنی کنگره‌ی بال، مجبور شد چند کلمه عبری را حفظ کند!!

صهیونیست‌ها که زبان عبری را زبان آباء و اجدادی خود می‌دانند، فراگیری آن را برای جامعه‌ی جدید یهودی لازم

تشخیص داده و در این راستا مراکز و مدارسی را تأسیس کرده‌اند تا زبان رسمی کشور به همگان آموخته شود، اما با این حال، تعداد افرادی که در اسرائیل و خارج آن به زبان عبری تکلّم می‌کنند، همچنان اندک است.

به راستی کدام قوم را می‌شناسید که افرادش، زبان واحدی نداشته باشند؟! البته درست است اسرائیل تنها کشوری در جهان نیست که با وجود داشتن زبان رسمی (عبری)، مردمش با زبان‌های مختلف صحبت می‌کنند و به طور مثال در هند و چین، مردم از ده‌ها گویش مختلف استفاده می‌کنند، ولی باید توجه داشت که این کشورها از نظر حجم، فرهنگ، تاریخ و جمعیت در اندازه‌هایی بسیار بزرگتر از اسرائیل هستند و جمعیتشان به ترتیب دویست و دویست و پنجاه برابر اسرائیل است. علاوه بر آن، مردم این دو کشور به دلیل ارتباطات هزاران ساله‌ی فرهنگی

و نژادی به یکدیگر بسیار نزدیکند، در حالی که اسرائیل از این امر بی‌بهره است.

تمام این‌ها به فراز و نشیب‌های آن راهی باز می‌گردد که سران صهیونیسم جهانی برای رسیدن به جامعه‌ای واحد که حامی دولت و توسعه‌دهنده‌ی کشور باشد، در آن قدم گذاشتند.

البته ما منکر تلاش رهبران یهود برای حل این مشکل از طریق آموزش و رواج زبان عبری به وسیله‌ی مدارس، مطبوعات و رسانه‌های گروهی نیستیم. چرا که آنان غیر از این روش‌ها، از ابزارها و طرق دیگری نیز استفاده کردند که در این بخش مختصراً به آن می‌پردازیم.

در آغاز قیمومیت انگلستان بر فلسطین، حزب کار از طریق جریانی با عنوان «اقدام عبری»، طرح انتقال مهاجران یهود و اسکان آنان در فلسطین را به مرحله‌ی اجرا گذارد. اقدام عبری فقط به یک بخش خلاصه نمی‌شد و هدف عمده‌اش، پاکسازی

کلیه‌ی بخش‌های کشاورزی، صنعت، ساخت‌وساز و سایر امور غیرتخصصی از نیروهای عرب بود.

به همین خاطر می‌توان گفت این یهودیان بودند که در دهه‌ی 20 به شکلی برنامه‌ریزی‌شده و هماهنگ و با تعویض یهودیان به جای اعراب، دست به تحریم همه‌جانبه و گسترده‌ی اعراب زدند.

هدف دیگر اقدام عبری، تلاش در جهت جذب مهاجران یهود در روند عادی زندگی و بهره‌گیری از زمین‌های فلسطین بود. در آن زمان عده‌ی زیادی از صاحبان پول و مشاغل (بازرگانان و صنعتگران)، صاحبان مشاغل آزاد و تحصیل‌کردگان یهود در رشته‌های پزشکی، مهندسی، آموزش و پرورش و به طور کل متخصصان، وارد فلسطین شدند، در حالی که این سرزمین بیش از همه به کشاورز، پرورش‌دهندگان دام و طیور و صنعتگران کوچک نیاز داشت. به همین دلیل، بسیاری از این یقه‌سفیدها

(2) در بخش‌های کشاورزی، ساخت‌وساز و بازسازی جذب و به کارگیری شدند.

حتی بن گوریون پدر معنوی اقدام عبری، افتخار می‌کرد که باعث شده تا دارندگان مدرک دکترا در رشته‌های فیزیک و شیمی، در جامعه‌ی اسرائیل گندم بکارند، گوسفند پرورش دهند، شیر گاو بدوشند، جاده بسازند، چاقو تیز کنند، سبد ببافند و میوه بچینند!

این افراد، الگوی مهاجران جدید اعم از بی‌سواد، تحصیل‌کرده و صاحبان حِرَف و مشاغل مختلف شدند. همچنین اقدام عبری توانست جامعه‌ای بسازد که در آن، همه در خدمت اسرائیل باشند. دیگر شعار این بود: «هرکس کار نکند صهیونیست نیست و هر یهودی یک صهیونیست است.» بنابراین هرکس که می‌خواهد یک صهیونیست و یهودی واقعی باشد، باید کار کند.

فرقی نمی‌کند چه کاری، نوع کار را اقدام عبری مشخص می‌کند!!

آری، اقدام عبری آیینه‌ی تمام نمای هشتمین فرمان از فرامین دهگانه و اصول ثابت جنبش صهیونیسم بود و همواره شعار می‌داد: «جامعه، شرط بقای دولت یهود است و کار، شرط بقای این جامعه.»

به این ترتیب اقدام عبری، سهم خود را در صهیونیست‌کردن ساختارهای جامعه‌ی یهودی پرداخت، ولی این، برای همگون ساختن جامعه‌ای که عناصر و اجزائش ناهمگون بود، کفایت نمی‌کرد. جامعه‌ای که هنوز هم ابرهای تشتّت و چندگانگی جغرافیایی آسمانش را تاریک و ظلمانی کرده است.

پی‌نوشت‌ها:

(1) هنگام انتشار این نوشته، 125 سال از آغاز راه جنبش صهیونیسم و 75 سال از آغاز تشکیل دولت یهود می‌گذرد.

(2) منظور از یقه‌سفیدها افراد تحصیل‌کرده، کارمندان دولت، فن‌سالارها و تکنوکرات‌ها است که از موقعیت اجتماعی خوبی در جامعه برخوردار هستند و در مقابل آن‌ها، یقه‌آبی‌ها یعنی افراد فقیر و تنگدست که عمدتاً کارگر هستند، قرار دارند.

فرمان نهم: اسرائیل دولتی برای یهودیان جهان

رهبران صهیونیست در ادامه‌ی فعالیت‌های خود برای تحکیم پایه‌های جامعه‌ی یهود در فلسطین، اقدام به شکستن حصارهای آهنی جامعه و انتقال محلات کوچک یهودی‌نشین اروپا به مناطق وسیع فلسطین کردند. این امر، اسرائیل را در پناه حمایت‌های بی‌شائبه‌ی استعمارگران خارجی قرار داد و صد البته آن را به پایگاهی برای طمع‌ورزی‌ها و نقشه‌های ابرقدرت‌ها بدل ساخت. همچنین صهیونیست‌ها برای خارج کردنِ اسرائیل از انزوای ناشی از حضور در میان کشورهای عربی، دست به ایجاد کانال‌های ارتباطی با کشورهای غربی به ویژه ایالات متحده آمریکا زدند. هم‌زمان، آمریکائی‌ها نیز به منظور تأمین مایحتاج نظامی و اقتصادی اسرائیل در زمان جنگ‌های دهه‌ی 60 و 70 با

اعراب، خطوط هوایی را میان پایگاه‌هایشان در اروپا و این رژیم برقرار کردند.

در این میان روابط اسرائیل با جهان غرب که قدمت آن به قبل از تأسیس رژیم صهیونیستی در سال 1948 می‌رسد، را می‌توان عاملی مهم در جهت شکستن تحریم اقتصادی - سیاسی اعراب بر ضد اسرائیل و خارج کردنِ آن از انزوایی که مدت‌ها با آن دست به گریبان بود، به شمار آورد.

شکّی نیست که حمایت‌های بی‌دریغ مالی، نظامی، بین‌المللی، سیاسی و تبلیغاتی غرب از این رژیم غاصب از زمان تشکیلش در ماه می 1948 بود که به او امکان داد تا علیرغم تمام مخالفت‌های منطقه‌ای و عربی، به منصه‌ی ظهور برسد، استمرار یابد و توسعه پیدا کند.

سخن درباره‌ی حمایت‌های استعمار و امپریالیسم از صهیونیسم و صهیونیست‌ها به ویژه در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، مثنوی هفتاد

من کاغذ است که در این مجال نمی‌گنجد. بنابراین ما فقط به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که رژیم صهیونیستی از خارج مورد حمایت شدید طرف‌های بین‌المللی قرار دارد و خیالش از بابت آنان راحت است. ولی از درون، با مشکلاتی بسیار بغرنج در زمینه‌ی برقراری وحدت میان اقشار مختلف مردم مواجه است.

صهیونیست‌ها هرگز موفق به تشکیل یک جامعه‌ی یهودی همگون و خالصِ نژادی در فلسطین اشغالی نشدند. البته آنان طرح اشغال گام به گام اسرائیل را با شعار «امت برگزیده‌ی یهود و حق این امت برای بازگشت به فلسطین» آغاز کردند، سپس جای پایی برای خود یافتند و مدتی بعد دولتی مستقل در خاک فلسطین و مقداری از اراضی کشورهای اطراف بنا نهادند. از آن پس برای ایجاد جامعه‌ای عاری از هرگونه نژاد غیریهودی، به تکاپو افتادند و برای تحقق این هدف، ضمن سرکوب وحشیانه‌ی مردم فلسطین، اکثریت آنان را از سرزمین آباء و اجدادی‌شان

اخراج کردند که تاریخچه‌ی اخراج ملت فلسطین در سال‌های 1948 و 1967 خود گواهی بر این مدعاست.

قوم به اصطلاح پاک‌نژاد یهود، در ده‌ها کشور جهان به مدت چند قرن، پراکنده بود. بنابراین هیچ سند و مدرک مستدلّ تاریخی در مورد نژاد واحد یهود وجود ندارد و شایعات موجود درباره‌ی نژاد پاک و خالص یهود، یاوه‌سرایی‌های صهیونیست‌هاست که به وسیله‌ی آن تلاش کردند فلسطین را به عنوان سرزمین اختصاصی قوم یهود به دیگران معرفی کنند.

اگر نازی‌ها جنایتی را علیه یهودیان مرتکب شدند، تنها با شعار نژاد خالص آریا برای ملل ژرمن بود، اما صهیونیست‌ها با شمشیر نژادپرستی خود، همه را از دم تیغ گذراندند. گویی ملل جهان، چیزی از تاریخ نمی‌دانند! البته روحیه‌ی نژادپرستی چیز تازه‌ای نیست و ما همواره شاهد آن بوده و هستیم. روزی در یوگسلاوی، روز دیگر در رواندا و بوروندی و روز بعد در زئیر و کنگو و در

تمام حالات، پاک‌سازی نژادی و کشتارهای جمعی بخشی لاینفک از این روند نامبارک به شمار می‌رود.

به همین خاطر وقتی صهیونیست‌ها در پاکسازی کامل فلسطین از اعراب ناکام ماندند، به‌طور موقّت به شعار «خون و تمدن خالص»، پناه بردند تا زمینه برای اخراج و پاکسازی کامل فراهم شود. آنان برای این کار، با برخی رهبران سازش‌کارِ فلسطینی در مورد ایجاد مناطق عرب‌نشین در خاک اسرائیل به عنوان بخشی جداناپذیر از این خاک به توافق رسیدند و مقرّر شد حدود یک‌چهارم فلسطینیان در مناطقی با عنوان تشکیلات خودگردان فلسطین اما تحت نظارت اسرائیل اسکان یابند. مناطقی که نیروهای صهیونیست تمام راه‌ها و مبادی ورود و خروج آن را در کنترل خود دارند.

بله، این است استقلال خیالی مردم فلسطین که پیمان اسلو و سایر پیمان‌های به اصطلاح صلح‌طلبانه، آن را به ارمغان آورد و در واقع، اکثر اراضی فلسطین را از وجود اعراب پاک‌سازی کرد.

البته اسرائیلی‌ها با وجود دو میلیون عرب ساکن در اراضی اشغالی 1948 و 1967، موفق به ایجاد یک جامعه‌ی کاملاً خالص یهودی نشدند. ولی سرزمین فلسطین را تحت سیطره‌ی خود درآورده و مجوّز مالکیّت آن را از ابرقدرت‌ها، کشورهای عربی و مهم‌تر از همه، سازمان آزادی‌بخش فلسطین یعنی نماینده‌ی قانونی ملّت فلسطین دریافت کردند! به این ترتیب، فلسطین بدون نظرخواهی از دیگران، نام اسرائیل بر خود گرفت و اعراب ساکن فرصتی یافتند تا در زمان مناسب توسط صهیونیست‌ها اخراج شوند!

پس از پیمان اسلو، یهودیانِ فلسطین یا به عبارت بهتر، جامعه‌ی اسرائیل، تبدیل به ملجاء و مسئول سرنوشت یهودیان سراسر

جهان از هر نژاد و ملیّت شد و اسرائیل طی صد سال به دولتی برای یهودیان جهان بدل گشت!

چنین حالتی در هیچ جای دنیا حتی در یوگسلاوی سابق، آفریقای مرکزی و حتی آفریقای جنوبی که تبعیض نژادی یا آپارتاید بر تمام ارکان آن سایه افکنده بود، سابقه نداشت، اما اسرائیل توانست خود را به عنوان تنها نماینده‌ی قانونی و شرعی یهودیان به دنیا تحمیل کند! با این حال پس از مدتی، روابط دولت اسرائیل با سازمان جهانی صهیونیسم و نسل جدید یهودیان کشورهای غربی دچار تنش‌های اساسی شد. از جمله علل و عواملی که منجر به تنش در این روند گردید، می‌توان به خشونت بی حدّ و حصر رهبران اسرائیل بر ضد یهودیان خارج از کشور و ناخشنودی ثروتمندان صهیونیست از سرمایه‌گذاری بدون بازده در اسرائیل و صَرف هزینه‌ای گزاف برای حفظ و نگهداری از این رژیم طی نیم قرن اخیر، اشاره کرد. زیرا یهودیان

جهان به ویژه سرمایه‌داران یهودی آمریکا، مسئولیت تأمین کسر بودجه‌ی سالانه‌ی اسرائیل را که بیشتر ناشی از هزینه‌های سرسام‌آور نظامی است، بر عهده داشته و دارند.

بحران میان سازمان جهانی صهیونیسم[4] و دولت اسرائیل از زمان ناحوم گلدمن[5]، رئیس سازمان و دوست و حامی چندین دهه‌ای اسرائیل آغاز شد و پس از مدتی آن قدر گسترش یافت که سران تل‌آویو را مجبور به تلاش برای کاهش دامنه‌ی آن کرد. آنان به این منظور، ضمن کاهش اتکای خود به منابع مالی یهودیان خارج از کشور و تکیه‌ی هرچه بیشتر به سرمایه‌گذاران عرب، به یهودیان خارج اطمینان دادند که دولت اسرائیل دیگر کسری بودجه ندارد و حتی تبدیل به محور اصلی سیاسی و اقتصادی منطقه‌ی خاورمیانه شده است. به گونه‌ای که همکاری آنان با

---

[4] World Zionist Organization
[5] Nahum Goldmann

اسرائیل نه تنها بار مالی برایشان نخواهد داشت، بلکه برایشان سودده خواهد بود.

از این به بعد روابط یهودیان با یکدیگر البته به شکل هرتزلیِ آن، جایگاه خود را در عرصه‌ی روابط بین‌الملل باز یافت و اسرائیل تبدیل به قلب تپنده و مغز متفکّر تمام یهودیان جهان شد. یهودیان نیز در مقابل، قول دادند که به اهداف و خواسته‌های رهبران اسرائیل، جامه‌ی عمل بپوشانند و با طیب خاطر در جنگ، سرباز و در بحران، رسانه‌ی تبلیغاتی و در عقد قرارداد، شاهد و در امر صادرات، بازاریاب و در اطلاع‌رسانی، جاسوس و به هنگام بروز اشتباه، وکیلی برای اسرائیل باشند و هرگز آن را تنها نگذارند. (دقت کنید که سران اسرائیل هرگز نگفتند دستورات بلکه می‌گفتند خواسته‌ها، تا هیچ بهانه‌ای درمورد تسلط آنان بر یهودیان جهان به دست کسی ندهند.)

آری، اسرائیل خود می‌داند که چگونه با ادعای صلح بجنگد و چگونه با تهدید به جنگ، صلح را برقرار کند و در هر دو حالت از پشتیبانی یهودیان جهان نیز برخوردار باشد.

در این میان، تحکیم روابط میان دولت اسرائیل و یهودیان خارج از کشور را شاید بتوان بهترین مجوّز برای این ادعای صهیونیست‌ها که معتقدند تنها راه حل مشکل یهودیان، نژادپرستی است، قلمداد کرد. زیرا صهیونیسم به عنوان یک جنبش تندرو و افراط‌گرای قومی، تمام تلاش خود را برای رهانیدن ملت یهود از به اصطلاح ظلم و ستم به کار گرفته است.

اما باید توجه داشت ارتباط قومی تنها میان ملتی واحد و همگون که در یک سرزمین ریشه کرده باشند، برقرار می‌شود. در حالی که وقتی سخن از ملت یهود به عنوان نژاد خالص و برگزیده به میان می‌آید، می‌بینیم هر بخش از این ملت در گوشه‌ای از جهان مسکن گزیده و دارای آداب، رسوم، فرهنگ، نژاد و ملیّتی کاملاً

متفاوت با سایر هم‌کیشان خود می‌باشد. به همین خاطر است که صهیونیسم همواره در نوعی مغلطه‌کاری ناهنجار تاریخی، منطقی و بشری دست و پا می‌زند.

ملت یهود چاره‌ای جز اسکان بلندملت در یک سرزمین ندارد و برای آن که تبدیل به نژادی خالص و برگزیده شود، باید درهای ارتباط را بر خود بسته و با هیچ غیریهودی و غریبه‌ای اختلاط نکند. اما این امر امکان‌پذیر نمی‌باشد. چرا که نه هرتزل و نه جانشینان او در عصر حاضر، با وجود این‌که صد سال از آغاز جنبش صهیونیسم می‌گذرد، هرگز موفق به چنین کاری نشدند. بنابراین صهیونیست‌ها راهی برای حل این مشکل ندارند جز اسکان یهودیان در این سرزمین غصب شده که آن را وطن آباء و اجدادی خود می‌پندارند. آری تنها راه ممکن ایجاد یک جامعه‌ی واحد به عنوان چهارچوب زندگی روزمره و برقراری رابطه‌ی دائمی با یهودیان خارج از کشور از هر نژاد و ملیّت به عنوان

اجزاء آینده‌ی این امت است که بدون مهاجرت، به اسرائیل خدمت می‌کنند. (لازم به ذکر است گروه اخیر دو سوم یهودیان جهان را شامل می‌شوند).

همان‌طور که می‌دانید مهاجر در عُرفِ رایج، به کسی اطلاق می‌گردد که تحت شرایطی خاص و غالباً به شکل موقّت کشورش را ترک کند. ولی این امر در مورد یهودیان خارج از اسرائیل کاملاً برعکس است و سران کشور، خود به این افراد، لقب و عنوان صهیونیست عطا کرده و معتقدند که برای کسب این لقب، هیچ نیازی به تولد یا زندگی در اسرائیل نیست!

در چنین شرایطی، درک «قانون بازگشت[6]» که به هر فرد یهودی که از مادر یهودی زاده شده باشد، حق بازگشت به اسرائیل و تبدیل شدن به یک شهروند تمام‌عیار اسرائیلی را می‌دهد، کار دشواری به نظر نمی‌رسد. به همین خاطر راه مهاجرت به

[6] Law of Return

فلسطین اشغالی برای تمام یهودیان باز است و از نظر نژادپرستی و قوم‌گرایی یهودی، میان ساکنین اسرائیل و یهودیان خارجِ آن، در صورتِ داشتنِ تعهّد به اصول و آرمان‌های رژیم صهیونیستی، تفاوتی وجود ندارد و همه در این امر یکسان هستند. به عبارت بهتر، از نظر رهبران اسرائیل، تمام یهودیان جهان اسرائیلی هستند!

هرتزل به یهودیان گفته بود: شما یک امت هستید و یهودیتتان، نوعی قوم‌گرایی است و تبعیض نژادی که بر ضد شما اعمال می‌شود، در واقع مقابله با آن جریانی است که می‌خواهد شما را تبدیل به نژاد برتر کند.

امروز نیز اسرائیل به یهودیان خارج از خود می‌گوید: شما عضوی جداناشدنی و بلکه نماینده، همکار و همیار من هستید و با کار برای من، تبدیل به صهیونیست‌هایی واقعی می‌شوید و خونی که

در رگ‌های شما جریان دارد، خون نژادی برتر است، حتی اگر فرهنگ، آداب، رسوم و ملیّت شما غیریهودی باشد.

به همین دلیل یهودیِ چینی، مغربی، آرژانتینی و هلندی اگر در خدمت آرمان‌ها و اصول صهیونیسم یعنی شهرک‌سازی، توسعه‌طلبی، تروریسم و سوءاستفاده باشد، فرقی با یهودی اسرائیلی ندارد. در قاموس صهیونیسم، فلسطین نه فقط برای ساکنین آن، بلکه سرزمینی برای تمام یهودیان جهان است و هر یهودی که جسمش در خارج باشد، می‌تواند با کار و اظهار دوستی، روحش را وارد فلسطین کند.

بنابراین قوم‌گرایی و نژادپرستی صهیونیستی را می‌توان مترادف با یهودیت دینی دانست! آری، بیش از یک قرن است که رهبران صهیونیسم، یهودیان جهان را مانند مهره‌های شطرنج به بازی گرفته و آنان را به هر شکل که می‌خواهند و حتی با غرق کردن در دریا یا سوزاندن در آتش، جابه‌جا می‌کنند و تنها بهانه‌شان

هم، این است که همان‌طور که خداوند از ابراهیم خواست فرزندش اسماعیل را در مذبح ایمان به پروردگار یکتا قربانی کند، پس یهودیان نیز باید خود را فدای منافع و بقای امت یهود سازند. گویی پروردگار نژاد بنی‌اسرائیل، فقط در روح صهیونیسم حلول کرده و به مانند چهل قرن قبل، امروز نیز باید پرستیده شود!

فرمان دهم: تجمع و یورش؛ دکترین اصلی صهیونیسم

هر چند ممکن است که میان تئودور هرتزل و احد هاعام (1) در روش‌های علمی و نظری تفاوت‌هایی وجود داشته باشد، اما در هدف بزرگ و نهایی خود کمترین اختلافی ندارند. وایزمن در برابر احد هاعام، همچون شاگرد در برابر استاد است. او در نوشته‌های خود، با قدرت فریبندگی و تصویرگری‌اش توانسته است به طور ضمنی به خوانندگانش بفهماند که پس از هرتزل یهودی آلمانی که در ابتدای کار جذب‌گرا بود، زمام نهضت به دست یهودیان روس یعنی اشکنازی‌ها (2) (جبهه‌ی مقابل سفارادی‌ها (3) یعنی یهودیان مشرق زمین و کسانی که از اسپانیا مهاجرت کردند) افتاد و از آن به بعد اینها تمامی بار نهضت صهیونیسم را به دوش کشیدند.

ستایش وایزمن از هرتزل که به اقتضای حال بود، مانع از آن نشد که در جایی دیگر اظهار دارد هرتزل پس از مرگش به قاب عکس نهضت تبدیل شد و نه چیزی فراتر از آن. همین وایزمن در کتاب خود گفته است که وقتی هرتزل تریبون کنگره‌ی سال 1903 لندن را که برای بررسی پیشنهاد بریتانیا درباره‌ی اوگاندا تشکیل شده بود، ترک می‌گفت، خانمی یهودی پیش رفت و او را خائن خطاب کرد. به گفته‌ی وایزمن، در همین زمان استاد او احد هاعام مقاله‌ای جنجال‌آفرین نوشت و در آن به کسانی که گرایش به پذیرفتن پیشنهاد فوق داشتند، به این دلیل که در پیشنهاد از فلسطین صرف‌نظر شده است، حمله کرد.

در این کنگره، تعداد زیادی از نمایندگان یهودیان روسیه حضور داشتند. این عده وقتی دیدند که هرتزل با لطایف‌الحیل سعی می‌کند کنفرانس را به قبول بررسی پیشنهاد وادارد و به اعضای آن بقبولاند که لااقل با اعزام یک هیأت کارشناسی به اوگاندا

موافقت کنند، سالن کنفرانس را ترک گفتند و در راهروی خروجی، روی زمین نشستند و شروع به گریستن کردند. در این وقت احد هاعام در تشویق آنان به ادامه‌ی مخالفت خود، مقاله‌ای تحت عنوان «هان مویه‌گران!» نوشت. به گفته‌ی نویسندگان یهود، این مقاله در نوع خود از ارزشمندترین نوشته‌های احد هاعام است.

به هر حال، هرتزل و احد هاعام در ایده‌ی تجمع و یورش آشکارا با هم اشتراک دارند. کریستوفرسایکس، فرزند مارک سایکس مشهور، در کتاب خود بررسی دو فضیلت (چاپ 1953) واقعه‌ای را نقل کرده است که به اعتقاد ما اگر این شخص نبود، این واقعه هرگز برملا نمی‌شد. کریستوفر که نویسنده‌ای نقاد بود، دوست داشت اقدامات و کوشش‌هایی را که پدرش بعد از گرایش به صهیونیسم به عمل آورده بود، به طور واقعی و عملی ثبت کند.

پدر کریستوفر در اواخر سال 1916 یا قبل از آن در لندن به دست خاخام دکتر موسی گاستر صهیونیست شد. گاستر اصلاً از مردم رومانی است و در بخارست اقامت داشت. وی به سبب افراط در یهودیت، در برابر حکومت رومانی عَلم طغیان برافراشت و در نتیجه‌ی حکومت، او را از کشور اخراج کرد و گاستر به لندن رفت و در این شهر متوطن شد. او و مارک سایکس هر دو عضو انجمن خاورشناسان بودند و این امر زمینه‌ی نخستین ملاقات آن دو قبل از سال 1914 را فراهم آورد.

از آن‌جا که مارک سایکس از پاییز 1914 که ترکیه در کنار آلمان وارد جنگ شد، نقش خود را در بوته‌ی سیاست عربی بریتانیا ایفا می‌کرد. باطناً شیفته‌ی صهیونیسم شده بود. او بر این باور بود که، البته به نام دولت خویش، در راه هدفی گام برمی‌دارد که به زودی تاریخ بسیاری از صفحات خود را برای آن

باز خواهد کرد. (4) شاید سایکس عقاید صهیونیستی را تماماً از گاستر الهام گرفته باشد.

در سال 1901 که هرتزل میان سلطان عبدالحمید، خلیفه‌ی عثمانی و سلاطین و رؤسای جمهور و امرای اروپا در رفت و آمد بود، پنجمین کنگره‌ی صهیونیستی به ریاست وی برگزار شد. هرتزل که سرگرم گفتگوهای پنهان خود با حکومت بریتانیا پیرامون قضیه‌ی یهود بود، متوجه شد که در سر راهش موانعی وجود دارد.

لرد لنزداون، وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا در سال 1902، سعی کرد که او قهرمان رسیدن به یک راه حل خشنودکننده‌ی هرتزل باشد. هرتزل از 1898 شرکت مالی بزرگی را در لندن به وجود آورده بود و چشم طمع به قبرس داشت. اما لنزداون به او رساند که این شدنی نیست. قطع امید از قبرس باب تازه‌ای را در وادی‌العریش مصر گشود.

در آن هنگام استعمارگر خبره‌ای چون لرد کرومر بر مصر حکومت می‌کرد. در آن زمان گفته شد که چنانچه بتوان آب را از نیل به وادی‌العریش رساند، امکان آبادانی این منطقه به دست یهودیان وجود دارد.

لنزداون با اساس این ایده موافقت کرد و فعالیت وزارت خارجه، هرتزل و کرومر برگرد این محور آغاز شد. کمیسیونی از کارشناسان برای بررسی اوضاع از نزدیک به عریش اعزام شد و در پی آن هرتزل برای گفتگو با کرومر رهسپار مصر گشت.

کریستوفر می‌گوید که وی با جستجوهای خود توانست از مذاکرات کرومر و هرتزل که در سر میز شام در خانه نماینده‌ی دولت بریتانیا در قاهره جریان داشت، پاره‌ای اطلاعات تردیدناپذیری کسب کند. جان کلام همین جاست. ظاهراً کرومر، این شخصیت باهوش و مکار، دوست داشت این فرصت را در

اختیار هرتزل بگذارد که هر چه در چنته و قلب خود دارد بیرون بریزد. تا جایی که هرتزل اظهار داشت:

«مطمئن باشید که من می‌توانم فلسطین را با فتح و خونریزی بگیرم. اگر من آزاد و پیرو خواسته‌ی خودم بودم، مسلماً این روش را بر هر روش دیگری ترجیح می‌دادم.»

در این جا کریستوفر می‌گوید: کرومر از شنیدن این سخن متأثر شد و سرش را پایین انداخت و در خود فرو رفت.

برگه‌هایی که از پدر کریستوفر به جا مانده و وی آنها را مورد مداقه و بررسی قرار داده است، این مطلب را تأیید می‌کند.

گفتگوهای لنزداون و کرومر سرانجام به شکست انجامید. جوزف چمبرلین، وزیر مستعمرات، در پی بازگشت از سفر به آفریقای شرقی، هرتزل را به حضور فراخواند و پس از اظهار ملاطفت، اوگاندا را به او پیشنهاد کرد.

سخن از قبرس و عریش را بیش از این ادامه نمی‌دهیم؛ زیرا غرض توضیح این نکته است که میان هرتزل و احد هاعام در عقیده‌ی تجمع و یورش اختلافی نیست. حزب ژابوتینسکی در فلسطین از سال 1920 آشکارا دم از این عقیده می‌زد و هیچ چیز برایش مهم نبود. از همین سال، یهودیان مخفیانه دست به تشکیل سازمانی نظامی به نام هاگانا (5) (دفاع) زدند و اسلحه‌ی فراوانی را وارد و آنها را مخفیگاه‌های سازمان جاسازی کردند.

کسی که امروز در روش‌های یهودیان از زمان صدور اعلامیه‌ی بالفور که در فلسطین و سوریه و عراق جنگ در جریان بود، تاکنون دقت کند به وضوح در می‌یابد که برنامه‌ی مبتنی بر عقیده‌ی تجمع و یورش تنها برنامه‌ای است که یهودیان بر آن تکیه کرده‌اند و فعالیت‌های آشکار سیاسی، بده بستان‌ها، بحث‌ها و گفتگوهای هیأت‌ها و امثال اینها، نمایشی بیش نیستند. اکنون

خوانندگان به راحتی می‌توانند پشت پرده‌ی پروتکل‌های دانشوران صهیون را با وضوح تمام ببینند.

ژابوتینسکی از زبان خانم فرانس نیوتن

خالی از فایده نخواهد بود که در این‌جا برخی از صفحات کتاب پنجاه سال در فلسطین، نوشته‌ی خانم فرانس نیوتن (6) را برای خوانندگان بازگو کنیم. این صفحات روشنگر غرور و گستاخی زشتی است که یهودیان از روز ورود وایزمن در رأس یک هیأت صهیونیستی از لندن برای به تفاهم رسیدن با فرمانده آلنبی بر سر شروع اجرای سیاست یهودی کردن فلسطین، آغاز کردند.

وایزمن در بهار 1918 وارد فلسطین شد. خانم نیوتن خبر نخستین برخورد خونین عرب‌ها و یهود در قدس را در مراسم عید فصح سال 1920 (یا به قول فلسطینی‌ها مراسم یوم النبی موسی (علیه‌السلام) (7)) نقل می‌کند (8) و توضیح می‌دهد که چگونه ژابوتینسکی (9) یکی دیگر از شاگردان مکتب تجمع و

یورش، در آن هنگام که حکومت نظامی حاکم بود، با شلیک اسلحه‌ی خود، آتش فتنه و آشوب را برافروخت و چگونه در دادگاه نظامی، با آن که مجرم بود، رفتار می‌کرد. مجموعه‌ی این صفحاتی که از کتاب خانم نیوتن نقل می‌کنیم، حاوی تابلویی است از همه‌ی اینها. آنچه در ذیل می‌آید ترجمه‌ای است از فصل هیجدهم با عنوان «حکومت نظامی»:

«هیأت صهیونیستی در حالی وارد فلسطین شد که از جانب دولت بریتانیا، مختار بود به هرگونه تسهیلاتی از طرف حکومت نظامی برای گشت و گذار در کشور و بررسی اوضاع آن و خواستن گزارش‌ها پیرامون طرح میهن ملی و ایجاد روابط دوستانه با اهالی عرب (10) و غیرعرب فلسطین دست یابد. این همه در زمانی اتفاق افتاد که بیم و نگرانی‌های اعراب را برانگیخت و چشم آنها را بر روی حقیقت آشکار موجود باز کرد. این طلایه‌ی یهودی به تنهایی وارد میدان شد، بدون آن که تیم

دیگری از عرب‌ها وجود داشته باشد تا برای دفاع از دیدگاه عربی با آن مقابله کند. بی‌شک، شور و حماسه‌ای که طلایه‌ی صهیونیستی نسبت به مسأله‌ی غافلگیر کننده‌ی صهیونیسم از خود نشان داد، نادیده گرفتن احساسات عرب‌ها بود؛ در صورتی که لازم بود با دقت و ظرافت عمل شود. کوشش‌های دکتر وایزمن برای جبران این موضوع، زمانی آغاز شد که فرصت از دست رفته بود و لذا نتیجه‌ای نبخشید و بیشتر خواسته‌ها و تقاضاهایی که یهودیان عنوان می‌کردند، با مخالفت و طرد روبه‌رو شد. آنان اصرار داشتند که بی‌درنگ در حکومت نظامی سهیم شوند، کمیته‌های اراضی از کارشناسان یهود به منظور بررسی اوضاع کشور و منابع ثروت‌های طبیعی آن به وجود آید و اعضای تشکیل‌دهنده‌ی این کمیته‌ها، فقط یهودی باشند. آنها مدعی بودند که به موجب متن اعلامیه‌ی بالفور، یهودیان یافا حق دارند انبارهای گمرکی ایجاد کنند و آنها را در انحصار خود درآورند و بانک «آنگلو - فلسطین» که یک شرکت یهودی است، وام‌های

لازم را در اختیار کشاورزان یهودی بگذارد، خواستار این شدند که حق انتخاب افراد را برای کار در نیروی پلیس داشته باشند و خود کسری بودجه‌ی دولت را در این زمینه جبران خواهند کرد، خواستار این بودند که یک نیروی دفاع یهودی، هاگانا، به وجود آورند و کار تمرین و آموزش و دیگر امور مربوط به این نیرو در دست آنها باشد. گفتنی است که قبل از طرح این خواسته، عملاً این نیرو را تأسیس کرده بودند و سرانجام خواهان به رسمیت شناخته شدن زبان عبری بودند. یهودی‌ها همه‌ی اینها را در دوره‌ی حکومت موقت نظامی مطالبه کردند، در صورتی که حکومت نظامی موظف بود وضعیت موجود کشور اشغال شده را حفظ کند تا پس از جنگ، سرنوشت نهایی آن مشخص شود. در همین زمان، اوایل اشغال، یهودی‌ها برای رسیدگی به احوال شخصیه‌ی خویش، دادگاه‌های دینی مستقلی داشتند؛ دادگاه‌هایی که از روزگاران گذشته، یعنی زمانی که قضایا و دعاوی با حکمیّت حل و فصل می‌شد، به ارث مانده بود.

مؤسسه‌ی پزشکی صهیونیستی امریکایی ترجیح داد که مستقل از دستگاه حکومت، به فعالیت‌های پزشکی خود ادامه دهد. روشن بود که یهودی‌ها سازمان اطلاعات و جاسوسی فوق‌العاده منظم و آماده‌ای به وجود آورده بودند. این سازمان درست مانند امروز، یعنی سال 1937، چنان دقیق عمل می‌کرد که کمتر سرّی از اسرار حکومت بر او مخفی می‌ماند.

با وقوع ناآرامی‌های سال 1920، صهیونیست‌ها علناً در برابر حکومت، موضعی کینه‌توزانه و خصمانه اتخاذ کردند. همه‌ی اینها در حالی بود که مسأله‌ی قیمومت همچنان مورد بحث قرار داشت و هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بود.

نتیجه‌ی غم‌انگیز این وضع این شد که برخی کارمندان کشوری (غیر نظامی) حکومت فلسطین، خود را ناچار دیدند که به خاطر عدالت، دیدگاه عرب‌ها را جدی بگیرند؛ زیرا هیچ فردی از آنها که در سیاست وزن و اعتباری داشته باشد، به عنوان نماینده‌ی این

دیدگاه در حکومت وجود نداشت و شخص دیگری هم نبود که از عرب‌ها دفاع کند. در صورتی که هیأت صهیونیستی به دلخواه خود در کشور می‌گشت و هرگونه تسهیلاتی از قبیل تلفن و ادارات برق در اختیارش گذاشته شده بود و اجازه‌ی ورود و خروج و آزادی رفت و آمد و حق خواستن اطلاعات از دوایر رسمی و هر مرجع یا طرف دیگری و حق برگزاری اجتماعات را داشت اما دهان عرب‌ها، بسته شده بود و کشور خویش را می‌دیدند که کاردهای قصاب‌های خشمگینِ از راه رسیده‌ی صهیونیستی، به چهره‌ی آن اشاره می کند در حالی که یهودیان مقیم فلسطین (حدوداً 50 هزار نفر) تا روز اشغال قدس، 12/9/1917، همچنان گروهی خوار و ذلیل بودند و با بیچارگی در سایه‌ی عرب‌ها به سر می‌بردند و دوست داشتند که در پناه آنها باقی بمانند.

بنابراین، عرب‌ها احساس کردند که جز نیرنگ و خیانت از انگلیسی‌ها، ندیده‌اند. در صورتی که کمی پیش، یعنی در بحبوحه‌ی جنگ در فلسطین، هواپیماهای بریتانیایی بر فراز آسمان پرواز می‌کردند و با ریختن اعلامیه بر فراز سر عرب‌های بومی، آنها را به یاری‌دادن ارتش بریتانیا و نیل به استقلال عربی، تشویق و تحریض می‌کردند. در نتیجه، صدها نفر به ارتش انقلاب عربی که نیروهای آن به فرماندهی امیر فیصل در شمال عقبه مستقر بود، ملحق شدند. بسیاری از افسران و سربازان عربِ ارتش عثمانی، خدمت نظامی خود را ترک گفتند و به ارتش انقلاب پیوستند. در همین گیرودار، این هیأت صهیونیستی وارد کشور می‌شود و صهیونیست‌ها دهان‌های حریص و گرسنه‌ی خود را برای بلعیدن کشور، به گونه‌ای که در گزارش انجمن سلطنتی آمده است، می‌گشایند.

در سال 1920، یهودی‌ها حکومت نظامی را غیردوستدار صهیونیست‌ها و شاید هم دشمن کلیه‌ی یهودیان قلمداد کردند. این بود که از یک سو، بیم و هراس‌های عربی شدت می‌گیرد و در سوی دیگر مطامع و سوداهای فزاینده‌ی یهودی قرار دارد. با چنین وضعی عجیب نیست که موضع‌گیری هر یک از طرفین به حد افراط برسد و میان آنان شکاف پدید آید. این شکاف ژرف با گذشت زمان به یک معضل لاینحل سیاسی مبدل شد. اما ناآرامی‌هایی که در عید فصح 1920 به وقوع پیوست، نیروی خود را از کینه‌توزی نژادی میان دو گروه در قدس گرفت. این ناآرامی‌ها می‌توانست هشداری باشد نسبت به ظهور آتشفشانی که هر زمان آماده‌ی انفجار و گدازه فشانی است.»

نخستین خون‌ها در قدس 1920 (یوم النبی موسی)

نخستین خون‌ها، یا به تعبیر خانم نیوتن (11): انفجار آتشفشان!

در نخستین خون‌ها، آن‌گونه که در این‌جا حقیقت آن را بازگو می‌کنیم، در برابر نخستین تابلو از تابلوهای تحریف و واژگونه‌نمایی وایزمن و اجرای اصل تجمع و یورش قرار می‌گیریم.

در بهار سال 1920 عید فصح مصادف می‌شود با جشن موسم النبی موسی و یا برعکس، جشن یوم النبی موسی با عید فصح برخورد می‌کند.

صحنه‌ی نمایش: حکومت نظامی قدرت‌نمایی می‌کند و جولان می‌دهد! قدس همچنان از وجود بقایای ارتش بریتانیا، اعم از هندی، استرالیایی و نیوزلندی، موج می‌زند. غرور و سرمستی صهیونیستی کشور را پر کرده است. عرب‌ها برای نجات، چشم به دمشق دوخته‌اند و فریاد سوریه‌ی بزرگ را سر می‌دهند.

بریتانیا و فرانسه بر سر اجرای معاهده‌ی سایکس - پیکو به توافق رسیده‌اند. کنفرانس سان رمو برای تقسیم ربوده‌ها و توزیع قیموت‌ها به زودی برگزار می‌شود. هنوز از رادیو و فرستنده و

ترانزیستور خبری نیست. اتومبیل، تازگی دارد. در پایتخت‌های عربی شعار نه تحت‌الحمایگی و نه قیمومت به گوش می‌خورد!

مایلیم آنچه را خانم نیوتن، که در آن زمان از نزدیک شاهد همه چیز بود، درباره‌ی عوامل نخستین خون‌ها یا انفجار آتشفشان گفته است، نقل کنیم. این سخنان در همان فصلی است که قبلاً مطالبی را از آن بازگو کردیم. این اقدام یهودی‌ها، نخستین تجربه در پیاده کردن اصل تجمع و یورش و قهرمان این تجربه‌ی شکست خورده، ژابوتینسکی بود. اینک سخنان خانم نیوتن:

«ناآرامی‌های فصح متأسفانه نخستین گدازه‌افشانی آتشفشان بود. ناآرامی‌ها در این زمان به وقوع پیوست؛ چون از قدیم‌الایام، هزاران زائر مسیحی برای تبرک جستن به شهر مقدس می‌آمدند. بسیاری از این زائران، اهل روسیه بودند که با تحمل مشقت و تحت حمایت حکومت خویش می‌آمدند. ترکیه‌ی مسلمانان برای مقابله با این کفه و این هجوم مسیحی، شروع به تشویق برگزاری

موسم النبی موسی کرد و با این کار، کفه‌ی دیگر را سنگین کرد. (12)

این است که در همین زمان، هزاران مسلمان از سراسر کشور به سوی قدس سرازیر می‌شوند و جشن در صحن حرم شریف برگزار می‌شود و سپس هیأت‌ها تشکیل می‌گردد و پرچم‌ها بر فراز آنها به اهتراز در می‌آید، شمشیرها از نیام کشیده می‌شود و صدای غرش تفنگ‌ها در فضا طنین می‌افکند و سرودها و تصنیف‌های عامیانه، جان‌ها را به هیجان می‌آورد. آن‌گاه صنوف به طرف مزار حضرت موسی که در آن‌جا، نزدیک بحرالمیت، مسجدی است به همین نام سرازیر می‌شوند.

بی آن که بخواهم از اهمیت ناآرامی‌ها، این فاجعه‌ی سهمناکی که در آن ایام به وقوع پیوست، بکاهم، میل دارم ریشه‌ی این ناآرامی‌ها و درگیری‌ها را تا آن جا که من اطلاع دارم برای خواننده توضیح دهم.

بدیهی است که احساسات و عواطف دینی در طول روزهای برگزاری جشن‌های موسم النبی موسی، شدیداً بیدار و تحریک شده است. اما این بار عامل دیگری مزید بر علت شده بود: جوّ داغ حاکم بر فلسطین موجب شده بود که روح ناسیونالیسم عربی در این همایش‌های پر شور برای خود رقیبی بیابد. این هیأت‌ها و دستجات گرچه در چشم اروپایی‌ها، نماینده‌ی توده‌ی مردم می‌آمد، اما آنها با پیوستن به یکدیگر به طور منظم حرکت می‌کردند و در حالی که پلیس ایشان را در میان گرفته بود، به سمت باب‌الخلیل پیش می‌رفتند.

توده‌های مردم طبق معمول از بالکن‌های دو طرف خیابان سرگرم تماشا بودند. بدیهی است که در میان این توده‌ها، یهودیان نیز وجود داشتند. شنیده شد که یکی از این یهودیان، برای تحقیر مراسم و اجتماع‌کنندگان، سخنان زشتی به زبان آورد. شاهدانی گفته‌اند که وی به صورت یکی از علمای دینی آب

دهان انداخته است. عرب‌ها با مشاهده‌ی این عمل شخص مذکور، در یک چشم به هم زدن او را گرفتند و بی‌امان وی را با خود بردند. این نخستین جرقه بود.

برادران این یهودی به کمک او شتافتند و حادثه رخ داد. دو طرف به جان هم افتادند و داد و فریاد به داخل شهر منتقل شد (باب الخلیل، محل وقوع حادثه، در خارج از حصار شهر قرار دارد). در اینجا برخورد تلخی میان عرب‌ها و یهودی‌ها صورت گرفت. سربازان برای کمک به پلیس در خاموش کردن آتش فراخوانده شدند. حادثه صورت عمومی و گسترده‌ای به خود گرفت. برای آن که کسی از بیرون به شهر هجوم نیاورد و سکنه‌ی داخل آن در امان بمانند، دروازه‌های شهر بسته شد. بر دروازه‌های ورودی و خروجی شهر، نگهبان و پاسبان گماشتند و به هیچ کس اجازه‌ی رفت و آمد داده نمی‌شد مگر آن که برگه‌ی عبور می‌داشت. بعد از سه یا چهار روز، آب‌ها از آسیاب افتاد و

آرامش بازگشت. طبق آمار رسمی هفت یهودی کشته و دویست نفر مجروح شدند و عرب‌ها نیز پنج کشته و بیست و پنج زخمی بر جای گذاشتند.

آری، این رویداد یک فاجعه بود، اما در پرتوی دوراندیشی‌ای که حکومت از خود نشان داد، مجدداً امنیت برقرار شد. اینها حقایقی هستند که بی‌تردید، رخ داده‌اند و می‌توان با شهادت عده‌ای از کارمندان بریتانیایی دولت که در آن هنگام در قدس و شاهد عینی ماجرا بودند، آن را تأیید کرد. چند روز بعد که از قدس دیدار کردم، از برخی از این شاهدان مستقیماً این مطلب را شنیدم.»

باید چند مطلبی در رابطه با نتیجه‌ی منطقی این ناآرامی‌ها و حوادث دیگری که بعداً به دنبال آن به وجود آمد، اضافه کنم. یک هیأت قضایی برای تحقیق درباره‌ی این حوادث از مصر وارد قدس شد، اما گزارش این هیأت هرگز برای اهالی منتشر نگردید.

طبق قوانین معمول نظامی، دادگاه نظامی ویژه‌ای برای محاکمه‌ی بازداشت‌شدگان عرب و یهود تشکیل شد. دنیای یهود به خاطر محاکمه‌ی یکی از این افراد، الم‌شنگه‌ای به راه انداخت. این شخص ژابوتینسکی است. او کسی است که هاگانا را تأسیس کرد و اعضای آن را مخفیانه تمرین نظامی می‌داد.

به دلایلی که افکار عمومی از آن بی‌خبر است، حکومت نظامی هیچ تصمیمی برای انحلال این سازمان نگرفت. سازمان مذکور، غیرقانونی است و وجود آن حریفی برای حکومت محسوب می‌شود؛ چه هیچ یک از اهالی غیرنظامی حق ندارد اسلحه در اختیار داشته باشد (من خود یک تفنگ آلمانی داشتم که بر دیوار خانه‌ام آویزان می‌کردم و هدیه‌ی یادگاری بود. اما پلیس آمد و آن را با خود برد). این که سازمان غیرقانونی هاگانا چگونه و از کجا توانست اسلحه وارد کند، به صورت یک راز سر به مهر باقی مانده است. اما عرب‌ها در تحقیقات خود به این نتیجه

رسیده‌اند که یهودیان، اسلحه را تحت پوشش کالای مخصوص صلیب سرخ وارد کرده‌اند. عرب‌ها از این موضوع، اطمینان حاصل کردند و لذا خشم آنان نسبت به حکومت افزایش یافت؛ چرا که آب از زیر پایش رد شده و او بی‌خبر مانده است. مهم نیست که آنچه اعراب گفته‌اند، درست است یا غلط، بلکه چیزی که اهمیت دارد، وجود سازمان هاگانا و برخورداری آن از این سلاح‌هاست که ناگهان در این آشوب‌ها از آنها استفاده می‌کنند. این چیزی است که عرب‌ها را که سلاحی جز چاقو و چماق نداشتند، عصبانی کرد.

در اثنای محاکمه‌ی ژابوتینسکی، حادثه‌ای اتفاق افتاد که توجه کمیسیون سلطنتی را به خود جلب کرد و آن را در گزارش خود (1937) آورد. در این گزارش آمده است:

«یهودی‌ها اداره‌ی اطلاعات بی‌اندازه دقیق و منظمی داشتند به طوری که حکومت به دشواری می‌توانست تمامی اسرار خود را از

خطر سرقت حفظ کند. این، اشاره به ژابوتینسکی است؛ چه، وی در اثنای محاکمه‌ی خود به عنوان مدرک، اوراق رسمی بی‌نهایت مهمی را ارائه داد که از صندوق حکومت به سرقت رفته بود؛ صندوقی که رئیس ستاد موظف است برای حفاظت از آن کلیدش را به گردن خود بیاویزد. ژابوتینسکی در برابر دادگاه، حالتی تحقیرکننده و استهزاآمیز داشت و با چنان وقاحتی با قاضیان برخورد می‌کرد که گویی رأی آنها درباره‌ی او کمترین اهمیتی برایش ندارد، زیرا این حکم، خواه ناخواه نقض خواهد شد. دادگاه، ژابوتینسکی را به پانزده سال زندان با اعمال شاقه محکوم کرد، اما اندکی بعد، این مدت به دو سال تقلیل یافت و باز بعد از مدتی کوتاه، سخن ژابوتینسکی درست از آب درآمد و بخشوده شد». (13)

خانم نیوتن در پایان می‌گوید:

«نمی‌توانم این ماجرای غم‌انگیز را که در عید فصح اتفاق افتاد، خاتمه دهم بدون آن که اذهان را به حقیقتی انکارناپذیر جلب کنم و آن این است که این آشوب‌ها و ناآرامی‌ها هرگز از سوی عرب‌ها برنامه‌ریزی نشده بود. این یک حقیقت است. ولی البته یهودی‌ها، عکس این قضیه را شایع کردند. ناآرامی‌ها کاملاً بی‌مقدمه و به عبارت دیگر انفجاری آنی بود که از شدت تنفر عرب‌ها نسبت به سیاست میهن ملی سرچشمه می‌گرفت؛ زیرا می‌دیدند که خطر چنین میهنی برای آنها و فرزندانشان روز به روز افزایش می‌یابد. هرکسی می‌دانست که اینک آتشفشان در آستانه‌ی گدازه‌افشانی است. اگر حادثه‌ی تحریک‌کننده‌ای که در باب‌الخلیل اتفاق افتاد، روی نمی‌داد، چه بسا که آتشفشان به این زودی‌ها شعله‌ور نمی‌شد.»

در سپتامبر 1920 که من از دمشق به فلسطین آمدم و مقیم قدس شدم، حدود پنج ماه از جاری شدن نخستین خون‌ها و یا

انفجار نخستین آتشفشان می‌گذشت. گفته‌های خانم نیوتن کاملاً حقیقت دارد. فقط سخن او درباره‌ی ریشه‌ی پیدایش موسم النبی موسی در فلسطین عاری از واقعیت است و جنبه‌ی تاریخی این قضیه از دید این خانم پنهان مانده است.

رویداد یوم النبی موسی (1920/ 4/4) برای مدتی طولانی موضوع بحث و گفتگوی مردم در فلسطین و خارج فلسطین بود و نخستین خون‌ها تأثیر عمیقی در جان‌ها گذاشت. کشورهای عربی با گیجی به آن نگاه می‌کردند، اما به قول معروف دست ما کوتاه و خرما بر نخیل بود. در آن زمان، دمشق در التهاب به سر می‌برد، چرا که گورو خود را برای عملیات جنگی آماده می‌کرد. دوستانم در قدس که یکی از آنها از برادران عرب مسیحی من است و از نزدیک شاهد اجتماعات در باب‌الخلیل بوده است، تمامی جزئیات را برایم نقل کرد (14) که عیناً با آنچه خانم نیوتن نوشته مطابقت دارد.

برای یک نفر عرب که امروز مبارزات چهل و شش سال پیش عرب‌ها در فلسطین را می‌نگارد، اهمیتی ندارد که بگوید اگر یهودی‌های صهیونیست، ظاهراً برای تماشا و در واقع به قصد درگیری، به اجتماع‌کنندگان عرب نزدیک نمی‌شدند، هرگز اتفاقی نمی‌افتاد! زمان چنین سخنانی گذشته است، زیرا این بار در نخستین مراحل، سال 1920، یهود را می‌بینیم که تکیه‌گاهشان، اسلحه‌ای است که علی‌رغم میل حکومت، کسی چه می‌داند، شاید هم با اطلاع او، وارد کشور کرده است و رهبرشان یکی از شاگردان احد هاعام یعنی کاپیتان ژابوتینسکی است که نماینده‌ی ایده‌ی تجمع و یورش به شمار می‌آید.

حال آن که عرب‌های فلسطینی در آن زمان هنوز در آغاز سپیده‌دم خود بودند. زمانی که هوا هنوز گرگ و میش است و اشیاء جز با نگاه دقیق بازشناخته نمی‌شوند.

پی‌نوشت‌ها:

1) بنیان‌گذاران صهیونیزم جهانی و رژیم اسرائیل.

2) واژه‌ی اشکناز، نام عبری آلمان است و بنابراین، اشکنازی در اصل به معنی یهودی آلمانی است که به تدریج بر همه‌ی یهودیانی که از تمام اروپا و آمریکا به فلسطین آمدند، اطلاق شد. امروزه اشکنازی، یهودیان آلمان، اروپای شرق و شوروی را نیز شامل می شود؛ بنابراین اصلیت آنها، آلمانی بود. هرچند اغلب اشکنازی‌ها به زبان یدیش صحبت می کردند، اما عده‌ای از آنها هم به دیگر زبانهای اروپایی سخن می‌گفتند. هنگامی که مهاجران اشکنازی، لهستان را به مقصد هلند، انگلیس و امریکا ترک کردند، گروههای کوچکی بودند که بیشتر به تجارت دریایی می‌پرداختند و معمولا به غل و غش و کلاهبرداری و فساد مشهور بودند. طرز لباس پوشیدن و مدل موی آنها از دیگران متمایز بود و دین آنها از دین سفاردیم کاملا جدا بود. تمامی جنبش‌های فکری معاصر یهودیان در میان اشکنازی‌ها ظهور

کردند. جنبش صهیونیسم در ابتدا یک جنبش اشکنازی و با هدف تأسیس دولتی اشکنازی شکل گرفته بود، ولی بعدها، یهودیان سفاردیم و جهان اسلام جنبش مزبور را قبضه کردند.

3) سفارد یا سفاردا، واژه‌ای عبری به معنای اسپانیاست. سفاردی‌ها، یهودیانی هستند که در شبه جزیره‌ی ایبریا، شامل اسپانیا و پرتغال می‌زیستند و پس از سقوط خلافت اسلامی اندلس در سال 1492 م، از آن کشور گریختند و در جنوب اروپا، شمال افریقا و شهرهای لندن، آمستردام و هامبورگ سکونت گزیدند. امروزه واژه‌ی سفاردی از نظر معنایی، توسعه یافته و تمامی جوامع یهودیان شامل افریقا، عراق، سوریه، یونان، ترکیه و سایر یهودیان (غیر اشکنازی) را شامل می‌شود. سفاردی‌ها از فرهنگ بالاتری نسبت به اشکنازی‌ها برخوردار بودند. زبان سفاردی‌ها، لادینو و عربی است. زبان عبری که امروزه در اسرائیل متداول است، عبری سفاردیم است؛ زیرا سفاردی‌ها پیش

از اشکنازی‌ها به فلسطین آمدند و با یهودیان مقیم فلسطین مخلوط شدند. برخی از سفاردی‌ها داری مهارت‌های مدیریتی و نیز سرمایه‌داری زیادی بودند که در تجارت بین‌المللی نقش داشتند. در واقع سفاردیم‌ها، یک شبکه‌ی تجارت بین المللی ایجاد و در سرمایه‌داری عرب نقش بسیاری ایفاء کردند. آنان از لحاظ شعائر دینی و نماز و عبادت دارای آداب خاصی هستند و زبان عبری آنان نیز با عبری اشکنازی متفاوت است. سفاردیم‌ها در محیط تمدن خود بیشتر ادغام شده و تمدن عبری را بیش از تمدن غربی فرا گرفتند.

4) در این جا کریستوفر اشاره می‌کند که حکومت بریتانیا سه بار تلاش کرد یهود را در رسیدن به خواسته‌هایشان یاری رساند. بار اول به دست اولیور کرمول، حاکم دیکتاتور قرن هفدهم. بار دوم به دست پالمرستون، نخست‌وزیر قرن نوزدهم و بار سوم همین تلاشی است که در حال حاضر صورت می‌گیرد.

شایان گفتن است که کرمول از پیروان پیوریتن‌های پروتستان بود و پالمرستون در زمره‌ی همین پیروان دوستدار یهود قرار داشت. سومین تلاش هم کار یک نفر نیست، بلکه کار بریتانیا با شرکت لوید جرج، بالفور و چرچیل است، اما چون بالفور، وزیر خارجه بود این تلاش به نام او تمام شد.

5) هاگانا نام یک سازمان شبه نظامی تشکیل شده توسط شهرک‌نشینان صهیونیست بود که در سال 1921 تشکیل شد که در آن زمان به طور سری و با نام «دفاع و عمل» به فعالیت پرداخت. بعد از آن، کلمه‌ی عمل حذف گردید و کلمه‌ی دفاع باقی ماند که به معنای هاگانا است. مقصود این سازمان، تهاجم به زمین و کارگران و سربازان بود و رفته رفته به شاخه‌ی نظامی غیر رسمی آژانس یهود تبدیل گردید. مأموریت این سازمان، حملات تلافی‌جویانه بر علیه اعراب فلسطینی بود. این سازمان در ادامه‌ی فعالیت خود اقدام به تأسیس یک شاخه‌ی اطلاعاتی به

نام شای نمود که اطلاعات لازم را در خصوص مبارزه‌ی سیاسی و نظامی با اعراب فلسطین و کشور های عرب، در اختیار سران رژیم صهیونیستی قرار می‌داد.

با اینکه معنای این کلمه دفاع است، این گروه به عملیات مسلحانه بر ضد مسلمانان پرداخته و همچنین در عملیات اسکان مهاجرنشینها مشارکت کرد و در مهاجرت قانونی و غیرقانونی صهیونیستها یاری رساند. این گروه همچنین در طول انقلاب عربی در سال 1936 با انگلیس همکاری داشت و در سال 1931، بعضی از عناصر هاگانا به همراه اعضائی از «بیتاد»، سازمان «آرگون» را تشکیل دادند که بزرگترین نقش را در برپائی دولت اسرائیل و قتل و آواره‌سازی فلسطینی‌ها داشت و شعار و نشان این گروه، عبارت «فقط با اسلحه» بود که در زیر آن عبارت «فقط همین» نیز نقش بسته بود. این سازمان با اعلام استقلال اسرائیل در سال 1948 منحل گردید.

6) یکی از فعالان انگلیسی مقیم حیفا که در جهت استیفای حقوق اعراب فلسطینی و جلوگیری از تشکیل دولت صهیونیستی در فلسطین، تلاش فراوان نموده و خاطرات زندگی خود در فلسطین را در کتابی به همین نام، منتشر نمود.

7) بد نیست که در این جا خلاصه‌ای از موسم النبی موسی در فلسطین را بیاوریم: بعد از جنگ‌های صلیبی، یک خطر همچنان باقی ماند که برای دفع آن می‌بایست همواره آماده بود. این خطر عبارت بود از پیدا شدن ناگهانی سر و کله‌ی اجانب و حمله‌ی آنها به کشور و بازیچه قرار دادن آن. در این حملات احتمالی، فلسطین و به ویژه قدس هدف بود. از این رو، دولت در زمان صلاح‌الدین یا روزگار ممالیک، تصمیم گرفت نظامی به وجود آورد که هم در ظاهر و هم در واقع، یک نقشه‌ی نظامی برای دفاع از کشور باشد.

این بود که در غور، نزدیک اریحا و بحرالمیت و در فاصله ی 36 کیلومتری قدس، زیارتگاهی برای موسی ایجاد شد و هر سال مراسم عظیمی برپا می‌شد. به این شکل که مردم از جبل‌القدس، جبل الخلیل و جبل نابلس با پرچم‌های در حال اهتزاز، چنان که گویی یک رژه‌ی نظامی است، گروه گروه وارد قدس می‌شوند و برای مدت سه روز در آن اجتماع می کنند. سپس این هیأت‌ها به طرف مزار پیامبر موسی رهسپار می شوند و چند روزی در آن جا می‌مانند و آن‌گاه به قدس باز می‌گردند و پراکنده می‌شوند.

هدف از این کار، حفظ روح غرور و شهامت در مسلمانان است. این مراسم بزرگترین مراسم ملی - مذهبی است که رنگ نظامی، به همین معنایی که گفتیم، دارد. حکومت عثمانی به این موسم، اعتنا ورزید و آیین‌های آن را پاس داشت.

علاوه بر این موسم، مراسم دیگری نیز به همین شیوه و در راستای همین هدف در سواحل فلسطین وجود دارد که از صفد،

در شمال، گرفته تا غزه، در جنوب، برگزار می‌شود. نکته‌ی در خور توجه، این که این مراسم که در ظاهر صبغه‌ی دینی دارند، مطابق سال میلادی و نه هجری، برگزار می‌شوند. دلیل این امر هم روشن است و آن استراتژیک بودن مسأله است.

8) از قضا در سال 1920، عید فصح یهودیان با یوم النبی موسی مقارن گشت.

9) Vladimir Jabotinsky

10) جل الخالق از این همه دروغ و دورویی وایزمن!

11) یکی از فعالان انگلیسی مقیم حیفا که در جهت استیفای حقوق اعراب فلسطینی و جلوگیری از تشکیل دولت صهیونیستی در فلسطین تلاش کرده و خاطرات خود را در کتابی به نام «پنجاه سال در فلسطین» منتشر نموده است.

12) ما خانم نیوتن را سرزنش نمی‌کنیم که از علت حقیقی پیدایش مراسم موسی النبی موسی جز همین ظواهر چیزی نمی‌داند. او اگر از تاریخ فلسطین در زمان ایوبیان و ممالیک اطلاع داشت، بی گمان به علت اصلی پیدایش این پدیده پی می‌برد.

13) وایزمن در یادداشتهای خود می نویسد که ژابوتینسکی زیر بار عفو نرفت، چون در ردیف متهمین عرب قرار گرفته بود. کسی که او را عفو کرد، هربرت ساموئل یهودی، نخستین کمیسر عالی بود. این توجیه وایزمن بی‌ارزش است، چون شخص وی نهایت تلاش خود را به کار برد که عفو ژابوتینسکی را بگیرد. گفتنی است که کمیسر عالی، صهیونیستی تمام‌عیار بود.

14) همین دوست مسیحی‌ام، افزون بر آنچه خانم نیوتن به اجمال آورده است، به من گفت که او خود در حالی که ایستاده بود و عبور هیأتها را تماشا می‌کرد و شاهد حوادث بود، یک

سرباز بلندبالای هندی را دید که با سرعتی برق‌آسا بر یک نفر یهودی چنان ضربه‌ای وارد آورد که دو یا چند تکه شد. علت آن که این سرباز هندی در بحبوحه‌ی آن اغتشاش، خودسرانه این کار را کرد، این بود که شخصاً دید و شنید که یهودیها آب دهان می‌اندازند و دشنام می‌دهند.

بررسی مالکیت فلسطین در تورات (قسمت اول)

صهیونیست‌ها با استناد به تورات مدعی مالکیت فلسطین هستند. مطالعه تورات نشان می‌دهد که خداوند زمین فلسطین را به ابراهیم (علیه‌السلام) عطا فرمود و به او تأکید کرد که نسل او باید موحد باشند وگرنه خداوند آنها را از این زمین اخراج خواهد فرمود. این شرط به وسیله‌ی حضرت موسی (علیه‌السلام) نیز مؤکد شد و خدای حکیم در این خصوص از یهود پیمان محکمی گرفت. اما این شرط رعایت نشد و خداوند دو نوبت بنی‌اسرائیل را از فلسطین تبعید فرمود و در نوبت سوم، آنها را برای همیشه نفی بلد کرد. بنی‌اسرائیل نخستین مرتبه در زمان یوسف (علیه‌السلام) به مصر تبعید شدند و تا چهار نسل در آنجا ماندند

تا وقتی که خداوند به واسطه‌ی حضرت موسی **(علیه‌السلام)** آنها را به فلسطین باز آورد. نوبت دوم تبعید یهود، در سال 586 قبل از میلاد به بابل بود، البته بعد از آنکه بخت النصر، اورشلیم را فتح کرد و معبد سلیمان را تخریب نمود و نهایتاً در سال هفتاد میلادی، چهل سال بعد از اتمام حجّت حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** با این قوم، بلای خداوند به توسط رومیان بر این قوم نازل گشت و یهودیان برای ابد از فلسطین اخراج شدند. تنها راه بازگشت یهود به فلسطین آن است که توبه کنند و از راه پدران خود بازگشت نمایند. این موضوع از آیه هشتم سوره‌ی إسراء استنباط می‌شود **(عَسىَ رَبُّكُم أَن يَرْحَمَكُم وَ إنْ عُدتُم عُدْنَا)**.

یهودیان بهتر از هر کس دیگر، به این حقایق واقفند و برای همین است که هجده قرن بعد از اخراجشان از فلسطین برای بازگشت به آن زمین مقدس، اقدامی نکردند. اما بدعت‌گذاران

یهود در اواخر قرن 19 مدعی مالکیت فلسطین بر اساس تورات شدند.

اختلاف نظر مسلمانان و یهودیان درباره‌ی فلسطین

صهیونیست‌ها برای ادعای مالکیت فلسطین، کتاب تورات را نشان می‌دهند و می‌گویند از سال هفتاد میلادی تاکنون که از فلسطین نفی بلد شده‌اند، در کشورهای مختلف آواره و تحت ظلم بوده‌اند. اما بعد از کشتار هیتلر از این قوم، به لزوم داشتن سرزمین و حکومت بیش از همیشه احساس نیاز می‌کنند. آنها همچنین می‌خواهند با ساختی معبدی در مکان معبد سلیمان یهوه را عبادت کنند.

اما مسلمانان، که 1400 سالِ گذشته را در آنجا زندگی کرده و سند و قباله دارند، می‌گویند که اینجا وطن ماست و نمی‌توانیم به هیچ قیمتی از آن صرف نظر کنیم. آنها از اهمیت بیت‌المقدس خبر می‌دهند که محل صعود حضرت رسول الله **(صلی الله علیه**

و سلم) در شب معراج بوده است و آیاتی از قرآن مجید را در این خصوص نشان می‌دهند (إسراء/ 1). مضافاً که بیت‌المقدس، قبله‌ی اول مسلمانان بوده (بقره/ 144 و 149 و 150) و ایشان چهارده سال آغازین اسلام را بدان سو نماز می‌خوانده‌اند. مسلمانان می‌گویند اگر اروپاییان به یهودیان ظلم کرده‌اند، چرا ما باید تاوان آن را پس بدهیم؟!

این سخنان را همگی شنیده و می‌دانیم و می‌دانیم که این مباحثات تاکنون به نتیجه‌ی عملی منجر نشده است. لکن ما به دنبال یک حکم قاطع می‌گردیم تا هر دو ملت اسلام و یهود به آن گردن بگذارند؛ حکمی که قاعدتاً باید از سوی خداوند متعال باشد، چرا که هر دو گروه مسلمان و یهودی در مالکیت زمین فلسطین به مواریث دین خود استناد می‌کنند و دین هم البته از سوی خداوند است و چون خداوند یکی است، پس دین هم یکی است، خصوصاً که از خدای حکیم، تناقض صادر نمی‌شود. پس

ادعای یکی از این دو گروه باطل خواهد بود. سعی ما در این مقال آن است که رأی خداوند متعال را از لابلای متون دینی استخراج کنیم، به طوری که حتی برای یهودیان قابل انکار نباشد.

روش جدال احسن

چگونه می‌توان رأی خداوند را در خصوص زمین فلسطین از متون دینی استخراج نمود؟ قوم یهود، اصولاً مسلمانان و مسیحیان را به رسمیت نمی‌شناسند و کتب مقدس ایشان را قبول ندارند. اما مسلمانان حضرت موسی **(علیه‌السلام)** را به عنوان یکی از پنج پیامبر بزرگ همه اعصار به عظمت می‌شناسند، لیکن حساب او را از حساب قومش جدا می‌کنند و وفق فرموده‌ی قرآن معتقدند که آن تورات که موسی **(علیه‌السلام)** از جانب خداوند برای قومش آورد، در طول زمان در معرض انواع تحریفات بوده و لذا قابل اعتماد نیست و چه بسا

معتقدند که اگر تورات تحریف نشده بود، این مسائل و منازعات نیز پیش نمی‌آمد. اکنون به راستی چه باید کرد؟

برای مباحثه با اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) خداوند متعال به مسلمانان دستور داده تا از روش جدال احسن استفاده کنند. مطابق سوره‌ی نحل، آیه‌ی 125، خداوند حکیم، رسول خاتم خود را به جدال احسن فرمان داده و در «عنکبوت - 46»، مسلمانان را از مجادله با اهل کتاب به جز این روش، نهی کرده است. «جَدَل» یا دیالکتیک، صناعتی از علم منطق است که در آن برای مباحثه و غلبه بر خصم، از عقاید و مقبولات خود او استفاده می‌شود. اما جدال احسن آن است که فقط از معتقدات حق و صحیح طرف مقابل، برای اثبات حق استفاده شود. این فرمانِ خداوند در قرآن، نشان می‌دهد که حقیقت از تورات کنونی محو نشده و می‌توان بسیاری از مسائل مورد مناقشه‌ی ادیان را با همین روش و با استناد به عهدین (تورات و انجیل)

حل کرد. راقم به این روش اقدام کرده و نتایج آن حیرت‌انگیز بوده است. لکن لازم است در ابتدا تاریخ بنی‌اسرائیل را از منظر اسلام و یهود، مختصراً مرور کنیم.

پیدایش قوم بنی‌اسرائیل

وقتی حضرت موسی (علیه‌السلام) بنی‌اسرائیل را به معجزات خداوند از مصر بیرون آورد و فرعون و پیروانش را در دریا غرق نمود، فی‌الواقع اولین دوره‌ی اسارت بنی‌اسرائیل به پایان رسیده بود. بنی‌اسرائیل یعنی پسران دوازده‌گانه‌ی حضرت یعقوب، مقرّر بود که چهار نسل در زمین مصر در تبعید باشند تا از گناهی که به سبب فروختن یوسف مرتکب شده بودند، پاک شده و لایق آن گردند تا مثل پدرانشان، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، در سرزمین کنعان (فلسطین) زندگی کنند.

حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) در سرزمین عراق به دنیا آمد. او در جوانی، بت‌های قومش را شکست و آنها خواستند وی را بسوزانند ولی خداوند آن حضرت را از آتش نجات داد. ابراهیم (علیه‌السلام) چون دیگر نمی‌توانست در سرزمین پدری‌اش بماند، لذا به دستور خداوند به زمینی که بعدها فلسطین نامیده شد هجرت کرد. اعطای زمین فلسطین به ابراهیم، می‌تواند پاداشی دنیوی برای بت‌شکنی او نیز قلمداد شود:

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلامًا عَلَىَ إِبْرَاهِيمَ * و أَرَادُواْ بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَهُمُ الأَخْسرِينَ * و نجَّيْنَاهُ و لُوطًا إِلىَ الأَرْضِ الَّتِى بَارَكْنَا فيهَا لِلْعَالَمِينَ * و وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ و يَعْقُوبَ نَافِلَةً و كلاًّ جَعَلْنَا صَالحين (انبياء/ 69 تا 72).

ماجرای بت‌شکنی ابراهیم در تورات کنونی مذکور نیست و لذا معلوم نمی‌شود که خداوند برای چه زمین فلسطین را به ابراهیم

(**علیه‌السلام**) عطا کرده است (سفر پیدایش 12/ 1 و 7 - 13/ 17). هاجر **سلام‌الله علیها** همسر دوم ابراهیم (**علیه‌السلام**) برای او فرزندی به نام اسماعیل (**علیه‌السلام**) آورد و خداوند دستور داد تا ابراهیم آن دو را در صحرای فاران (مکه) مسکن دهد (سفر پیدایش 21/ 9 تا 21). از اسماعیل دوازده فرزند به دنیا آمد (پیدایش 25/ 12 تا 16) که قوم عرب را تشکیل دادند.

طبق نقل تورات، چهارده سال بعد از تولد اسماعیل (**علیه‌السلام**) وقتی که حضرت ابراهیم یکصد ساله بود، فرزند دوم او اسحاق (**علیه‌السلام**) از همسر نازایش ساره، به دنیا آمد (پیدایش 21/ 5). طبق نقل قرآن، خداوند به ابراهیم آن قدر عمر داد تا نوه‌اش یعقوب را نیز ببیند (انبیاء/ 72). و چهار همسر یعقوب برای او سیزده فرزند آوردند، یوسف (**علیه‌السلام**) و یازده برادرش و خواهری به نام دینا.

مطابق تورات کنونی، خداوند به ابراهیم **(علیه‌السلام)** از آینده خبر داده بود که قطعاً نسل تو به زمین بیگانه (مصر) تبعید خواهند شد و بعد از چهار نسل با پیروزی به اینجا بازخواهند گشت:

«یقین بدان که ذریّت تو در زمینی که از آنِ ایشان نباشد، غریب خواهند بود و آنها را بندگی خواهند کرد و آنها چهار صد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت و بر آن امّتی که ایشان بندگان آنها خواهند بود، من داوری خواهم کرد و بعد از آن با اموال بسیار بیرون خواهند آمد و در پشتِ چهارم، بدین‌جا خواهند برگشت (سفر پیدایش 15/ 13 تا 16).

این پیشگویی خداوند، در زمان یوسف **(علیه‌السلام)** به وقوع پیوست و چون برادران یوسف **(علیه‌السلام)** گناه‌شان عمدی بود، کفاره‌اش آن شد که به مصر تبعید شوند و تا چهار نسل در آنجا بمانند.

ارض موعود

اولین و آخرین کسی که وعده‌ی بازگشت به زمین فلسطین را از سوی خداوند مطرح کرد، حضرت یعقوب (علیه‌السلام) بود. او پیش از وفاتش در مصر، پسرانش را امیدوار ساخت که خداوند سرانجام نسل شما را به زمین پدرانتان باز خواهد آورد (سفر پیدایش 48/ 21). همچنین یوسف (علیه‌السلام) نیز در پایان عمر 110 ساله‌ی خود بر بازگشت به ارض موعود تأکید کرد:

«و یوسف برادران خود را گفت من می‌میرم و یقیناً خدا از شما تفقّد خواهد نمود و شما را از این زمین به زمینی که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خورده است خواهد برد.» (سفر پیدایش 50/ 24)

وقتی یعقوب (علیه‌السلام) رحلت کرد، فرزندانش طبق وصیت او، جسدش را به فلسطین برده و در مقبره‌ی ابراهیم و اسحاق

دفن کردند و به مصر بازگشتند (پیدایش 50/ 13 و 14). آنها نه اجازه داشتند که در فلسطین زندگی کنند و نه در آنجا بمیرند. لذا جسد یازده برادر در مصر دفن شد. فقط یوسف (علیه‌السلام) بود که به اذن خداوند تابوتش در زمان موسی (علیه‌السلام) به فلسطین منتقل شد. زیرا که او در آن ماجرا، بی‌گناه بود.

ظهور موسی (علیه‌السلام)

در مصر تا سال‌ها، عزت بنی‌اسرائیل برقرار بود. لکن دو سه نسل بعد، پادشاهانی در آنجا به قدرت رسیدند که آوازه‌ی یوسف را نشنیده بودند (تورات: سفر خروج 1/ 8 - قرآن: غافر/ 34). پس بنی‌اسرائیل را چون بردگان و بندگان به خدمت گرفتند (تورات: سفر خروج 1/ 13 و 14- قرآن: شعراء/ 22 - طه/ 47 - مؤمنون/ 47 - دخان/ 30). لذا عجز و لابه ایشان به آسمان برخاست و ظهور منجی خود را طلب می‌کردند. پس آنگاه

خداوند حکیم، حضرت موسی **(علیه‌السلام)** را برای ایشان برانگیخت.

موسی فرزند عمران بود و عمران نوه‌ی لاوی و لاوی یکی از دوازده پسر یعقوب (سفر خروج 6/ 16 تا 20). نزاع اصلی موسی **(علیه‌السلام)** با فرعون، فی‌الواقع بر سر خارج کردن بنی‌اسرائیل از مصر در گرفته بود، چنان که قرآن مجید مکرراً بدان تصریح دارد. موسی **(علیه‌السلام)** طبق نقل قرآن به فرعون چنین گفت:

من همراه با معجزه‌ای از جانب پروردگارتان آمده‌ام. پس بنی‌اسرائیل را با من بفرست (اعراف/ 105). **قَدْ جِئْتُكُم بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ.**

لیکن فرعون از سر تکبر و همچنین به سبب آن بیگاری بزرگی که از بنی‌اسرائیل می‌کشید، اجازه نمی‌داد تا بنی‌اسرائیل از مصر

خارج شوند. معجزات دوگانه‌ی موسی (**علیه‌السلام**) و بلاهای هفت‌گانه‌ی او بر زمین مصر مانند نزول طوفان و ملخ و شپش و قورباغه و خون شدن آب نیل (اعراف/ 132 تا 135 - اسراء/ 101) نیز دل قسیّ فرعون را شفا نداد.

نهایتاً به فرمان خداوند، بنی‌اسرائیل شبانه از مصر گریختند (قرآن: طه/ 77 - تورات). اما فرعون با لشکریانش آنها را تعاقب - نمود تا بازگرداندشان. به فرمان خداوند، موسی (**علیه‌السلام**) از راه دریای سرخ (بحر قلزم) رفت و چون آنها به معجزه‌ای عبور کردند، دریا به هم آمد و فرعون و لشکریانش را غرق کرد و خداوند از آن پس، بنی‌اسرائیل را به یهود، مسمّی فرمود چرا که موسی آنها را روانه کرده و به سمت فلسطین هدایت فرموده بود، چنان‌که در قرآن فرمود: «**الذین هَادُوا**» (بقره/ 62 - مائده/ 44 و 69). و به موسی (**علیه‌السلام**) فرمان داد تا که بنی‌اسرائیل روز رهایی خود از اسارت مصریان را همواره مذکور دارند (تورات:

سفر خروج 12/ 14 تا 27 و 42 - قرآن: ابراهیم/ 5). چرا که اگر خداوند بنی‌اسرائیل را با معجزات خود از آن سرزمین نجات نمی‌فرمود، ایشان تا ابد غلام و برده‌ی مصریان باقی می‌ماندند و فقط خداوند تعالی بود که با قدرت عظیمش ایشان را فدیه داد (تثنیه 6/ 20 تا 23 - 7/ 8 - 24/ 18 - خروج 20/ 2). (1) و موسی (علیه‌السلام) چنین کرد و این روز به عید فِصَح یا فطیر یهود موسوم شد (خروج 23/ 15 - تثنیه 16/ 1 تا 8 و 16)، چنان که در آتیه بر اولاد ذکور و بالغ از یهود در این روز و نیز دو عید دیگر در سال، واجب شد که برای زیارت معبد خداوند و تعظیم ایام خدا، به اورشلیم رفته (سفر تثنیه 16/ 16) ضمن ادای قربانی و نوبر محصول خود، نام و یاد خداوند قادر را که ایشان را از بندگی مصریان نجات بخشیده بود تکریم نمایند (سفر تثنیه 26/ 1 تا 11).

وقتی خداوند تعالی، بنی‌اسرائیل را از مصر با قوّت خود بیرون آورد، فی‌الواقع وعده‌ی او به این قوم به تمامیت رسید. یعنی همان وعده‌ی شفاهی که یعقوب (**علیه‌السلام**) و یوسف (**علیه‌السلام**) به پدران این قوم داده بودند:

وَ اَوْرَثْنَا الْقَومَ الّذینَ کانُوا یُستَضعَفونَ، مَشارقَ الارضِ و مَغاربَهَا الّتی بارَکْنا فیها، و تَمّت کَلِمَتُ ربُّکَ الحُسْنی علی بنی‌اسرائیلَ بما صَبَروا و دَمَّرْنا ما کان یَصنَعُ فرعونَ و قَومُه و ما کانوا یَعرِشُون. (اعراف/ 137).

نزول تورات

خداوند در میانه‌ی راه فلسطین، در موقف کوه سینا، قانون رستگاری دنیا و آخرت را به یهود اعطا کرد تا وفق آن عمل نموده برکت یابند؛ یعنی کتاب تورات را نوشته بر الواح، که 1300 سال پیش از میلاد مسیح (ع) نازل گشت.

مسلمانان معتقدند که کل تورات، یکجا و مکتوب به حضرت موسی (علیه‌السلام) نازل شده است (اعراف/ 145 - انعام/ 154 - مائده/ 44)، ولی یهود می‌گویند که موسی (علیه‌السلام) در میقات چهل روزه‌ی خود با خداوند، فقط دو لوحه شامل قوانین ده فرمان را از خداوند دریافت داشت که با انگشت خدا نگاشته شده بود (خروج 31/ 18- تثنیه 5/ 22). لیکن می‌گویند که تورات اصلی را موسی (علیه‌السلام) با علم نبوتش و به دستان خود کتابت کرده است (تثنیه 31/ 9 و 24).

این ادعای یهود، قابل پذیرش نیست. زیرا مثلاً در تورات کنونی، دو روایت از ده فرمان وجود دارد و آنها فقط در هشت فرمان مشترکند. طبق ادعای یهود، اگر موسی (علیه‌السلام) تنها همین دو لوحِ شامل ده فرمان را از خداوند دریافت کرده باشد، وجود این دو روایت نشان می‌دهد که حتی همین ده فرمان مکتوب بر آن دو لوح نیز به درستی حفظ نشده است (برای

مقایسه‌ی آنها نگا. سفر خروج 20/ 1 تا 17 - سفر تثنیه 5/ 6 تا 21).

مضافاً که طبق نقل تورات، به سبب رها شدن ناخواسته‌ی آن الواح از دست موسی (علیه‌السلام) در وقت مشاهده‌ی گوساله‌پرستی یهود، حضرتش برای دریافت دو لوحه‌ی دیگر از ده فرمان، یک بار دیگر چله‌نشینی کرده است (تثنیه 9/ 18). حضرت موسی (علیه‌السلام) در تمام مدت چله‌نشینی‌هایش، روزه‌دار بود. او نه به آب محتاج شد و نه به غذا (خروج 34/ 28 - تثنیه 9/ 9 و 18 - این موضوع، در روایات اسلامی نیز مذکور است). آیا عطای خداوند حکیم به موسی، پس از هشتاد روز چله‌نشینی همین ده فرمان بوده است، ده فرمانی که انسان آن را در ساعتی می‌آموزد؟!

چه تورات کلام خداوند باشد و چه نوشته‌ی موسی (علیه‌السلام)، این نکته در تاریخ یهود واضح است که موسی

(علیه‌السلام) آن نسخه‌ی واحد از تورات را به دو پسر هارون نبی (علیه‌السلام) سپرد و مقرر شد پس از ایشان، کاهنان و احبار یهود (که لزوماً بایست از سبط لاوی و نسل هارون (علیه‌السلام) باشند) تورات را حفظ کنند و آن را به مردم بیاموزند (تورات: تثنیه 31/ 9 تا 13 و 25 تا 27 - قرآن: بقره/ 248 - آل‌عمران/ 79 و 187 - مائده/ 44 - اعراف/ 169). لیکن بنا به نقل قرآن، همین علما به تحریف و تبدیل تورات به نفع منافع عاجل خود پرداختند (بقره/ 75 و 79 و 85- آل‌عمران/ 77 تا 79- نساء/ 46- مائده/ 13 و 41 و 44 - اعراف/ 169). و چنین شده است که قرآن می‌فرماید:

یهود بر سر کتاب خدا اختلاف کردند (بقره/ 176 - آل‌عمران/ 19) **و نسل‌های بعدی یهود از تورات در شک هستند** (هود/ 110 - فصلت/ 45 - شوری/ 14). حضرت داوود (علیه‌السلام)

نیز طولانی‌ترین مزمور خود را در وصف عدم حفظ شریعت در یهود سروده است (نگا. مزامیر، باب 119) و اصولاً به همین دلیل است که کتب و مقالات زیادی در این موضوع که تورات و انجیل حقیقی کدام است، نوشته شده و هنوز بحث‌های مفصل در این خصوص ادامه دارد.

یکی از مهم‌ترین مباحث در این موضوع، شصت سال قبل بعد از یافت شدن طومارهای بحرالمیت پدید آمد که علی‌رغم اصالت دو هزار ساله‌ی آن طومارها، هنوز به چاپ نرسیده و در اختیار قرار نمی‌گیرند. بلکه تعداد اندکی از آنها را در موزه‌ی شهر قدس، اسباب جلب توریست ساخته‌اند تا حاکی از قدمت این قوم باشد. همچنین وجود تورات سامریان - یعنی یهودیان ساکن نابلس - از قرن 16 میلادی به این سو، محل مباحثه و گفت‌وگوی بسیار بوده است. توراتی که با این نسخه‌ی عبرانی مشهور، تفاوت‌هایی

دارد و چون در معرض قرار نمی‌گیرد، چندان خبری نیز از آن به ما نمی‌رسد. (2)

اعطای سه باره تورات به یهود

1) بعد از خروج از مصر و قبل از ورود به فلسطین، خداوند تورات را به موسی (علیه‌السلام) عطا فرمود تا راهنمای قوم یهود باشد.

2) بعد از بازگشت از اسارت بابلی چون معبد سلیمان، تخریب شده و یهود تورات اصیل را از دست داده بودند، خداوند به واسطه عُزَیر نبی، نسخه‌ای دیگر از تورات به این قوم عطا فرمود.

3) در سال 1947 قبل از آنکه دولت صهیونیست‌ها تشکیل شود و آنها در قانون اساسی خود مدعی اجرای احکام خداوند بر وفق تورات شوند، خداوند طومارهای بحرالمیت را برای ایشان رونمایی کرد تا اگر چنین ادعایی دارند، بتوانند به آن عمل کنند.

نکته آن که اصالت طومارهای بحرالمیت به اثبات رسیده و آنها از قدمت دوهزار ساله، برخوردارند. طبق برخی مستندات، این نسخه‌های تورات و کتب انبیاء، توسط حضرت یحیی (علیه‌السلام) و شاگردانش نوشته شده‌اند. این موضوع را آیات قرآن نیز تأیید می‌کنند، خوفی که حضرت زکریا (علیه‌السلام) که کاهن قوم بود، از آینده داشت (مریم/ 5) و لهذا خداوند حضرت یحیی (علیه‌السلام) را عطا کرد و به آن فرزند چنین فرمود:

ای یحیی! کتاب (تورات) را به قوت بگیر! (مریم/ 12). **يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ**.

پی‌نوشت‌ها:

(1) و این امر البته به سبب پاکی و عظمت جدشان حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) بود و کارهای بزرگی که او در پیشگاه خداوند به انجام رسانیده بود. لهذا خداوند بر هر دو نسل ابراهیم (علیه‌السلام) رحمت فرستاد وگرنه یهود آن لیاقت ذاتی را نداشت. چنانکه در چند مورد از جمله در ماجرای پرستش گوساله نزدیک بود که بسان قوم لوط بالکل نابود شوند (تثنیه 9/ 9 و 13 و 25 - سفر خروج 32/ 9 تا 14 - سفر اعداد 14/ 12 تا 20 - اشعیاء 1/ 9). حضرت موسی (علیه‌السلام)، وفق سفر تثنیه‌ی کنونی (که مرور تاریخ چهل ساله موسی (علیه‌السلام) با یهود است) مکرراً این حقیقت را متذکر شده و فرموده است:

«از این جهت که (خداوند) پدران تو را دوست داشته و ذرّیت ایشان را بعد از ایشان برگزیده بود، تو را با قوّت عظیم از مصر بیرون آورد. - تثنیه 4/ 37» (مشابهتاً نگا. تثنیه 7/ 9 - 10/ 15). در قرآن مجید نیز به برگزیدگی حضرت ابراهیم و

آل‌ابراهیم تأکید شده است: «**إِنَّ اللهَ ٱصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى ٱلْعَالَمِينَ.**»

«خداوند تعالی آدم و نوح و آل‌ابراهیم و آل-عمران را بر جهانیان برتری داد» (آل‌عمران/ 33).

(2) برای تفصیل در خصوص سامریان و تورات آنها نگا:

- مستر هاکس، قاموس کتاب مقدس، بیروت، 1928؛ طبع افست در تهران، نشر اساطیر، 1377؛ مدخل‌های سامره و شکیم

- محمد شمس، «سامری‌ها چه کسانی هستند؟»، اخبار ادیان، شماره 13، اردیبهشت و خرداد 1384

- بی‌نام، «سامری‌ها میراث‌دار قدیمی‌ترین نسخه تورات»، اخبار ادیان، شماره 16، آبان و آذر 1384

بررسی مالکیت فلسطین در تورات (قسمت دوم)؛ ارض موعود

ما از این پس استدلالات خود را صرفاً بر تورات و عهد عتیق کنونی (که یهود آن را تَنَخ می‌نامد) و مطالب حقی که در آن باقی مانده است، مبتنی خواهیم کرد تا هیچ مانعی از سوی یهودیان و اهل کتاب برای پذیرش این سخنان موجود نباشد و از سویی، مخاطبان مسلمان نیز به برخی مطالب صحیح موجود در تورات و انجیل وقوف یابند و آنها را با قرآن مجید و سنت اسلامی تطبیق داده قدر و منزلت دین خود بیشتر بشناسند.

دخول به زمین مقدس یک نسل به عقب افتاد

مطالعه و بررسی کتب و رسالات عهد عتیق به ما می‌فهماند که این قوم از ابتدای قوامش، استعداد زیادی در شرارت و فساد و دنیاگرایی داشته است، تا آن حد که در میانه‌ی راه مصر به فلسطین، چندین نوبت به بهانه‌ی آب و نان و چندین بهانه‌ی

واهی دیگر، با منجی خود حضرت موسی (علیه‌السلام) منازعه کردند (سفر خروج 11/14 - 24/15 - 2/16 و 3 - 2/17 و 3 - سفر اعداد 2/14 تا 6 - 41/16 - 2/20 تا 5) و حتی نزدیک بود که حضرتش را سنگسار کنند (خروج 4/17). چنان که در همین ایام، در ماجرای بلعام باعور به زناکاری با قوم موآب پرداختند (1) (سفر اعداد باب 25)، گوساله‌ی زرین و بت‌های دیگر را پرستیدند (خروج 19/32 - اعداد 2/25 و3) و مکرراً، لعنت و عقوبت خداوند را بر جان خود خریدند. حتی وقتی که به آستانه‌ی زمین فلسطین (کنعان) رسیدند، منتظر بودند تا دقیقاً همان‌طور که خداوند برای هلاک فرعون عمل کرده بود و ایشان فقط نظاره‌گر واقعه بودند (خروج 14/14)، این نوبت نیز خداوند عمالیق و دیگر ساکنان فعلی زمین را با معجزه‌ای منهزم کند. اما وقتی دانستند که بایست جهاد کنند، اکیداً با پیامبر خدا حضرت موسی (علیه‌السلام) درآویختند و حتی جمعی از ایشان از ترس

مرگ، در صدد بازگشت به مصر بودند. موسی و هارون و یوشع از شدت خشم، گریبان دریده به روی درافتادند. تفصیل این واقعه در تورات کنونی در ابواب 13 و 14 سفر اعداد و در سفر تثنیه 19/1 تا 46 آمده، و در قرآن مجید نیز در سوره مائده،20 تا 26 مذکور است.

اگرچه خداوند پیروزی قطعی یهود بر قوم عمالیق را وعده کرده بود، اما یهود حاضر نشد زحمت این جهاد منصور برای فتح ارض موعود را متحمل شود. (2) آنها این طور تصور می‌کردند که چون خداوند، توسط انبیایش یعنی یعقوب و یوسف و موسی به دخول ایشان به آن سرزمین مقدس وعده داده است (تورات: سفر پیدایش 21/48 - 24/50 - سفر خروج 17/3 - 29/4 تا 31 - 4/6 تا 27 - 9/13 تا 11 ـ قرآن: مائده/21 - اعراف؛ 129و137) پس حتماً مجبور خواهد شد بدون دخالت یهود، زمین مقدس را مفتوح کند تا خلف وعده نکرده باشد. اما غافل از اینکه یکی از

سنت‌های خداوند، «بداء» است که وفق آن برخی وعده‌ها تا رسیدن زمان مناسب‌شان به تأخیر می‌افتند. پس در آن وقت، حضرت حق وعده را در فرزند یا نوادگان آن شخص (اشخاص) محقق خواهد کرد. (3)

روز بعد از استنکاف یهود از دخول در حدود فلسطین، فرمان تکوینی خداوند توسط موسی (علیه‌السلام) بدین‌طور اعلام شد که این قوم به عقوبت این گناه، چهل سال در بیابان سرگردان خواهند بود تا مدت عمر این منازعه کنندگان به سر آید. وعده‌ی دخول در ارض مقدس نیز در نسل بعدی محقق خواهد شد:

و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده گفت تا به کی این جماعت شریر را که بر من همهمه می‌کنند، متحمل بشوم. همهمه‌ی بنی‌اسرائیل را که بر من همهمه می‌کنند، شنیدم. به ایشان بگو خداوند می‌گوید به حیات خودم قسم که چنان که شما در گوش من گفتید، همچنان با شما عمل خواهم نمود.

لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد و جمیع شمرده‌شدگان شما بر حسب تمامی عدد شما، از بیست ساله و بالاتر (4) که بر من همهمه کرده‌اید، شما به زمینی که درباره‌ی آن دست خود را بلند کردم که شما را در آن ساکن گردانم، هرگز داخل نخواهید شد، مگر کالیب بن یفنه و یوشع بن نون. (5) اما اطفال شما که درباره‌ی آنها گفتید که به یغما برده خواهند شد، ایشان را داخل خواهم کرد و ایشان زمینی را که شما رد کردید، خواهند دانست. لیکن لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد و پسران شما در این صحرا چهل سال آواره بوده، بار زناکاری شما را متحمل خواهند شد تا لاشه‌های شما در صحرا تلف شود. (اعداد 26/14 تا 33)

با این حال، خداوند رزّاق در این چهل سال سرگردانی در بیابان، روزی ایشان را از منّ آسمانی عطا کرد و لباس‌های ایشان را تازه نگاه داشت تا مندرس نشود (تثنیه 3/8و4).

بعد از پایان چهل سال و مرگ نسل اول قوم از جمله موسی (علیه‌السلام) و هارون (علیه‌السلام)، یهودیان به رهبری یوشع نبی (علیه‌السلام) از رود اردن گذشتند و به فلسطین داخل شدند. خداوند در قرآن در این خصوص چنین فرموده است:

و به قوم مستضعف، شرق و غرب زمینی را که در آن برکت نهاده بودیم به میراث دادیم و وعده‌ی نیکوی پروردگار تو به بنی‌اسرائیل محقّق شد بدان سبب که شکیبایی ورزیدند و هر چه را فرعون و قومش می‌ساختند و کاخ‌هایی را که برمی‌افراشتند، ویران کردیم (اعراف/137).

وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُواْ يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِى بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلىَ بَنىِ إِسْرَ ءِيلَ بِمَا صَبرُواْ وَ دَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مَا كَانُواْ يَعْرِشُون.

مدت اسارت بنی‌اسرائیل در مصر

خداوند متعال به حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) سال‌های اسارت بنی‌اسرائیل در زمین بیگانه (که بر اسارت در مصر قابل تطبیق است) را چهار نسل و به مدت چهارصد سال پیشگویی فرموده بود (پیدایش 13/15و16). لکن در سفر خروج تورات این مدت 430 سال درج شده است (خروج 40/12و41) و همین رقم توسط پولس در نامه‌اش به غلاطیان 17/3 دیده می‌شود. در حالی که مستر هاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل واژه‌ی خروج، این مدت را تخمیناً 215 سال مرقوم داشته است که دقیقاً نصف رقم فوق‌الذکر است. رقم 215 سال به نظر راقم مقبول‌تر می‌آید. از آنجا که عمران (پدر موسی) نوه‌ی لاوی بوده است، پس موسی (علیه‌السلام) نسل سوم لاوی خواهد بود. اما خداوند به ابراهیم (علیه‌السلام) بازگشتِ نسل چهارم را وعده کرده بود. پس در اینجا قول برخی روایات اسلامی صادق می‌آید

که خداوند بنی‌اسرائیل را به سبب دعاهای وافرشان برای ظهور منجی خود و نجات از مصر، 150 سال زودتر از وقت از آن سرزمین رهایی داد.

اما چه می‌توان گفت در این که چطور بنی‌اسرائیل به امدادهای خداوند غرّه شده و در آستانه‌ی ارض مقدس (6) نخواستند که برای آن جنگِ منصور، قدمی پیش نهند. پس خداوند ورود ایشان به کنعان را یک نسل به تأخیر انداخت. پس نهایتاً نسل چهارم بنی‌اسرائیل به رهبری جانشین حضرت موسی (علیه‌السلام) به سرزمین مقدس وارد شدند، درست به همان‌طور که خداوند علیم تقدیر نموده و به ابراهیم (علیه‌السلام) پیشگویی فرموده بود. اما شمار سال‌های اسارت در مصر از 400 سال به 215 سال کاسته شده است و چنان که خواهیم دید، مدت اسارت بابلی این قوم نیز از مدت هفتاد سال (که قبلاً پیشگویی شده بود) به 48 سال تقلیل یافته است.

پی‌نوشت‌ها:

(1) در تورات شمار خطاکاران یهود که به عقوبت آن گناه پس از این واقعه به وبا مبتلا گشته جان سپردند، بیست و چهار هزار نفر مکتوب است (اعداد 25/ 9).

(2) البته نسل عمالقه بعدها منقرض گشت و نامشان از زیر آسمان محو شد (سفر خروج 17/ 14)

(3) چنان‌که مثلاً تولد حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** نیز یک نسل به عقب افتاده است.

(4) اشاره است به سرشماری موسی **(علیه‌السلام)** و هارون **(علیه‌السلام)** از افراد ذکور و جنگاوران قوم که در ابتدای سفر اعداد مذکور است: «و تمامی شمرده‌شدگان بنی‌اسرائیل بر حسب خاندان آبای ایشان، از بیست ساله و بالاتر، هر کس از اسرائیل که برای جنگ بیرون می‌رفت، همه شمرده‌شدگان، ششصد و سه

هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند.» (سفر اعداد 1/ 45 و 46). البته این تعداد مربوط به یازده سبط یعقوب است و افراد ذکور سبط لاوی در این شمار مذکور نیست.

(5) از هر سبط یهود یک نفر برای جاسوسی زمین کنعان انتخاب و ارسال گشتند. پس از بازگشت ده نفر از ایشان، قوم را از عمالقه و دیگر ساکنان کنعان ترساندند و فقط کالیب و یوشع (جوانی که بعدها وصیّ موسی شد)، قوم را به جهاد طبق فرمان خداوند تشجیع و تشویق نمودند (اعداد 13/ 30 - 14/ 6 تا 9). حتی عده‌ای از مشایخ و سران یهود در گفت‌وگو برای تعیین سرداری بودند تا به مصر بازگردند! (اعداد 14/ 14). سپس تمامی جماعت خواستند تا کالیب و یوشع را سنگسار کنند (اعداد 14/ 10) لیکن خداوند ایشان را نجات بخشیده، بقا داد و آن ده نفر که باعث این عصیان عظیم شدند را به وبای عاجل مبتلا کرد که سریعاً مردند (اعداد 14/ 37) و آن 603 هزار نفر هم در مدت

چهل سال آتی، هلاک شدند و فرزندان ایشان بودند که به زمین کنعان داخل گشتند. در قرآن کریم کالیب و یوشع بدون ذکر نامشان، در همین ماجرا مذکورند. نگا. مائده/ 23

(6) تعبیر ارض مقدس برای زمین کنعان در خصوص همین ماجراهای فوق‌الذکر، در قرآن (مائده/ 21) آمده است. همچنین از این زمین در قرآن کریم با وصف مبارک نیز یاد شده است (نگا. اسراء/ 1 - انبیاء/ 71 و 81).

بررسی مالکیت فلسطین در تورات (قسمت سوم)؛

ورود مشروط یهود به ارض مقدس

حضرت موسی (علیه‌السلام) در انتهای سرگردانی چهل ساله در بیابان، از دنیا رفت و وصیّ او یعنی یوشع بن نون (علیه‌السلام)، قوم یهود را به ارض مقدس داخل کرد. موسی (علیه‌السلام) وصیت‌های زیادی به یوشع (علیه‌السلام) کرده بود. او از گناهان بزرگی که یهودیان در آینده به آن دچار خواهند شد، خبر داشت. لذا برای اتمام حجت با یهود به یوشع (علیه‌السلام) دستور داد که چون به زمین مقدس داخل شدید، کاهنان قوم (که از سبط لاوی هستند)، به همراهی شش سبط از فرزندان یعقوب (علیه‌السلام)، قوم را برکت دهند و شش سبط دیگر نیز بر بت‌پرستان و کافران آینده‌ی قوم، لعن فرستند:

«در آن روز موسی قوم را امر فرموده گفت: چون از (رود) اردن عبور کردید، اینان یعنی (اسباط) شمعون و لاوی و یهودا و یسّاکار و یوسف و بنیامین بر کوه جَرِزّیم بایستند تا قوم را برکت دهند و اینان یعنی (اسباط)، رَأوبین و جاد و اشیر و زبولون و دان و نفتالی بر کوه عیبال بایستند تا نفرین کنند و لاویان جمیع مردان اسرائیل را به آواز بلند خطاب کرده گویند: ملعون باد کسی که صورتِ تراشیده یا ریخته شده از صنعت دست کارگر که نزد خدا مکروه است (یعنی بت) بسازد و مخفی نگاه دارد و تمامی قوم در جواب بگویند آمین. ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفّت رفتار نماید و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که حدّ همسایه خود را تغییر دهد و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که نابینا را از راه منحرف سازد و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که داوری غریب و یتیم و بیوه را منحرف سازد و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که با زنِ پدر خود هم‌بستر شود چون که دامن پدر

خود را کشف نموده است و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که با هر قسم بهایمی بخوابد و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که با خواهر خویش چه دختر پدر خود و چه دختر مادر خویش بخوابد و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که با مادر زن خود بخوابد و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که همسایه‌ی خود را در پنهانی بزند و تمامی قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که رشوه گیرد تا خون بی‌گناهی ریخته شود و تمام قوم بگویند آمین. ملعون باد کسی که کلمات این شریعت را اثبات ننماید تا آنها را به جا نیاورد و تمامی قوم بگویند آمین.» (سفر تثنیه 27/ 11 تا 26)

این نمایش عظیم و بیان این لعنت‌ها در زیر آسمان، حاوی این پیام است که یهودیان حق ندارند هر طور که خواستند در فلسطین زندگی کنند. به عبارت دیگر، آن خداوندی که این زمین را به یهودیان داده است، خودش به وضوح شیوه‌ی زندگی

در آنجا را نیز در تورات به یهود آموخته و در این خصوص با آنها اتمام حجّت کرده است. لهذا اگر آنها به گناهان فوق دست دراز کنند، خودش آنها را در همین دنیا عقوبت خواهد کرد.

کتب و رسائل عهد عتیق به ما خبر می‌دهند که یهود متأسفانه علاوه بر گناهان دوازده‌گانه‌ی فوق، به گناهان دیگری نیز آلوده شدند که بزرگترینِ آنها، ظهور انبیای کَذَبه و تغییر و تبدیل تورات توسط کاهنان و کاتبان بوده است.

موسی (علیه‌السلام) برکت‌های خدا بر مؤمنان یهود را ذکر می‌کند

حضرت موسی (**علیه‌السلام**) بلافاصله بعد از سفارش به لعنت‌های فوق، دو مسیر آینده‌ی یهود را ترسیم می‌کند؛ راه خیر و برکت، یا راه شرّ و عقوبت. او نخست برکت‌های خداوند را به آنها ابلاغ می‌کند که اگر مطابق تورات عمل نموده و در راه خدا

سلوک نمایید، آنگاه محصول زمین و بهایم تو برکت یافته، کثیر شوند و دشمنانت منهزم گردند و تو همیشه سلامت خواهی بود.

«و اگر آواز یهُوَه، خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم به جا آوری، آنگاه یهُوَه خدایت تو را بر جمیع امت‌های جهان بلند خواهد گردانید و تمامی این برکت‌ها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت، اگر آواز یهُوَه خدای خود را بشنوی. در شهر، مبارک و در صحرا، مبارک خواهی بود. میوه‌ی بطن تو و میوه‌ی زمین تو و میوه‌ی بهایمت و بچه‌های گاو و بره‌های گله‌ی تو مبارک خواهند بود. سبد و ظرف خمیر تو مبارک خواهد بود. وقت درآمدنت مبارک و وقت بیرون رفتنت مبارک خواهی بود و خداوند دشمنانت را که با تو مقاومت نمایند، از حضور تو منهزم خواهد ساخت؛ از یک راه بر تو خواهند آمد و از هفت راه پیش تو خواهند گریخت. خداوند در انبارهای تو و به هر چه دست خود

را به آن دراز می‌کنی، بر تو برکت خواهد فرمود و تو را در زمینی که یهُوَه خدایت به تو می‌دهد (یعنی فلسطین)، مبارک خواهد ساخت و اگر اوامر یهُوَه خدای خود را نگاهداری و در طریق‌های او سلوک نمایی، خداوند تو را برای خود قوم مقدس خواهد گردانید، چنان که برای تو قَسَم خورده است و جمیع امت‌های زمین خواهند دید که نام خداوند بر تو خوانده شده است و از تو خواهند ترسید و خداوند تو را در میوه‌ی بطنت و ثمره‌ی بهایمت و محصول زمینت، در زمینی که خداوند برای پدرانت قسم خورد که به تو بدهد (= فلسطین)، به نیکویی خواهد افزود و خداوند خزینه‌ی نیکوی خود، یعنی آسمان را برای تو خواهد گشود تا بارانِ زمین تو را در موسمش بباراند و تو را در جمیع اعمال دستت مبارک سازد و به امت‌های بسیار قرض خواهی داد و تو قرض نخواهی گرفت و خداوند تو را سر خواهد ساخت نه دم و بلند خواهی بود فقط، نه پست، اگر اوامر یهُوَه خدای خود را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بشنوی و آنها را نگاه داشته، به جا

آوری. و از همه‌ی سخنانی که من امروز به تو امر می‌کنم به طرف راست یا چپ میل نکنی، تا خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت کنی.» (سفر تثنیه 28/ 1 تا 14)

موسی (علیه‌السلام) عقوبت‌های خدا بر کافران یهود را می‌شمارد

در مقابلِ ذکر یک صفحه از برکت‌های خداوند، قریب به چهار صفحه، عقوبت و لعنت خدا نیز آمده که نشان می‌دهد اشرار این قوم به همین نسبت بر عادلان آن زیادت دارند. این حقایق در باب 26 از سفر لاویان و باب 28 از سفر تثنیه مذکور است و ما آنها را از منبع اخیر نقل می‌کنیم.

به این عبارات از سخنان خداوند قادر و حکیم که وفق تورات کنونی، حضرت موسی **(علیه‌السلام)** قبل از ورود به فلسطین آن را شفاهاً به یهودیان ابلاغ کرده است توجه کنید:

«و اما اگر آواز یهوه خدای خود را نشنوی تا هوشیار شده، همه‌ی اوامر و فرایض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، به جا آوری، آنگاه جمیع این لعنت‌ها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت. در شهر ملعون و در صحرا ملعون خواهی بود. سبد و ظرف خمیر تو ملعون خواهد بود. میوه‌ی بطن تو (یعنی فرزندانت) و میوه‌ی زمین تو و بچه‌های گاو و بره‌های گله‌ی تو ملعون خواهد بود. وقت در آمدنت، ملعون و وقت بیرون رفتنت ملعون خواهی بود و به هر چه دست خود را برای عمل نمودن دراز می‌کنی، خداوند بر تو لعنت و اضطراب و سرزنش خواهد فرستاد تا به زودی هلاک و نابود شوی به سبب بدی کارهایت که به آنها مرا ترک کرده‌ای. خداوند وبا را بر تو مُلصق خواهد ساخت تا تو را از زمینی که برای تصرفش به آن داخل می‌شوی (یعنی زمین فلسطین) هلاک سازد و خداوند تو را با سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهد زد و تو را تعاقب خواهند نمود تا هلاک شوی و فلک تو که بالای سر تو

است، مس خواهد شد و زمینی که زیر تو است آهن و خداوند باران زمینت را گرد و غبار خواهد ساخت که از آسمان بر تو نازل شود تا هلاک شوی و خداوند تو را پیش روی دشمنانت منهزم خواهد ساخت. از یک راه بر ایشان بیرون خواهی رفت و از هفت راه از حضور ایشان خواهی گریخت و در تمامی ممالک جهان به تلاطم خواهی افتاد و بدن شما برای همه‌ی پرندگان هوا و بهایم زمین خوراک خواهد بود و هیچ کس آنها را دور نخواهد کرد. خداوند تو را به دنبل مصر و خُراج و جَرَب و خارشی که تو از آن شفا نتوانی یافت مبتلا خواهد ساخت. خداوند تو را به دیوانگی و نابینایی و پریشانی دل مبتلا خواهد ساخت و در وقت ظهر، مثل کوری که در تاریکی لمس نماید، کورانه راه خواهی رفت و در راه‌های خود کامیاب نخواهی شد. بلکه در تمامی روزهایت مظلوم و غارت شده خواهی بود و نجات‌دهنده‌ای نخواهد بود. زنی را نامزد خواهی کرد و دیگری با او خواهد خوابید. خانه‌ای بنا خواهی کرد و در آن ساکن نخواهی شد. تاکستانی غرس خواهی

نمود و میوه‌اش را نخواهی خورد. گاوت در نظرت کشته شود و از (گوشت) آن نخواهی خورد. الاغت پیش روی تو به غارت برده شود و باز به دست تو نخواهد آمد. گوسفند تو به دشمنت داده می‌شود و برای تو رهاننده‌ای نخواهد بود. پسران و دخترانت به امّت دیگر داده می‌شوند و چشمانت نگریسته از آرزوی ایشان تمامیِ روز کاهیده خواهد شد و در دست تو هیچ قوه‌ای نخواهد بود. میوه‌ی زمینت و مشقّتِ تو را امّتی که نشناخته‌ای، خواهند خورد و همیشه فقط مظلوم و کوفته شده خواهی بود به حدّی که از چیزهایی که چشمت می‌بیند، دیوانه خواهی شد. خداوند زانوها و ساق‌ها و از کف پا تا فرق سر تو را به دنبل بد که از آن شفا نتوانی یافت، مبتلا خواهد ساخت. خداوند تو را و پادشاهی را که بر خود نصب می‌نمایی، به سوی امّتی که تو و پدرانت نشناخته‌اید، خواهد برد و در آنجا خدایان غیر را از چوب و سنگ عبادت خواهی کرد و در میان تمام امّت‌هایی که خداوند شما را به آنجا خواهد برد، عبرت و مثل و سُخریّه خواهی شد و جمیع

این لعنت‌ها به تو خواهد رسید و تو را تعاقب نموده خواهد دریافت تا هلاک شوی. از این جهت که قول یَهُوه خدایت را گوش ندادی تا اوامر و فرایضی را که به تو امر فرموده بود، نگاه داری و تو را و ذریّت تو را تا به ابد آیت و شگفت خواهد بود، از این جهت که یهوه خدای خود را به شادمانی و خوشیِ دل برای فراوانیِ همه چیز عبادت ننمودی. پس دشمنانت را که خداوند بر تو خواهد فرستاد، در گرسنگی و تشنگی و برهنگی و احتیاجِ همه چیز خدمت خواهی نمود و یوغ آهنین بر گردنت خواهد گذاشت تا تو را هلاک سازد و خداوند از دور یعنی از اقصای زمین امّتی را که مثل عقاب (سریع) می‌پرد، بر تو خواهد آورد. امّتی که زبانش را نخواهی فهمید. امّتی مهیب صورت، که طرف پیران را نگاه ندارد و بر جوانان ترحم ننماید و نتایج بهایم و محصول زمینت را بخورد تا هلاک شوی و برای تو نیز غلّه و شیره و روغن و بچه‌های گاو و بره‌های گوسفند را باقی نگذارد تا تو را هلاک سازد و تو را در تمامی دروازه‌هایت محاصره کند تا

دیوارهای بلند و حصین که بر آنها توکّل داری در تمامیِ زمینت منهدم شود و تو را در تمامیِ دروازه‌هایت در تمامیِ زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد محاصره خواهد نمود و میوه‌ی بطن خود یعنی گوشت پسران و دخترانت را که یهوه خدایت به تو می‌دهد، در محاصره و تنگی که دشمنانت تو را به آن زبون خواهند ساخت، خواهی خورد. مردی که در میان شما نرم و بسیار متنعّم است، چشمش بر برادر خود و زنِ هم‌آغوش خویش و بقیه‌ی فرزندانش که باقی می‌مانند، بد خواهد بود. به حدّی که به احدی از ایشان از گوشت پسران خود که می‌خورد نخواهد داد. زیرا که محاصره و تنگی‌ای که دشمنانت تو را در تمامیِ دروازه‌هایت به آن زبون سازند، چیزی برای او باقی نخواهد ماند و زنی که در میان شما نازک و متنعّم است که به سبب تنعّم و نازکیِ خود جرأت نمی‌کرد که کف پای خود را به زمین بگذارد، چشم او بر شوهر هم‌آغوش خود و پسر و دختر خویش بد خواهد بود و بر مشیمه‌ای که از میان پای‌های او درآید و بر اولادی که

بزاید. زیرا که آنها را به سبب احتیاجِ همه چیز در محاصره و تنگی‌ای که دشمنانت در دروازه‌هایت به آن تو را زبون سازند، به پنهانی خواهد خورد. اگر به عمل نمودن تمامیِ کلمات این شریعت که در این کتاب مکتوب است، هوشیار نشوی و از این نام مجید و مهیب یعنی یهوه خدایت نترسی، آنگاه خداوند بلایای تو و بلایای اولاد تو را عجیب خواهد ساخت. یعنی بلایای عظیم و مزمن و مرض‌های سخت و مزمن. و تمامیِ بیماری‌های مصر را که از آنها می‌ترسیدی، بر تو باز خواهد آورد و به تو خواهد چسبید و نیز همه‌ی مرض‌ها و همه بلایایی که در طومار این شریعت مکتوب نیست، آنها را خداوند بر تو مستولی خواهد گردانید تا هلاک شوی و گروه قلیل خواهید ماند بر عکس آنکه مثل ستارگان آسمان کثیر بودید. زیرا که آواز یهوه خدای خود را نشنیدید و واقع می‌شود چنانکه خداوند بر شما شادی نمود تا به شما احسان کرده شما را بیفزاید. همچنین خداوند بر شما شادی خواهد نمود تا شما را هلاک و نابود گرداند و ریشه‌ی شما از

زمینی که برای تصرفش در آن داخل می‌شوید، کنده خواهد شد. و خداوند تو را در میان جمیع امّت‌ها از کران زمین تا کران دیگرش پراکنده سازد.» (تثنیه 28/ 15 تا 37 و 45 تا 64)

«پس جمیع امّت‌ها خواهند گفت چرا خداوند با این زمین چنین کرده است و شدت این خشم عظیم از چه سبب است؟ آنگاه خواهند گفت از این جهت که عهد یهوه، خدای پدران خود را که به وقت بیرون آوردن ایشان از زمین مصر با ایشان بسته بود، ترک کردند و رفته خدایان غیر (یعنی بت‌های امّت‌های مجاور) را عبادت نموده به آنها سجده کردند، خدایانی را که نشناخته بودند و قسمت ایشان نساخته بود (یعنی خدایانی منکر و ناشناخته، که انبیای خدا معروفشان نکرده بودند). پس خشم خداوند بر این زمین افروخته شده، تمامیِ لعنت را که در این کتاب مکتوب است بر آن آورد و خداوند ریشه‌ی ایشان را به غضب و خشم و غیظ عظیم از زمین ایشان کند و به زمین دیگر

انداخت - چنان که امروز شده است.» (1) (تثنیه 29/ 24 تا 28)

پیشگویی این موارد قبل از ورود به فلسطین به جهت تحذیر یهود و اتمام حجّت با این قوم بوده است تا آنها خوف خداوند را در دل داشته باشند و از عقوبت‌های او بترسند. مع‌ذلک، یهودیان آن گناهان یاد شده را مرتکب شدند و نتیجتاً این بلاها از سوی خداوند بر آنها وارد شد. نکته‌ی مهم آن است که خداوند به یهودیان وعید داده است که آنها را با چهار بلا، مقطوع‌النسل خواهد کرد: شمشیر دشمنان، بیماری‌های ناشناخته، قحطی و حیوانات درنده‌ای که خداوند آنها را به سوی شهرهای یهود گسیل خواهد کرد.

یهودیان به تحذیرات گوش نگرفتند و عذاب نازل شد

موارد بسیاری از وقوع این عقوبت‌ها را می‌توان در عهد عتیق کنونی یافت. برای نمونه، موضوع قحطی که منجر به خوردن

گوشت فرزندان می‌شود (بندهای 53 تا 57 فوق) در کتاب پادشاهان وقوع یافته است. یهودیان ساکن در سامره توسط قوم آرام محاصره شده بودند. در همین ایام، وقتی پادشاه یهود از شهر می‌گذشت، زنی به او عرض حاجت کرد:

و بعد از این، واقع شد که بَنْهَدَد، پادشاه اَرام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده، سامره را محاصره نمود و قحطی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به حدی که سر الاغی به هشتاد پاره‌ی نقره و یک ربع قاب جلغوزه (فضله‌ی کبوتر)، به پنج پاره‌ی نقره فروخته می‌شد و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر می‌نمود، زنی نزد وی فریاد برآورده، گفت: «ای آقایم پادشاه، مدد کن.» او گفت: «اگر خداوند تو را مدد نکند، من از کجا تو را مدد کنم؟ آیا از خَرْمَن یا از چرخُشْت؟» پس پادشاه او را گفت: «تو را چه شد؟» او عرض کرد: «این زن به من گفت: پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم

خورد. پس پسر مرا پختیم و خوردیم و روز دیگر وی را گفتم: پسرت را بده تا او را بخوریم. اما او پسر خود را پنهان کرد.» (2 پادشاهان 24/6 تا 29)

خوردن گوشت فرزندان در زمان قحطی همچنین در هنگام خرابی دوم اورشلیم (سال70 میلادی) نیز به وقوع پیوسته است. ویلیام میلر نویسنده‌ی مسیحی در کتاب تاریخ کلیسای قدیم، این واقعه را بر حسب منابع خود چنین نگاشته است:

«یهودیان تماماً یاغی شده و سربازان رومی برای سرکوبی ایشان در تحت ریاست تیطس پسر امپراطور (روم) به اورشلیم متوجه گردیده و مدت پنج ماه آن را محاصره نمودند. چنان قحطی وحشتناکی شهر را فرو گرفت که گویند حتی مادری گوشت طفل خود را برای سدّ جوع تناول کرد. در نتیجه کشتار و قحطی قریب یک میلیون یهود تلف گردیده و آخرالامر سربازان رومی

شهر را تصرف نموده و هیکل (معبد) مقدس با عظمت را سوزانیدند.»

به این طریق مشاهده می‌شود که مطابق تورات کنونی، به جای یافتن کسانی که با این قوم عداوت کرده یا می‌کنند، مسبّب اصلی را باید در خود یهود را یافت که گناهانشان باعث شده است تا خداوند دشمنانی را برای تأدیب آنها بفرستد: بخت‌النصر، تیتوس و احتمالاً هیتلر. بخت‌النصر و تیتوس به ترتیب ویران کننده‌ی دو معبد یهود بودند؛ معبد سلیمان و معبد هیرود.

بررسی مالکیت فلسطین در تورات (قسمت چهارم)

بت‌پرستی یهودیان

یهودیان شریعت خدا را حفظ نکردند

حضرت داوود (علیه‌السلام) که حدود سیصد سال پس از حضرت موسی (علیه‌السلام) به حکمرانی رسید، در کتاب مزامیر ـ که در نزد مسلمانان با نام زبور مشهور است ـ تاریخ بنی‌اسرائیل را مرور کرده و تقصیرهای ایشان را برشمرده است. مزمور 78 اینطور آغاز می‌شود:

«ای قوم من شریعت مرا بشنوید! گوش‌های خود را به سخنان دهانم فراگیرید! دهان خود را به مَثَل باز خواهم کرد به چیزهایی که از بنای عالم مخفی بود، تنطّق خواهم نمود، که آنها را شنیده و دانسته‌ایم و پدران ما برای ما بیان کرده‌اند. از فرزندان ایشان، آنها را پنهان نخواهیم کرد. تسبیحات خداوند را برای نسل آینده

بیان می‌کنیم و قوّت او و اعمال عجیبی را که او کرده است. زیرا که شهادتی در یعقوب برپا داشت و شریعتی در اسرائیل قرار داد و پدران ما را امر فرمود که آنها را به فرزندان خود تعلیم دهند؛ تا نسل آینده آنها را بدانند و فرزندانی که می‌بایست، مولود شوند تا ایشان برخیزند و آنها را به فرزندان خود بیان نمایند و ایشان به خدا توکّل نمایند و اعمال خدا را فراموش نکنند، بلکه احکام او را نگاه دارند و مثل پدران خود، نسلی گردنکش و فتنه‌انگیز نشوند، نسلی که دل خود را راست نساختند و روح ایشان به سوی خدا امین نبود. بنی‌افرایم که مسلح و کمانکش بودند، در روز جنگ روی برتافتند. عهد خدا را نگاه نداشتند و از سلوک به شریعت او ابا نمودند و اعمال و عجایب او را فراموش کردند که آنها را بدیشان ظاهر کرده بود و در نظر پدران ایشان اعمال عجیب کرده بود، در زمین مصر و در دیار صوعن. دریا را مُنشق ساخته، ایشان را عبور داد و آب‌ها را مثل توده برپا نمود.» (مزمور 1/78 تا 13).

«و قوم خود را مثل گوسفندان کوچانید و ایشان را در صحرا مثل گله راهنمایی نمود و ایشان را در امنیت رهبری کرد تا نترسند و دریا دشمنان ایشان را پوشانید و ایشان را به حدود مقدّس خود آورد، بدین کوهی که به دست راست خود تحصیل کرده بود و امّت‌ها را از حضور ایشان راند و میراث را برای ایشان به ریسمان تقسیم کرد و اسباط اسرائیل را در خیمه‌های ایشان ساکن گردانید. لیکن خدای تعالی را امتحان کرده، بدو فتنه انگیختند و شهادات او را نگاه نداشتند و برگشته، مثل پدران خود، خیانت ورزیدند و مثل کمان خطاکننده، منحرف شدند و به مقام‌های بلند خود (= بتکده‌ها) خشم او را به هیجان آوردند و به بت‌های خویش غیرت او را جنبش دادند. چون خدا این را بشنید، غضبناک گردید و اسرائیل را به شدت مکروه داشت. پس مسکن شیلو را ترک نمود، آن خیمه‌ای را که در میان آدمیان برپا ساخته بود و (تابوت) قوّت خود را به اسیری داد و جمال خویش را به دست دشمن سپرد و قوم خود را به شمشیر تسلیم نمود و

با میراث خود غضبناک گردید. جوانان ایشان را آتش سوزانید و برای دوشیزگان ایشان سرودِ نکاح نشد. کاهنان ایشان به دم شمشیر افتادند و بیوه‌های ایشان نوحه‌گری ننمودند.» (مزمور 78/ 52 تا 64)

حضرت داوود (علیه‌السلام) همچنین مطابق مزمور 106 ضمن آن که تاریخ یهود را مرور می‌کند به موعظه‌ی آنها می‌پردازد:

«گوساله‌ای در حوریب ساختند و بتی ریخته شده را پرستش نمودند و جلال خود را تبدیل نمودند به مثال گاوی که علف می‌خورد و خدای نجات‌دهنده‌ی خود را فراموش کردند که کارهای عظیم در مصر کرده بود و اعمال عجیبه را در زمین حام (پسر دومین حضرت نوح) و کارهای ترسناک را در بحر قلزم. آنگاه گفت که ایشان را هلاک بکند، اگر برگزیده‌ی او موسی در شکاف به حضور وی نمی‌ایستاد، تا غضب او را از هلاکتِ ایشان برگرداند و زمین مرغوب را خوار شمردند و به کلام وی ایمان

نیاوردند و در خیمه‌های خود همهمه کردند و قول خداوند را استماع ننمودند. لهذا دست خود را برایشان برافراشت، که ایشان را در صحرا از پا درآوَرَد و ذریّت ایشان را در میان امّت‌ها بیندازد و ایشان را در زمین‌ها پراکنده کند. پس به (بت) بعل فغور پیوستند و قربانی‌های مردگان را خوردند و به کارهای خود خشم او را به هیجان آوردند و وبا بر ایشان سخت آمد. آنگاه فینحاس بر پا ایستاده، داوری نمود و وبا برداشته شد و این برای او به عدالت محسوب گردید، نسلاً بعد نسل تا ابدالآباد و او را نزد آب مریبه غضبناک نمودند. حتی موسی را به خاطر ایشان آزاری عارض گردید. زیرا که روح او را تلخ ساختند، تا از لب‌های خود ناسزا گفت و آن قوم‌ها را هلاک نکردند، که درباره‌ی ایشان خداوند امر فرموده بود. بلکه خویشتن را با امّت‌ها آمیختند و کارهای ایشان را آموختند و بت‌های ایشان را پرستش نمودند تا آنکه برای ایشان دام گردید و پسران و دختران خویش را برای دیوها قربانی گذرانیدند و خون بی‌گناه را ریختند، یعنی خون

پسران و دختران خود را که آن را برای بت‌های کنعان ذبح کردند و زمین از خون ملوّث گردید و از کارهای خود نجس شدند و در افعال خویش زناکار گردیدند. لهذا خشم خداوند بر قوم خود افروخته شد و میراث خویش را مکروه داشت و ایشان را به دست امّت‌ها تسلیم نمود تا آنانی که از ایشان نفرت داشتند، بر ایشان حکمرانی کردند و دشمنان ایشان بر ایشان ظلم نمودند و زیر دست ایشان ذلیل گردیدند. بارهای بسیار ایشان را خلاصی داد. لیکن به مشورت‌های خویش بر او فتنه کردند و به سبب گناه خویش خوار گردیدند.» (مزمور 106/ 19 تا 43)

همچنین مزمور 119 که طولانی‌ترین مزمور داوود **(علیه‌السلام)** است، در خصوص خیانت بنی‌اسرائیل در وصایای تورات و عدم حفظ شریعت و کلام خدا، سروده شده است. بزرگترین گناه قوم یهود، در همین خصوص بوده و بلکه این گناه عظیم، در اصل از ناحیه‌ی کاهنان و کاتبان این قوم بوده است. زیرا ایشان در

توراتی که نزدشان به امانت بود خیانت می‌کردند. اولاً بسیاری از مواعظ و حکمت‌ها و ذکر معاد و قیامت را از آن حذف نمودند و ثانیاً برخی جعلیات بر آن افزودند و به خداوند نسبت دادند. علاوه بر اینها، افراد دیگری هم ظاهر شده به دروغ خود را نبی خداوند می‌خواندند و باعث ضلالت مضاعف قوم می‌گشتند. چنانکه موسی (علیه‌السلام) نیز از این افراد پیش‌تر تحذیر داده و برای ایشان مجازات مرگ مقرر فرموده بود (تثنیه 13/ 1 تا 5 - 18/ 10 و20).

خداوند سبحان نیز به واسطه فرستادگان حقیقی خود در خصوص این انبیای کَذَبه که غالباً معاونت و چاپلوسی کاهنان و پادشان را می‌کردند، تحذیر می‌داده است (1) و تا مردم آنچه از علم و حکمت و نبوت طلب می‌کنند، به ایشان داده شود. لیکن هر سخن پاک، البته در هر قلبی جای نگیرد و قلوب ناپاک را، سخنان ناپاک می‌شاید. کاهنان و کاتبان قوم به تدریج در طول

سال‌ها به بدی گراییدند و لذا در نسخه‌هایی که از تورات موسی (علیه‌السلام) بر می‌داشتند مواعظ را حذف می‌کردند، (2) یعنی همان سخنان عظیم خداوند که انسان بدان‌ها زندگی می‌کند و قلوب مردگان از معنویت، به آنها احیاء می‌گردد. حضرت موسی (علیه‌السلام) در انتهای آن سرگردانی چهل ساله در بیابان، سفر مثنّی را برای بنی‌اسرائیل انشاء فرمود که فرازی از آن که در همین موضوع است را از همین تورات کنونی نقل می‌کنیم:

«یهوه خدایت تو را این چهل سال در بیابان رهبری نمود تا تو را ذلیل ساخته بیازماید و آنچه را که در دل توست بداند، که آیا اوامر او را نگاه خواهی داشت یا نه و او تو را ذلیل و گرسنه ساخت و منّ را به تو خورانید که نه تو آن را می‌دانستی و نه پدرانت. تا تو را بیاموزاند که انسان نه به نانِ تنها زیست می‌کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خداوند صادر می‌شود انسان زنده می‌شود.» (تثنیه 8/ 2 و 3)

از جمله‌ای که در تثنیه 28/ 58 مکتوب است، بر می‌آید که آن کلمات تورات که باعث هوشیاری و خوف انسان‌ها از نام مجید و مهیب خداوند است می‌بایست همان مواعظ باشد که انسان را تربیت می‌کند و همچنین تذکره‌ی روز قیامت، که او را در مسیر صحیح و حق نگاه می‌دارد و از وابستگی به این دنیای فانی می‌رهاند.

همچنین از باب هشتم صحیفه‌ی نحمیا نیز برمی‌آید که آن تورات که خداوند پس از گم شدن تابوت عهد به عَزرا (عُزَیر) داد تا در دوران معبد دوم چراغ راه ایشان باشد، شامل مواعظ کثیر بوده است. چرا که عموم مردم به وقت استماعش، به گریه شدید و به رکوع و سجود افتاده بودند.

جمع‌خوانی تورات، در واقع از اوامر موسی (علیه‌السلام) به کاهنان قوم بوده است تا مردم سخنان تورات را بشنوند و به مواعظش متنبّه شده، از خداوند بترسند. (تثنیه 31/ 12) اما چه

باید گفت که در تورات کنونی، حتی یک جمله در خصوص قیامت و معاد باقی نمانده است! (آنچه مانده، فقط تاریخ انبیاء از آدم (علیه‌السلام) تا یوسف (علیه‌السلام) در سفر پیدایش، تولد موسی (علیه‌السلام) و بعثت او و خروج بنی‌اسرائیل از مصر تا سرگردانی در بیابان و حوادث این ایام در اسفار خروج و اعداد و مرور اینها از زبان موسی (علیه‌السلام) در سفر تثنیه است و همچنین احکام شریعت که عمدتاً در سفر لاویان جمع آمده است).

اما گناه مردم نیز عدم سلوک عملی ایشان بود در دین و شریعت خدا و آنچه از آن شنیده و آموخته بودند. لهذا خداوند این قوم را به جز عده‌ی اندکی، به عقوبت‌هایی که مذکور آمد هلاک ساخت و این ماجرا در دو نوبت واقع شد.

یهود به بت‌پرستی می‌گراید

یهودیان حدود دویست سال بعد از حضرت سلیمان رسماً بت‌پرست شده بودند و حتی بت‌هایی را در معبد سلیمان نهاده، می‌پرستیدند. مدتی بعد، حضرت ارمیاء از طرف خداوند مبعوث شد تا این قوم را از خواب غفلت بیدار کند:

«خداوند می‌گوید هر آینه مثل زنی که به شوهر خود خیانت ورزد، همچنین شما ای خاندان اسرائیل به من خیانت ورزیدید. آواز گریه و تضرّعات بنی‌اسرائیل از بلندی‌ها (بتکده‌ها) شنیده می‌شود، زیرا که راه‌های خود را منحرف ساخته و یهوه خدای خود را فراموش کرده‌اند. ای فرزندان مرتد، بازگشت نمایید و من ارتداد شما را شفا خواهم داد.» (ارمیاء 20/3 تا 22)

خداوند می‌گوید:

«ای اسرائیل! اگر بازگشت نمایی اگر نزد من بازگشت نمایی و اگر رجاسات خود را از خود دور نمایی، (از ارض مقدس) پراکنده نخواهی شد و به راستی و انصاف و عدالت به حیات یهوه (یعنی

فقط به خدای حیّ) قسم خواهی خورد و امّت‌ها خویشتن را به او مبارک خواهند خواند و به وی فخر خواهند کرد.» (ارمیاء 1/4 و 2)

سخن خداوند به ارمیاء نبی (علیه‌السلام)، که او را قبل از خرابی معبد اول مبعوث کرده بود تا یهود را تحذیر دهد، این بود که حتی یک فرد صالح در اورشلیم باقی نمانده است:

«در کوچه‌های اورشلیم گردش کرده، ببینید و بفهمید و در چهارسوهایش تفتیش نمایید که آیا کسی را که به انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد توانید یافت تا من آن (شهر) را بیامرزم؟ و اگر چه بگویند قسم به حیات یهوه، لیکن به دروغ قسم می‌خورند. (قول ارمیاء این است:) ای خداوند آیا چشمان تو به راستی نگران نیست؟ ایشان را زدی، اما محزون نشدند و ایشان را تلف نمودی، اما نخواستند تأدیب را بپذیرند. روی‌های خود را از صخره، سخت‌تر گردانیدند و نخواستند بازگشت نمایند

و من گفتم به درستی که اینان فقیرند و جاهل هستند که راه خداوند و احکام خدای خود را نمی‌دانند. پس نزد بزرگان (یعنی کاهنان و مشایخ قوم) می‌روم و با ایشان تکلم خواهم نمود. زیرا که ایشان طریق خداوند و احکام خدای خود را می‌دانند. لیکن ایشان متّفقاً یوغ را شکسته و بندها را گسیخته‌اند. از این جهت، شیری از جنگل ایشان را خواهد کشت و گرگ بیابان ایشان را تاراج خواهد کرد و پلنگ بر شهرهای ایشان در کمین خواهد نشست و هر که از آنها بیرون رود، دریده خواهد شد. زیرا که تقصیرهای ایشان بسیار و ارتداد ایشان عظیم است. (قول خداوند این است:) چگونه تو را برای این (امور) بیامرزم که پسرانت مرا ترک کردند و به آنچه خدا نیست (= بت‌ها) قسم خوردند و چون من ایشان را سیر نمودم، مرتکب زنا شدند و در خانه‌های فاحشه‌ها ازدحام نمودند، مثل اسبان پرورده‌شده، مست شدند که هر یکی از ایشان برای زن همسایه خود شیهه می‌زند و خداوند

می‌گوید آیا به سبب این کارها عقوبت نخواهم رسانید و آیا جان من از چنین طایفه‌ای انتقام نخواهد کشید؟» (ارمیاء 5/ 1 تا 9)

خداوند یهوه چنین می‌گوید:

«من این اورشلیم را در میان امّت‌ها قرار دادم و کشورها را به هر طرف آن و او از احکام من بدتر از امّت‌ها و از فرایض من بدتر از کشورهایی که گرداگرد او می‌باشد عصیان ورزیده است. زیرا که اهل او احکام مرا ترک کرده به فرایض من سلوک ننموده‌اند.

بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: چون که شما زیاده از امّت‌هایی که گرادگرد شما می‌باشند غوغا نمودید و به فرایض من سلوک نکرده احکام مرا به عمل نیاورید، بلکه موافق احکام امّت‌هایی که گرداگرد شما می‌باشند، نیز عمل ننمودید. لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: من، اینک من به ضدّ تو هستم و در میان تو به نظر امّت‌ها داوری‌ها خواهم نمود و با تو به سبب جمیع رجاساتت کارها خواهم کرد که قبل از این نکرده باشم و

مثل آنها هم دیگر نخواهم کرد. بنابراین پدران در میان تو (به وقت محاصره و قحطی) پسران را خواهند خورد و پسران پدران خویش را خواهند خورد و بر تو داوری‌ها نموده تمامی بقیّت تو را به سوی هر باد (یعنی در چهار جهت اصلی) پراکنده خواهم ساخت. لهذا خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم چون که تو مَقْدَس (= معبد) مرا به تمامی رجاسات و جمیع مکروهات خویش نجس ساختی، من نیز البته تو را منقطع خواهم ساخت و چشم من شفقت نخواهد نمود و من نیز رحمت نخواهم فرمود. یک ثلث تو در میانت از وبا خواهند مرد و از گرسنگی تلف خواهند شد و یک ثلث به اطرافت به شمشیر خواهند افتاد و ثلث دیگر را به سوی هر باد پراکنده ساخته، شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد.» (حزقیال 5/ 5 تا 12)

بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید:

«مثل درخت مَو که آن را از میان درختان جنگل برای هیزم و آتش (خلق) تسلیم کرده‌ام، همچنان سکنه‌ی اورشلیم را تسلیم خواهم نمود و نظر خود را بر ایشان خواهم دوخت. از یک آتش بیرون می‌آیند و آتشی دیگر ایشان را خواهد سوزانید. پس چون نظر خود را بر ایشان دوخته باشم، خواهید دانست که من یهوه هستم و خداوند یهوه می‌گوید، به سبب خیانتی که ورزیده‌اید، زمین (مقدس) را ویران خواهم ساخت.» (حزقیال 6/15 تا 8)

مروری بر تاریخ ساخت معبد در یهود

یوشع (علیه‌السلام) وصیّ حضرت موسی (علیه‌السلام) قوم را به زمین مقدس داخل کرد و سپس زمین را طبق دستور خداوند به تعداد اسباط یعنی به دوازده بخش تقسیم فرمود (3) خیمه‌ی عهد خدا یعنی معبد موقت قوم را در شهر شیلوه برپا داشت و آنگاه تابوت عهد را به آنجا انتقال داد (یوشع 1/18). شهر شیلوه به سبب ضلالت‌ها و بلاهایی که در آن رخ نمود ویرانه گشت.

در حدود سیصد سال بعد، حضرت داوود (علیه‌السلام) خیمه‌ی عهد را در اورشلیم برپا نمود (دومِ سموئیل 6/ 17) و حضرت سلیمان (علیه‌السلام)، وصی و فرزند داوود (علیه‌السلام)، معبد خداوند را از سنگ و چوب در آنجا ساخت، معبدی که به مدد خداوند با قوت‌های فوق بشری بنا شده، صدای چکش و تبر و آلات آهنی به وقت ساخت از آن مسموع نمی‌گردید (اولِ پادشاهان 6/ 7). سلیمان، تابوت عهد، حاوی نسخه‌ی اصلی تورات و ماترک موسی (علیه‌السلام) را در آن نهاد.

در قرآن مجید، استخدام جن و باد و قوّات فوق بشری برای حضرت سلیمان برای ساخت پرستشگاه اشاره شده است:

«وَ لِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ وَ أَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ وَ مِنَ الْجِنِّ مَن یَعْمَلُ بَینَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَن یَزِغْ مِنهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیر *

يَعۡمَلُونَ لَهُۥ مَا يَشَآءُ مِن مَّحَٰرِيبَ وَتَمَٰثِيلَ وَجِفَانٖ كَٱلۡجَوَابِ وَقُدُورٖ رَّاسِيَٰتٍۚ ٱعۡمَلُوٓاْ ءَالَ دَاوُۥدَ شُكۡرٗاۚ وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ»

ترجمه: «و باد را مسخّر سلیمان کردیم. بامدادان یک ماهه راه می‌رفت و شبانگاه یک ماهه راه و چشمه‌ی مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می‌کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می پیچید به او عذاب آتش سوزان را می چشانیدیم. برای وی هر چه می‌خواست از بناهای بلند و تندیس‌ها و کاسه‌هایی چون حوض و دیگ‌های محکم بر جای، می ساختند. ای خاندان داود! سپاسگزار باشید و اندکی از بندگان من سپاسگزارند» (سبأ/ 12 و 13).

در این خصوص موارد دیگری نیز در قرآن مذکور است (نگا. انبیاء/ 81 و 82 ـ نمل/ 17 ـ ص/ 36 تا 40).

باید توجه کرد که کلیات ساخت معبد در اقوام مختلف، در قرآن مورد تأیید قرار گرفته است. یکی از وظایف پیامبران این بوده است تا عبادتگاهی خاص برای پرستش خداوند بنا کند. این موضوع در دو آیه از سوره‌ی حج مؤکد گشته است:

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكاً لِّيَذْكُرُواْ اسْمَ اللهِ عَلَىَ مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الأنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُواْ و بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ»

ترجمه: «و برای هر امتی عبادتگاهی نهادیم تا نام خدا را بر حیوانات بسته‌زبان که روزیشان کرده است یاد کنند، پس معبود شما خدای یگانه است، مطیع او شوید و فروتنان را بشارت ده.» (حج/34)

«لِّكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكا هُمْ نَاسِكُوهُ»

ترجمه: «برای هر امتی عبادتگاهی مقرر کردیم تا او را عبادت کنند.» (حج/67)

معبد سلیمان نهایتاً در سال 586 قبل از میلاد توسط سپاه بخت‌النصر به همراه شهر اورشلیم ویران شد. این معبد فقط 424 سال دوام داشت و بنی‌اسرائیل در این مدت، باطن دین را رها نموده، به ظاهر آن بسنده می‌کردند و به معبد سلیمان مفاخرت می‌کردند.

خداوند حکیم در این ایام در میان یهودیان سامره (شومرون) که آشکارا بت می‌پرستیدند، حضرت ایلیا (الیاس) و شاگردش الیَسَع را برانگیخت و در میان یهودیان اورشلیم نیز اشعیاء و ارمیاء و حزقیال را. لیکن یهود به این انبیاء گوش نگرفتند و حضرت اشعیاء (علیه‌السلام) را با اره دو پاره کردند (4) و ارمیاء نبی را مضروب و محبوس نمودند (ارمیاء 1/20 و 2). آنها در پاسخ موعظات انبیاء به ایشان می‌گفتند که ما اسبان تیزرو مهیا

کرده‌ایم که با آنها خواهیم گریخت. لیکن خداوند به واسطه‌ی اشعیاء (علیه‌السلام) بدیشان فرمود که عقوبت خدا ناگهانی خواهد آمد؛ مثل فرو ریختن دیوار بر اثر شکافی که در آن رخ نموده باشد (اشعیاء 30/ 12 تا 17). و خداوند بخت‌النصر پادشاه بابل را بر آنها مسلط کرد و او فردی خونریز بود و بر زبان ارمیاء نبی (علیه‌السلام) حتی نام او را پیش‌تر اعلام نمود:

«خداوند می‌گوید مرا اطاعت ننمودید بلکه خشم مرا به اعمال دست‌های خویش برای بلای خود به هیجان آوردید. بنابراین یهوه صَبایوت (خداوند سپاهان) (5) چنین می‌گوید: چونکه کلام مرا نشنیدند، خداوند می‌گوید اینک من فرستاده تمامیِ قبایل شمال را با بنده خود نَبوکَد نَصَّر پادشاه بابل گرفته ایشان را به این زمین و بر ساکنانش و بر همه امّت‌هایی که به اطراف آن می‌باشند خواهم آورد و آنها را بِالکل هلاک کرده، دهشت و مسخره و خرابیِ ابدی خواهم ساخت و از میان ایشان، آواز

شادمانی و آواز خوشی و صدای داماد و صدای عروس و صدای آسیا و روشنایی چراغ را نابود خواهم گردانید و تمامی این زمین خراب و ویران خواهد شد و این قوم‌ها هفتاد سال پادشاه(های) بابل را بندگی خواهند نمود و خداوند می‌گوید که بعد از انقضای هفتاد سال من بر پادشاه بابل و بر آن امّت و بر زمین کلدانیان عقوبت گناه ایشان را خواهم رسانید.» (ارمیاء 25/ 7 تا 12)

«من جهان و انسان و حیوانات را که بر روی زمینند، به قوت عظیم و بازوی افراشته‌ی خود آفریدم و آن را به هر که در نظر من پسند آمد، بخشیدم و الان من تمامیِ این زمین‌ها را به دست بنده‌ی خود، نبوکد نَصَّر پادشاه بابل دادم و نیز حیوانات صحرا را به او بخشیدم تا او را بندگی نمایند و تمامیِ امت‌ها او را و پسرش و پسر پسرش را خدمت خواهند نمود تا وقتی که نوبت زمین او نیز برسد.» (ارمیاء 27/ 5 تا 7)

در سال 586 قبل از میلاد، بخت‌النصر پادشاه بابل از پی هوای نفس خود با سپاهیان بسیار بر اورشلیم تاخت و شهر را نابود کرده، معبد سلیمان را به آتش کشید. سپاه بابل اکثر یهودیان را کشت و تنها چهل هزار نفر را زنده نگاه داشت که آنها را به اسیری گرفته، به جهت غلامی و کنیزی با خود به بابل بردند.

وقتی خداوند معبد با عظمت سلیمان را به دشمنان این قوم واگذار کرد، تعبیرش آن بود که دیگر عبادت یهودیان را نمی‌خواهد. این، سخن خداوند است که به توسط یکی از انبیاء بیان شده است.

پانوشت‌ها:

(1) در خصوص ظهور مکرر انبیای کذبه در یهود، به صحیفه‌ی ارمیاء ابواب 14 و 23 و 27 تا 29 و همچنین صحیفه‌ی حزقیال ابواب 13 و 14 مراجعه فرمایید. بعد از عروج حضرت عیسی (علیه‌السلام) نیز افراد کاذبی همچون پولس پدیدار شدند که

خود را فرستاده‌ی عیسی می‌خواندند. جالب توجه اینکه حضرت عیسی (علیه‌السلام) پیش‌تر در خصوص ظهور این انبیای کذبه تحذیر داده بود (نگا. متّی 7/ 15 و 16 - 24/ 5 و 11 و 24 - مرقس 13/ 22 و 23 - لوقا 17/ 1 و 2). بعدها پطرس وصیّ عیسی (علیه‌السلام) نیز خبر می‌دهد که این امر واقع شده است (نامه‌ی دوم پطرس 2/ 1).

(2) برای دانستن اینکه تورات موسی (علیه‌السلام) حاوی مواعظ و هدایت‌های مفصلی بوده است، به این آیات قرآن رجوع فرمایید: مائده/44 و 66 - انعام/154 - اعراف/145 و 154 - انبیاء/48. و در این مورد که کاتبان در نسخه‌برداری از تورات اصلی، فقط جملات اندکی را روی کاغذهای خود نوشته برای مردم می‌خواندند و اکثر آن را پنهان می‌کردند نگا. انعام/91 و مائده/15.

(3) این موضوع در قرآن مجید نیز مذکور است، نگا. اعراف/ 160 و 168: **(وَ قَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا ... وَ قَطَّعْنَاهُمْ فِی الْأَرْضِ أُمَمًا)**

(4) به مدخل‌های إشَعیاء و ارّه در قاموس کتاب مقدس نوشته‌ی جیمز هاکس رجوع فرمایید.

(5) نگا. کتاب اول سموئیل 45/17 و نیز به ترجمه‌ی عبری به فارسی مزامیر داوود چاپ انجمن کلیمیان ایران، 1379، در ذیل مزمور 10/24 که این عبارت را به همین صورت ترجمه نموده‌اند.

بررسی مالکیت فلسطین در تورات (قسمت پنجم)

تابوت عهد

همانطور که در قسمت قبل گفتیم، یهودیان به دلیل گناهانشان به عقوبت خداوند دچار شدند، همان‌طور که در موسی (علیه‌السلام) و انبیاء در این خصوص پیشگویی کرده و تحذیر داده بودند. بدین ترتیب بخت النصر در سال 586 قبل از میلاد به اورشلیم حمله کرد و این شهر را ویران نمود؛ معبد سلیمان را به آتش کشید و بسیاری از یهود را از دم تیغ گذرانید و الباقی آنها را اسیر گرفت و به بابل برد.

تابوت عهد

مهم‌ترین و گران‌بهاترین شیئی که در اندرونی معبد سلیمان نگاه داشته می‌شد، تابوت عهد بود یعنی همان توراتی که حضرت موسی (علیه‌السلام) به نزد علمای این قوم به ودیعت نهاد. این

تابوت در اندرونیِ محراب معبد در مکانی به نام قدس الاقداس نگاه داشته می‌شد، جایی که کاهنان برگزیده، فقط یک نوبت در سال بدان جا وارد می‌شدند. (1) تابوت عهد همچون قلب تپنده‌ی معبد بود و معبد دوم یهود این قلب را فاقد بود.

از سال 586 تاکنون، درست 2600 سال می‌گذرد و در این مدت، از تابوت عهد (الواح تورات) خبری نیست. یهودیان، این مهم‌ترین و گران‌بهاترین شیء جهان را که معجزه‌ی مسلّم خداوند است، از دست دادند. لذا توراتی که یهودیان اکنون به آن استناد می‌کنند، بدون سند است.

از دست دادن تابوت عهد، یکی از عقوبت‌های مهم یهود بود که پیش‌تر توسط حضرت ارمیاء (علیه‌السلام) بدیشان اخطار شده بود. طبق این پیشگویی، خداوند بعد از اسارت دوم یهود (= اسارت بابلی) آنها را امداد می‌کند تا بارور و کثیر شوند (إسراء/6) (2) لکن تابوت عهد را بار دیگر به آنها نخواهد داد:

«و خداوند می‌گوید که چون در زمین افزوده و بارور شوید، در آن ایام بار دیگر تابوت عهد یهوه را به زبان نخواهند آورد و آن به خاطر ایشان نخواهد آمد و آن را ذکر نخواهند کرد و آن را زیارت نخواهند نمود و بار دیگر ساخته نخواهد شد.» (ارمیاء 16/3).

ذکر اهمیت تابوت عهد که به صندوق سکینه یا تابوت شهادت (سفر خروج 26/30) نیز مسمّی گشته، گفتاری جداگانه می‌طلبد. لکن در اینجا ناگزیر از ذکر اشاراتی هستیم.

تابوت عهد را فرشتگان خدا، حمل و محافظت می‌کردند (عهد عتیق: 1سموئیل 4/4 - قرآن: بقره/248). هیچ انسانی به جز کاهنان تقدیس شده، حق نداشت حتی به چوب این تابوت دست بزند (خروج 29/30) تا چه رسد به رؤیت یا لمس تورات درونش

و خداوند از طریق حضرت موسی (علیه‌السلام) به بنی‌اسرائیل آموخت که جنس تابوت و اندازه‌های آن و شکل ساختن و طریقه‌ی حمل و نقلش چگونه باید باشد:

«و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد و آن را به طلای خالص بپوشان. آن را از درون و بیرون بپوشان و بر زبرش به هر طرف، تاجی زرین بساز و برایش چهار حلقه‌ی زرین بریز و آنها را بر چهار قائمه‌اش بگذار، دو حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر و دو عصا از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان و آن عصاها را در حلقه‌هایی که بر طرفین تابوت باشد بگذران، تا تابوت را به آنها بردارند و عصاها در حلقه‌های تابوت بماند و از آنها برداشته نشود و آن شهادتی را که به تو می‌دهم (تورات)، در تابوت بگذار.» (خروج 25/ 10 تا 16)

اینکه جزئیات ساخت تابوت عهد از سوی خداوند بیان شده است، نشان‌دهنده‌ی اهمیت این موضوع است. یکی از علل آن می‌تواند این باشد که یهودیان و خصوصاً علمای آنها، همواره نمونه‌ای از جلال خداوند را در منظر خود داشته باشند. (1سموئیل 4/ 22)

یهود پیش از حمله‌ی بخت‌النصر نیز تابوت عهد را از دست داده بودند. در جنگی که میان ایشان و ساکنان قبلی فلسطین در حدود سیصد سال بعد از حضرت موسی **(علیه‌السلام)** در شهر افیق درگرفت، تابوت به دست دشمنانشان افتاد. آنها تابوت را به شهرشان اشدود بردند و همان زمان بود که بلایای عظیمی بر آن دیار رخ نمود؛ بت‌هایشان سقوط کرد و جمعی از مردمان بیت‌شمس که به درون تابوت نظر انداخته بودند، مردند. نهایتاً دشمنان یهود پس از هفت ماه، تابوت عهد را بر عرابه‌ای نهاده به سمت بنی‌اسرائیل روانه کردند (1سموئیل، باب 4). در حواشی حکومت طالوت (شائول)، قرآن مجید به این واقعه اشاره‌ای کرده است (بقره/ 247 و 248).

چندین سال بعد، حضرت داوود **(علیه‌السلام)** تابوت را به اورشلیم برد و آنجا را پایتخت خود کرد. در مسیر حمل و نقل، مردی به نام عُزّه، دست بر تابوت دراز نموده، آن را لمس کرد که

خداوند سبحان عقوبتش فرمود و فوراً بمرد (2سموئیل 6/6 و 7).

بعد از رحلت داوود (علیه‌السلام)، پسرش سلیمان (علیه‌السلام) معبد خداوند (هیکل) را ساخت و سپس تابوت را در قدس الاقداس قرار داد و تا ویرانی معبد به دست بخت‌النصر در آنجا می‌بود و از آن پس کسی از تابوت عهد خبر ندارد.

در کتاب دوم باروک (متعلق به قانون سریانی) که از متون غیررسمی عهد عتیق (سود آپوکریفا) است، آمده که این بخت‌النصر نبود که اورشلیم و معبد سلیمان را ویران کرد، بلکه خداوند فرشتگان خود را فرستاد و دیوارهای شهر را فرو ریخته و گنجینه‌های آن را در جایی پنهان کردند. (3)

در هالیوود چند فیلم در خصوص جستجو از تابوت عهد ساخته شده است:

1) مهاجمان صندوقچه‌ی گمشده / استیون اسپیلبرگ (1981)، با بازی هریسون فورد

2) گنجینهٔ ملی / جان ترتلتاب (2004)، با بازی نیکلاس کیج

برهان تابوت عهد در تاریخ یهود سابقه دارد. در زمان سموئیل نبی (علیه‌السلام) یهودیان تابوت را در جنگی از دست داده بودند (اول سموئیل 11/4) و از مکانش خبر نداشتند. در این زمان حضرت سموئیل (علیه‌السلام) به اصرار یهود پذیرفت تا پادشاهی برای ایشان منصوب کند. او طالوت (شائول) را به حکمرانی نصب کرد اما یهودیان او را نمی‌پذیرفتند تا اینکه سموئیل به آنها خبر داد که نشانه‌ی آنکه خداوند، طالوت را بر شما ریاست داده، آن است که تابوت عهد به سوی شما برمی‌گردد. خداوند در قرآن کریم از این موضوع خبر داده است:

«وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُواْ أَنىَ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفَئهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ

بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ءَايَةَ مُلْكِهِ أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ ءَالُ مُوسَى وَ ءَالُ هَرُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَئِكَةُ إِنَّ فِي ذَالِكَ لَايَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ»

ترجمه: «پیغمبرشان به آنها گفت: خدا طالوت را پادشاه شما کرد. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد؟ ما سزاوارتر از او به پادشاهی هستیم و او را دارایی چندانی نداده‌اند. گفت: خدا او را بر شما برگزیده است و به دانش و توان او بیفزوده است، و خدا پادشاهیش را به هر که خواهد دهد که خدا دربرگیرنده و داناست. پیغمبرشان گفت که نشان پادشاهی او این است که تابوتی که سکینه پروردگارتان و باقی میراث خاندان موسی و خاندان هارون در آن است و فرشتگانش حمل می‌کنند، نزد شما

آید. اگر مؤمن باشید این برای شما عبرتی است.» (بقره/ 247 و 248).

پانوشت‌ها:

(1) برای نمونه، در قرآن و انجیل لوقا به ماجرای ورود زکریا (**علیه‌السلام**) به قدس الاقداس اشاره‌ای شده است که در آن وقت، فرشته‌ی خداوند بر او ظاهر گشته به تولد یحیی (**علیه‌السلام**) بشارت داد. نگا. آل‌عمران/ 39 - مریم/ 11 - لوقا 1/ 8 تا 23.

(2) در قرآن مجید به این امداد خداوند پس از قتل عام نخست یهود تصریح شده است:

«**ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيهِمْ وَ أَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا**» (إسراء/ 6).

ترجمه: «پس برای شما تاختن بر ایشان را باز آوردیم و شما را با مال و پسران امداد کردیم و نفوس شما را افزون گردانیدیم.»

بررسی مالکیت فلسطین در تورات (قسمت ششم)

بخت‌النصر

تأدیب یهود توسط اقوام خون‌ریز

بخت‌النصر به حکم دل خود، در سال 586 قبل از میلاد به اورشلیم حمله آورد و آن را بی‌ترحم ویران کرد و معبد سلیمان را آتش زد و بسیاری از یهودیان را از دم تیغ گذراند. در خصوص این‌که چرا بخت‌النصر با این قوم دشمنی ورزیده است، اختلاف نظر وجود دارد. بهترین جوابی که می‌توان یافت این است که بگوییم در واقع خداوند در دل بخت‌النصر افکنده بود تا چنین کند. برای این موضوع دلایل زیادی در قرآن و عهدین موجود است. ما ابتدا به دلایل قرآنی می‌پردازیم.

یکی از سنت‌های خداوند این است که ظالمان را با ظالمان دیگر تأدیب می‌کند. در قرآن بر این مفهوم کریم تأکید شده است:

«كَذَالِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً بِمَا كَانُواْ يَكْسِبُون»

ترجمه: «و این گونه بعضی از ستمکاران را بر بعضی دیگر مسلّط می‌گردانیم، به کیفر آنچه می‌کردند.» (انعام/ 129)

قرآن مجید به غیر از این حکم کلی، در آیات آغازینِ سوره‌ی اسراء، از واقعه‌ی تخریب اورشلیم و تأدیب یهود، سخن گفته است. ترتیب این آیات بدین گونه است که خداوند تعالی به مناسبت سفر شبانه‌ی پیامبر اکرم **(صلی الله علیه و سلم)** از مسجد الحرام به مسجد الاقصی، از مبارک بودن آن مسجد و پیرامونش خبر داده، آنگاه به ماجرای موسی **(علیه‌السلام)** و بنی‌اسرائیل می‌پردازد و اینکه خداوند به یهودیان تورات را عطا فرمود و در آن از دو نوبت فساد ایشان خبر داد. سپس در آیات 4 تا 7 هر دو واقعه را ذکر می‌فرماید که خداوند پس از هر فساد یهود، ایشان را به توسط افراد خون‌ریز تأدیب کرده است.

لازم به ذکر است که این دو واقعه، توسط بخت‌النصر و تیتوس در قبل از اسلام رخ داده‌اند. اما متأسفانه برخی مفسران معتقد شده‌اند که این وقایع یا حداقل یکی از آنها، هنوز به وقوع نپیوسته‌اند. دلایل زیادی علیه این برداشت، وجود دارد مخصوصاً اینکه در قرآن ذکر شده که آن مهاجمان هر چیزی را که به آن دست بیابند، نابود می‌کنند که واضحاً این از مشخصات سپاه حق نیست، که زنان و اطفال و پیران را بکشند یا درختان و ابنیه را نابود کنند.

لذا باید گفت که این وقایع به جنگ سپاه اسلام با یهود در آخرالزمان اشاره ندارند و احادیث ذکر شده در این خصوص به تأویل این آیات اشاره دارند و نه تفسیر آنها. باید دقت کرد که در متن این احادیث به قوم یهود اشاره نشده است. ثالثاً اینکه کلمه‌ی عباد در قرآن عموماً به معنای عباد تکوینی به کار رفته

است که باید آن را به مخلوقات یا انسان‌ها ترجمه کرد و نه به معنای مؤمنان.

اسارت بابلی یهود

همان‌طور که خداوند تحذیر داده بود، در عقوبتی که به یهودیان به توسط قوم کلدانی رسید، نه تنها اکثر یهودیان با شمشیر ایشان و به بلاهای مهلک دیگر مردند، بلکه حق تعالی شهرهای یهود و از همه مهم‌تر، معبد سلیمان را نیز به بخت‌النصر و یارانش تسلیم کرد و این امر پیش‌تر از سوی خداوند به توسط حضرت موسی (علیه‌السلام) انذار شده بود:

«و شهرهای شما را خراب خواهم ساخت و مکان‌های مقدس شما را ویران خواهم کرد و بوی عطرهای شما را نخواهم بویید و من زمین را ویران خواهم ساخت به حدّی که دشمنان شما که در آن ساکن باشند، متحیر خواهند شد و شما را در میان امّت‌ها، پراکنده خواهم ساخت و شمشیر را در عقب شما خواهم کشید و

زمین شما ویران و شهرهای شما خراب خواهد شد. آنگاه زمین در تمامیِ روزهای ویرانی‌اش وقتی که شما در زمین دشمنان خود باشید، از سبت‌های خود تمتّع خواهد برد. پس زمین آرامی خواهد یافت، یعنی آن آرامی‌ای که در سبت‌های شما وقتی که در آن ساکن بودید نیافته بود.» (سفر لاویان 31/26 تا 35)

در بخش دوم از کتاب تواریخ ایام در مجموعه‌ی عهد عتیق، از این واقعه چنین یاد شده است:

«صدقیا بیست و یک ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود و در نظر یهُوَه خدای خود شرارت ورزیده، در حضور ارمیای نبی که از زبان خداوند به او سخن گفت، تواضع ننمود. و نیز بر نَبُوکَدْ نَصَّر (= بخت‌النصر) پادشاه که او را به خدا قسم داده بود، عاصی شد و گردن خود را قوی و دل خویش را سخت ساخته، به سوی یهُوَه خدای اسرائیل بازگشت ننمود و تمامی روسای کهنه و قوم، خیانتِ بسیاری موافق همه‌ی

رجاسات امّت‌ها ورزیدند و خانه‌ی خداوند را که آن را در اورشلیم تقدیس نموده بود، نجس ساختند (یعنی بت‌پرست شدند). و یهُوَه خدای ایشان به دست رسولان خویش نزد ایشان فرستاد، زیرا که بر قوم خود و بر مسکن خویش شفقت نمود. اما ایشان رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام او را خوار شمرده، انبیایش را استهزا نمودند، چنانکه غضب خداوند بر قوم او افروخته شد، به حدّی که علاجی نبود. پس پادشاه کلدانیان را که جوانان ایشان را در خانه‌ی مقدسِ ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان و دوشیزگان و پیران و ریش‌سفیدان ترحم ننمود، بر ایشان آورد و همه را به دست او تسلیم کرد و او سایر ظروف خانه‌ی خدا را از بزرگ و کوچک و خزانه‌های خانه‌ی خداوند و گنج‌های پادشاه و سرورانش را تماماً به بابل برد و خانه‌ی خدا را سوزانیدند و حصار اورشلیم را منهدم ساختند و همه‌ی قصرهایش را به آتش سوزانیدند و جمیع آلات نفیسه‌ی آنها را ضایع کردند و بقیهٔ السیف را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت

پادشاهان فارس، او را و پسرانش را بنده بودند. تا کلام خداوند به زبان اِرْمیا کامل شود و زمین از سَبَّت‌های خود تمتّع بَرَد، زیرا در تمامی ایامی که ویران ماند آرامی یافت، تا هفتاد سال سپری شد.» (2 تواریخ ایام 36/ 11 تا 21).

«از سوی خداوند به یهودیان اعلام شده بود که هر کس در این بلایای عظیم، کشته شود، به شرارت خود مرده است و هر کس که زنده ماند، به جهت صلاحیتش بوده است. اگرچه اکثر آنان که اسیر گشتند در همان مملکت غربت مردند.» (ارمیاء 22/ 26).

قول خداوند این است:

«و خداوند مرا گفت اگر چه هم موسی و سموئیل به حضور من می‌ایستادند، جان من به این قوم مایل نمی‌شد. ایشان را از حضور من، دور انداز تا بیرون روند و اگر به تو بگویند کجا بیرون رویم، به ایشان بگو خداوند چنین می‌فرماید: آن که مستوجب

موت است به موت و آن که مستحقّ شمشیر است به شمشیر و آن که سزاوار قحط است به قحط و آن که لایق اسیری است، به اسیری.» (ارمیاء 15/ 1 و 2)

و این حقیقت در کتاب حزقیال نبی (علیه‌السلام) با بیانی دیگر به تفصیل پیشگویی شده بود و خداوند سه فرد صالح را مثال آورده که اگر در این شهر باشند فقط جان آنها در امنیت خواهد بود و بس:

«و کلام خداوند بر من نازل شده گفت: ای پسر انسان! اگر زمینی خیانت کرده به من خطا ورزد و اگر من دست خود را بر آن دراز کرده و عصای نانش را بشکنم و قحطی در آن فرستاده ... و اگر حیوانات درنده به آن زمین بیاورم ... یا اگر شمشیری به آن زمین آورم ... یا اگر وبا در آن زمین بفرستم و خشم خود را بر آن با خون بریزم و انسان و بهایم را از آن منقطع بسازم، اگرچه نوح و دانیال و ایوب در میانش باشند، خداوند یهوه می‌گوید: به

حیات خودم قسم که (آنها) نه پسری و نه دختری را رهایی خواهند داد بلکه ایشان (فقط) جان‌های خود را به عدالت خویش خواهند رهانید. پس خداوند یهوه چنین می‌گوید: چه قدر زیاده وقتی که چهار عذاب سخت خود یعنی شمشیر و قحط و حیوان درنده و وبا را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و بهایم را از آن منقطع سازم.» (حزقیال 14/ 12 تا 21)

طبق آنچه در کتاب دانیال مذکور است، بخت‌النصر بعدها به عقوبتی از سوی خداوند دچار گشت، به طوری که به مانند گاوان علف می‌خورد و با حیوانات صحرا منزل می‌کرد. لیکن پس از مدتی عقل به او بازگشت و خداوندِ خود را شناخت و عاقبتش به خیر شد. اما قبل از نزول این بلا، بخت‌النصر خوابی دید که درختی تناور که تا آسمان بلند است، قطع می‌شود ولی کُنده‌اش می‌ماند. حضرت دانیال این خواب را برایش تعبیر کرد که آن درخت، تو هستی:

«ای پادشاه تعبیر این است و فرمان حضرت متعال که بر آقایم پادشاه وارد شده همین است، که تو را از میان مردمان خواهند راند و مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاوان علف خواهند خورانید و تو را از شبنم آسمان، تر خواهند ساخت و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد عطا می‌فرماید و چون گفتند که کُنده‌ی ریشه‌های درخت را واگذارید، پس سلطنت تو برایت برقرار خواهد ماند بعد از آنکه دانسته باشی که آسمان‌ها حکمرانی می‌کنند. لهذا ای پادشاه نصیحت من، تو را پسند آید و گناهان خود را به عدالت و خطایای خویش را به احسان نمودن بر فقیران فدیه بده که شاید باعث طول اطمینان تو باشد.»

«این همه بر نَبوکَد نَصَّر پادشاه واقع شد. بعد از انقضای دوازده ماه، او بالای قصر خسروی در بابل می‌خرامید و پادشاه متکلم

شده، گفت: آیا این بابل عظیم نیست که من آن را برای خانه‌ی سلطنت به توانایی قوّت و حشمت جلال خود بنا نموده‌ام؟ این سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که آوازی از آسمان نازل شده، گفت: «ای پادشاه نَبوْکَدْ نَصَّر به تو گفته می‌شود که سلطنت از تو گذشته است و تو را از میان مردم خواهند راند و مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاوان علف خواهند خورانید و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد، می‌دهد. در همان ساعت این امر بر نَبوْکَد ْنَصَّر واقع شد و از میان مردمان رانده شده، مثل گاوان علف می‌خورد و بدنش از شبنم آسمان، تر می‌شد تا موی‌هایش مثل پرهای عقاب بلند شد و ناخن‌هایش مثل چنگال‌های مرغان گردید و بعد از انقضای آن ایام، من که نَبوکَد نَصَّر هستم، چشمان خود را به سوی آسمان برافراشتم و عقل من به من برگشت و حضرت متعال را متبارک خواندم و حیّ سرمدی را تسبیح و حمد گفتم.

زیرا که سلطنت او سلطنت جاودانی و ملکوت او تا ابدالآباد است.» (دانیال 4/ 24 تا 37).

البته در این خصوص روایت موجود در کتاب‌های قانونی ثانی مفصل‌تر و دقیق‌تر است. (2)

حضرت دانیال در چهار سالگی با جمع این اسیران به بابل برده شد و در آنجا در پناه خداوند با علم و حکمت خاصه‌ی خداوند پرورش یافت، چنانکه در صحیفه‌ی او در عهد عتیق از قول وی چنین نقل شده است:

«و نزد یهوه خدای خود دعا کردم و اعتراف نموده گفتم: ای خداوند! خدای عظیم و مُهیب که عهد و رحمت را با محبّان خویش و آنانی که فرایض تو را حفظ می‌نمایند نگاه می‌داری. ما گناه و عصیان و شرارت ورزیده و تمرّد نموده و از اوامر و احکام تو تجاوز کرده‌ایم و به بندگانت (یعنی) انبیایی که به اسم تو به پادشاهان و سروران و پدران ما و به تمامیِ قوم (در این) زمین

سخن گفتند گوش نگرفته‌ایم. ای خداوند! عدالت از آن توست و رسوایی از آن ما است، چنان که امروز شده است (مراد، اسارت بابلی یهود است) و تمامیِ اسرائیل از شریعت تو تجاوز نموده و روگردان شده به آواز تو گوش نگرفته‌اند. بنابراین لعنت و سوگندی که در تورات موسی، بنده‌ی خدا، مکتوب است (نگا. سفر تثنیه باب 27) بر ما مستولی گردیده چون که به او گناه ورزیده‌ایم و او کلام خود را که بر ضدّ ما و به ضدّ داوران ما، که بر ما داوری می‌نمودند، گفته بود استوار نموده و بلای عظیمی بر ما وارد آورده است، زیرا که زیرِ تمامیِ آسمان حادثه‌ای واقع نشده، مثل آنکه بر اورشلیم واقع شده است. تمامیِ این بلا بر وفق آنچه در تورات موسی مکتوب است بر ما وارد شده است.» (دانیال 9/ 4 تا 7 و 11 تا 13)

اگرچه خداوند مدت اسارت ایشان در بابل را هفتاد سال مقرر کرده بود (ارمیاء 25/ 11 و 12)، لکن آن دوران فقط 48 سال

طول کشید. پس آنگاه، خداوند متعال کوروش ایرانی را در سال 538 قبل از میلاد بر شهر بابل پیروز کرد و او با فرمانی که در مورد اسرای یهود، از خداوند گرفته بود ایشان را رخصت داد تا به اورشلیم برگردند و معبد خداوند را بنا نموده، به عبادت او مشغول گردند (2 تواریخ ایام 36/ 20 تا 23 - کتاب عزرا، باب اول). با این همه، بسیاری از یهودیان در شهرهای مختلف ایران از بابل و شوش گرفته تا همدان، باقی ماندند و به بلاد خود نرفتند. اغلبِ این یهودیان، انسان‌های صالحی بودند که تقدیر خود را از این قوم جدا کردند و نخواستند تا خود و نسل‌شان در گناهان آینده‌ی این قوم شریک باشند. به نظر راقم، آن سه مجوسی که به وقت تولد حضرت عیسی (علیه‌السلام) به هدایت ستاره به اورشلیم رفتند و هدایایی به حضرت مریم **سلام‌الله علیها** تقدیم کردند، از نسل این یهودیان مؤمنی بودند که در ایران می‌زیستند.

باید توجه کرد که آزادی یهودیان از بابل، مصداق امداد خداوند بر یهود است که در سوره إسراء آمده است.

«ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيهِمْ وَ أَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا» (إسراء/ 6)

ترجمه: «بار دیگر شما را بر آنها غلبه دادیم و به مال و فرزند مدد کردیم و بر شمارتان افزودیم.»

همان‌طور که در قرآن تأکید شده، این واقعه در در تورات موسی (**علیه‌السلام**) مذکور است و حتی در تورات کنونی نیز دیده می‌شود:

«و چون جمیع این چیزها، یعنی برکت و لعنتی که پیش روی تو گذاشتم، بر تو عارض شود، و آنها را در میان جمیع امت‌هایی که یهُوَه، خدایت، تو را به آنجا خواهد راند، بیاد آوری و تو با فرزندانت با تمامی دل و تمامی جان خود به سوی یهُوَه خدایت

بازگشت نموده، قول او را موافق هر آنچه که من امروز به تو امر می‌فرمایم، اطاعت نمایی، آنگاه یهُوَه خدایت اسیری تو را برگردانیده، بر تو ترحم خواهد کرد و رجوع کرده، تو را از میان جمیع امت‌هایی که یهُوَه، خدایت، تو را به آنجا پراکنده کرده است، جمع خواهد نمود. اگر آوارگی تو تا کران آسمان بشود، یهُوَه، خدایت، تو را از آنجا جمع خواهد کرد و تو را از آنجا خواهد آورد. و یهُوَه، خدایت، تو را به زمینی که پدرانت مالک آن بودند خواهد آورد و مالک آن خواهی شد و بر تو احسان نموده، تو را بیشتر از پدرانت خواهد افزود و یهُوَه خدایت دل تو و دل ذریت تو را مختون خواهد ساخت تا یهُوَه خدایت را به تمامی دل و تمامی جان خود دوست داشته، زنده بمانی و یهُوَه خدایت جمیع این لعنت‌ها را بر دشمنان و بر خصمانت که تو را آزردند، نازل خواهد گردانید و تو بازگشت نموده، قول خداوند را اطاعت خواهی کرد و جمیع اوامر اورا که من امروز به تو امر می‌فرمایم، به جا خواهی آورد و یهُوَه، خدایت، تو را در تمامی اعمال دستت

و در میوه‌ی بطنت و نتایج بهایمت و محصول زمینت به نیکویی خواهد افزود، زیرا خداوند بار دیگر بر تو برای نیکویی شادی خواهد کرد، چنان که بر پدران تو شادی نمود، اگر آواز یهُوَه خدای خود را اطاعت نموده، اوامر و فرایض او را که در طومار این شریعت مکتوب است، نگاه داری و به سوی یهُوَه، خدای خود، با تمامی دل و تمامی جان بازگشت نمایی.» (تثنیه 1/30 تا 10).

حضرت نحمیاء (علیه‌السلام) پیامبر خدا در مناجاتش با حضرت حق به این وعده اشاره می‌کند. در ابتدای صحیفه‌ی نحمیاء چنین آمده است:

«دعای بنده خود را که در این وقت نزد تو، روز و شب درباره‌ی بندگانت بنی‌اسرائیل می‌نمایم، اجابت فرمایی و به گناهان بنی‌اسرائیل که به تو ورزیده‌ایم، اعتراف می‌نمایم زیرا که هم من و هم خاندان پدرم گناه کرده‌ایم. به درستی که به تو مخالفت عظیمی ورزیده‌ایم و اوامر و فرایض و احکامی را که به بنده‌ی

خود موسی فرموده بودی، نگاه نداشته‌ایم. پس حال، کلامی را که به بنده‌ی خود موسی امر فرمودی، به یادآور که گفتی شما خیانت خواهید ورزید و من شما را در میان امّت‌ها پراکنده خواهم ساخت. اما چون به سوی من بازگشت نمایید و اوامر مرا نگاه داشته، به آنها عمل نمایید (آنگاه) اگر چه پراکندگان شما در اقصای آسمان‌ها باشند، من ایشان را از آنجا جمع خواهم کرد و به مکانی که آن را برگزیده‌ام تا نام خود را در آن ساکن سازم (یعنی فلسطین) در خواهم آورد و ایشان بندگان و قوم تو می‌باشند.» (نحمیا 6/1 تا 10)

نکته‌ی مهم این است که صهیونیست‌ها این بشارت موسی (علیه‌السلام) برای بازگشت به فلسطین را که بعد از خرابی معبد اول بوده است را به زمان اکنون تطبیق می‌کنند و ادعای رجعت به فلسطین را دارند. در حالی که این وعده در 2500 سال قبل به توسط کوروش محقق شده است.

بررسی مالکیت فلسطین در تورات (قسمت هفتم)

عقوبت یهود

بازگشت یهود از اسارت بابل

پس از فتح بابل به دست کوروش، یهودیان از آن شهر آزاد شده به فلسطین بازگشتند. لکن بدون امداد خداوند نتوانستند معبدی برای پرستش او بنا کنند. چرا که معبد خدا فقط باید به توسط انبیای هر قوم بنا شود. این موضوع از زبان موسی (علیه‌السلام) در خطاب به قومش مؤکد گشته که عبادت و قربانی را فقط در مکانی که خداوند برخواهد گزید به جای آور:

«با حذر باش که در هر جایی که می‌بینی، قربانی‌های سوختنی خود را نگذرانی. بلکه در مکانی که خداوند در یکی از اسباط تو برگزیند، در آنجا قربانی‌های سوختنی خود را بگذرانی و در آنجا

هر چه من به تو امر فرمایم به عمل آوری.» (تثنیه 12/ 13 و 14). (1)

همان‌طور که در قسمت‌های قبل آمد، قرآن مجید کلیات این موضوع را در سوره‌ی حج مؤکد کرده است که معابد (مَنسَک‌ها) در هر قومی از سوی خدای تعالی معین می‌شود، یعنی به توسط انبیای هر قوم:

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكاً لِّيَذْكُرُواْ اسْمَ اللهِ عَلَىَ مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُواْ وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ»

ترجمه: «و برای هر امتی عبادتگاهی نهادیم تا نام خدا را بر حیوانات بسته‌زبان که روزیشان کرده است یاد کنند. پس معبود شما خدای یگانه است، مطیع او شوید و فروتنان را بشارت ده.» (حج/ 34)

اگرچه یهودیان مکان معبد ویران سلیمان را در اختیار داشتند ولیکن قادر نبودند بنای آن را تجدید کنند. نزدیک به یکصد سال گذشت (از 538 تا 444 قبل از میلاد) تا این که خداوند به مدد دو نبی به نام‌های عَزرا و نَحَمیا، یهودیان را نصرت بخشید تا معبد دوم و خانه‌ها و حصارهای اورشلیم را بسازند.

ظهور عیسی (علیه‌السلام)

حضرت عیسی (**علیه‌السلام**) در حدود سال 30 میلادی به پیامبری مبعوث شد. رسالت آن حضرت آن طور که از اناجیل مسیحی برمی‌آید، توبه دادن یهودیان بوده است. به این معنا که بعد از 470 سال که از ساخت معبد دوم می‌گذشت، یهودیان به سمت ظلم و شرک گراییده، خصوصاً کاهنان قوم شدیدا یاغی شده بودند.

اولین جمله‌ای که انجیل متی از حضرت عیسی (علیه‌السلام) در خطاب به مردم نقل کرده، این است:

«از آن هنگام عیسی به موعظه شروع کرد و گفت: توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.» (متی 4/ 17)

مقصود از ملکوت خدا در اینجا، روز داوری[7] یا روز عقوبت یهود است (2) که طبق تحذیر پیشین انبیاء در آن روز دشمنان یهود برای نابودی اورشلیم و اخراج یهود، به آنها حمله‌ور می‌شوند.

همچنین مطابق اناجیل مأموریت حضرت یحیی (علیه‌السلام) که اندکی قبل از حضرت عیسی (علیه‌السلام) شروع به کار کرده نیز همین است:

[7] Judgment day

«و در آن ایام، یحیی تعمید دهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد و موعظه کرده می‌گفت: توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.» (متی 3/ 1 و 2)

و در ادامه آمده است:

«پس چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان را دید که به جهت تعمید وی می‌آیند، بدیشان گفت: ای افعی‌زادگان، کِه شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟ اکنون ثمره‌ی شایسته‌ی توبه بیاورید و این سخن را به خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است. زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگ‌ها، فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند و الحال تیشه بر ریشه‌ی درختان نهاده شده است، پس هر درختی که ثمره‌ی نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود.» (متی 3/ 7 تا 10)

همان‌طور که دیده می‌شود در انجیل متی، اولین سخن حضرت عیسی و یحیی یکسان است. هر دو نبی سعی داشته‌اند مردم را

از عقوبت خداوند بترسانند و تأکید نمایند که اگر توبه نکنند، به زودی ریشه‌ی درخت یهود از فلسطین کنده خواهد شد.

گرچه اغلب قوم یهود، مرید حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** گشتند، لیکن کاهنان و کاتبان که معبد و کنیسه‌ها را در اختیار داشتند، او را خوش نداشتند و برای سخنرانی‌های او موانعی ایجاد می‌کردند. لذا آن حضرت مجبور می‌شد شهر به شهر بگردد و اغلب در خانه‌های مردم موعظه کند. او دوازده حواری برای خویش برگزیده بود تا علاوه بر تعلیم آنها، شاهدان سخنان و معجزاتش باشند (انجیل لوقا 24/ 48 - اعمال رسولان 1/ 8 - قرآن: آل‌عمران/ 53).

عیسی (علیه‌السلام) کاهنان یهود را محکوم می‌کند

حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** با سخنان و معجزات شگفت خود موفق شد تا اغلب مردم را به خدا دعوت کند و آنها را توبه دهد.

لکن کاهنان یهود نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه چند نوبت قصد دستگیری و قتل او را کردند (متی 46/21 - 4/26 و 5 - لوقا 19/20 و 20). ولی علاقه‌ی وافر مردم به عیسی (علیه‌السلام) و ازدحام آنها بر وی، باعث شده بود که کاهنان نتوانند به مراد خود برسند (مرقس 12/ 12 - 14/ 1 و 2 - لوقا 19/ 47 و 48 - 20/ 19 - یوحنا 11/ 47 تا 54).

عیسی (علیه‌السلام) کاهنان را مقصر اصلی گناهان مردم می‌شمرد و آنها را چنین هشدار می‌داد:

«وای بر شما که مقابر انبیاء را بنا می‌کنید و پدران شما ایشان را کشتند. پس به کارهای پدران خود شهادت می‌دهید و از آنها راضی هستید. آنها ایشان را کشتند و شما قبرهای ایشان (= انبیاء) را می‌سازید. از این رو حکمت خدا نیز فرموده است که به سوی ایشان انبیاء و رسولان می‌فرستم و بعضی از ایشان را خواهند کشت و بر بعضی جفا خواهند کرد تا انتقام خون جمیع

انبیاء که از بنای عالم ریخته شده از این طبقه (= کاهنان و کاتبان) گرفته شود؛ از خون هابیل تا خون زکریا که در میان مذبح و هیکل کشته شد. بلی به شما می‌گویم که از این فرقه (کاهنان و فریسیان) بازخواست خواهد شد. وای بر شما ای فقها، زیرا کلید معرفت (= تورات) را برداشته‌اید که خود داخل نمی‌شوید و داخل‌شوندگان را هم مانع می‌شوید.» (3) (انجیل لوقا 11/ 47 تا 52)

عیسی (علیه‌السلام) با استفاده از مزامیر داوود (علیه‌السلام) با کاهنان یهود احتجاج می‌کرد که چرا به مردم تعلیم می‌دهند که ماشیح یعنی پیامبر خاتم از نسل داوود (علیه‌السلام) خواهد آمد؟ انجیل متی بعد از این نقل، نوشته است که کاهنان نمی‌توانستند جواب او را بدهند (4) (انجیل متی 41/22 تا 45). پس آنگاه عیسی (علیه‌السلام) به مذمّت اکید ایشان پرداخت.

این مذمت و موعظه عیسی (علیه‌السلام)، سراسر باب 23 از

انجیل متی را در بر گرفته و حضرتش در ختام آن، از خرابی قریب‌الوقوع اورشلیم خبر داده است:

«ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیاء و سنگسارکننده‌ی مرسلان خود! چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخواستید. اینک خانه‌ی شما برای شما ویران گذارده می‌شود.» (متی 37/23 و 38)

اما کاهنان یهود به جای اندیشه کردن به عاقبت قوم و تحذیراتی که خداوند در تورات موسی (علیه‌السلام) به جهت ویرانی اورشلیم و باز پس گرفتن ارض مقدس از ایشان، مذکور داشته بود و حضرت عیسی (علیه‌السلام) نیز همان‌ها را به نحوی دیگر از سوی خداوند متذکر می‌شد، اکثرشان در این اندیشه بودند که با آمدن عیسی به معبد و با معجزات وی، کسب آنها از رونق

افتاده و مردم دیگر سرسپردۀ آنها نیستند بلکه تابع عیسی (علیه‌السلام) شده‌اند.

پیشگویی عیسی (علیه‌السلام) از خرابی اورشلیم و معبد دوم

مطابق انجیل لوقا، حضرت عیسی (علیه‌السلام) به حواریون خود از روزهای خرابی اورشلیم سخن می‌کند. او در ابتدای سخنش خبر می‌دهد که به زودی حتی یک سنگ از این معبد باقی نخواهد ماند:

«و چون بعضی ذکر هیکل می‌کردند که به سنگ‌های خوب و هدایا آراسته شده است (عیسی) گفت، ایّامی می‌آید که از این چیزهایی که می‌بینید، سنگی بر سنگی گذارده نشود، مگر اینکه به زیر افکنده خواهد شد و از او سؤال نموده، گفتند، ای استاد

پس این امور کی واقع می‌شود و علامت نزدیک شدن این وقایع چیست؟» (لوقا 21/ 5 تا 7).

عیسی **(علیه‌السلام)** به حواریون خود خبر می‌دهد که روزی خواهد رسید که سلاطین و حاکمان شما را در بند کرده، خواهند کشت و جمیع مردم به جهت نام من از شما شاگردانم نفرت خواهند ورزید. لکن شما صبر کنید تا ایمان خود را حفظ کنید. آن حضرت سپس از روزهای حمله به اورشلیم خبر می‌دهد:

«و چون بینید که اورشلیم به لشکرها محاصره شده است، آنگاه بدانید که خرابی آن رسیده است. آنگاه هر که در یهودیّه باشد، به کوهستان فرار کند و هر که در شهر باشد، بیرون رود و هر که در صحرا بُوَد، داخل شهر نشود. زیرا که همان است ایام انتقام، تا آنچه مکتوب است تمام شود. لیکن وای بر آبستنان و شیردهندگان در آن ایّام، زیرا تنگی سخت بر روی زمین و غضب بر این قوم حادث خواهد شد و به دم شمشیر خواهند افتاد و در

میان جمیع امّت‌ها به اسیری خواهند رفت و اورشلیم پایمال امّت‌ها خواهد شد تا زمان‌های امّت‌ها به انجام رسد. و در آفتاب و ماه و ستارگان علامات خواهد بود و بر زمین تنگی و حیرت از برای امّت‌ها روی خواهد نمود به سبب شوریدن دریا و امواجش و دل‌های مردم ضعف خواهد کرد از خوف و انتظار آن وقایعی که بر ربع مسکون ظاهر می‌شود.» (لوقا 21/ 20 تا 26)

عیسی (علیه‌السلام) چطور از صلیب نجات یافت؟

مسیحیان به مصلوب شدن عیسی اعتقاد دارند، ولکن مسلمانان مطابق قرآن حکیم، معتقدند که امر بر دشمنان حضرت عیسی مشتبه شده و آنها او را نه کشته‌اند و نه یقیناً مصلوب کرده‌اند. (5) به جهت اثبات این مسئله برای مسیحیان، نیازی به استناد کردن به قرآن مجید نیست.

همان‌طور که پیش‌تر مذکور آمد، قرآن مجید در عنکبوت/46 به ما مسلمانان فرمان داده است تا در مباحثه با اهل کتاب، فقط از

روش جدال احسن استفاده کنیم. لهذا این مسئله را می‌توان از متن اناجیلِ اربعه‌ی مسیحیان به روشنی اثبات کرد. لکن در اینجا به جهت ارتباط مبحث، ناگزیر هستیم به رسالت حضرت عیسی (**علیه‌السلام**) و شبهه‌ی تصلیب او اشاره کنیم.

کلید حل معمای صلیب، آن است که تأمل کنیم که چرا از وقتی که عیسی ظاهراً دستگیر می‌شود، کردار و سخنان او و همچنین رفتار مردم در قبال او تغییر می‌کند. جواب این است که یهودا اسخریوطی، آن حواری خائنی که عیسی (**علیه‌السلام**) را به سی سکه‌ی نقره به کاهنان فروخته بود (انجیل متّی 15/26) به مکر خداوند چهره‌اش به هیئت عیسی (**علیه‌السلام**) تبدیل یافت. مردم به سبب جزع و فزع بسیار وی و کفرگویی‌هایش (متی 65/26 - 46/27 - لوقا 68/22 - یوحنا 23/19) با یقین به اینکه باطن عیسی را اکنون در وقت مواجهه با مرگ شناخته‌اند، از پیروی آن حضرت خارج شده، وی را یک فتنه‌گر و

نبیّ کذبه و فرد گمراه‌کننده تلقی کردند (لوقا 2/23 - یوحنا 12/7). لذا تمامی قوم، غیرتمندانه علیه عیسی اجتماع کرده، قتل او را خواستند (متی 25/27). حواریون نیز از ترس دستگیرشدن و برای حفظ جانشان، پنهان گشته بودند (یوحنا 19/20).

کاهنان حکم قتل عیسی را از پیلاطس گرفتند و به سبب کینه‌ی شدیدشان از او، آن محکوم را عریان به دار کشیدند. فرد محکوم نیز عیسی بودن خود را انکار می‌کرد و مردم خصوصاً بدین سبب بر او غیور شده بودند و تا نمرد از پای ننشستند. یهودا به سرعت جان داد و یکی از متمولین به نام یوسف رامه‌ای، جسد وی را از پیلاطس خرید. اما یک سرباز رومی قبل از آنکه جسد را پایین بیاورد، برای اطمینان از مرگ وی، با نیزه شکمش را درید (انجیل یوحنا 34/19) و لذا مجبور شدند برای زایل کردن بوی

متعفن جسد، به وقت تدفین، حدود چهل لیتر از عطریات مصرف کنند.

ولی عیسای حقیقی چند روز پس از واقعه‌ی تصلیب در خانه‌ی محل اختفای حواریون در اورشلیم، بر ایشان ظاهر شد و عملاً شهادت داد که زنده است (یوحنا 19/20 و 20) و عیب و آسیبی بدو نرسیده است. حواریون نیز مثل باقی مردم او را مصلوب می‌پنداشتند؛ البته به جز پطرس که هویت آن مصلوب را تأیید نکرده و حتی بر او دشنام و لعنت نیز فرستاده بود (متی 74/26).

حواریون با دیدن عیسی (علیه‌السلام) گمان می‌بردند که روح وی را می‌بینند و ابتدائاً از فرط خوشی، سخنانش را تصدیق نمی‌کردند (لوقا 36/24 تا 45 - یوحنا 20/20). لیکن او عیسای حقیقی بود و مصلوب هم نگشته بود. مردم مجدداً برای دیدار عیسی (علیه‌السلام) و بیعت با وی به دیدارش آمدند و حضرتش چند روز بعدتر به وقت ظهر از فراز کوه زیتون در

اورشلیم، به توسط فرشتگان به آسمان بالا برده شد. (اعمال رسولان 9/1).

پس از چند روز، پطرس وصیّ عیسی (علیه‌السلام)، در جمع 120 نفر از شاگردان و پیروان عیسی (علیه‌السلام)، از عاقبت شوم یهودا سخن گفت که در منظر همه‌ی مردم اورشلیم، به عقوبت خیانت، شکمش پاره گشته، امعایش بیرون ریخته است (اعمال 15/1 تا 19). او چندی بعد در معبد به مردم گفت که شما آن مصلوب را نشناختید (یعنی در حقیقت او عیسی نبوده است) و لذا بایست اکنون توبه کرده به سوی خداوند بازگردید تا بقای شما در این زمین فلسطین ابدی باشد (اعمال 17/3 تا 19).

مصلوب نشدن عیسی (علیه‌السلام) برای همه‌ی مردم علنی شده بود و کاهنان هم نمی‌توانستند آن را انکار نمایند (اعمال 16/4). ولی ایشان آرام ننشسته و به مقابله‌ی فیزیکی و قتل

ایمان‌آورندگان به عیسی (علیه‌السلام) پرداختند (اعمال 13/6 - 58/7 - 2/9). شائول مشهور به پولس نیز در این کار با ایشان معاونت داشت (اعمال 1/8 - 1/9 و 13). بعدها او مقابله فرهنگی را ترجیح داد و به خارج از فلسطین رفته و به مصلوب شدن عیسی (علیه‌السلام) شهادت می‌داد، در حالی که او حتی یک لحظه هم عیسی (علیه‌السلام) را ندیده بود و حتی شاهد واقعه‌ی تصلیب هم نبود. جفا به پیام و رسالت عیسی (علیه‌السلام)، این آخرین نبی بنی‌اسرائیل، آن چنان عظیم شد که برخی از حواریونش را کشتند (اعمال 2/12) و در مورد مصلوب شدن یا نشدن عیسی (علیه‌السلام)، شبهه‌ها افکندند.

در اینجا به یکی از شبهه‌ها اشاره می‌کنیم. عموم مردم حضرت عیسی (علیه‌السلام) را دوست داشتند ولی وقتی یهودا اسخریوطی را در هیئت عیسی (علیه‌السلام) دستگیر کردند،

مردم دیدند که او عیسی بودن خود را انکار می‌کند و می‌گوید من عیسی نیستم. لذا از او نفرت کردند. بعد از ظهور مجدد عیسی (علیه‌السلام)، معلوم شد که آن مصلوب، راست می‌گفته است. مردم نیز به درستی غیرتمند شده بودند و برای همین بود که تا حکم قتل او را از پیلاطس نگرفتند، آرام نشدند. با وجود این، در اناجیل نوشته‌اند که حضرت عیسی (علیه‌السلام) گفته است که پیروان من باید خودشان را انکار کنند:

«عیسی به شاگردان خود گفت، اگر کسی خواهد متابعتِ من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید.» (متی 24/16 - و مشابهتاً در مرقس 34/8 و لوقا 23/9)

مسیحیان، این جمله را به طور کنایی و معنوی تفسیر می‌کنند که اشتباه است. زیرا با تأمل در دو کلمه‌ی انکار و صلیب، می‌شود فهمید که این دو واقعه با هم مقارن بوده‌اند. یعنی وقتی

آن محکوم را صلیب بر دوش به سمت کوه جلجتا می‌بردند، او در همان وقت عیسی بودن خودش را انکار می‌کرده است.

پاورقی‌ها:

(1). در این خصوص همچنین نگا. سفر تثنیه 5/12 تا 12 - 11/31 - 2/26

(2). اصطلاح ملکوت آسمان یا ملکوت خدا که مکرراً در اناجیل مسیحی آمده، از پیام‌های اصلی حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** است و یکی از ابهامات انجیل‌ها محسوب می‌شود. مسیحیان، تحقیقات زیادی در این خصوص صورت داده و کتاب‌ها و مقالات بسیاری در این خصوص نوشته شده است، ولی هنوز جواب قانع‌کننده‌ای برای آن به دست نیامده است. این سه معنا، احتمالا، به ترتیب زمانی عبارتند از:

1) عقوبت یهود از طرف خدا (خرابی معبد دوم، مذکور در إسراء/7)

2) ظهور ماشیح (مثال عیسی به دانه‌ی سریع‌الرشد یعنی بشارت به آخرین پیامبر، مذکور در فتح/29)

3) قیامت و روز جزا (گذشتن شتر از سوراخ سوزن، که با اعراف/40 مشابه است)

وجه مشترک هر سه معنا این است که این سه واقعه منحصراً به دست خدا است و یهود از آمدن هر سه کراهت دارد. لذا از آن به حکومت یا ملکوت خدا تعبیر شده است. این اصطلاح را نویسندگان سه انجیل نخست جعل کرده‌اند و نه حضرت عیسی (علیه‌السلام). لذا در انجیل چهارم دیده نمی‌شود.

اگرچه مسیحیان ادعا می‌کنند که دو انجیل اول و چهارم، توسط دو حواری به نام‌های متی و یوحنا نوشته شده‌اند، لکن از قضا،

نویسندگان اناجیل مرقس و لوقا، وقایع را غالباً بهتر نقل کرده‌اند. مثلاً باب‌های 24 و 25 متی که به حمله‌ی دشمنان برای خرابی اورشلیم اختصاص دارد با حوادث روز قیامت مخلوط شده است. مستر هاکس نویسنده‌ی قاموس کتاب مقدس این خطا را به جای اینکه به متی نسبت دهد، به حضرت عیسی (علیه‌السلام) منسوب کرده، در مدخل «نبی، نبیین» اینطور نوشته است:

«و بسیار از اوقات پیغمبران امورات آینده را بدون تمییز زمان مشاهده می‌نمودند چنان که حوادث وقایع قریب‌العهد یا بعیدالعهد به یکسان به نظرشان می‌آمد. مثل مشتبه شدن خرابی اورشلیم به حوادث روز جزا در متی 24 و 25.»

اولاً که در اینجا شأن حضرت عیسی (علیه‌السلام) بر خلاف عقیده‌ی رایج مسیحی نه خداوند خالق، بلکه حتی یک پیامبر معصوم نیز محسوب نشده است! ثانیاً واضح است که این خطا از نویسنده‌ی انجیل متی است و نه حضرت عیسی (علیه‌السلام).

زیرا این وقایع در باب 21 انجیل لوقا بدون خلط زمانی نقل شده است که در بخش پیشگویی عیسی **(علیه‌السلام)** از خرابی اورشلیم، به آن خواهیم پرداخت. (3). علت این ذمّ شدید و مثل زدن به کلید معرفت، بدان سبب است که حضرت موسی **(علیه‌السلام)،** تورات اصلی را به لاویان و به بیان دقیق‌تر به نسل برادرش هارون، سپرد تا نسل ذکور از این سبط، به آموختن و تعلیم آن به مردم بپردازند و لذا اسباط دیگر را چنین اجازتی نبود که کاهن و کاتب شوند. در قرآن مجید نیز منع کردن مردم از راه خداوند، به توسط احبار و رهبان یهود، مذکور است (نگا. توبه/34 و 31 - نساء/160). و ایضاً اینکه تابوت عهدِ حاوی الواح تورات، ماترکِ آل هارون بوده است (بقره/248) و اینکه ربانیون و احبار یهود مأمور به حفظ کتاب خدا یعنی تورات شده بودند (مائده/44) و عهد سپرده بودند تا آن را برای مردم بیان کنند (بقره/63 - آل‌عمران/187 - اعراف/169). اما چنین نکردند و

کلام خداوند در تورات را، مخفی کرده اغلب آن را کتمان می‌نمودند (انعام/91) و آن را به انواع جعل و تحریف‌ها آلودند (بقره/79) تا اینکه خداوند تابوت عهد یعنی الواح تورات اصلی را به وقت خرابی معبد سلیمان در سال 586 قبل از میلاد از ایشان گرفت و آنها را از وزر و وبالی که بدان سبب بر دوش خود احساس می‌کردند، آسوده کرد. از آن زمان تاکنون یهودیان در حسرت تابوت عهد هستند.

(4). یهود هنوز منتظرند که ماشیح موعود از نسل حضرت داوود **(علیه‌السلام)** ظهور کند. اما جالب توجه است که حضرت موسی **(علیه‌السلام)** نیز طبق نقل تورات کنونی، آن نبی موعود را از نسل برادران یهود فرموده است و نه از نسل یهود! (سفر تثنیه 18/18). از آنجا که قوم بنی‌اسرائیل، فرزاندان اسرائیل، یعنی یعقوب **(علیه‌السلام)** هستند، لذا این برادر، یا بایست برادر یعقوب باشد و یا برادر پدرش اسحاق. اما یعقوب **(علیه‌السلام)**

یک برادر به نام عیصو داشت که شرور بود و قوم ادوم از وی پدید آمد که در نهایت به بدکرداری‌شان منقرض شدند. (ارمیاء 10/49 - عوبدیاء 10 و 18). لذا ماشیح موعود، بایست از نسل برادر اسحاق باشد یعنی از نسل حضرت اسماعیل. اگر کسی بشارات عهدین را به تفصیل ملاحظه کند، خواهد دریافت که آن بشارات جز حضرت رسول‌الله **(صلی الله علیه و سلم)**، مصداقی نداشته و نخواهد داشت.

(5). در این خصوص نگا. نساء/157 و 158 و همچنین آل‌عمران/54 و 55. اما مورد جالب‌تری که مفسران قرآن آن را مغفول گذاشته‌اند، آیه‌ی شریفه‌ی 115 از سوره‌ی مائده و آیه‌ی 56 از سوره‌ی آل‌عمران است که در یکی از حواریون مصداق دارد، کسی که به حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** کافر شده است. اگرچه قرآن مجید نام این حواری را نیاورده، لکن بر اساس قول یکسان هر چهار انجیل مسیحیان، واضح و مبین می‌شود که آن

شاگرد عیسی که به معلمش کافر شده به او خیانت کرد، همان یهودای اسخریوطی بوده است. عذاب بی‌سابقه‌ای که خداوند در مائده/115 حواریون را از آن تحذیر داده است، فی‌الواقع در آتیه رخ داد و یهودا در چاهی که برای عیسی (علیه‌السلام) کنده بود، خود درافتاد و چهره‌اش به چهره‌ی عیسی (علیه‌السلام) تغییر یافت و اینچنین همه گمان بردند که او عیسی است و امر بر آنها مشتبه شد. اما خداوند اندکی بعد با ظاهر کردن مجدد عیسی (علیه‌السلام) در اورشلیم، این شبهه‌ی عظیم را زدود.

احد هاعام؛ پدر صهیونیزم جهانی (1)

آیا پروتکل‌های دانشوران صهیون کار یک فرد است یا گروه؟ اگر دستاورد یک نفر است، او کیست؟ پژوهشگران غربی هم‌داستانند که چون سبک و سیاق پروتکل‌ها یکی است، پس قبل از انعقاد کنگره، توسط یکی از بزرگان یهود تهیه شده تا در کنگره قرائت و تصویب شود و بلکه به منزله‌ی دستورالعملی روشنگر برای فعالان یهودیت جهانی باشد و هرگز قصد انتشار و توزیع آنها حتی در میان خواص یهود در کار نبوده است.

بعد از آن که پروتکل‌ها به انگلیسی ترجمه شد و نویسندگان به غور و کنکاش درباره‌ی آنها پرداختند، بزرگترین اندیشمند یهودی، آشر گینزبرگ (1) از اهالی اودسا در معرض اتهام قرار گرفت. این مرد به منزله‌ی استاد روحی وایزمن بود و وایزمن به سمت استادی او بر خود اعتراف می‌کند؛ اعترافی که سراسر مباهات و افتخار و اجلال است.

محققان و ژرفکاوان بر اساس چه قراینی، آشر گینزبرگ را نویسنده‌ی پروتکل‌ها می‌دانند؟ باید این قراین موجود و روشن باشند. می‌دانیم که در یک چنین حالاتی قراین، به ویژه قراین قانع‌کننده و معقول، جانشین دلایل محسوس می‌شوند. ظاهراً پس از آن که نویسندگان اروپایی دو مرحله‌ی تحقیق و تدقیق را پشت سر گذاشتند، اتهام نوشتن پروتکل‌ها متوجه آشر گینزبرگ شد. این دو مرحله عبارتند از:

1) بیختن و از غربال گذراندن مغزهای متفکر یهود در ربع اخیر سده‌ی گذشته و محدود کردن تعداد افرادی که احتمال داده می‌شد نویسنده‌ی پروتکل‌ها باشند، در کمترین عدد ممکن.

2) بررسی تراوش‌های فکری این تعداد از طریق کتاب‌های منتشر شده‌ی آنان و مطالعه‌ی گرایش‌ها و مشی فکری و سیاسی ایشان، نوع فعالیتشان، جایگاه آنها در این موارد، تأثیرشان در

جهت بخشیدن به جریان‌های یهودی و تفاوت‌های آنها با یکدیگر.

بعد از ترور تزار آلکساندر دوم در سال 1881 و متهم شدن گروه‌های تروریستی مخفی یهود به این کار، از سال 1920 مخصوصاً از 1943 به بعد، عرب‌های فلسطین شاهد این گونه جمعیت‌ها و جنایات آنها بوده‌اند و ضمن در تنگنا و فشار قرار گرفتن آنان، بزرگان یهود بیش از پیش در اندیشه‌ی دستیابی به هدفشان فرو رفتند و فعالیت مخفیانه‌ی تروریستی آنان افزایش یافت. بنابراین، کسانی که برای پیدا کردن متهم اصلی، همّ خود را مصروف بررسی مغزهای یهودی کردند، بدون شک این کار را در پرتو روحیه‌ی حاکم بر پروتکل‌ها و شمول و هدف آن انجام دادند و از ارتباط روحیه‌ی پروتکل‌ها با کسی که گمان می‌رفت واضع آنها باشد، آشکار شد که قراین بیش از هر کس دیگر بر بزرگ‌ترین اندیشمند یهود، آشر گینزبرگ صدق می‌کند.

استاد روحی وایزمن

این مرد کیست که چنین برنامه و هدف مهمی دارد؟

1) او برای نخستین بار به عنوان نویسنده‌ای ناقد و ژرف‌اندیش در جامعه‌ی یهود ظاهر شد و نام مستعار احد هاعام (2) را برای خود برگزید و از آن زمان به بعد در سراسر دوران حیاتش به این نام شناخته شد.

2) آنچه برای گینزبرگ اهمیت داشت مبانی، اهداف و درستی روش بود و به جزئیات اهمیتی نمی‌داد.

3) او در روش‌های نیل به هدف با هرتزل موافق نبود. در نخستین کنگره‌ی جهانی صهیونیسم که در سال 1897 برگزار شد، حضور به هم رسانید، اما آرای مستقل و خاص خود را داشت که با آرای هرتزل هماهنگی و انسجام نداشت.

4) آشر گینزبرگ معتقد است که برانگیختن یهود در این عصر و ایجاد رستاخیز در آنان، باید متکی به برانگیختن روحیه‌ی خشن یهودی باشد؛ مانند روحیه‌ای که در تیه به دست موسی و یوشع رشد کرد. یوشع فقط به وسیله‌ی این عده که نسل دوم یهود پس از ترک مصر بودند، توانست از شرق اردن بگذرد و از طریق اریحا وارد فلسطین شود. اگر بنی‌اسرائیل از روحیه‌ی یورش و درندگی سرشار نشده بودند، هرگز نمی‌توانستند نه از شرق و نه از غرب قدم به خاک فلسطین گذارند و چه بسا که در سرگردانی خود می‌ماندند و خوراک صحرا و طعمه‌ی مرگ می‌شدند.

5) بنابراین، به عقیده‌ی گینزبرگ نخست باید روحیه‌ی یورش را خلق کرد و فعالیت برای رسیدن به سرزمینی که یهود در آنجا گرد هم آیند، خود به خود در پی خواهد آمد. اما بر اساس برنامه‌ی هرتزل، پیش از هر چیز باید در جستجوی به دست آوردن یک سرزمین، ولو در شرق آفریقا بود و سپس تدریجاً به

سمت فلسطین پیش رفت. هرتزل بعداً از قسمت اخیر نظر خود برگشت و فلسطین را نصب‌العین خویش کرد.

6) با آن که هرتزل بعد از کنگره سال 1897 تا زمان مرگش در سال 1904 از برنامه‌های خود دست شست، اما آشر گینزبرگ همچنان بر عقیده‌ی خود مبنی بر خلق روحیه‌ی یورش استوار بود و در این راه تلاش می‌کرد. روحیه‌ی یورش یعنی خونریزی و آدمکشی و ویرانی و تشکیل هیأت‌های محرمانه و اموری از این دست. او برای تحقق بخشیدن به اهداف خود، دو کتاب نوشت و سازمان بنی موسی را به وجود آورد. هدف از تشکیل این سازمان، آن بود که سالانه، شماری از جوانان یهودی را بر اساس روحیه و عقاید خود تربیت و فارغ‌التحصیل کند و وایزمن یکی از افرادی بود که در زمره‌ی شاگردان گینزبرگ درآمد.

7) برای روشن شدن تفاوت میان گینزبرگ و هرتزل، می‌گوییم که فرد اخیر پس از نوشتن کتاب دولت یهود و برگزار کردن کنگره‌ی 1897، برنامه‌ی خود را بر پایه دو نکته استوار کرد:

الف) مهاجرت گسترده و دامنه‌دار

ب) به دست آوردن سرزمینی که یهودیان در آن آزاد باشند.

از این رو، در آغاز با این موضوع که سرزمین مورد نظر در آرژانتین باشد یا در شرق آفریقا، مخالفتی نکرد، اما بعداً از این نظر خود منصرف شد و به فلسطین چسبید؛ زیرا، یهودیان روسیه به او حمله کردند و فقط خواستار فلسطین شدند و نه هیچ جای دیگر. بنابراین، هرتزل یا می‌بایست به خواسته‌ی آنها تن بدهد و یا استعفا کند. ولی او شق اول را برگزید. در اثنای کنگره، خانمی یهودی به هرتزل نزدیک شد و به او که از پشت تریبون پایین می‌آمد، خائن خطاب کرد. به احتمال زیاد این خانم از سوی گروهی که وایزمن جوان، رهبری آنان را در کنگره

به عهده داشت، تحریک شده بود. عقیده‌ی وایزمن آمیخته‌ای بود از نظریه‌ی گینزبرگ و هرتزل. روحیه‌ی یورش را از احد هاعام گرفته بود و مهاجرت گسترده و به دست آوردن سرزمین را از هرتزل.

نخستین کسی که بذر این عقاید را پس از جنگ جهانی اول در فلسطین افشاند ژابوتینسکی، استاد مناخیم بگین و اشترن و دیگر کسانی بود که در کارگاه ترور و خون و ویرانی کار می‌کنند.

8) عملیات تروریستی یهود از سال 1942 به بعد در فلسطین و پیدایش سازمان ملی نظامی (ایرگون زوای لئومی) (3) به ریاست تروریست و سفاک مشهور مناخیم بگین و شاخه‌ی منشعب‌شده از این باند به ریاست اشترن خون‌آشام، همه‌ی اینها با برنامه‌ی احد هاعام کاملاً انطباق و هم‌خوانی دارند. کشتارهای وحشیانه‌ای که این تیره‌بخت‌ها در سال 1948 به راه انداختند و نیز تمام قتل عام‌های دیگری که پس از کشتار دیر یاسین و

طبریا و ناصرالدین (1948) به وقوع پیوست، از همین روحیه نشأت می‌گیرند. کشتارهای وادی عربه (1950)، قتل عام شرفات (1951)، کشتارهای عید میلاد در منطقه‌ی بیت لحم (1952)، قتل عام قبیه (1953)، اقدامات ویرانگرانه در نحالین (1954)، قتل عام کودکان در وادی فوکین و دیر ایوب (1954)، یورش وحشیانه به غزه (1956) و کشتار هولناک کفر قاسم در آخر همین سال و در شب هجوم سه‌جانبه به سینا، سپس تجاوز یهودی‌ها به روستای التوافیق (1960)، تجاوز به روستای النقیب (1962)، تکرار تجاوز به روستاهای المثلث و سرانجام تجاوز به اردن و سوریه، همه و همه حامل روحی واحد و نشأت گرفته از عقیده‌ی احد هاعام است.

9) در این جا نکته‌ی بسیار مهمی وجود دارد و آن این است که در دوران قیمومت تا سال 1948، آژانس یهود و پس از آن اسرائیل، که هر دو پشت و روی یک سکه اند، همواره در پشت

حوادث ناشی از برنامه‌ی ترور و ایجاد وحشت قرار داشته و مجری این برنامه بوده‌اند. وسیع‌ترین این قتل عام‌ها که از روی حقیقت مذکور پرده برمی‌دارد، کشتار کفر قاسم است. این روح در پیکر سازمان‌های صهیونیستی جریان داشت و زمانی که این سازمان‌ها به اسرائیل مبدل یا در آن جذب و ادغام شدند، عقاید وحشیانه به سمت اهداف خود به حرکت در آمدند و در این راستا، از سوی سازمان بزرگ یا همان به اصطلاح اسرائیل حمایت و پشتیبانی می‌شدند.

احد هاعام کیست؟

احد هاعام که شهرت او به این نام مستعار، نام حقیقی‌اش، آشر گینزبرگ را تحت‌الشعاع خود قرار داده است، در شهر اودسا (واقع در ساحل دریای سیاه در منطقه اوکراین که از قرن‌ها پیش یکی از پایگاه‌های خشونت ترور یهود بوده است)، نشو و نما یافت.

در سال 1856، یعنی چهار سال پیش از تولد هرتزل به دنیا آمد و در سال 1927، بیست و سه سال پس از مرگ هرتزل (1904)، در تل آویو درگذشت. زمانی که او مشغول فعالیت در نهضت یهودی شد، جذب‌گرایی، یکی شدن یهودیان هر کشور با مردم آن سرزمین از لحاظ زبان و فرهنگ و اهداف و گرایش‌ها و منحصر شدن زبان عبری در نماز و نیایش، رواج داشت. سپس این گرایش مطرود شد و در معرض حملات پراکنده و ممتدی قرار گرفت. اما هرتزل در آغاز جذب‌گرا بود، ولی پس از محاکمه‌ی یهودی خائن، دریفوس، به صهیونیسم سیاسی روی آورد.

احد هاعام با مقالات عمیق خود جریان روسی را زیر سیطره و نفوذ خویش درآورد و نیروی جذب‌کننده‌ی جوانان افزایش یافت. پس از مرگ هرتزل، منزلت احد هاعام روز به روز بیشتر شد و در تأثیرگذاری و جذب افراد، جای دلباختگان صهیون را گرفت.

یکی دیگر از متفکران یهودی معاصر احد هاعام که او نیز اهل اودسا و در جهت بخشی به یهودیان مؤثر بود، دکتر لئون پینسکر (4) است. این اندیشمند یهودی که تحت تأثیر اصطلاحات تزار الکساندر دوم (1855 - 1881) قرار داشت، معتقد به پذیرفتن فرهنگ روسی و نهادن آن به جای زبان ییدیش در شرق و جنوب اروپا بود (ییدیش زبانی است آمیخته که بیشتر آن را عبری و آلمانی تشکیل می‌دهد، نظیر این کلمه در زبان انگلیسی، جویش است). بدین ترتیب، زبان روسی جای ییدیش و نیز جای زبان عبری را گرفت. این گرایش پینسکر به ایده‌ی جذب، زمینه‌اش در آلمان فراهم بود، چرا که در این کشور جذب صورت می‌گیرد و زبان عبری در نمازها و آیین‌های دینی محدود می‌شود. اما بعد از کشته شدن تزار در سال 1881، که یهودیان متهم به ترور او بودند و به دنبال سخت‌گیری حکومت تزاری نسبت به یهودیان، پینسکر از برنامه‌ی خود و دعوت به یهودیت

کاملاً عقب‌نشینی نمود؛ چنان که 23 سال بعد هرتزل نیز به دنبال محاکمه‌ی دریفوس چنین کرد.

در سال 1882 پینسکر کتابی تحت عنوان «خود آزادی» (5) نوشت و در آن از یهودیان خواست تا پیش از آن که خواهان ایجاد یک وطن مادی باشند، به خود آیند و از خواب غفلت بیدار شوند. او با انتخاب فلسطین به عنوان کشور یهود مخالف بود؛ زیرا عقیده داشت که برای این منظور باید زمینی انتخاب شود که خالی از سکنه بوده و بر سر آن درگیری و نزاعی نباشد و در امنیت به سر برد و دستیابی به آن، آسان و ساده و بدون توسل به زور و خشونت صورت گیرد. وی خواهان تشکیل یک کنگره‌ی عمومی برای بحث و بررسی این اصل شد. کتاب پینسکر بازتاب گسترده‌ای داشت، اما به برداشتن گام‌های عملی نینجامید. پس از آن، پینسکر در حاشیه‌ی این نمایش قرار گرفت، ولی احد هاعام در راه خود باقی ماند و به روش خویش ادامه داد. (6)

کنگره‌ی پیشنهادی پینسکر برگزار نشد، در حالی که نقشه‌ی وی از این پیشنهاد آن بود که این کنگره به پیدایش یک مؤسسه‌ی بزرگ بینجامد که وظیفه‌ی آن، جمع‌آوری پول و پیداکردن سرزمین مناسب برای یهودیان باشد و سپس مسئولیت طرح را طرف‌های بین‌المللی به عهده گیرند. این تعبیری پیچیده و توضیح آن دشوار است. پینسکر و هرتزل در این موضوع اتفاق نظر دارند که سرزمین مورد نظر تحت کفالت و ضمانت بین‌المللی قرار داشته باشد.

وجود احد هاعام لبریز از روح تلمود است. از مطالعه‌ی تمام تحقیقات کتاب‌های یهودی به این واقعیت دست می‌یابیم که کلیه‌ی یهودیان سرشناس در حرکت یهودی، از فرق سر تا نوک پا، تلمودی بوده‌اند و تلمود سرچشمه‌ی روحیه‌ی هرگونه ویرانگری است. هر خانه‌ی یهودی که تلمود در آن باشد، آکنده از سنت‌ها و گرایش‌های تلمودی است. در چنین خانه‌ای، تورات

چندان رنگی ندارد. زمانی که خواننده‌ای کتاب پروتکل‌های دانشوران صهیون را می‌خواند، به درستی این گفته، بیشتر پی می‌برد و در خواهد یافت که چرا نویسنده‌ی پروتکل‌ها از غیر یهود با واژه‌های حیوانات یا چهارپا تعبیر کرده است.

احد هاعام شغل بازرگانی داشت. او نماینده‌ی شرکت یهودی وسوتزکی بود. این شرکت، بزرگترین شرکت چاپ در اودسا بود که در خارج نیز برای خود شعبه‌هایی داشت. با رشد و توسعه‌ی شعب خارجی شرکت، مسئولیت اداره‌ی امور آنها در لندن به احد هاعام سپرده شد. معلوم نیست که آیا این تجارت شغل واقعی او بوده یا وی به عنوان پوششی برای فعالیت‌های مخفی خود از آن استفاده می‌کرده است؟ مدت‌ها پیش از آن که احد هاعام به لندن برود، با وایزمن ارتباط داشت و نقطه‌ی شروع این ارتباط، زمانی بود که وایزمن در آلمان درس می‌خواند.

وایزمن در سال 1894، یعنی زمانی که هرتزل در محاکمه‌های دریفوس خائن در پاریس حاضر می‌شد، از پینسک روسیه به آلمان رفت. وی زمانی که خاطراتش را در آلمان می‌نوشته است، از استاد معنوی و روحی خود به ایجاز و اختصار سخن می‌گوید و تنها زمانی درباره‌ی او داد سخن می‌دهد که در سال 6 - 1905 در لندن با احد هاعام تجدید دیدار می‌کند. این دو نفر با هم 21 سال تفاوت سنی داشتند.

دفاع وایزمن از احد هاعام

در سال 1948 که وایزمن خاطراتش را نوشت، وظیفه‌ی خود دید تا حق احد هاعام را نیز ادا کند، اما نه به لحاظ حقی که استاد بر شاگردش دارد و شاگرد باید آن را ادا نماید، بلکه منظورش دفاع از احد هاعام در برابر این اتهام بود که او نویسنده‌ی پروتکل‌های دانشوران صهیون است. وایزمن می‌بایست این اتهام را دفع کند؛ زیرا سزاوار نیست که شاگرد در کتاب خاطرات خود به این

موضوع اشاره‌ای نکند، وگرنه مردم می‌گفتند که خالی بودن خاطرات از نفی چنین اتهام بزرگی نسبت به احد هاعام، به منزله‌ی سکوتی می‌باشد که متضمن مفهوم اثبات است. چاره‌ی دیگری نبود. زمانی که وایزمن خاطرات خود را نوشت، بیست و یک سال از مرگ احد هاعام در تل‌آویو می گذشت.

در اینجا توصیفی را که وایزمن از استاد خود کرده است، گاه به ایجاز و در مواردی به طور کامل نقل می‌کنیم:

1) او انسانی نرم‌خو، مهربان، انزواطلب و فروتن بود. از خودنمایی بدش می‌آمد و به همین دلیل نام مستعار احد هاعام، به معنای یکی از مردم را برای خود برگزید.

2) متفکری ژرف‌اندیش بود و در قضایا و مسائل به جزئیات اعتنا نمی‌ورزید، بلکه آنچه برایش اهمیت داشت، اصول و مبانی و اهداف بود.

3) هدف او انتقاد، سازگاری و اصلاح نهضت صهیونیسم بود. همان طور که گرایش‌های دلباختگان صهیون را نقد کرد، هرتزل و پیشنهاد بریتانیا در مورد اوگاندا را نیز به باد انتقاد گرفت. عباراتش موجز، زبانش نو و دست اول و سبکش جذاب و دلرباست، از همان زمان که شروع به نوشتن و نشر اندیشه‌های خود کرد، خوانندگان به او روی آوردند و به گفته‌هایش توجه نشان دادند.

4) وایزمن می‌گوید:

«سپس معدن‌های یهودیت را در منچستر کشف کردم و رابطه‌ی من با صهیونیسم بریتانیایی در سال 1905 و 1906 استوار شد، اما این احد هاعام بود که افق‌ها را در برابر من گشود. او به لندن آمده و در این شهر مقیم شده بود و من با تحمل هزینه‌ی سنگین رفت و آمد، به دیدار او می‌رفتم و آخر هفته را در خانه‌ی محقر وی در هامپ استید با وی می‌گذراندم.»

5) وایزمن ادامه می‌دهد:

«سال‌ها پیش زمانی که در برلین دانشجو بودم، برای اولین بار با نام و افکار و نوشته‌هایش که موجب شهرت وی شده بودند، آشنا شدم. بعد از ترک برلین، گه گاه به دیدن او که یکی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری زندگی من بود، می‌رفتم. او اکنون (در لندن) دوست من است و بیست سال از من بزرگ‌تر می‌باشد. من شخصیت او را از نزدیک کشف کردم؛ شخصیتی که تأثیر گسترده‌ای در نسل جدید صهیونیست‌ها بر جای گذاشت. من به او به چشم یک فیلسوف نگاه می‌کردم نه مرد میدان جنگ. در نخستین کنگره‌ها حضور یافت اما از حضور در بقیه‌ی آنها سرباز زد. گرچه عده‌ای در حمایت از هرتزل خیلی افراط کرده‌اند و در ستایش او مبالغه ورزیده‌اند، اما احد هاعام، انسانی متوازن و معتدل بود. در نخستین نشست بال، او همچون سوگواری گریان نشست و گفت: ارزش‌های درست معنوی نهضت (صهیونیسم)

عبارتند از: کرامت و حیثیت یهودیت، آزادی درونی یهودیت و خود آزادی یهودی و اینها چیزی نیست که بتوان با میتینگ‌های عمومی و سخنرانی به آن دست یافت، بلکه به انضباط روحی یهودی و اراده‌ی یهودی میسّر و امکان‌پذیر است. او همچنان که از دلباختگان صهیون و اداره‌ی مستعمرات روچیلد در فلسطین انتقاد کرد، کنگره‌ی اول را نیز مورد انتقاد قرار داد؛ زیرا اعتقاد داشت که این کنگره یک کنگره‌ی بی‌برنامه و بی‌ثمر است.»

6) وایزمن می‌افزاید:

«نهضت صهیونیسم مرحله‌ای را پشت سر گذاشت که در آن زیر سایه‌ی دو شخصیت بود: هرتزل و احد هاعام. زیرا دو نوع صهیونیسم وجود داشت: یکی صهیونیسم هرتزلی با ویژگی برجسته‌ی آن یعنی بینش پرشکوه و ژرف سیاسی، که در وسط دو خط متوازی به سوی هدفی دور در حرکت بود و به فروگذاری صهیونیسم عملی و به تأخیر انداختن آن تا دست دادن فرصت

مناسب گرایش داشت و دیگری صهیونیسم احد هاعام که در طرح بازگشت به فلسطین، بر رشد روحیه‌ی اخلاقی تکیه می‌کرد. این دو بینش بعد از گذشت چندین سال با هم کنار آمدند و به سازش رسیدند.»

وایزمن در ادامه این مطلب می‌گوید:

«من بیشترین کوشش خود را در راه سازش و آشتی دادن این دو شخصیت به کار گرفتم و در حال حاضر رابطه‌ی آن دو در نهایت احترام متقابل است. برای احد هاعام مساله‌ی شخصی مطرح نیست. او انسانی وارسته، در انتقاداتش بی‌طرف، برخوردار از اندیشه‌ای تابناک، شریف و بی‌آلایش، استوار و ریشه‌دار است. یهودیان صهیونیست روسیه، انتقادات او را با جان و دل می‌پذیرفتند و نسبت به او صمیمی و وفادار بودند. با آن که وی اصولاً متفکر و فیلسوف به شمار می‌آمد، اما در زمینه‌های عملی و اداره‌ی امور قدرت فوق‌العاده داشت. در هر چیزی دقیق بود، در

عادات و آداب معاشرتش و در انجام وظایفش. یادم می‌آید یک بار، دو دقیقه دیرتر از موعد مقرر حاضر شد و وقتی آمد، از این‌که دو دقیقه تأخیر داشته است، خیلی عذرخواهی کرد.»

7) در این‌جا وایزمن توصیف استاد خود و بیان خصوصیات روحی و فکری او را به پایان می‌برد و سپس به نقطه‌ی سیاه مربوط به پروتکل‌ها می‌پردازد و می‌گوید:

«من نمی‌دانم چرا مبلغان آنتی سمی‌تیزم، این شخص متفکر و وارسته را انتخاب کرده‌اند و او را به سرمداری این توطئه‌ی پیچیده و نمایش غم‌انگیز که به نام دانشوران صهیون معروف است، متهم کرده‌اند. مبلغان یهودستیزی هرگاه خواسته‌اند به یک نفر تهمت بزنند، آشر گینزبرگ را برگزیده و به او اشاره کرده‌اند. تو گویی کارگردان این توطئه‌ی پلید یهودی برای سلطه بر جهان، آشر گینزبرگ بوده است. شاید علت این امر آن باشد که پروتکل‌ها برای اولین بار در جایی در جنوب اودسا که احد

هاعام دبیر کمیته‌ی فلسطینی اودسا بود، به منصه‌ی ظهور رسید. کمیته‌ی مذکور یک جمعیت قدیمی بود و به دوران دلباختگان صهیون مربوط می‌شد. به هر حال، تناقضی شدیدتر از آنچه در این قضیه‌ی اتهام وجود دارد، متصور نیست؛ زیرا در یک سوی این قضیه بافنده‌ی اصلی تور توطئه علیه تمدن غرب قرار دارد و فرض این است که این بافنده رئیس و رهبر دانشوران صهیون است و در سوی دیگر، مردی بزرگ و خردمند و لبریز از آرا و عقاید فلسطینی که هرگز سابقه نداشته است در امور و مسائل غیر یهود دخالت کند. لیکن ما تاکنون از مبلغان یهودستیزی چیز معقولی مشاهده نکرده‌ایم. عادت همیشگی این عده، اثبات اعمال مستهجن و زشت است.»

این است آنچه وایزمن برای دفع از استادش احد هاعام و دفع اتهام از او در خاطرات خویش گفته است، ما آنها را حتی الامکان

دقیق نقل کردیم و نظر خود را نیز در این باره بعداً بیان خواهیم کرد.

پی‌نوشت‌ها:

1) Asher Hirsch Ginsberg: ۱۸۵۶-۱۹۲۷

2) Ahad Ha-am

3) Irgon Zvai Leumi

تشکیلات یهودی ملی‌گرای افراطی که در سال 1935 ظاهراً برای راندن انگلیسی‌ها از فلسطین پایه‌گذاری شد. تعداد اعضای آن به 3 تا 5 هزار نفر می‌رسید و از سال 1945 زیر فرماندهی بگین قرار گرفت- م.

4) Leon Pinsker: ۱۸۹۱-۱۸۲۱

5) Auto - emancipation

6) بجاست که در این جا از ظهور یهودی دیگری به نام «الیعاذر بن یهودا» یاد کنیم که زندگی خود را وقف احیای زبان عبری کرد. او زندگی خود را در روسیه گذراند و سپس به فلسطین رفته، در یک محله‌ی عربی اقامت گزید و در راه هدف خود، به کمک گرفتن از زبان عربی روی آورد. این کار او از جنبه‌ی فرهنگی، به منزله‌ی جواب نقضی بود به حرکت جذب فرهنگی. او سرانجام یک فرهنگ عبری نوشت و در آن به ریشه‌یابی واژه‌های عبری در زبان عبری باستان و عربی جاودان پرداخت. خانواده‌اش را ملزم ساخت تا فقط به زبان عبری صحبت کنند. او چند سالی پس از جنگ جهانی اول در قدس زندگی کرد. امروزه در یکی از محله‌های یهودی قدس خیابانی به نام او، «خیابان بن یهودا»، نام‌گذاری شده است. در حوادث ویران‌گر قبل از 1948/5/15، انقلابیون عرب بیشتر این خیابان را ویران و نابود کردند.

احد هاعام؛ پدر صهیونیزم جهانی (2)

وایزمن اعتراف می‌کند

علاوه بر آنچه در قسمت قبل گفتیم که: وایزمن می‌بایست در حد توان از استاد خود دفاع کند، این نکته نیز بر او که اینک نوشتن خاطرات خود را به پایان برده بود؛ 1948، پوشیده نبود که جهان به صحت محتویات پروتکل‌ها قانع شده و شکی برایش باقی نمانده است که این برنامه‌ای است از سوی یهودیت جهانی.

با این حال، وایزمن بی‌پروا جانب انکار و استهزا را گرفت. اما در این راستا به قول معروف از چاله درآمد و در چاه افتاد؛ زیرا اعتراف کرد که این توطئه، یک توطئه‌ی پلید یهودی برای سلطه بر جهان است. یاد کردن از این توطئه با صفت پلید و این اعتراف وایزمن به هرگونه بحث و مجادله‌ای پیرامون این نکته‌ی مهم پایان داد، به طوری که از حال به بعد دیگر جای هیچ بحثی در این زمینه باقی نمی‌ماند.

برای جهان مهم نیست که استاد او، آشر گینزبرگ، نویسنده‌ی پروتکل‌ها باشد یا هر یهودی دیگری هم‌سنگ و هم‌طراز او. حتی برای جهان اهمیتی ندارد که نیروهای شر و پلیدی از این قماش گرد هم آیند و با استمداد از تلمود، خود را برای عملی ساختن وحشتناک‌ترین طرحی که به یک اندیشه‌ی اهریمنی خطور می‌کند، آماده سازند:

طرح سلطه‌ی یهود بر تمامی جهان پس از نابود کردن مسیحیت و پایان دادن به قلمروی پاپ و اسلام از طریق استانبول و برقرار کردن سلطنت داودی در اروپا و فلسطین.

آری، جهان به این موضوع اهمیتی نمی‌دهد؛ زیرا در دنیای امروز، که بیش از هفت میلیارد نفر جمعیت و ده‌ها دین آسمانی و غیرآسمانی در آن وجود دارد و تکنولوژی و تمدن و علم و عقل و تاریخ تماماً از آن ایشان است و کره‌ی زمین را در قبضه‌ی خود دارند، یهودیت جهانی به کمک مشتی یهود که قطره‌ی کوچکی

هستند، در این اقیانوس بشری، نمی‌تواند به این هدف دست یابد. بگذار این عده در گمراهی خود سرگردان باشند. یهودیت جهانی در پروتکل‌ها پیش‌بینی کرده است که طی صد سال، از 1897 به بعد، برنامه‌اش به اتمام خواهد رسید. حال آنکه کاروان انقلاب‌های بشری که از آغاز این قرن به حرکت در آمده و همچنان پیش می‌رود، هر اندازه هم دست پنهان و لعنتی یهودیت جهانی سعی کند برای جهان مشکلاتی از قبیل جنگ و بحران به وجود آورد، به زودی شیره‌ی جان یهودیت جهانی را خواهید کشید و به تدریج آن را عقیم خواهد کرد. یهودیت جهانی با دوازده الی چهارده میلیون یهود هرگز نخواهد توانست جریان قافله‌ی بشری را در کام خود فرو برد.

آنچه برای جهان اهمیت دارد، اینهاست:

1) چرا احد هاعام و وایزمن و دیگر همپالکی‌های آنها، محتوای پروتکل‌ها را تقبیح نکردند؟

2) چرا این دو نفر از پروتکل‌ها تبری نجسته‌اند؟

3) نویسنده‌ی پروتکل‌ها یکی از مغزهای بزرگ یهود است و ماهیت او بر وایزمن پوشیده نیست. پس چرا وایزمن نخواسته است این مغز را معرفی و دقیقاً او را مشخص کند؟ چه کسی باور می‌کند که وایزمن صاحب این مغز بزرگ را نمی‌شناسد، در صورتی که یهودیت، ماهرترین و چیره‌دست‌ترین مخلوقات خداوند در سرقت اسرار سلاطین، رؤسای جمهور، احزاب، جمعیت‌ها، کاخ‌ها و قراردادها می‌باشد؟ آری، وایزمن نام طراح این، به تعبیر خودش، توطئه‌ی پلید را می‌داند. چرا که این شخص استاد اوست. همه‌ی این‌ها در این توطئه دست دارند. با وجود این آیا باز هم وایزمن اعتراف می‌کند؟ هرگز!

4) وایزمن در دفاع از استاد متهم خود همین اندازه گفته است که پروتکل‌ها، توطئه‌ی پلید یهودیت است. اما آیا در سال 1948 که وی مشغول نوشتن خاطرات خود بود، به فکرش خطور

نمی‌کرد که جهان خواهد پرسید: کدام گروه از یهودیان نویسنده‌ی این پروتکل‌ها هستند؟ زیرا توطئه‌ای این چنین، که هدف آن نابودی قلمرو پاپ، مسحیت و اسلام است، از عهده‌ی مغزهایی بر می‌آید که کمتر از آن اندیشه‌ی فروزان نیستند. در پروتکل‌ها عنصری از انیشتین (7) وجود دارد و عنصر دیگری از باروخ اسپینوزا (8) و عنصری از موسی بن میمون (9) و عناصری از خانواده‌ی روچیلد (10). بنابراین، پروتکل‌ها، عصاره‌ی یک اندیشه و تفکر یهودی است، اما کسی که این عصاره را جمع کرده و در قالب پروتکل‌ها ریخته است، طبق گفته‌ی منتقدان اروپایی، آشر گینزبرگ یا همان احد هاعام است.

تجمع و یورش، باشگاه بنی موسی و آثار احد هاعام

سخن خود را درباره‌ی احد هاعام با بحث از آثار قلمی و کتاب‌های او و فعالیت‌های تشکیلاتی‌اش تکمیل می‌کنیم:

1) وی مقاله‌های انتقادی و جهت‌بخش مشهوری دارد که یهودیان سراسر جهان با شور زایدالوصفی آنها را مطالعه می‌کردند. خوانندگان او با بی‌صبری در انتظار رسیدن پستچی بودند تا نوشته‌های احد هاعام را بخوانند. این مقالات در بازآفرینی روحیه‌ی خون‌آشامی در یهودیان تأثیر گسترده‌ای داشت و نشانه‌های آن در تمامی حرکت‌های مخفیانه‌ای که از آغاز انتشار اعلامیه‌ی بالفور در فلسطین به وقوع پیوست، بروز کرد. هاگانا (11) (دفاع ملی) و حزب ژابوتینسکی و مناخیم بگین و اشترن، همه‌ی اینها بر پایه‌ی اصول یورش وحشیانه عمل کرده و می‌کنند. نیروی نظامی فعلی اسرائیل نیز تماماً متکی به این عقاید و باورهاست.

2) احد هاعام دو کتاب مهم به زبان عبری دارد. یکی با عنوان «موسی» و دیگری تحت عنوان «بر سر چهارراه». کتاب اول به زبان فرانسه نیز ترجمه شده اما دومی، تا جایی که ما می‌دانیم،

هنوز به هیچ زبانی برگردانده نشده است. این دو کتاب که خیلی‌ها هنوز درباره‌ی آنها چیزی نمی‌دانند، (12) از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردارند؛ زیرا روح حاکم بر آنها با تمام کتاب‌های دیگری که امثال موسی هس، (13) موسی مندلسن، پینسکر، نویسندگان دلباختگان صهیون، هرتزل، زانگویل، سوکولف، نتویچ و دکتر خاخام گاستر نوشته‌اند، به کلی فرق می‌کنند. شاید بتوان این تفاوت را به طور خلاصه در یک نقطه منحصر کرد و آن تکیه‌ی احد هاعام بر ایده‌ی تجمع و یورش است.

3) احد هاعام در کنار نوشتن کتاب و مقاله، به جنبه‌ی عملی بی‌نهایت مهمی توجه نشان داد. او با گروهی از دوستانش، باشگاه یا انجمنی یهودی به نام بنی موسی ایجاد کرد. هدف او از این حرکت، تربیت جوانان یهودی بر مبنای روحیه‌ی جدید تجمع و یورش بود. از مجموع نوشته‌های متفرقه در این زمینه برمی‌آید که باشگاه مذکور در کنار چهره‌ی ظاهری‌اش، سرّی و مخفیانه

بوده است و حکومت تزاری روسیه در برابر آن شدیداً محتاط و برحذر بود. وایزمن در خاطرات خود از این باشگاه با عبارتی بسیار کوتاه یاد کرده و فقط گفته است که آشر گینزبرگ، جمعیتی به نام بنی موسی تأسیس کرد که هدف از آن تربیت جوانان برای به عهده گرفتن رهبری نهضت صهیونیسم روسیه بود. تعداد جوانانی که آشر گینزبرگ در هر دوره‌ی آموزشی می‌پذیرفت، از صد نفر بیشتر نمی‌شد و در این کار، دوستان برگزیده‌ی گینزبرگ او را کمک می کردند. وایزمن بیش از این چیزی نمی‌گوید.

از گفته‌های وایزمن در خاطراتش، آنجا که از همکارش مناخیم مندل اوسشکین (از رهبران یهودی روسیه و کسی که به جای وایزمن برای رهبری نهضت صهیونیسم نامزد شده بود) سخن می‌گوید، چنین برمی‌آید که همان‌طور که احد هاعام باشگاه بنی موسی را به وجود آورد، اوسشکین نیز برای ایجاد واحدهای سرّی

فعالیت می‌کرده است. به گفته‌ی وایزمن، این شخص رهبر عملی صهیونیسم روسیه بود، چنان که احد هاعام، رهبری روحی و معنوی آن را به عهده داشت.

پیش از آن، اوسشکین وابسته به سازمان دلباختگان صهیون و الگوی مجسمی از روح این سازمان بود. اما هم زمان به عضویت باشگاه بنی موسی نیز درآمد. نکته‌ی مهم در خاطرات وایزمن این است که هرگاه از یکی از همکارانش سخنی به میان می‌آورد، می‌گوید که وی آموزش‌دیده و فارغ‌التحصیل باشگاه بنی موسی، تجمع و یورش، است.

پی‌نوشت‌ها:

7) آلبرت اینشتین (به آلمانی: Albert Einstein) (زاده‌ی 14 مارس 1879 - درگذشته 18 آوریل 1955) فیزیک‌دان نظری آلمانی بود. او بیشتر به خاطر نظریّه‌ی نسبیت و به ویژه برای

هم‌ارزی جرم و انرژی (که از معروف‌ترین روابط فیزیک بین غیرفیزیک‌دان‌هاست) شهرت دارد.

در سال 1939 گروهی از فیزیک‌دان‌های مجارستانی از جمله لئو زیلارد که به آمریکا مهاجرت کرده بود، به دولت ایالات متحده آمریکا در مورد برنامه‌ی نازی‌ها در مورد بمب اتمی هشدار دادند، اما سخنان آن‌ها مورد توجه قرار نگرفت. در تابستان سال 1939 و چند ماه پیش از جنگ جهانی دوم، زیلارد نامه‌ای برای روزولت، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده تهیه کرد و از اینشتین خواست که نامه را امضا کند. زیلارد نسبتاً گمنام بود، اما اینشتین به واسطه‌ی نظریه‌های نسبیت و جایزه‌ی نوبل، شخص مشهوری به شمار می‌رفت. آن‌ها در این نامه از او توجه به این مساله را درخواست نمودند. در این نامه، همچنین از روزولت خواسته شده بود تا به پژوهش در زمینه‌ی انرژی هسته‌ای و

واکنش زنجیره‌ای اهمیت بیشتری داده شود. این نامه را نقطه‌ی شروع پروژه‌ی منهتن برای ساخت بمب اتمی می‌دانند.

اینشتین حامی سرشناسی هم برای صهیونیسم کارگری و هم برای تلاش‌های پیش برنده‌ی همکاری یهودی - عربی بود. او در زمان قیومیت بریتانیا بر فلسطین، از ایجاد وطن ملی یهودی حمایت می‌کرد، ولی در ابتدا مخالف ایده‌ی یک دولت یهودی دارای مرز، یک ارتش و درجه‌ای از قدرت دنیوی بود.

اینشتین در سال 1939 کتابی نیز به نام «درباره صهیونیسم» (About Zionism) نوشت. او پس از سفر به آمریکا به سخنرانی‌هایش به نفع صهیونیسم ادامه داد. اینشتین در یک سخنرانی در هتل کومودور نیویورک، به مردم گفت: «آگاهی من از ماهیت اصلی یهودیت با عقیده‌ی یک کشور یهودی دارای مرز، ارتش و درجه‌ای از قدرت دنیوی هر چقدر هم که متعادل باشد، مخالف است. من نگران آسیب داخلی هستم که یهودیت متحمل

آن خواهد شد.» او همچنین یک نامه‌ی سرگشاده‌ی منتشر شده در نیویورک تایمز را نیز امضا کرد. این نامه، مناخیم بگین و حزب ملی‌گرای هروت را خصوصاً برای برخورد نامناسب با بومیان عرب در جریان دیر یاسین توسط ارگون، پیشینیان هروت محکوم کرد.

علی‌رغم این نگرانی‌ها، او در تأسیس دانشگاه عبری در اورشلیم، فعالیت بسیاری کرد و در سال (1930) کتابی با عنوان «در مورد صهیونیسم: مجموعه مقالات و سخنرانی‌های استاد آلبرت اینشتین»، منتشر کرد و مقالات خود را وقف آن دانشگاه کرد.

در سال 1952 و پس از درگذشت حییم وایزمن، عزرائیل کارلیباخ، روزنامه‌نگار پرنفوذ اسرائیلی در نامه‌ای به آلبرت اینشتین پیشنهاد داد که مقام رئیس‌جمهوری اسرائیل را بپذیرد، اما اینشتین این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت که فاقد توانایی لازم برای این کار است و به بهانه‌ی اشتغالات علمی از پذیرش این

مسئولیت سر باز زد. آلبرت اینشتین از 19 اوت، 1946، با اعلام تشکیل بنیاد آموزش عالی آلبرت اینشتین ارتباط نزدیکی با طرح‌هایی داشت که مطبوعات از آن تحت عنوان «یک دانشگاه همگانی یهودی» نام می‌برد، اما وی در 22 ژوئن، 1947، از حمایت از این بنیاد دست برداشت و با استفاده از نامش در این بنیاد مخالفت کرد. این دانشگاه در سال 1948 با نام دانشگاه برندیس افتتاح شد.

8) باروخ اسپینوزا و بعدها بندیکت دِ اسپینوزا (1632 - 1677 میلادی) فیلسوف مشهور هلندی است. اسپینوزا در جامعه‌ی یهودیان هلند بزرگ شد و در آنجا تعلیمات یهودی را نزد تنی چند از بهترین خاخام‌های عصر خود فرا گرفت. اسپینوزا عهد عتیق و سایر متون یهودی را به خوبی فرا گرفت، اما با گذر زمان نظرهای بحث برانگیزی درباره سندیت عهد عتیق و سرشت امر مقدس پیدا کرد که به نظر می‌رسد در نهایت منجر به تکفیر و

رانده شدن او از جامعه‌ی یهودیان در سن 23 سالگی شد. حتی پیش از واکنش یهودیان، کلیسای کاتولیک کتاب‌های او را در فهرست کتاب‌های ممنوعه قرار داد و پروتستان‌های هلندی این کتاب‌ها را به آتش کشیدند. با انتشار رساله‌ی الاهیات و سیاست اسپینوزا در 1670، دیدگاه‌های انتقادی او با جدیت از محافل خصوصی به حیطه‌ی عمومی راه یافتند. موقعیتی که سرانجام اسپینوزا در جامعه‌ی روشن فکری اروپا به دست آورد، احتمالاً بیشتر به خاطر اثر فلسفی خالصش، اخلاق و نیز ناشی از آن بود که وی اگر نه یهودی سنت‌گرا، اما نویسنده‌ای مطلع و درس‌خوانده بود. چنین موقعیتی حکایت از آن داشت که متفکران بعدی یهود می‌بایست ناظر به انتقادات فراگیری که از یهودیت سنتی در رساله آمده بود، به بحث بپردازند. اینان دانسته یا ندانسته، وارد مباحثه‌ای غیرمستقیم با بدعت‌گذار خدازده‌ی آمستردام شده بودند، ولی البته اشاره‌ی صریحی به او در میان نبود. حرم (طرد و تبعید دینی) علیه اسپینوزا هرگز برداشته نشد

و امروزه نیز بسیاری از یهودیان سنتی در هیچ یک از مراسم بزرگداشت یا یادبودی که مربوط به تولد یا مرگ اوست، شرکت نمی‌کنند. انتقادات عمده‌ی اسپینوزا از یهودیت را به تقریری که در رساله آمده است، می‌توان چنین خلاصه نمود:

الف) وحی

انبیا، وحی خویش را توسط قدرت تخیل نیرومند خود دریافت داشته‌اند نه از طریق هوش یا قابلیت تعقل انتزاعی خویش. در نتیجه، متناسب با دیدگاه‌ها و پیش‌داوری‌های آنان، نبوت‌هایی که در کتاب مقدس آمده‌اند، نیز مختلف‌اند. همچنین در بسیاری از موضوعات، نظر یا پیش داوری انبیا اشتباه بوده است.

ب) اسرائیل

اسرائیلیان به هیچ نحو متفاوت یا برتر از دیگر اقوام نبوده‌اند. شریعت موسی به ایشان داده شد چون با سازمان اجتماعی خاص آنان متناسب بود. شریعت وی فقط برای آنان معتبر است، زیرا

جامعه‌ی آنان ساخت ویژه‌ای داشته است و این شریعت به کار زندگی جداگانه‌ی ایشان در سرزمین خود آنان می‌آید. عقاید اسرائیلی درباره‌ی خدا، عقایدی کاملا عادی بوده است و فضایل آنان همسان فضایل بیگانگان بود که انبیای خاص خودشان را داشتند.

ج) شریعت

قانون الاهی اولیه و طبیعی برای همه‌ی آدمیان مشترک است و این از آن رو است که فرمان‌های خدا را حقایقی ازلی می‌دانیم. این قانون محتاج اعمال آیینی و تشریفات نیست. موسی درک محدودی از قانون الاهی داشت و آن را مطابق ضرورت مطلق آن نفهمیده بود، بلکه موسی آنچه را که نسبتاً بهترین روش برای اسرائیلیان بود، برقرار کرد. از این حیث او با عیسی که می‌توان او را سخنگوی خدا دانست، فرق دارد. قوانین آیینی و نیز قوانینی در کتاب مقدس که مربوط به ثبات و آرامش پادشاهی یهودیان

در فلسطین می‌شدند، بشری‌اند نه الاهی. به همین ترتیب اعتقاد به صحت داستان‌های کتاب مقدس، اگرچه برای توده‌ها، لازم و ضروری باشند، هیچ ربطی به شریعت الاهی ندارند. کسی که منکر این داستان‌ها است، اما از وجود خدا به دلیل عقل طبیعی آگاه است و راه راست زندگی را یافته است، مبارک‌تر از مؤمنان عادی است.

د) معجزات

مردم عادی تصور می‌کنند که خدا تا زمانی که طبیعت به نحو معمول کار می‌کند، غیر فعال است و گمان می‌کنند که خدا فقط از طریق وقایع غیر معمول که به آنها معجزات می‌گویند، عمل می‌کند. اما در واقع، معجزه نوعی نفی و نقض اوضاع و شرایط است؛ چرا که قوانین جهان شمول طبیعت فرمان‌های الاهی‌اند و تا ابد ضروری و صادق هستند. از وقایعی که بر ایشان علتی

نمی‌شناسیم با نام معجزات یاد می‌کنیم. همه‌ی معجزات کتاب مقدس را باید با ارجاع به قوانین طبیعت تبیین کرد.

ه) تفسیر کتاب مقدس

تفاسیر الاهیاتی کتاب مقدس، آموزه‌هایی در آن می‌بینند که صرفاً در اذهان خود مفسران وجود دارند. تفسیر صحیح باید بر اساس دیدگاه تاریخی و دانش زبان و اطلاع از موقعیت مؤلف متن باشد. نیز باید حساب تحریفات را هم داشت. ادعاهایی که کمک روح‌القدس در تفسیر را مطرح می‌کنند، قابل دفاع نیستند، زیرا که نتایج چنین تفاسیری تماماً انسانی‌اند.

و) مؤلف کتاب های مختلف کتاب مقدس

روایاتی که درباره‌ی تاریخ و مؤلف کتاب مقدس وجود دارند، غیرمعتبرند و این تصور که موسی همه‌ی اسفار خمسه را نوشته است، حتی از جانب دانشمند ارتدوکس، ابراهیم ابن عزرا، نیز مورد تردید است، اگرچه وی از ترس سرزنش و تخطئه، مقصود

خود را به رمز آورده است. با استفاده از خود کتاب مقدس می‌توان نشان داد که مؤلف اسفار پنج گانه، موسی نبوده است و مؤلفان کتاب‌های دیگر متن مقدس نیز آنهایی نیستند که سنت یهود از آنان یاد کرده است. بیشتر مجموعه‌ی کتاب مقدس به احتمال بسیار زیاد توسط عزرا به نگارش درآمده و پس از آن تعدادی از کتاب‌هایی که در دوران بعد از عزرا نوشته شده‌اند، به آن افزوده گشته‌اند. متنی که اینک در دست ما است، به خاطر خطاهای کاتبان و غلط‌گیری‌های ایشان، مخدوش است. اسپینوزا در بحث خود از این مسائل هم با عقل و هم با نقل قول‌هایی فراوان از کتاب مقدس، استدلال‌های خویش را تقویت می‌کند. عموماً رویکرد وی بر مسیحیت، جانبدارانه‌تر از رویکردی است که به یهودیت دارد، ولی به هیچ روی، موضعی غیر نقادانه نسبت به مسیحیت اتخاذ نمی‌کند. رساله، صرفاً اثری الاهیاتی نیست، بلکه اثری سیاسی هم هست که در آن اسپینوزا به نفع دولتی لیبرال و اهل تسامح استدلال می‌کند که آزادی اندیشه در آنجا جاری

است. تعجبی ندارد که چاپ اول رساله بدون نام و با روی جلدی ساختگی منتشر شد. کتاب، خشم محافظه‌کاران یهودی و مسیحی را به یکسان برانگیخته بود. وقتی که دیوارهای گتو در نیمه‌ی قرن هجدهم، شروع به فرو ریختن می‌کرد، اثر کتاب بر اندیشه‌ی یهود به بهترین وجهی نمایان می‌شد. هر چند که مدت‌ها پیش از آن، اندیشه‌های اسپینوزا را نمونه‌ی کاملی از خطرهای فرهنگ بیگانه و روح جدید بدعت به شمار آورده بودند. ترسی از آلودگی و انحرافی که اسپینوزاگرایی می‌توانست به بار آورد، در واقعه‌ی زیر به خوبی نمایان است.

در 1704 داوید نیه تو، یکی از خاخام های مجمع یهودیان اسپانیا در لندن موعظه‌ای ایراد کرد که در آن آرای خداگرایان طبیعی در باب تعالی خدا و نبودن دست او در کار جهان طبیعت انکار شده بود. نیه تو با این کار، طبیعت را با خدا یکی می‌انگاشت یا دست کم برای برخی از حضار چنین به نظر آمده

بود. این امر موجی از اعتراض را برانگیخت و او به تمایلات اسپینوزایی متحم شد، چرا که اسپینوزا نیز در کتاب اخلاق خود به گونه‌ای، همه‌خدایانه، خدا و طبیعت را یکی کرده بود. مقامات کنیسه به خاخام صوی اشکنازی در آلتونا درخواستی نوشتند تا درباره‌ی این موضوع فتوایی صادر کند. پاسخ حاخام صوی در مجموعه‌ی جوابیه‌های شرعی وی در دسترس است. وی در آنجا با توضیح اینکه نیه تو واقعا قصد نداشته مبلغ همه‌خدایی باشد، بلکه خاطرنشان کرده است که نظام طبیعت توسط خدا و مشارکت مشیت الاهی اداره می‌شود، پشتیبانی تمام‌عیاری از آرای نیه تو به عمل آورد.

9) موسی بن میمون در سال 1135 میلادی، در کوردوبا در اسپانیا زاده شد. وی ربی، پزشک، ستاره‌شناس، فیلسوف و دانشمند اسپانیایی یهودی بود. وی در سده‌های میانه، در مراکش، اندلس و مصر زیسته و افکار و آرای او در جهان

غیریهودی نیز پراکنده شده‌است. او از علمای بزرگ یهود است که در مورد او گفته‌اند: «از موسی (ابن عمران) تا موسی (ابن میمون) کسی مانند موسی برنخاسته است.»

ابن میمون، بزرگ‌ترین نام در فلسفه‌ی میانه‌ی یهودی بود، اما این نه به دلیل خلاقیت چشم‌گیر او در تفکر فلسفی به معنای دقیق کلمه است، که شایسته‌ی چنین شهرتی است، بلکه در عوض برجستگی ابن میمون را، که مشهورترین تدوین‌کننده‌ی شریعت دینی یهود نیز بود، باید بیش‌تر در حوزه‌ی وسیع تلاش او در کتاب «دلالۀ الحائرین» جست و جو کرد که می‌کوشد هم شریعت را حفظ کند و هم فلسفه را که پرده‌دری‌های آن همان طور که او توجه داشت، مخرب شریعت است، بی‌آنکه مسائل را کتمان نماید و یا تلاش نماید تا در سطح نظری، راه حلی نهایی و عموماً الزام‌آور را در باب تعارض آن دو تحمیل نماید.

10) اولین شخصی در این خانواده که از نام روثشیلد (روتشیلد - روچیلد) استفاده کرد، ایزاک الچانان روثشیلد بود که در سال 1577 به دنیا آمد. این نام به معنی سپر قرمز در آلمانی قدیم است. این خانواده در سال 1744 با به دنیا آمدن میرامشل روثشیلد شروع به کسب قدرت بین‌المللی کرد. او پسر امشل موزس روثشیلد بود که صرافی بود که با پرنس هس، تجارت می‌کرد. او که در گتو (محله‌ی یهودی) فرانکفورت به دنیا آمد، یک خانواده‌ی بانکداری ایجاد کرد و پنج پسر خود را در پنج مرکز اصلی تجارت اروپا مستقر کرد. نشان خانوادگی روثشیلد، یک مشت به همراه پنج تیرکمان است که سمبل پنج شاخه‌ی این خانواده بوده و به آیه‌ی زبور 127 (مانند تیرهای کمان در دست جنگجو) اشاره دارد. شعار خانوادگی زیر این سمبل نقش بسته است: (اتحاد، صداقت و صنعت). روثشیلدها بسیار مخفی کار می‌کردند. از این رو تعداد کتاب‌هایی که اطلاعات کافی و دقیق در مورد آنها داشته باشد، بسیار ناچیز است. بیشتر ثروت

این خانواده توسط شاخه‌ی لندن آن، ناتان میر روثشیلد به دست آمد. یکی از استراتژی‌های مهم این خانواده، این بود که کنترل بانک فقط در بین اعضای خانواده می‌چرخید. این کار باعث می‌شد آنها بتوانند ابعاد فعالیت‌های خود را به طور کامل مخفی کنند.

در طرفداری از جنبش صهیونیزم، فعالیت‌های یهودی این خانواده به صورت یکدست نبود. بعضی از روثشیلدها از صهیونیسم طرفداری می‌کردند ولیکن بعضی دیگر حتی با تشکیل کشور یهودی مخالف بودند. لرد ویکتور روثشیلد، مخالف دادن پناهندگی و یا کمک به یهودیان در زمان هولوکاست بود. در سال 1917 والتر روثشیلد، بارون دوم روثشیلد، مخاطب اعلامیه‌ی بالفور بود که زمینه‌ی ایجاد کشور اسرائیل گردید. بعد از مرگ جیمز جاکوب د روثشیلد در سال 1868، آلفونس روثشیلد پسر بزرگ او، کنترل بانک خانوادگی را در دست گرفت.

او یکی از طرفداران سرسخت تز اسرائیل بود. آرشیوهای خانوادگی نشان می‌دهد که در سال 1870 سالانه 500000 فرانک به اتحادیه‌ی جهانی آلیانس کمک کرده است. بارون ادموند جیمز د روثشیلد، پسر کوچک جیمز جاکوب روثشیلد، یکی از کمک‌کنندگان به اولین مهاجران یهودی به فلسطین بود و زمین‌های زیادی را از زمین‌داران عثمانی خریداری کرد. در 1924 او اتحاد مهاجرت یهودی به فلسطین را تشکیل داد و بیش از 125000 هکتار زمین خرید. در تل‌آویو و در شهرهای دیگری نظیر متولا، زیخرون و یاکو، خیابانی به نام او، بلوار روثشیلد نام دارد. پارکی در پاریس پارک ادموند د روثشیلد نام دارد. روثشیلدها نقش مهمی در ساختار دولتی اسرائیل داشتند. جیمز ا. د روثشیلد ساختمان کنست را به دولت اسرائیل اهدا کرد. دادگاه عالی اسرائیل نیز توسط دوروتی د روثشیلد ایجاد شده است.

11) Haganah

کلمه‌ای عبری به معنای دفاع، عنوان گروه‌های شبه نظامی یهودی در فلسطین بود که در سال 1948 تشکیل شدند. این تشکیلات در زمان تسلط ترک های عثمانی بر فلسطین به وجود آمد. در موقع ایجاد کشور اسرائیل، تعداد اعضای آن شصت هزار نفر بود که هسته‌ی مرکزی ارتش اسرائیل را به وجود آوردند-م.

12) اطلاع یافتیم که دکتر حسن ظاظا، استاد دانشگاه عربی بیروت، کتاب «بر سر چهار راه» را به عربی (علی مفترق الطرق) ترجمه کرده، اما هنوز چاپ نشده است. امید آن که به زودی شاهد چاپ این کتاب و کتاب دیگر احد هاعام (موسی) به دست دکتر ظاظا، متخصص در ادبیات عبری و تاریخ یهود، باشیم. دکتر ظاظا در دوران جنگ جهانی دوم در قدس اقامت گزید و در دانشگاه عبری این شهر به تدریس پرداخت. بنابراین، تحقیقات او حجت و مورد وثوق است. این پاورقی را ما در سال

گذشته (1965) نوشتیم. اما اینک که سال 1966 را به پایان می‌بریم، خوشحالم که این خبر مسرت‌بخش را به آگاهی خواننده برسانم که دکتر ظاظا در سال جاری کتاب «حول تاریخ الانبیاء عند بنی اسرائیل» را منتشر کرده است. این کتاب، که ترجمه‌ی پاکیزه و روشنی است از زبان عربی، اثر یکی از بزرگان و دانشمندان یهود و متخصص در تورات و عقاید یهود است به نام «م. ص. سیجال». از طریق این کتاب خواننده می‌تواند برای نخستین بار با یک شیوه‌ی علمی آسان از مسأله‌ی نبوت در نظر یهود آگاه شود. دکتر ظاظا با این کار خود خدمت بزرگی کرده است و امید آن که بتواند به زودی دو کتاب یاد شده‌ی احد هاعام را نیز به عربی ترجمه و منتشر کند.

13) Moses (Moshe) Hess: ۱۸۱۲ - ۱۸۷۵

مناخیم اوسشکین و تأسیس دولت یهود (1)

مناخیم مندل اوسشکین از یهودی‌های روس و قرین وایزمن در کاروان صهیونیسم بود. در سال 1863 متولد شد و به سال 1941 در فلسطین مرد. او بیش از همه‌ی فعالان در راه صهیونیسم، گرگ‌صفت بود. در عصر هرتزل می‌زیست و سه سال از او کوچک‌تر بود. با هرتزل کار کرد و برنامه و خط مشی او را در پیش گرفت و اعلام کرد که هرکس به سرزمینی جز فلسطین رضایت دهد، خائن به صهیونیسم است.

وایزمن که یازده سال کوچک‌تر از مناخیم اوسشکین بود، او را از روزگار جوانی می‌شناخت. بعد از جنگ، اوسشکین به فلسطین آمد و حدود دو سال ریاست کمیته‌ی اجرایی سازمان صهیونیسم را به عهده گرفت و سپس به ریاست مؤسسه‌ی کرین کایمت (1) که عهده‌دار خرید زمین بود، انتخاب شد. از دیگر مؤسسات صهیونیستی، یکی کرین هایسود (2) است که مسئول جمع‌آوری

پول بود و دیگری بیکا که اختصاص به مستعمرات خانواده‌ی روچیلد داشت.

اوسشکین عضو دائمی کنگره‌های صهیونیستی بود که هر دو سال یک بار تشکیل می‌شد. به دلیل تمایل او به ترک‌ها، حتی در میان هم‌نژادانش به وی مناخیم پاشا گفته می‌شد، اما رونالد استورس، فرماندار انگلیسی بیت‌المقدس از 1918-1926، می‌گوید که ما به او تزار مناخیم می‌گوییم.

وایزمن در یادداشت‌های خود راجع به اوسشکین چنین می‌نویسد:

«اوسشکین در روسیه بار مسئولیت صهیونیسم عملی را بر دوش گرفت. کما این که احد هاعام، رسالت فکری و معنوی آن را. اوسشکین شخصیتی نافذ داشت. خوب سخن می‌گفت، آراء و نظراتش روشن، دلایلش منطقی و راه و روش‌هایش عملی بود. در پیش ردن کارها، قدرت عجیبی داشت و در عبور از شرایط و

موقعیت‌های دشوار و بحرانی، پرتوان بود. از جمله‌ی این موقعیت‌ها، ممنوعیت فعالیت برای جنبش صهیونیسم در روسیه بود. لذا اوسشکین در هریک از مراکز مهم منطقه، یک کانون عملیاتی سرّی به وجود آورد تا افرادی را که فکر می‌کرد آمادگی پذیرش دارند، جذب کند و نیرو و امید را در جان آنها بدمد.»

او نمونه‌ای مجسم از روحیه‌ی دلباختگان صهیون و یکی از دستیاران احد هاعام در تمریناتی بود که در باشگاه بنی موسی صورت می‌گرفت. با وجود آن که از معایب و ایرادات هرتزل در حرکتش آگاه بود، در کنار وی باقی ماند و پیوند وفاداری‌اش را به او حفظ کرد و هرتزل را نقطه‌ی پرگار و ستون جنبش به شمار می‌آورد. اوسشکین همچنان نسبت به هرتزل وفادار بود تا آن که هرتزل طرح اوگاندا را مطرح کرد. در این زمان، اوسشکین علناً از او برید و قیامی سرکش علیه رهبری به راه انداخت.

وایزمن سپس می گوید:

«اوسشکین انسانی بلندهمت، سرسخت و تسلیم‌ناپذیر و صریح‌اللهجه بود تا حدی که احساسات طرف را جریحه‌دار و آزرده می‌کرد. در وجودش رگه‌ای از اتوکراسی (3) بود و از این رو گرایش‌های جوانان را تحمل نمی‌کرد. ما در زمینه‌ی اندیشه‌ی صهیونیسم، دو گردهمایی در غرب تشکیل دادیم. یکی در برلین به سرپرستی موتزکین و دیگری در ژنو به ریاست خود من. اوسشکین این هر دو گردهمایی را یک زحمت بی‌ثمر توصیف می‌کرد. او ماهیتاً محافظه‌کار بود. پیرامون موضوع مانورهای پرطمطراق دیپلماتیک، که تحت‌تأثیر سازش و چانه‌زدن با ترک‌ها قرار داشت، با هرتزل به مخالفت برخاست. او از خود چهره‌ای به دست می‌دهد آمیخته از یک پاشای ترک و استاندار روسی. فداکاری و ایثار او در راه صهیونیسم تمامی خطاهایش را محو می‌کند. هیچ چیز در جهان، به جز صهیونیسم، برایش اهمیتی ندارد. کله‌ای گرد و گنده دارد چندان که می‌تواند با دیوار سرشاخ شود. مطابق سنت‌ها و آداب یهودی زندگی می‌کند.

از یک خانواده‌ی قدیمی و ریشه‌دار یهودی است. بذله‌گویی را دوست دارد. زمانی که همسرش حامله بود، محکم و جدی روی میز کوبید و به او گفت: پسر! فقط باید پسر بزایی! اما او از این لحاظ تنها به نیمی از خواسته‌ی خود رسید، چون همسرش برای اولین و آخرین بار، دو قلو زایید. یک دختر و یک پسر. من با او رفتاری خوب داشتم و همان قدر که به فضایل و خوبی‌هایش احترام می‌گذاشتم، به بدی‌های او نیز احترام می‌نهادم. انانیت و خودخواهی چنان بر او غالب بود که مردم فکر می‌کردند اطاعت از او واجب است.»

وایزمن سخن خود را چنین ادامه می دهد:

«نقطه‌ی شروع تحکیم رابطه من با اوسشکین از جنگ جهانی اول بود که او به بریتانیا آمد. وی از تنگناها عبور می‌کرد. وقتی ناچار به ترک کشور شد، به استانبول پناه برد و سپس شروع به سیر و سفر کرد تا سرانجام در سال 1918 به لندن رسید. وی در

بحبوحه‌ی انقلاب روسیه توانست مقداری از دارایی خود را خارج کند. زمانی که به لندن رسید، اعلامیه‌ی بالفور صادر شده بود و اوسشکین بر این اعتقاد بود که تشکیل حکومت یهودی در فلسطین، در شرف انجام است. او لیستی از نام وزرا و شکل این حکومت را در جیب خود داشت و وقتی من برایش توضیح دادم که ما هنوز با این امر فاصله‌ی زیادی داریم، به شدت غمگین شد. با آن که از آگاهی‌های فراوان و توان علمی بالایی برخوردار بود، گه‌گاه امواجی از ساده‌لوحی که با کار او سازگاری نداشت، وجودش را فرا می‌گرفت. از این که دید ما تاکنون نتوانسته‌ایم در فلسطین یک حکومت یهودی تشکیل دهیم، ناامید شد و شگفتی او از این که هنوز متفقین جنگ را نبرده‌اند، مزید بر علت گشت. او پیشاپیش متقاعد شده بود که آلمان پیروز خواهد شد و آنچه او را به این باور کشانده بود، بها دادن زیاد او به اندیشه‌ی آلمانی و دستاوردهای محیرالعقول آن بود. در نظر او، آلمان ذخیره‌ی تمدن غربی است. تا پیش از آن‌که به لندن بیاید، از مرزهای

کشورش قدم به خارج نگذاشته بود. او تا قبل از جنگ اول و انقلاب روسیه، در اودسا می‌زیست و از آنجا جنبش صهیونیسم را در آن نواحی، اداره و هدایت می‌کرد. از طریق دریای سیاه به فلسطین که در آن روزگار زیر سلطه‌ی بربریت ترکی بود، می‌نگریست و اعتقاد داشت که وقتی به فلسطین بیاید، در مرتبه‌ی اروپایی و سطح غربی وارد این سرزمین خواهد شد. اما زمانی که بریتانیا، فلسطین را گرفت، وی متوجه شد که خود او در سطح توحش و بربریت، قرار داده شده است. هنگامی که به لندن آمد، از عادات و روش‌های آن شگفت‌زده شد. هرگاه در صحبت از آینده و افق آتی غرق می‌شد، با سادگی و بی‌آلایشی تمام می‌گفت: گوش کن، گوش کن! تو در اروپا می‌مانی و کارهای ما در اینجا را به عهده می‌گیری و من عهده‌دار امورمان در فلسطین می‌شوم. من از این بابت خود را در تنگنا و مضیقه می‌یافتم، لیکن خیال‌پردازی‌های او را نادیده می‌گرفتم، چرا که

به دلیل سرسپردگی و دلدادگی شدید او به این قضیه، این خیال‌پردازی‌ها بخشودنی بود.»

در این‌جا سخنان وایزمن را به پایان می‌بریم و به معرفی بُعد دیگری از چهره اوسشکین می‌پردازیم.

بعد از مرگ هرتزل در 1904، صهیونیسم به دو شاخه تقسیم شد، نه از جهت پذیرش یا عدم پذیرش پیشنهاد بریتانیا به صهیونیست‌ها مبنی بر مهاجرت یهودی‌ها به اوگاندا در شرق افریقا؛ زیرا این موضوع در آخرین کنفرانسی که در زمان حیات هرتزل یعنی سال 1903 به منظور بررسی آن منعقد شد، حل شده بود.

صهیونیست‌های روسیه به سرکردگی وایزمن، اوسشکین، سوکولف و دیگران که در پشت سر آنها احد هاعام قرار داشت، این طرح (طرح مهاجرت یهودی‌ها به اوگاندا) را به کلی رد کردند و هرتزل را در تنگنایی شدید انداختند. در اثنای کنگره‌ی

سال 1903 لندن که هرج و مرج بر آن حاکم شد و ولوله، بالا گرفت، خانمی به هرتزل که داشت از پشت تریبون پایین می‌آمد، نزدیک شد و وی را خائن خطاب کرد. این داستان را وایزمن، خود، نقل کرده است.

بیچارگی و درماندگی چنان به هرتزل زور آورد که نزدیک بود به سقوط او بینجامد و از نهضت صهیونیسم، کناره‌گیری کند، اما چون به گفته‌ی خود او در یادداشت‌هایش، استعفای او به انشعابی وسیع‌تر و مصیبت‌بارتر می‌انجامید، این کار را نکرد. او با گروهی که طرح اوگاندا را رد کرده بودند، همراهی نشان داد و به فلسطین چسبید. البته او نیز تا پیش از پیشنهاد اوگاندا، حرفش همین بود و قبول ایده‌ی مهاجرت به اوگاندا را فقط یک مرحله‌ی مقدماتی برای رسیدن تدریجی به فلسطین تلقی می‌کرد، به طوری که اگر توانستند بعدها به فلسطین دست یابند، باز هم

اوگاندا در دست یهود باقی بماند. بنابراین، هرتزل آزمندتر بود و هدفی دورتر در سر داشت.

او از همان سال 1897 که با عبدالحمید، سلطان عثمانی، ارتباط برقرار کرد، فلسطین را وجهه‌ی همت خویش قرار داد و به صهیونیست‌های کنگره می‌گفت که مسأله‌ی پذیرش اوگاندا از سوی ما به قضیه‌ی رهگذری می‌ماند که شب را در بین راه می‌خوابد. وی در یادداشت‌های خود پیرامون این نکته می‌نویسد:

«من اطمینان دارم که جنبش صهیونیسم در آستانه‌ی انشعاب فلج‌کننده‌ای قرار گرفته است و این تفرقه، شخصیت مرا کاملاً در هم می‌شکند. من گرچه قبلاً فقط خواهان تشکیل یک دولت یهودی بودم و برایم فرقی نمی‌کرد که این حکومت در چه نقطه‌ای از جهان باشد، اما امروز با آن اتفاقاتی که افتاده است جز پرچم صهیون را بر نمی‌افرازم و خویشتن را از دلباختگان صهیون به شمار می‌آوردم. فلسطین تنها کشوری است که ملت ما

می‌تواند در آن آسایش و امنیت را بیابد. در حال حاضر صدها و هزارها تن از فرزندان ما هستند که به کمک و نجات نیازمندند و برای آن که مانع را از سر راه بردارم، تنها یک راه در اختیار دارم و آن کناره‌گیری و استعفاست.»

پیش از این زمان، هرتزل از ناراحتی قلبی شکایت می‌کرد و نه ماه پس از پایان یافتن کنگره، در سوم ژوئن 1904 درگذشت. به گفته‌ی گروهی از پیروانش، عاملی که به مرگ او شتاب بخشید، همان ضربه‌ی سختی بود که در کنگره به او وارد آمد. (4)

این بود وضعیت موجود در روزگاری که جنبش صهیونیسم، نخستین پیشوای خود را از دست داد. در آن زمان هرتزل، کناره‌گیری نکرد چرا که وی با مرگ خود، به ماجرا پایان داد. اما پس از درگذشت وی، گروه صهیونیست‌های روسی رهبری جنبش را قبضه کردند و مهار آن را کاملاً به دست گرفتند و به

آرامی با شیوه‌ای مکارانه و برنامه‌ای دقیق، روش‌های هرتزل را زیر پا گذاشتند.

روش‌های هرتزل همان‌هایی است که وایزمن از زبان اوسشکین به آن اشاره کرده است: «مانورهای پرطمطراق دیپلماتیک.»

هرتزل با آن قامت بلند و کت و شلوار مشکی و ریشی که زینت‌بخش چهره‌ی او بود، از طریق این مانورها نزد با هیبت‌ترین و مغرورترین سلاطین و امرا و رئیس جمهورهای دنیا آمد و شد می‌کرد. آری، فعالیت هرتزل، محرمانه و پوشیده صورت می‌گرفت، اما دور نگه داشتن این فعالیت از دیدگان مردم تنها به مصلحت خود او و در راستای خواسته‌های وی بود.

پی‌نوشت‌ها:

1) Keren Kayemet .(صندوق ملی یهود)

2) Keren Hayesod .(صندوق بازسازی)

3) خودکامگی

4) باری، بعد از مرگ هرتزل رهبری کسانی را که معتقد بودند دولت یهود در هر نقطه‌ای از جهان می‌تواند تأسیس شود، اسرائیل زانگویل، نویسنده‌ی نامدار یهودی اهل انگلیس به دست گرفت. این گروه کوچک در پی یافتن سرزمینی جز اوگاندا بودند. گفته می‌شود همین‌ها بودند که سعی کردند طرابلس و برقه (لیبی فعلی) را استعمار کنند، اما تلاش آنها با شکست مواجه شد. این گروه تا سال 1917 که اعلامیه‌ی بالفور صادر شد، همچنان بر عقیده‌ی خود استوار بودند.

مناخیم اوسشکین و تأسیس دولت یهود (2)

بعد از مرگ هرتزل، شیوه‌های جدیدی بروز کرد که می‌توان آنها را در این چهارچوب خلاصه کرد:

اولاً: جنبش صهیونیسم دارای دو چهره باشد. یکی چهره‌ی ظاهری که باید از حوادث جهانی رنگ پذیرد و از موضع‌گیری‌های شک و تردید برانگیز پرهیز کند و دیگری چهره‌ی باطنی و درونی که باید بر آن تکیه شود و از آن گریزی نیست و لازم است که در راه آن تمامی مشکلات برای رسیدن به فلسطین از میان برداشته شود.

ثانیاً: چهره‌ی درونی بر فلسفه‌ی احد هاعام یا تجمع و یورش استوار است و هرتزل، خود، از این فلسفه پیروی می‌کرد. (5) تفاوت او با دیگر رهبران جنبش صهیونیسم در روسیه که پس از وی بر مسند زعامت نشستند این بود که وی اولاً به حرکت مرحله‌ای اعتقاد داشت. ثانیاً می‌گفت که کسب موافقت

بین‌المللی نسبت به طرح و مسلح شدن به آن، یک ضرورت است تا بتوان از آن به عنوان سپری برای حفظ جنبش استفاده کرد.

اما حالا روش جدید آمد و اجرای ایده‌ی تجمع و یورش را بر شالوده‌ی فعالیت در فلسطین قرار داد و این کار را از طریق نفوذ دقیق و حساب شده، زیر پوشش عواطف دینی و خرید زمین و ایجاد شهرک‌های یهودی‌نشین و دادن آموزش نظامی به جوانان خود تحت پوشش فعالیت‌های کلاسیک ورزشی پی گرفت. به عبارت دیگر، پیاده کردن ایده‌ی یاد شده نه موقوف به صدور اجازه‌ی ملوکانه از جانب عبدالحمید بود، یعنی همان چیزی که هرتزل در جستجویش بود و نه موکول به اجازه‌ی رهبران ترکیه‌ی جوان که پس از اعلام مشروطیت در 1908 زمام دولت عثمانی را به دست گرفتند و نه منتظر موافقت بین‌المللی یعنی همان چیزی که باز هم هرتزل خواهان آن بود.

ثالثاً: بنابراین، فعالیت چهره‌های ظاهری جنبش صهیونیسم در خدمت چهره‌های درونی و باطنی آن قرار گرفت. در این جا دو نکته‌ی مهم وجود دارد:

1) بهره‌گرفتن از نهضت آزادی‌خواهی و اصلاح‌طلبی و حکومت مشروطه در امپراتوری عثمانی به منظور نفوذ در صفوف این نهضت و بهره بردن از آن برای رسیدن نهایی به فلسطین.

این امر اقتضا می‌کرد که کار در استانبول در اولویت قرار گیرد. این بود که ده‌ها صهیونیست مزدور، تحت پوشش‌های گوناگون دست به کار اقامت در پایتخت امپراتوری عثمانی شدند که به عنوان نمونه، از بن گوریون می‌توان نام برد. وی به استانبول رفت و در رشته‌ی حقوق دانشگاه‌های آن تحصیل کرد و در سال 1906 رهسپار فلسطین شد.

2) رهبران روسی جنبش صهیونیسم یقین داشتند که آلمانِ تحت حاکمیت امپراتور ویلهلم، هرگز یار و یاور آنها نخواهد بود؛

زیرا ویلهلم به این چشم دوخته بود که به واسطه‌ی پروژه‌ی راه آهن «برلین - بغداد»، مستعمره‌ی بی‌نظیری در قلب امپراتوری عثمانی به وجود آورد؛ چه، امتیاز این پروژه‌ی عظیم به شرکت آلمانی امکان می‌داد تا از اراضی دو طرف راه‌آهن به عرض بیست کیلومتر، به نفع خود بهره‌برداری کند.

از طرفی، وساطت امپراتور ویلهلم در سال 1898 نزد عبدالحمید نه تنها با شکست مواجه شد، بلکه ویلهلم مشاهده کرد که دوستش عبدالحمید، بیم آن دارد که یهودیان پس از استیلا بر فلسطین، او را آماج حمله‌ی خود قرار دهند. بنابراین، اگر بر وساطت خود اصرار می‌ورزید پروژه‌ی راه‌آهن برلین - بغداد متزلزل می‌شد. این بود که رهبران جنبش صهیونیسم تصمیم گرفتند به بریتانیا تکیه کنند، چرا که دیگر به برلین امیدی نبود.

اما لازم بود بازی‌ای صورت بگیرد. یادمان نرود که هدف از چهره‌ی ظاهری جنبش صهیونیسم، خدمت به چهره‌ی درونی و

باطنی آن بود و اینک که صهیونیست‌ها در صدد پیاده کردن ایده‌ی تجمع و یورش بودند، راه چاره چه بود؟

رهبران جنبش دست به انشعابی ساختگی و واهی میان خود زدند. گروهی معتقد شدند که باید بدون معطلی، به فلسطین نفوذ کرد و از این طریق به تملک تدریجی اراضی پرداخت. فعالیت صهیونیستی که تا 1914 ادامه یافت، به همین شکل بود، یعنی این فعالیت عبارت بود از مراحل تجمع و یورش زیر پوشش نفوذ. گروه دوم اظهار داشتند که باید با دولت عثمانی به توافق رسید. این گروه، گرچه در ظاهر با هرتزل تفاوتی ندارند، اما هدف از آن در اینجا فریبکاری و سرپوش نهادن بر واقعیت است.

دسته‌ی اول به نام پیروان سیاست عملی شناخته شدند و دسته‌ی دوم به نام پیروان نظریه‌ی سیاسی. این دودستگی تا سال 1914 ادامه داشت. (6)

بنابراین، برنامه‌ی صهیونیسم پس از مرگ هرتزل، منحصر می‌شد در نفوذ که این خود از طریق توسل به زور و خشونت، پول، کار در زمین، ایجاد شهرک‌های یهودی‌نشین، افزودن بر شمار جوانان تعلیم‌یافته و رخنه در دستگاه‌های حکومتی عثمانی دنبال می‌شد. بنابراین، تعجبی نیست که یهودی‌ها با وجود آنکه جمعیت ناچیزی را در امپراتوری عثمانی تشکیل می‌دادند، موفق شدند در سال 1913 از مجموع سیزده پست وزارتی، چهار تای آن را تصاحب کنند. حال آن که عرب‌ها که بیش از نصف جمعیت امپراتوری عثمانی را تشکیل می‌دادند و وسعت اراضی عرب‌نشین چند برابر آناتولی بود، چیزی از این سیزده منصب را در اختیار نداشتند.

در اینجا، دو نمونه‌ی روشن از فعالیت چهره‌ی ظاهری و فعالیت چهره‌ی باطنی جنبش صهیونیسم را ذکر می‌کنیم. ابتدا به ذکر

نمونه‌ی فعالیت چهره‌ی ظاهری که هدف مسخ و تحریف حقایق را دنبال می‌کند، می‌پردازیم:

بعد از شکست امپراتوری عثمانی در طرابلس و برقه و بالکان و مقدونیه، نهضت عربی بالا گرفت و پرتوان‌تر شد. نمایندگان عرب در پارلمان عثمانی، فریاد اعتراض علیه فعالیت‌های صهیونیسم در فلسطین و خطر آن سر دادند. اینک لازم بود که رهبران صهیونیسم به چیزی تظاهر کنند که از شدت خشم عرب‌ها بکاهد. لذا کنگره‌ی جهانی صهیونیسم در اوت 1911 در شهر بال تشکیل شد و رئیس آن چنین گفت:

«کسانی که گستاخانه ما را متهم می‌کنند که در صدد هستیم، کشوری یهودی تشکیل دهیم، این عمل آنها یا ناشی از جهل و حماقت است و یا برخاسته از حقد و کینه. آنها میان صهیونیسم و گرایش‌های مذهبی یهود در زمینه‌ی فلسطین، به طرز آزاردهنده‌ای خلط می‌کنند. چه، عشق بی‌انتهای ما به فلسطین،

بی‌شک، از باور دینی می‌جوشد، اما در هیچ زمانی به ذهن ما صهیونیست‌های عمل‌گرای امروزی، خطور نکرده است که این گرایش‌های مذهبی را در خدمت جنبش خود درآوریم و با به بازی گرفتن احساسات دینی میلیون‌ها یهودی، مرتکب چنین عمل زشت و ناپسندی شویم. ما در برنامه‌ی خود، خواسته‌هایمان را کاملاً روشن کرده‌ایم و از آمال و آرزوهای‌مان پرده برداشته‌ایم. هدف صهیونیسم همانا ایجاد میهنی امن برای ملت یهود در فلسطین است به شرط آن که این میهن به رسمیت شناخته شود و قانون از آن حمایت کند. ما خواهان دولت یهودی نیستیم، بلکه خواستار وطنی در سرزمین اجداد خویش هستیم تا بتوانیم به یک زندگی یهودی بدور از ستم و فشار ادامه دهیم.»

اعضای کنگره با شنیدن این سخنان، به علامت موافقت شروع به کف زدن کردند. این توصیف از میهن، تقریباً همان چیزی است که هرتزل در نخستین کنگره‌ی صهیونیستی 1987 خواستار آن

شد. حیله‌ای که در اینجا به کار گرفته شد، ابهام و پیچیدگی در تعیین میهن یهودی بود. رهبران صهیونیستی در هر مناسبتی امثال این اظهارات را به زبان می‌آوردند که نمونه‌ی آن سخن هوگارت است خطاب به حسین در اوایل سال 1918.

نمونه‌ی دوم، یعنی فعالیت چهره‌ی باطنی صهیونیسم، اوسشکین است. هرگز نباید از تضاد وحشتناکی که میان این شخص و رئیس کنگره‌ی جهانی صهیونیسم در سال 1911 و غوغای صهیونیستی که در این زمان به وجود آمد، تعجب کنیم. در آن هنگام، جهان با گام‌هایی بلند به سمت جلو پیش می‌رفت و آلمان برای رقابت با بریتانیا در ماورای بحار آستین بالا زده و امپراتوری عثمانی دچار تزلزل شده بود و از درد به خود می‌پیچید.

بیست و هفت ماه بعد، در نوامبر 1913 که بدبختی‌ها دامنگیر ترکیه شده و صحبت بر سر تقسیم نهایی آن ذهن کشورهای

بزرگ آزمند (بریتانیا، آلمان، روسیه، نروژ، فرانسه و ایتالیا) را به خود مشغول کرده بود، اوسشکین کتابچه‌ای نوشت به نام برنامه‌ی سیاسی صهیونیسم. قصد او از نوشتن این جزوه، انتشار آن در سطح وسیع جهانی نبود، بلکه آن را برای معتقدان به ایده‌ی تجمع و یورش نگاشت. در آن سال، احد هاعام، پنجاه و هفت سال داشت و باشگاه بنی موسی در راه تعلیم و تربیت افراد مجدانه می‌کوشید. دانستیم که اوسشکین دستیار احد هاعام در این حرکت بود. مضافاً به این که وی مسئولیت فعالیت‌های مخفی صهیونیستی را نه فقط در اودسا و اوکراین بلکه در بیشتر جنوب روسیه به عهده داشت.

اوسشکین در این کتابچه به شرح و بسط ماهیت صهیونیسم، چنان که خود معتقد بود، پرداخته است. وی در این اثر، آشکارا و بی‌پرده سخن می‌گوید، چرا که آن را برای معتقدان به صهیونیسم نوشته و دیگر دلیلی برای پنهان‌کاری وجود نداشته

است. با وجود این، روزنامه‌ی عربی‌زبان فلسطین (7) در یافا موفق شد نسخه‌ای از این کتاب را که شامل چند فصل کوتاه است، به دست آورد و آن را به زبان عربی ترجمه و بارها چاپ و منتشر کند. ما از کتاب اوسشکین که به وسیله‌ی روزنامه‌ی فلسطین منتشر شده، اطلاعاتی به دست نیاوردیم، بلکه آگاهی ما در این باره محدود می‌شود به پنج فصل اول این کتابچه که مجله‌ی المنار، چاپ قاهره، به نقل از روزنامه‌ی فلسطین، در شمار مورخ اوت 1914 خود منتشر کرده است.

در این جا به آوردن عبارات و فرازهایی از سخنان اوسشکین که از جاهای مختلف کتابچه‌ی او گرفته شده است، بسنده می‌کنیم:

1) «تلاش‌هایی که ملت اسرائیل برای نجات از تبعیدگاه خود صورت داده، بیست و پنج سال است که از حالت تفکر و سکون به صورت حرکت و عمل درآمده است تا زندگی آزاد سیاسی او را در کشور نیاکانش به وی بازگرداند.» (فصل اول).

2) «کشور یا سرزمینی که امت (یهود) خواهان استقلال سیاسی آن است، باید از جنبه‌ی اقتصادی و فکری، واقعاً و عملاً از آن خود او باشد. منظورم، این است که ملت یهود باید تمام نیروهای حیاتی آن سرزمین را در دست بگیرد، ولو این که خود زمین، تحت سیادت و حاکمیت اسمیِ دیگران باشد. باید ملت یهود با این سرزمین، پیوند روحی برقرار کرده و خاک آن از خون و عرق جبین او آبیاری شود، در غیر این صورت آن سرزمین در خور استقلال نیست.» (فصل اول).

منظور از سیادت و حاکمیتِ اسمی در این عبارت، حاکمیت عرب‌های بومی فلسطین است.

3) «حال تصور کنیم که شرایط عینی با تمایلات و خواست‌های ما سازگار است و ما می‌خواهیم تاریخ و زندگی مستقل خود را در فلسطین تجدید کنیم. حکومت‌ها و ملت‌ها نیز همگی با این خواست‌های ما موافقند و هیچ مانع خارجی بر سر راه ما وجود

ندارد، اما ملت ما به نوبه‌ی خود به نیروهای ویژه‌اش کمتر اعتماد می‌ورزد و برای رسیدن به هدفی که ما دنبال می‌کنیم، آمادگی اندکی دارد؛ زیرا نه از وجود جمعیت‌های سازمان‌یافته برخوردار است و نه اموال عمومی در اختیار دارد که او را در فرصت‌های طلایی برای استفاده از آنها یاری رساند. در چنین وضعیتی نتیجه چه خواهد شد؟ فرصت‌های پیش آمده از دست می‌رود؛ فرصت‌هایی که چه بسا در طی چند قرن هرگز به دست نیاید. نظیر چنین فرصت‌هایی، دو بار برای یهودی‌ها پیش آمد، ولی از آن استفاده نکردند و آن در روزگار دوک ژوزف، فرمانروای ناکسوس بود.» (8) (فصل دوم).

4) «علت عمده‌ی این که جنبش صهیونیسم نتوانسته است در بیست و پنج سال اخیر، موفقیت چندانی به دست آورد، کم‌کاری است. چه، جمعیت دلباختگان صهیون فقط به مسأله‌ی زمین اهتمام ورزید؛ نه در آماده کردن ملت و رشد دادن سطح آگاهی

او اندیشید و نه به ایجاد سرمایه‌های ملی. این جمعیت متوجه نشد که باید این حرکت را به یک حرکت سیاسی رسمی تبدیل کند، بلکه با ایجاد چند شهرک یهودی‌نشین که از طریق صدقه و خیرات زندگی می‌کنند، به ظاهرسازی بسنده کرد و به همین دلیل، دوره‌ی اول از تاریخ صهیونیسم به بحران سال 1891 انجامید.» (فصل سوم).

خواننده خود می‌تواند به مقصود اوسشکین از این عبارت پی ببرد. منظور او، این است که صرف ایجاد چند مستعمره‌ی صدقه‌ای، مانند مستعمرات ثروتمند یهودی اتریشی، بارون هیرش (9) در آرژانتین به پیدایش یک قدرت سیاسی نمی‌انجامد بلکه ایجاد قدرت سیاسی، مستلزم پیاده کردن عقیده‌ی احد هاعام، یعنی تجمع و یورش است.

5) «تمام صهیونیست‌های حقیقی با وجدان و متفکران امت (یهود) در برنامه‌ی کنگره‌ی اول بال شاهد ادغام برنامه‌های

گذشته در برنامه‌هایی جدید بودند که حاوی چکیده‌ی تصمیم‌گیری‌ها و خلاصه‌ی خواست‌های امت (یهود) بود، به ویژه این اعلام آشکار کنگره به جهانیان که ما برای تأسیس حکومتی یهودی در فلسطین مبارزه می‌کنیم. برای رسیدن به این هدف باید تحقق بخشیدن به چهار موضوع را دنبال کنیم:

1) در اختیار گرفتن زمام اقتصادی و معنوی فلسطین.

2) سازماندهی نیروهای ملت یهود و ایجاد سرمایه‌های عمومی برای آن.

3) رشد و تقویت حس ملی‌گرایی یهودی در ملت.

4) تلاش همه‌جانبه‌ی سیاسی به منظور موافق کردن تمامی شرایط عینی با خود.» (فصل سوم)

این است پیام اوسشکین به آن دسته از مردم خود که معتقد به عقیده‌ی خصمانه و تجاوزکارانه هستند. چهاربندی را که وی در

این‌جا ذکر می‌کند، دقیقاً و کلمه به کلمه، در سال 1897 از سوی کنگره برای عموم منتشر شد:

«هدف صهیونیسم، همان ایجاد میهنی برای ملت یهود در فلسطین است که قانون آن را حمایت کند. کنگره معتقد است که این هدف از طرق زیر به دست می‌آید:

1) استعمار و آبادانی فلسطین به دست کارگران کشاورزی و صنعتی یهود و به شیوه‌های مناسب.

2) سازماندهی تمام ملت یهود و ایجاد ارتباط میان آنها از طریق ایجاد سازمان‌های مناسب محلی و جهانی طبق قوانین هر کشور.

3) تقویت و رشد دادن آگاهی ملی یهودیان.

4) برداشتن گام‌های تمهیدی برای رسیدن به موافقت حکومت؛ زیرا برای تحقق بخشیدن به هدف صهیونیسم این امر ضروری به نظر می‌رسد.»

از مقایسه‌ی میان آنچه اوسشکین نوشته و آنچه کنگره منتشر کرده است، میزان بازی با الفاظ و قالب کلام و نزدیکی معانی آنها با یکدیگر روشن می‌شود.

6) «نکته‌ی اساسی در برنامه‌ی کنگره بال عبارت است از ایجاد یک میهن آزاد و مستقل سیاسی برای ملت اسرائیل در فلسطین. از این نکته آشکارا فهمیده می‌شود که تنها هدف جنبش صهیونیسم، همانا تأسیس یک دولت سیاسی آزاد و مستقل برای یهودیان در فلسطین است، نه ایجاد پناهگاه یا کانون روحی و معنوی برای آنان. من از فلسطین نام بردم و نه جای دیگر، چون هر تلاشی که متوجه غیرفلسطین باشد، هیچ ربطی به صهیونیسم ندارد و بهتر است کسانی که دست به چنین تلاش‌هایی می‌زنند، برای رواج ایده‌ی خود زیر عَلَم صهیونیسم سینه نزنند. به همین دلیل بود که کنگره‌ی هفتم وظیفه‌ی خود دید که آنچه را آن دوچهرگان متظاهر به صهیونیسم بنیان

نهادند، ویران کند و به برنامه‌ی کنگره‌ی اول یک کلمه‌ی بسیار معنادار اضافه کند و آن کلمه‌ی فقط بود یعنی فقط فلسطین و نیز از باب احتیاط، ماده‌ی دیگری را به قوانین اساسی صهیونیسم بیفزاید که به وسیله‌ی آن مجموع این قوانین از تجدید نظر و تغییر در امان بماند.» (فصل پنجم).

علامه سیدمحمد رشیدرضا این مطالب را در سال 1914 که جنگ فراگیر در اروپا شعله‌ور شده بود، در مجله‌ی خود، «المنار»، منتشر کرد و همان زمان در حاشیه‌ی این فصل‌ها، سخنی نوشت که در اوج استواری است. او نوشت:

«اگر از این کتاب صهیونیستی فقط همین چند فصل منتشر می‌شد، برای عرب‌های فلسطینی و دیگران کافی بود که از آن درس عبرت بگیرند و به مقاصد این صهیونیست‌ها پی ببرند. کسانی که از دین و تاریخ این ملت بی‌خبرند، باید بدانند که صهیونیست‌ها هرگاه به خواسته‌ی خود برسند، در سرزمین

موعودی که حکومت جدید خویش را در آن تأسیس می‌کنند، نه مسلمانی باقی خواهند گذاشت و نه مسیحی. سرزمین موعود یا فلسطین، در نظر صهیونیست‌ها، فقط آن چیزی نیست که ما اینک آن را فلسطین می‌نامیم، بلکه در عرف آنها و چنان که کتاب‌های دینی ایشان مشخص کرده است، این سرزمین، سوریه را نیز فرا می‌گیرد و تا رودخانه‌ی بزرگ، یعنی فرات ادامه می‌یابد. اینها سرزمین‌هایی است که به باور آنان، هیچ کس جز اسرائیلی‌ها، حق اقامت در آن را ندارد.»

سید رشیدرضا، سپس، عبارتی از تورات می‌آورد و سخن خود را چنین پایان می‌دهد:

«با وجود تفرقه‌ی عرب‌های صاحب فلسطین و بی‌خبری اکثریت آنان از عمق خطر و جهل نسبت به میزان توانایی‌های خود، چه امیدی است که این عرب‌ها از وطن و املاک و دارایی خود محافظت کنند؟»

صاحب المنار آنگاه با عباراتی دردآور و بیدارگر می‌کوشد تا عرب‌ها را هرچه بیشتر بیدار کند.

آنچه سید رشید در سال 1914 به زبان آورده است، دقیقاً همان سخنی است که می‌شاید (اینک یعنی) در سال 1966 به امت عربی در آسیا و آفریقا گفت.

در سال 1914، زمانی که اوسشکین این اهداف خود را با چنین صراحتی که با بیانات علنی آنها در زمینه‌ی سیاست خارجی ایشان در تضاد است، منتشر کرد، هنوز نه پروتکل‌ها برملا شده بود و نه فلسفه‌ی مبتنی بر تجمع و یورش احد هاعام ظهور کرده بود.

پی‌نوشت‌ها:

5) از یاد نبریم که هرتزل در ضمن گفتگوهای خود در مصر با لرد کرومر پیرامون وادی العریش یا سینا به او گفت: اگر بخواهد

از تمایل شخصی خود پیروی کند، دوست دارد فلسطین را از طریق کشورگشایی و خونریزی بگیرد.

6) این همان دو دستگی با انقسامی است که رهبران صهیونیسم بعد از مرگ هرتزل به آن تظاهر کردند و زانگویل که در پی انتخاب قطعه زمینی مناسب در آرژانتین یا لیبی و یا آنگولا، در غرب آفریقا، بود، کلاً از این مقوله خارج است و انشعاب او اصلاً انشعاب به حساب نمی‌آید.

7) عیسی العیسی، سردبیر روزنامه‌ی فلسطین در یافا و نجیب نصّار، سردبیر «الکرمل» در حیفا، از سرسخت‌ترین مبارزان عرب در پیکار با صهیونیسم و افشای برنامه‌ی آنها و بیداری عرب‌ها و بازکردن چشم‌های آنها بر روی خطری بودند که به سمت فلسطین و از آن جا به سرزمین های دورتر در حرکت بود. علامه روحی خالدی، نماینده‌ی پارلمان عثمانی، بیش از سایر

نمایندگان نسبت به این خطر هشدار می‌داد. این هشدارها به قبل از جنگ جهانی اول برمی‌گردد.

8) این شخص با نام اصلی یوسف مندس موسوم به دوک ژوزف ناکسوس است. ناکسوس یکی از جزایر دریای اژه می‌باشد. در پاره‌ای از تواریخ عمومی اروپا، از وی به این نام و لقب یاد می‌شود. عادت یهود این است که، بسته به شرایط و محیط کشوری که در آن اهداف خود را دنبال می‌کنند، نام‌های خود را تغییر می‌دهند تا فعالیت‌ها و حقایق خود را مخفی نگه دارند. یهودی‌ها همیشه اهداف خود را در پشت نقابی مخفی می‌کنند تا مردم نتوانند به ماهیت این اهداف پی ببرند. این تغییر نام یا دست کم تحریف آن، پدیده‌ای است که از همان روزگار اسارت بابل در تاریخ یهود فراوان به چشم می‌خورد.

قضیه این یهودی بزرگ، که اوسشکین از او به نام دوک ژوزف ناکسوس یاد می‌کند و می‌گوید که وی این فرصت را برای

یهودی‌ها فراهم آورد تا در پی اخراج از اسپانیا، به فلسطین بازگردند، اما از این فرصت استفاده نشد و بازگشت یهود به فلسطین تحقق پیدا نکرد، قضیه‌ای شگفت‌انگیز است؛ زیرا دوک یک لقب اشرافی انگلیسی است و از نظر اهمیت و منزلت، بعد از شاهزادگان خانواده‌ی سلطنتی قرار دارد و حتی در دیگر کشورهای اروپایی همسنگ شاهزاده‌ها می‌باشد.

نقشی که یوسف مندس، برای انتقال یهودی‌های اخراجی از اسپانیا و پرتغال به نواحی طبریه و صفد، در قرن شانزدهم در دربار سلطان سلیم و سلطان سلیمان عثمانی بازی کرد، نقشی عجیب است و درست همان کاری است که دانشوران صهیون در کلیه‌ی اعصار برای قوم خود، یهود، می‌کنند.

9) Hirsch.

نقش پنحاس روتنبرگ در تأسیس دولت یهود

پنحاس روتنبرگ از یهودی‌های روسیه و فردی انقلابی و سرسخت بود. به شهرها و مناطق مختلف روسیه رفت و آمد می‌کرد. ناگهان سروکله‌اش در شهری پیدا می‌شد و یکباره غیبش می‌زد و باز از شهری دیگر سر در می‌آورد و جاسوسان حکومت نمی‌توانستند او را پیدا کنند. زمانی که با الکساندر کرنسکی در انقلاب 1917 فعالیت می‌کرد، کارش آدمکشی و تخریب و ویرانی بود. در تلمودی بودن نظیر نداشت و روح تلمود بر او حاکم بود. در ابتدا زبان عبری هیچ نمی‌دانست.

بخش اول زندگی او تا پایان جنگ جهانی اول مبهم است و اطلاعات ما درباره‌ی این بخش از حیات او به همان مقداری محدود می‌شود که از طریق یادداشت‌های وایزمن و نیز از طریق استورس در دست است.

وی در پایان جنگ اول، روسیه را ترک کرد و در فلسطین مستقر شد و با پشتیبانی صهیونیسم، در راه عملی ساختن پروژه‌ی بزرگ برق‌رسانی در فلسطین، به نام پروژه‌ی روتنبرگ (1) تا سال 1942 فعالیت کرد. این طرح حیاتی بیش از آن که به نام «شرکت برق فلسطین» معروف باشد، به نام شخصی او شهرت دارد. بنا به گفته‌ی هربرت ساموئل، سرمایه‌ی این شرکت بالغ بر سه میلیون لیره‌ی فلسطین بود. بعد از سال 1936، ساموئل رئیس شورای اداری این شرکت در لندن شد. پیش از او، ریاست آن را لرد ریدینگ یهودی که پیشتر فرماندار و نایب‌السلطنه‌ی هند بود، به عهده داشت.

آری، هربرت ساموئل یهودی و کمیسر عالی انگلیس در فلسطین و بلکه نخستین کمیسر از آغاز سال 1920، چنین شخصی بود، او با نامه‌ای از جانب پادشاه جرج پنجم، برای مردم فلسطین مبنی بر این که بزودی این سرزمین در سایه‌ی پرچم انگلستان

از ثروت و پیشرفت برخوردار خواهد شد، به این کشور آمد. اما در واقع این یهود بود که هربرت ساموئل را برگزید. او به طور رسمی، کمیسر عالی حکومت بریتانیا و نماینده‌ی پادشاه انگلیس در فلسطین بود، اما یهودیت صهیونیستی، وی را به چشم نخستین فرمانروای اسرائیل و عزرای دوم پس از اسارت بابلی می‌نگریست! دانشوران صهیون دو چهره دارند: آشکار و پنهان. چرا که آنان حکومت‌گرند، سیاست‌مدارند، توطئه‌گرند، رئیس شرکت‌های مختلف‌اند و ...

بخش دوم از زندگی پنحاس روتنبرگ تا زمان مرگ او در سال 1942، در فلسطین سپری شد. از تاریخ تولدش اطلاعی به دست نیاوردیم (2)، ولی به هر حال او در زمره‌ی نخستین شخصیت‌های صهیونیستی است که در ربع اخیر سده‌ی گذشته پدید آمدند و پیوند صهیونیستی، پس از ظهور هرتزل و سپس دستیابی به اعلامیه‌ی بالفور، آنها را گرد هم جمع کرد. به جز

هرتزل که از یهودی‌های اهل اتریش بود، بقیه همگی از یهودی‌های روسیه، معروف به اشکنازی هستند. اشکنازی‌ها، یهودی‌های مراکز اروپا و شرق و قسمت‌هایی از جنوب آن هستند و در مقابل آنها، یهودی‌های غربی و اسپانیایی الاصل، معروف به سفاردی قرار دارند.

از آن‌جا که پنحاس روتنبرگ یکی از استوانه‌های فعال صهیونیسم می‌باشد، آگاه شدن از ویژگی‌های زندگی او درخور اهمیت است. او شاگرد احد هاعام و معتقد به اصل تجمع و یورش است. یک نکته هست که مایلیم آن را در ذهن خواننده جای دهیم و آن این است که روتنبرگ پس از جنگ و مستقر شدن در فلسطین، نتوانست کار انقلابی را به شیوه‌ای که در روسیه با آن مأنوس بود، در این سرزمین دنبال کند و به فعالیت از پشت پرده، تا حدی که برایش میسر بود، رضایت داد. اما پس از آن که غرق کار در پروژه‌ی برق شد، تمام وقت و همّ خود را

مصروف آن کرد. این است قسمت آشکار و دانسته‌ی زندگی روتنبرگ پس از سال 1922. می‌ماند بخش پنهان زندگی‌اش که باید به بررسی و کشف آن پرداخت.

هم اندامش استوار و نیکو بود و هم اخلاقش. بدنی پُر داشت. به گفته‌ی رونالد استورس، فرماندار بیت‌المقدس تا 1926 و نویسنده‌ی کتاب خاطرات معروف به شرقیات، کله‌اش سخت‌تر از سنگ خارا بود. استورس نویسنده‌ای زبردست به شمار می‌آید و در ادبیات کلاسیک انگلیسی حتی ریشه‌های یونانی و لاتینی آن بسیار عمیق است. او استاد لورنس و یا یکی از اساتید او در مصر بود. در سال 1905 به مصر رفت و تا جنگ بین‌الملل اول در آنجا باقی ماند. سپس در زمره‌ی اعضای دایره‌ی انگلیسی که کارهای انقلاب را با حسین بن علی در حجاز سازمان می‌داد، در آمد. او که افسر نظامی بود بعد از اشغال فلسطین به این کشور آمد و تا سال 1920 فرمانداری نظامی بیت‌المقدس را داشت و

پس از آن تا سال 1926 به عنوان فرماندار غیرنظامی همچنان روی کار بود و سپس به عنوان فرماندار قبرس عازم این سرزمین شد.

شیوه‌ها و روش‌های استورس، فرماندار قدس، او را در میان فرمانداران انگلیسی فلسطین که در مکتب کرومر و گورست و کیچنر (3) در مصر تربیت یافته بودند، منحصر به فرد کرده بود. او در تجربه‌ی شخصی خود میان جدّ و هزل، حکمت و نیرنگ و براهین محکم و روشن‌گویی در هم آمیخته است. برای مثال، مشاهده می‌کنیم که در نشستی واحد با دیدارکننده‌گان خود، اوج می‌گیرد و به حضیض می‌آید، آتشی می‌شود و سرد می‌گردد. به نام و عنوان عشق می‌ورزید، در ظاهر با عرب‌ها و یهودی‌ها آمد و شد داشت، حال آن که در واقع یکی از عوامل تبدیل فلسطین به کشوری یهودی بود. به هر حال، او یکی از بارزترین شخصیت‌های انگلستان در فلسطین تا سال 1926 بود. در این

مقاله به استورس گریزی زدیم تا خواننده پی ببرد که استورس اطلاعات ژرف و فراوانی از خفایای یهود دارد. پس، حالا اگر بگوییم که گوینده‌ی این سخن یا روایت استورس است، در واقع آن را به کسی نسبت داده‌ایم که از مسائل مربوط به صهیونیسم و شخصیت‌های آن آگاه‌ترین فرماندار بریتانیایی است.

اینک به بیان خصوصیات پنحاس روتنبرگ از زبان استورس می‌پردازیم. استورس برای ژابوتینسکی و روتنبرگ، اهمیت و ارزش یکسانی قائل است، با این تفاوت بزرگ که روتنبرگ بعد از شروع کار پروژه‌ی برق، دست‌کم در ظاهر، به آن بسنده کرد و از فعالیت‌های دیگر دست کشید، حال آن که ژابوتینسکی همچنان فعال در صحنه باقی ماند.

پنحاس روتنبرگ همیشه لباس سیاه می‌پوشید. چنان آهسته حرف می‌زد که گویی نجوا می‌کند. طنین صدایش رشحه‌ای از لحن یک انسان تهدیدگر را داشت و این از درون جانش

می‌جوشید. دندان‌های بالا و پایینش روی هم قرار داشت به طوری که وقتی صحبت می‌کرد گویی کلمات، مثل اسیری که از زندان می‌گریزد، از بین لبهایش فرار می‌کنند. در ابتدای اشغال فلسطین و زمان حکومت نظامی (1917-1920) و آغاز گردنکشی و ددمنشی یهود، روتنبرگ و ژابوتینسکی سعی کردند از اسلحه استفاده کنند و تا حدی هم این کار را کردند.

در آن هنگام، استورس یعنی همان کسی که این اطلاعات را در اختیار ما گذاشته است، فرماندار قدس بود. بعد از مشورت با مسئوولین رده‌ی اول انگلیس، حکومت نظامی تصمیم گرفت این دو نفر را خلع سلاح کند. اما به جای آن که روتنبرگ و ژابوتینسکی بلافاصله دستگیر شوند و اسلحه‌ی آنها مصادره شود و تحویل دادگاه گردند، استورس با لحنی بسیار ملایم و لطف‌آمیز به آن دو پیغام داد که اسلحه‌ی خود را تحویل دهید و گرنه دستگیر خواهید شد!

ژابوتینسکی و روتنبرگ هر دو یهودی بودند، لذا اسلحه‌ی خود را تحویل دادند! از آن به بعد، دوستی استورس و روتنبرگ در لفافه‌ای از نیرنگ و دغل تا آخر راه ادامه یافت. گفتیم که استورس، ژابوتینسکی و روتنبرگ را در دو کفه‌ی یک ترازو می‌داند، اما وایزمن، روتنبرگ را حد وسط میان ژابوتینسکی و احد هاعام می‌شمارد.

از گفتار وایزمن برمی‌آید که روتنبرگ در انقلابی‌گری، پیشینه‌ای طولانی دارد؛ زیرا، در انقلاب سال 1905 روسیه تا اندازه‌ای شرکت داشت که وایزمن از آن اطلاعی ندارد. از زندگی و فعالیت‌های روتنبرگ در فاصله‌ی 1905 تا آغاز جنگ جهانی 1914 هیچ نمی‌دانیم. بعد از این 9 سال او را در لندن می‌بینیم و داستان را از زبان وایزمن می‌شنویم که می‌گوید وقتی روتنبرگ در سال 1914 به لندن آمد، در اولین دیدار نتوانست او را بشناسد. وایزمن در منچستر اقامت داشت. در شبی تاریک و

ظلمانی که همه‌ی خدمتکاران رفته بودند و منزل از وجود آنها خالی بود، زنگ در حیاط به صدا درآمد و هنگامی که وایزمن در را باز کرد، با شبحی که گویی ماسکی به صورت داشت و خود را در هم کشیده بود، روبه‌رو شد. او با صدایی ضعیف شروع به صحبت کردن با زبان روسی کرد. وایزمن آن مرد را نشناخت و به یاد نیاورد که قبلاً چهره‌ی او را دیده است. میهمان وارد خانه شد و توصیه‌نامه‌ای به دست وایزمن داد. وقتی وایزمن نامه را خواند، متوجه شد که از مارسیل کاشان، سوسیالیست فرانسوی است. خیال وایزمن آسوده شد، اما به گفته‌ی خودش، همچنان محتاط بود، چرا که وی در آن زمان گرایش‌های سیاسی مخالف با روسیه داشت.

روتنبرگ شروع کرد به صحبت کردن از وضعیت روسیه، یهودی‌های روسیه، پیشنهاد خود درباره‌ی ایجاد ارتش یهودی و موضوعات دلچسبی از این قبیل. وایزمن می‌گوید: اما از حمیّت و

اهداف و آرزوهای او خوشم آمد. در او نوعی نبوغ وجود دارد لکن آرای او در زمینه‌ی فلسطین، به دلیل مطالعات کم، سطحی است.

نکته‌ی خاصی که وایزمن ملاحظه کرده، این است که روتنبرگ، برعکس اوسشکین، به پیروزی بریتانیا و متحدانش ایمان دارد. وایزمن می‌گوید در حالی که مشغول صحبت بودیم، ناگهان گفت که وقتش تنگ است؛ زیرا باید در این ساعت از شب تاریک در منزل باشد تا بتواند در مراسم عید یهودی فطیر شرکت جوید. وایزمن می‌گوید: من از او تعجب کردم زیرا او که جز لحن انقلاب چیزی نمی‌شناسد، این‌گونه به جشن فطیر اهمیت می‌دهد.

آن دو قرار گذاشتند که در آینده‌ای نزدیک در منزل احد هاعام ملاقات کنند. وایزمن زودتر از موعد به منزل احد هاعام رفت تا نظر استادش را درباره‌ی روتنبرگ بپرسد و حتی‌الامکان از کنه حقیقت آگاه شود.

احد هاعام اطلاعات متیقنی در این مورد داشت؛ چه، همه‌ی سرنخ‌ها، از آشکار و پنهان و دور و نزدیک، به او ختم می‌شد. وایزمن از سخنان و مباحثی که میان او و احد هاعام پیرامون نکات عمیق گذشته است، اطلاعی در اختیار ما نمی‌گذارد، اما می‌گوید که اعتماد او به روتنبرگ و اهداف و آرزوهایش افزایش یافت و لذا همکاری خود را با وی آغاز کرد.

در اینجا، کل کار روی تشکیل گردان یهود متمرکز بود. در این کار وایزمن که در لندن اقامت داشت و ژابوتینسکی و روتنبرگ که به ترتیب از اسکندریه و روسیه آمده بودند، شرکت داشتند و کسی که آنها را دور هم جمع کرد، احد هاعام بود. وایزمن اظهار می‌دارد که روتنبرگ با وجود فعالیت خوب و فوق‌العاده‌اش در ایجاد گردان و برخورداری از نبوغ، در موضوعات عمیق و ژرف توانایی رسیدن به کنه و زوایای پنهان مسائل را نداشت. این بدان

معناست که در نظر وایزمن، روتنبرگ به نکات دقیق و باریک مورد نظر وایزمن نمی‌رسد.

بنا به اظهار وایزمن، انتظار می‌رفت روتنبرگ کاری را که شروع کرده بود، همچنان دنبال کند، اما یک دفعه ناپدید می‌شود. آیا او بدون اطلاع احد هاعام و وایزمن ناپدید شد؟ بهتر بود که وایزمن می‌گفت: روتنبرگ پس از مدتی طبق برنامه، ما را ترک کرد. اما کجا رفت؟ او رهسپار روسیه شد و در آن جا با کرنسکی به فعالیت پرداخت. مطلب به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه از او شنیده شده که در سال 1917، مدتی فرماندار پتروگراد بوده است. هنگامی که بلشویک‌ها قدرت را به دست گرفتند، بار دیگر روتنبرگ آب شد و ناپدید گشت. تا این‌که باز سر و کله‌اش در اودسا پیدا می‌شود و به یهودی‌ها کمک می‌کند تا از کشور فرار کنند. او سپس به لندن بازگشت و معلوم نیست که آیا بار دیگر به روسیه برگشته است یا نه.

در این جا دو مطلب هست که یکی را از زبان وایزمن می‌شنویم. او می‌گوید: اگر دوره‌ی کرنسکی پایدار می‌ماند و بلشویک‌ها بر ضد او قیام نمی‌کردند، روتنبرگ هرگز به زندگی یهودی بازنمی‌گشت. مطلب دوم را از زبان استورس می‌شنویم. او با آن تعبیر خاص خود که در بسیاری از جاها ریشخندآمیز است و نشانی از سبک ادبی - بیانی او دارد، می‌گوید روتنبرگ در صحبت‌هایش با من می‌گوید که وی سیاسی نیست و با سیاست آشنایی ندارد و از امور دنیا جز کار و ایجاد و سازندگی و عمران چیز دیگری نمی‌داند!

جل‌الخالق! روتنبرگ با سیاست آشنایی ندارد! در حالی که او قبل از دوره‌ی شوراها، با کرنسکی بود و چون فرصت به کرنسکی دست داد، دوست صمیمی و محبوب او، روتنبرگ، وی را نصحیت کرد که بهترین کاری که باید کرنسکی فوراً انجام دهد، بریدن سر مخالفان است. اگر کرنسکی این کار را کرده بود، شاید

بر روسیه وضعیت دیگری جز هرج و مرج حاکم می‌شد. از این عبارت استورس می‌توان معنای طبیعی در برنامه‌ی یهود را استنباط کرد و آن این است که هدف روتنبرگ از رفتن به روسیه و همکاری با کرنسکی، این بود که در صورت سیطره یافتن کامل کرنسکی بر اوضاع و حاکمیت بی‌رقیب او، بتواند به نفع یهودیت با کرنسکی کار کند.

کما این که در همان زمان، صهیونیست‌ها به شکل دیگری در صفوف بلشویک‌ها پراکنده شده بودند تا هر طرف پیروز شود، آنها نیز با او باشند و داستان بر وفق مراد آنها تمام شود. البته برای یهودی‌هایی که با گروه شکست خورده هستند، به شرط این که آنها علت شکست نباشند، دشوار نیست که گلیم خود را از آب بیرون بکشند. آیا رفتن روتنبرگ از لندن به روسیه‌ی آشوب‌زده‌ی سال 1917 بدون برنامه‌ریزی و نقشه‌ی مشترک میان او و احد هاعام و وایزمن بود؟

شاید مقصود استورس از آن عبارت خود، حاکمیت برنامه‌ی دانشوران صهیون بر روسیه باشد، استورس این اطلاعات عمیق خود را از وایزمن اخذ نکرده، بلکه به احتمال زیادتر آنها را از منابع خود که دستگاه‌های تبلیغاتی آنها به همه جا نفوذ می‌کنند، گرفته است. استورس سپس می‌گوید: چنانچه روتنبرگ در یک روز مصیبت‌بار تصمیم بگیرد که یهودی‌های فلسطین را به طرف خود بکشاند، بی‌گمان همه‌ی آنها به ویژه کارگران که از رفتار خوب او با خود راضی هستند، به وی خواهند پیوست.

در سطرهای گذشته مطالبی پیرامون دو پروژه‌ی بزرگ یهودی در فلسطین سال 1948 گفتیم. این دو پروژه، عبارتند از پروژه‌ی بهره‌برداری از املاح شیمیایی بحرالمیت. این طرح معمولاً به نام پروژه‌ی پتاس خوانده می‌شود که یک تسمیه‌ی گمراه‌کننده است تا بدین وسیله، بر املاح مهمی که در صنایع نظامی کاربرد دارد، سرپوش نهاده شود. پروژه‌ی دوم، پروژه‌ی تولید برق در شمال

فلسطین، نزدیک طبریه است. حق آن بود که نیروهای عرب در جریان حوادث سال 1948، پروژه‌ی تولید برق را نابود می‌کردند، چرا که این پروژه تماماً شرایین حیات صنعتی و کشاورزی را در فلسطین اشغالی تشکیل می‌داد. اما نه تنها این امر اتفاق نیفتاد، بلکه برعکس، پروژه، کاملاً سالم و در امان ماند.

در رابطه با پروژه‌ی املاح بحرالمیت، مصلحت آن بود که عرب‌ها این پروژه را با تمامی دستگاه‌های مکانیکی و فنی آن در اختیار بگیرند؛ زیرا در یک منطقه‌ی عربی نفوذناپذیر واقع بود و عرب‌ها می‌توانستند از املاح بهره‌برداری کنند. اما این حادثه نیز اتفاق نیفتاد هیچ، بلکه دسیسه‌ی پلید ویران کردن این پروژه، چیده شده بود که ویران هم شد. بدین‌ترتیب عرب‌ها زیان بزرگی را حتی تا امروز متحمل شدند و تا زمانی که با بهره‌برداری عملی از مهمترین گنجینه‌های سرزمین خویش فاصله داشته باشند، این خسارت همچنان دامنگیر آنهاست.

در این‌جا مایلیم مطالب مهمی را به نقل از خانم نیوتن (4) اضافه کنیم. به گفته‌ی خانم نیوتن، زمانی که صهیونیست‌ها در بریتانیا دست به تبلیغ این پروژه زدند، عکس‌های بزرگی در اماکن عمومی لندن نصب کردند به طوری که در این عکس‌های زیبا و جذاب رودخانه‌ی اردن، از سرچشمه‌های آن در بانیاس و لیطانی و جاهای دیگر تا بحرالمیت، به عنوان ملک طلق یهود نمایش داده می‌شد.

برنامه‌ی آنها، استیلا بر تمامی سرچمشه‌های نهر اردن بود، اما پس از اصلاح مرزهای فلسطین در لبنان و سوریه، یهودی‌ها مشاهده کردند که این سرچشمه‌ها از دستشان خارج شده است.

یهودی‌ها بر آن شدند تا با گرفتن امتیاز تولید برق و صد البته بدون اطلاع عرب‌ها، قدرت نفوذ خود را نشان دهند. آنها این امتیاز را برای مدت 70 سال (تا 1992) که بعد از آن نیز بدون تغییر شروط قابل تجدید بود، گرفتند. نظیر این شروط که به

یهودی‌ها اختیارات وسیعی در زمینه‌ی مالک شدن، سد سازی، کانال‌کشی، راه‌سازی، ساختن گذرگاه، تأسیس نیروگاه‌ها، نصب ستون‌های برق و سیم‌کشی می‌داد، در گذشته دیده نشده بود. بیشتر و بلکه تمام اینها، در سرزمین و املاک اعراب واقع بود. این جنبه‌ی صنعتی و اقتصادی قضیه است. جنبه‌ی دینی هم دارد که به مسیحیت مربوط می‌شود؛ زیرا طبریه و نهر اردن از اماکن مقدس مسیحیت است و شرکت دارنده‌ی امتیاز مذکور، می‌تواند از همه‌ی این امور به نحوی استفاده کند که قداست دینی دو هزار ساله‌ی مسیحیت را تحقیر نماید.

این قضیه‌ی دردناک به همین‌جا ختم نمی‌شد. چه، یکی از شروط این امتیاز ظالمانه که عرب‌ها در قبال آن موضع مبارزه‌ی منفی داشتند، این بود که هیچ کس اجازه نداشت در کنار این شرکت، دست به تولید برق عمومی در فلسطین بزنند. البته اگر کسی می‌خواست برای منزل خود دستگاه تولید برق خصوصی

درست کند مانعی نبود، اما حق نداشت به منزل برادر و همسایه‌اش، ولو دیوار به دیوار او باشند، سیم‌کشی کند.

چند شهر عرب‌نشین مانند نابلس و الخلیل این پروژه را بایکوت کردند و تا سال 1948 روی حرف خود ایستادند. شهر قدس از امتیاز روتنبرگ مستثنا بود، چون امتیاز برق آن را قبلاً یک فرد که نه عرب بود و نه مسیحی، از حکومت عثمانی دریافت کرده بود و صهیونیست‌ها نتوانستند آن را تعطیل یا لغو کنند، لذا این شهر تا سال 1948 خارج از محدوده‌ی امتیاز روتنبرگ باقی ماند. شرکتی که بعد از این تاریخ بهره‌برداری از برق قدس را به عهده گرفت، یک شرکت انگلیسی بود.

لرد ریدینگ، فرماندار کل و نماینده‌ی پادشاه انگلیس در هند، یک یهودی تمام‌عیار بود. همین جناب لرد که بر شبه قاره‌ی هند با صدها میلیون جمعیت آن حکومت می‌کرد، پس از کناره‌گیری از منصب خود، رئیس هیأت مدیره‌ی شرکت روتنبرگ در لندن

شد و تا سال 1936 در این سمت باقی ماند. پس از مرگ او، هربرت ساموئل ریاست این شرکت را به عهده گرفت و سال‌های طولانی آن را اداره کرد. در اوایل سال 1948 که قبل از 1948/5/15، جوّ آکنده از نشانه‌های مصیبت و ویرانی شده بود، در فلسطین معلوم شد که هربرت ساموئل با این مأموریت از لندن آمده است که در صورت بروز درگیری مسلحانه میان عرب‌ها و یهودی‌ها، تدابیری برای دور نگه داشتن پروژه‌ی برق از عوامل تخریب اتخاذ کند. او این مأموریت را انجام داد.

این که می‌بینیم بزرگان یهود و شخصیت‌های درجه‌ی اول یهودیت جهانی، یکی پس از دیگری ریاست شرکت یاد شده را به عهده می‌گیرند، به دلیل اهمیت بحرالمیت در برخورداری از مواد شیمیایی مورد استفاده در صنایع مختلف نظامی است. این یکی از صفحات فعالیت یهود است که جنبه‌ای از آن برای ما آشکار و جنبه‌های دیگر آن ناپیداست. در ورای همه‌ی اینها،

یهودیت جهانی قرار دارد. در حال حاضر بیشتر بحرالمیت در اختیار عرب‌هاست، ولی صد البته که از املاح آن هیچ خبری برای آنان نیست!

پی‌نوشت‌ها:

1) Pinhas Rutenberg

2) وی متولد 1879 می‌باشد.

3) Kitchener

4) یکی از فعالان انگلیسی مقیم حیفا که در جهت استیفای حقوق اعراب فلسطینی و جلوگیری از تشکیل دولت صهیونیستی در فلسطین، تلاش فراوان نموده و خاطرات زندگی خود در فلسطین را در کتابی به همین نام، منتشر نمود.

نقش ناحوم سوکولوف در تأسیس دولت یهود

در ناحوم سوکولوف (1) نیز، همچون دیگر سران صهیونیسم نمونه‌ی روشنی از فعالیت دو رویه می‌یابیم. یک روی آن، اجرای عملی و پیگیرانه‌ی اصل تجمع و یورش و روی دیگر آن، تظاهر به این که صهیونیست‌ها خواهان دولت سیاسی در فلسطین نیستند، بلکه میهنی معنوی و فرهنگی را می‌جویند که در آن از امنیت برخوردار باشند.

رئیس کنگره‌ی جهانی صهیونیسم در سال 1911 به جهانیان تأکید می‌کرد که ایجاد دولت سیاسی در برنامه‌ی صهیونیست‌ها نیست. وی این معنا را در قالبی آورده است که جلب نظر می‌کند. او می‌گوید:

«کسانی که گستاخانه ما را متهم می‌کنند که در صدد تأسیس کشوری یهودی هستیم، یا جاهل و احمقند و یا این توهم از حقد و کینه‌ی آنها ناشی می‌شود.»

در سال 1919 یعنی تقریباً دو سال پس از صدور اعلامیه‌ی بالفور، سوکولوف همین تأکید را تکرار می‌کند:

«تأسیس دولت یهود هیچ وقت جزء برنامه‌ی صهیونیسم نبوده است و هدف ملت یهود (همچنان که بعداً در مصوبه‌ی کنگره صهیونیستی سال 1921 آمد) این است که زندگی‌ای مسالمت‌جویانه و بر اساس احترام متقابل با ملت عرب داشته باشد و در راه تقویت بنیه‌ی کشور و رساندن آن به شکوفایی، با آنان همکاری کند.» (2)

ناحوم سوکولوف از پیشگامان جنبش صهیونیسم و جزء کسانی است که در دهه‌های اخیر از سده‌ی گذشته بار این جنبش را به دوش کشیدند، با هرتزل، احد هاعام، وایزمن، اوسشکین، روتنبرگ، ژابوتینسکی و دیگر رهبران صهیونیسم در یک مسیر گام برمی‌دارد.

او از اهالی ورشو، پایتخت لهستان است. این کشور از سال 1815 به دنبال جنگ‌های ناپلئونی به تصرف روسیه درآمد و تقدیر چنین بود که به صورت بزرگ‌ترین لانه‌ی یهودیت و صهیونیسم درآید. وایزمن نیز از شهر موتول، از توابع مینسک واقع در شمال شرقی ورشو می‌باشد. مینسک جزء روسیه‌ی غربی موسوم به روسیه‌ی سفید بود.

ناحوم سوکولوف از اواخر سده‌ی گذشته به حرفه‌ی روزنامه‌نگاری روی آورد. او نخستین مطبوعاتی جدید به شمار می‌آمد و یهودیت و صهیونیسم، روزنامه‌نگاری برجسته‌تر از او به خود ندیده است. به گفته‌ی وایزمن، مجله‌ی او به نام «هازافیرا» از نظر محتوا و تکنیک، همسطح مجلات اروپایی بود. وی در اواخر جنگ جهانی اول، کتاب تاریخ صهیونیسم را به رشته‌ی تحریر درآورد و وایزمن بر آن مقدمه‌ای نوشت.

ناحوم سوکولوف در سال 1914 به لندن رفت و به جمع هم‌مسلکان خود در آن‌جا پیوست. او بیش از دیگر همکارانش در بین صهیونیست‌ها، منزلت و حرمت داشت و در راه اجرای اعلامیه‌ی بالفور، از همه‌ی آنان فعال‌تر بود. کریستوفر سایکس، فرزند مارک سایکس، می‌گوید که اگر سوکولوف از همان ابتدای کار در لندن بود، بی‌گمان برای رهبری جنبش شایستگی بیشتری از وایزمن داشت. زیرا دو نفر در این سطح وجود داشتند که می‌توانستند با وایزمن بر سر به دست گرفتن رهبری رقابت کنند. یکی سوکولوف و دیگری دکتر گاستر، پیشوای یهودی‌های سفاردیم در بریتانیا. (3)

زمانی که مذاکرات پیرامون سرنوشت صهیونیسم در لندن جریان داشت، سوکولوف تنها عضو سازمان جهانی صهیونیسم بود که در لندن حضور داشت و وایزمن در آن هنگام از حد عضویت در کمیته‌ی کار، وابسته به سازمان صهیونیسم، فراتر نمی‌رفت. منتها

وقتی سوار زین شد، دانست که چگونه آن را حفظ کند؛ زیرا وی در بده‌بستان با انگلیس از دیگر سران صهیونیسم مهارت بیشتری داشت و از همه‌ی آنها، مکارتر و معتدل‌تر بود و از جهات بسیاری، برای این کار آمادگی بیشتری داشت.

پس از توافق بریتانیا و صهیونیست‌ها بر سر اعلامیه‌ی بالفور، حدود یک سال یا بیشتر این مسأله مکتوم ماند تا آن که از طریق نامه‌ی مورخ دوم نوامبر 1917 بالفور به روچیلد موضوع علنی شد. تا پیش از اعلامیه‌ی بالفور و طبق توافق‌های محرمانه‌ی میان متفقین، قرار بر این شده بود که فلسطین وضعیتی بین‌المللی داشته باشد، ولی جزئیات این امر هنوز مشخص نشده بود. بنابراین، لازم بود که صهیونیست‌ها بر دو مشکل فایق آیند:

اول این که فلسطین را از برنامه‌ی بین‌المللی بودن به وضعیتی درآورند که شکل آن مشخص نباشد. صهیونیست‌ها ترجیح دادند که این وضعیت از نوع کومونولث باشد.

مشکل دوم عبارت بود از جلب موافقت فرانسه و ایتالیا نسبت به خارج ساختن فلسطین از وضعیت بین‌المللی از یک سو و ایجاد میهن ملی برای یهودیان از سوی دیگر. این، مهمترین مسأله برای صهیونیست‌ها پس از دستیابی به اعلامیه‌ی بالفور بود. لذا سوکولوف را مأمور انجام این وظیفه کردند. او ابتدا به پاریس و سپس به رم رفت و به کمک مارک سایکس موفق شد به مقصود خویش دست یابد. سوکولوف یکی از اعضای هیأت پنج نفره‌ای بود که به نمایندگی از طرف صهیونیست‌ها در کنفرانس صلح پاریس (اوایل 1919) شرکت کردند. این پنج نفر در کنفرانسی حاضر شدند که فراهم آمده از نمایندگان امریکا،

انگلیس، فرانسه و ایتالیا بود (4) و به ده بزرگ (یا شورای ده نفره) شهرت دارند.

هیأت نمایندگی صهیونیسم یادداشت خود را که در آن خواهان تشکیل میهن ملی در فلسطین یا مرزهایی وسیع شده بود، تقدیم کنفرانس کرد. این یادداشت را لوید جرج در خاطرات خویش آورده و جز او کسی دیگر آن را ذکر نکرده است. هیأت صهیونیستی مرکب از این پنج نفر بود: وایزمن، سوکولوف، اوسشکین و دو یهودی فرانسوی: اندره اسپایر[8] و سیلون لوی (لاوی). فرد اخیر، چنان که بزودی خواهیم گفت، با ایده‌ی صهیونیسم به مخالفت برخاست.

این پنج تن با مشارکت عده‌ی دیگری از بزرگان خود و در رأس همه‌ی آنها هربرت ساموئل، یادداشت مهم صهیونیستی را تهیه کرده بودند. اعضای هیأت قرار گذاشتند که هر یک از آنها

---

[8] Andre Spire

درباره‌ی بخشی از موضوع صبحت کند و سوکولوف درباره‌ی پیوند تاریخی یهود و فلسطین سخنرانی کرد. آنها این زمینه را نقطه‌ی آغاز سخنرانی‌های خویش در کنفرانس صلح قرار دادند تا تصویر واحدی از قضیه‌ی خود ارائه داده باشند. آنها به سه زبان فرانسه، انگلیسی و عبری صحبت کردند و کسی که به زبان عبری سخنرانی کرد، اوسشکین بود.

اگر چه بحث ما در اینجا پیرامون ناحوم سوکولوف دور می‌زند، اما بجاست که در ارتباط با یادداشت فیصل بن حسین به کنفرانس سخنی بگوییم. آنچه که مایل هستیم از آن گفتگو کنیم، این است که فیصل و لورنس به کمک یکدیگر یادداشت مخصوص به مسأله‌ی اعراب را تهیه کردند و بلکه این لورنس بود که در مشخص کردن نکات و چهارچوب یادداشت و این که چه چیز باید در آن گنجانده شود و چه چیز نباید آورده شود، نقش اصلی و نظر نهایی را داشت.

فیصل در این یادداشت نه تنها به انقلاب و خون‌هایی که در راه آن ریخت و حق زندگی مستقل برای عرب‌ها استناد نکرد، بلکه به پیمان‌های رسمی‌ای که پدرش از حکومت بریتانیا در اختیار داشت هم استناد نجست. چرا؟ آنچه مانع این امر شد، دستورالعمل‌های حسین به فیصل بود. حسین که حالا پادشاه حجاز بود و حکومت او را محافل بین‌المللی به رسمیت شناخته بودند، فرزند خود فیصل را در رأس یک هیأت عربی که به نام «هیأت نمایندگی حجاز در کنفرانس صلح» از آن یاد می‌شد، به این کنفرانس اعزام کرد. در آن زمان، فیصل امیر سوریه و مرجع او آلنبی، فرمانده‌ی کل حَمَله‌ی مصر بود. حمله‌ی مصر نام ارتشی بود که تا پایان 1918 در فلسطین و سوریه با ترک‌ها و آلمان‌ها جنگید و عاقبت عثمانی‌ها را از تمامی سرزمین‌های اسلامی بیرون راند.

مفهوم تصمیمی که حسین گرفت و توسط فیصل که در احاطه‌ی لورنس قرار داشت، به اجرا در آمد، این بود که قضیه‌ی عرب‌ها از حالت بین‌المللی بودن خارج شد. علت این امر آن بود که، همچنان که مردم نیز کاملاً می‌دانند، حسین، این فرد خودکامه و خودرأی، در نظر داشت با اعتماد صددرصد به بریتانیا و اطمینان تمام به آن، راه را طی کند. حسین فکر می‌کرد که حکومت فخیمه‌ی بریتانیا، شرافت و حیثیت، سرش می‌شود و عهد و پیمان را نگه می‌دارد! لذا در یادداشت فیصل، همه حقارت بود و خفت و نادیده گرفتن عهد و پیمان‌ها و در هیأت نمایندگی یهود، دروغ و تحریف تاریخ و ادعاهای بی‌اساس. بنابراین، حق خاموش شد و باطل زبان باز کرد.

در کنفرانس صلح دو عنصر علیه قضیه‌ی مسلمانان دست به توطئه زدند:

اول: دست‌های پنهان یهودیت جهانی.

دوم: لورنس که دور فیصل را گرفته بود.

اینها عناصر خارجی بودند. اما عنصر سوم که داخلی بود، اندیشه‌ی حسین بن علی و روش ارزیابی او از شرافت موهوم بریتانیا و کم‌اطلاعی او از سیاست جهانی و علاوه بر اینها، ناچاری فیصل در آن زمان از اطاعت پدر و رعایت دستورالعمل‌های او. این پدیده از شگفتی‌های روزگار است که باید امت مسلمان از آن درس بیاموزد.

در مقابل، هیأت نمایندگی یهود با ادعاهای باطل خود در مورد فلسطین و حمایت آشکار و پنهان یهودیت جهانی از آن به کنفرانس آمد.

دقت کنید! پیرامون دکتر ویلسون و لوید جرج و بالفور را گروهی منتخب از عمّال صهیونیسم گرفته بودند. چهره‌های شناخته‌شده‌ی این گروه همان کسانی بودند که معروف است آن یادداشت‌های یهودی را تحت نظارت و ریاست هربرت ساموئل تهیه کردند. ساموئل کسی است که در سال 1920، پس از برچیده شدن بساط حکومت نظامی، به عنوان نخستین کمیسر عالی وارد فلسطین شد.

در کنفرانس صلح، یکی از سخنرانان یهودی به زبان عبری صحبت کرد. حال آن که در آن زمان جز برخی از خاخام‌های یهود و دانشمندان زبان‌های سامی، کسی دیگر زبان عبری را نمی‌فهمید و در معابد یهود پاره‌ای از دعاها به آن خوانده می‌شد. این زبان، نه روزنامه‌ای داشت و نه کتاب و نه لغت‌نامه‌ای. به طور کلی، زبان عبری، زبانی پوسیده و نامفهوم و با گوش‌ها بیگانه بود. هدف هیأت یهودی از این اقدام (سخنرانی کردن یکی از اعضای

هیأت به زبان عبری که هیچ یک از حاضران در کنفرانس حتی خود یهودی‌ها آن را نمی‌فهمیدند) این بود که برای آن ابهت و حیثیتی بسازند که جهانیان بدانند و بشنوند که در عالم، زبان عبری هم وجود دارد و یک نفر سخنران یهود در کنفرانس صلح به آن صحبت کرده است.

یک مطلب دیگر. وایزمن می‌گوید:

«ما همگی بر درخواست میهن ملی توافق کردیم!»

آنها به استناد به چه چیز چنین درخواستی را مطرح کردند؟ با استناد به اعلامیه‌ی بالفور که از لحاظ واقعی و بین‌المللی، بی‌اساس است؟ یا بر اساس این ادعا که یهودی‌ها دو هزار سال پیش در فلسطین به سر می‌برده‌اند؟ همه‌ی اینها سخنان بی‌معنایی است که هیأت نمایندگی یهود به آن مسلح بود. چه، اعلامیه‌ی بالفور در مقایسه با عهد و پیمان‌های بریتانیا با حسین که بیش از یک سال همچنان موضوع مذاکرات بود و سرانجام به

آنجا منتهی شد که می‌دانیم، ورق‌پاره‌ای بیش نیست. سکوت یادداشت فیصل در این باره، نمایشی از هر جهت شرم‌آور است. تنها فایده‌ی این نمایش آن است که به مسلمین نسل حاضر و نسل‌های آینده که بخواهند پند و عبرت بگیرند، درس عبرت می‌دهد.

بازگردیم به سوکولوف و وایزمن. پنجمین عضو یهودی اهل فرانسه، سلیون لوی (Sylvan Levy) بود. وقتی هیأت نمایندگی یهود در حدود ساعت پنج بعد از ظهر، سالن کنفرانس صلح را ترک کرد، سوکولوف به سیلون لوی گفت: تو بدترین خیانت را به ما کردی! (5) چرا سوکولوف این حرف را زد؟ چون لوی به صهیونیسم به عنوان یک حرکت درست، اعتقادی نداشت. لذا در سخنرانی خود با آن برخورد واقع‌بینانه‌ی علمی کرد و به تحلیل آن پرداخت و به نتیجه‌ای رسید که مفید ابطال آن بود.

او در سخنرانی خود تصریح کرد که جنبش صهیونیسم را از دیدگاه فرانسوی ارزیابی می‌کند. لوی چه نکاتی را مطرح کرد؟

آگاهی ما از این نکات از طریق وایزمن است. وایزمن این نکات را اجباراً و نه از روی اختیار، در یادداشت‌های خود آورده است. چرا که اگر او ذکر نمی‌کرد، دیگر نویسندگان اروپایی و امریکایی که درباره‌ی اسناد و مدارک کنفرانس صلح مطلب نوشته‌اند، آنها را می‌آوردند و چنانچه یادداشت‌های او از این نکته خالی می‌ماند، ناچار می‌شد خود را گرفتار انکار چیزی کند که انکارناشدنی است.

به گفته‌ی وایزمن، لوی سخنرانی خود را به خوبی و به نحو پسندیده‌ای آغاز کرد و در این راستا، همچنان پیش رفت تا به اوج رسید. این بخش اول سخنرانی او بود. اما در قسمت دوم، وی از اوج به حضیض آمد. در سخنان لوی سه نکته وجود داشت که مغز صحبت‌های او را تشکیل می داد:

اول: تمجید و ستایش. او از مراحل اولیه‌ی صهیونیسم و ایجاد مستعمرات در فلسطین که از راه خیرات و مبرّات خارجی تأمین می‌شوند، اجمالاً سخن گفت و از تلاش‌های یهود برای احیای زبان عبری اظهار خشنودی کرد و مخصوصاً فعالیت دلباختگان صهیون و خانواده‌ی روچیلد و تلاش فرهنگی الیانس را ستود.

دوم: وی تلاش‌های صهیونیسم را از (به گفته‌ی وایزمن) جنبه‌ی معنوی و فرهنگی مورد تمجید قرار داد. این که وایزمن گفته است از جنبه‌ی معنوی و فرهنگی، برای جدا کردن جنبه‌ی سیاسی آن است که در نکته‌ی سوم خواهد آمد. لوی سخن خود را درباره‌ی نکته‌ی دوم با این اعتراف به پایان برد که قلب و روح توده‌های یهود به سوی فلسطین پر می‌کشد.

سوم:

1) فلسطین کشوری کوچک و کم‌وسعت است.

2) ششصدهزار عرب در آن سکونت دارند.

3) انتظار می‌رود که سطح زندگی یهودی‌ها بالاتر از عرب‌ها باشد و به حکم طبیعت، دیری نخواهد پایید که یهودی‌ها، با اتکا به اقتصاد، عرب‌ها را تدریجاً متلاشی کنند و سرانجام جانشین آنها شوند.

4) اکثر یهودی‌هایی که در آینده‌ی نزدیک به فلسطین خواهند رفت، از روسیه خواهند بود و اینها همان ماده‌ی منفجره (Explosive) هستند.

5) ایجاد میهن ملی در فلسطین موجب پیدایش پیشینه‌ی خطرناکی می‌شود و آن دوگانگی تابعیت و حقوق یهودی در خارج است و این برای فرانسه، در شرق دریای مدیترانه اهمیت دارد.

از گفته‌های لوی بیش از این چیزی نمی‌دانیم. او به عنوان یک یهودی، مجموعه‌ی اندیشه و دین و عاطفه‌ی خود را در این آرا گرد آورده است. خوانندگان امروز، می‌توانند بندهای نکته‌ی سوم

را کامل سازند. آنها باید به یاد داشته باشند که سرنیزه‌های انگلیس، مدت سی سال بر فلسطین چنان حکومت کرد که این کشور را به سمت مطلوب برنامه‌ی صهیونیسم، یهودیت جهانی و دانشوران صهیون سوق داد.

سپس روز 1948/5/15 که برای عرب‌های آن ایام شرم‌آور است، فرا رسید و اینک ما در سال 1966 یعنی زمانی به سر می‌بریم که عرب‌های فلسطین، تقریباً از میان رفته‌اند و نسلی که فرو رفتن نیشترها بر پیکر خود را تحمل کرد، برچیده شده و یک نسل جدید در خارج از فلسطین و پراکنده در اردوگاه‌ها به وجود آمده است.

آری، این نسل می‌تواند آنچه را لوی فرانسوی در سال 1919 گفته است، بدین‌گونه تکمیل کند که:

1) صهیونیسم، هر اندازه تجربه‌ی تلخ آن ادامه یابد و زیر پوشش زیباترین تبلیغات گمراه‌کننده پنهان شود، پایانی جز نابودی حتمی، فسردگی و سرانجام خفگی ندارد.

2) زیرا امت اسلام قدرت آن را دارد که صهیونیسم را به چنین سرانجامی بکشاند.

3) حرکت امت اسلام در حال رشد و نیرو گرفتن است و نوامیس طبیعی در آسیا و افریقا این حرکت را یاری می‌رساند؛ قوانین و نوامیسی که هیچ مانعی نمی‌تواند در مقابل آنها پایداری کند مگر این که آن مانع نیرومندتر از آنها باشد و چنین چیزی البته محال است.

4) همین نوامیس طبیعی که امت اسلام را به پویایی می‌کشاند، به صهیونیسم، مجال بقا و زندگی نمی‌دهد. حیات اگر به شالوده‌های صحیحی استوار نباشد، به خشکی و انجماد می‌گراید و ریشه‌کن می‌شود.

5) حرکت زمان با حرکت رشد و بالندگی تمامی دستگاه‌های مهم امت اسلام، همراهی دارد. درست است که امت اسلام در هر مرحله‌ای از مراحل رشد و بالندگی خود با موانعی روبه‌رو می‌شود، اما ثمره‌ای که نصیب او می‌گردد، به مراتب عظیم‌تر از درد و رنجی است که در این راه متحمل می‌شود.

6) نیروی روانی این نسل جدید اسلامی، لاجرم به مقابله‌ای تعیین‌گر با عنصر تجمع و یورش صهیونیسم بر خواهد خاست.

7) هیچ کس نمی‌تواند برای رسیدن به نتایج، معیارهایی تعیین کند. معیارهایی که فعلاً در اختیار داریم هر اندازه ما را در ارزیابی کمک کنند، باز هم نمی‌توانیم موعد و سر رسید نتایج را مشخص کنیم. با این حال، یک مطلب بسیار مهم وجود دارد و آن این است که باور کنیم هر چه بیشتر و بهتر، راز و رمز نوامیس و قوانین طبیعی را بفهمیم، در رسیدن به مقصد خود را کمک کرده‌ایم.

مطالب پراکنده‌ی زیر، داستان ناحوم سوکولوف را کامل می‌کند و لازم است که خوانندگان از این مطالب آگاه شوند:

1) هربرت ساموئل می‌گوید: سوکولوف در لندن دست راست وایزمن بود. هر دو زبان صهیونیسم بودند. اندکی پیش (از قول کریستوفر سایکس) گفتیم که اگر در زمانی که وایزمن در لندن به سر می‌برد، سوکولوف نیز در لندن می‌بود، بی‌گمان صلاحیت بیشتری از وایزمن برای زعامت صهیونیسم داشت. این دو تا آخر با هم بودند.

2) بزرگترین خدمت سوکولوف به صهیونیسم بعد از کار سیاسی، نوشتن تاریخ صهیونیسم بعد از جنگ جهانی اول بود.

3) در ابتدای جنگ تا یک سال یا بیشتر پس از وقوع آن، سوکولوف از پیروزی آلمان هراس داشت، اما وایزمن او را متقاعد کرد که آن دو با اسبی خواهند بود که در میدان مسابقه، برنده شود.

4) هیأت نمایندگی یهود در کنفرانس صلح، سوکولوف را نخستین سخنران خود قرار داد.

5) در پایان جلسه‌ی کنفرانس صلح و پراکنده شدن حضار، لانسینگ، نماینده‌ی امریکا از وایزمن پرسید: شما خواهان تشکیل میهن ملی یهود در فلسطین شدید، منظورتان از میهن ملی چیست؟ وایزمن پاسخ داد:

منظور، به وجود آوردن سیستمی برای اداره‌ی امور است که مبانی آن از شرایط و اوضاع طبیعی کشور سرچشمه می‌گیرد و هدفی جز حفظ منابع اقوام غیریهود ندارد. ولی ضمناً امیدوارم که همراه با افزایش مهاجرت یهودیان، فلسطین یک سرزمین یهودی شود، عیناً مثل انگلستان که یک سرزمین انگلیسی است. وایزمن آنگاه پرسید: مطلب روشن است؟ لانسینگ گفت: البته.

آیا دغل‌کاری و فریبی بالاتر از آنچه وایزمن گفت و کلمه‌ای شگفت انگیزتر از البته‌ی لانسینگ سراغ دارید؟ وایزمن سپس

گفت: ما می‌توانیم در فلسطین همان کاری را بکنیم که فرانسوی‌ها در تونس کردند. ما به زودی فلسطین را از پول و اراده و عزم و حماسه‌ی یهودی، آکنده خواهیم کرد.

6) وایزمن می‌گوید: انگلیسی‌ها به خاطر دانش و مقام سوکولوف، به او احترام می‌گذاشتند، اما وی همیشه با آنها سازگار نبود.

7) زمانی که وایزمن هنوز در برلین سرگرم تحصیل بود، سوکولوف در دنیای مطبوعاتی صهیونیسم در ورشو می‌درخشید. به گفته‌ی کریستوفر سایسکس، سوکولف چهره‌ی سرشناس فرهنگ یهود در دهه‌های اخیر از سده‌ی گذشته بود.

8) بالفور را وایزمن وارد صهیونیسم کرد و مارک سایکس را خاخام دکتر گاستر و جرج پیکو نماینده‌ی فرانسه را سوکولوف. اما لوید جرج، وارد نهضت صهیونیسم نشد، بلکه به آنها کمک کرد و همراهی نمود تا فلسطین را از دست فرانسه به در آورد. او برای عرب‌ها، ارزش چندانی قائل نبود.

9) سوکولوف استعداد زیادی در فراگرفتن علوم و به ویژه در آموختن زبان‌های مختلف داشت. مجله‌ی او، هازافیرا، سخنگوی نهضت فرهنگی عبری به شمار می‌آمد.

10) به گفته‌ی وایزمن: منزل سوکولف در ورشو بیشتر به یک ایستگاه راه‌آهن می‌مانست که انبوه جمعیت در آن همواره رفت و آمد می‌کردند، اما اسباب و اثاثیه‌ی خانه‌اش، در هم ریخته و نامنظم بود. در خانه‌اش همیشه دیدارکنندگان وجود داشتند، هر چند خود او در منزل نبود و یا به کارهای دیگر اشتغال داشت. ناگهان با همان لباس خواب سری به جمعیت می‌زد. هر روز بعد از ظهر با مشتی اوراق به قهوه‌خانه‌ای می‌رفت و ساعت‌ها در آن‌جا می‌نشست و گاه تا نیمه‌شب باقی می‌ماند و سپس در حالی که مواد و مطالب روزنامه را آماده کرده بود، به خانه‌اش برمی‌گشت.

او دست کم، دوازده مقاله‌ی آماده شده داشت که برای چند روز بس بود. قدرت نویسندگی زیادی داشت و موضوعاتش متنوع بود و سبک نگارشش برحسب موضوع - نقد ادبی، نمایشنامه، تحقیقات سیاسی و فلسفی و داستان‌های دنباله‌دار - فرق می‌کرد. در تمام این امور، همسرش او را یاری می‌رساند. سوکولوف به امور اداری - مالی روزنامه‌اش اهتمام نمی‌ورزید چون همسرش، در کناره اداره‌ی امور خانه، تمام این کارها را نیز به بهترین وجه انجام می‌داد.

گاه گرفتار گیجی و فراموشی می‌شد. برای مثال، یک بار با هم قرار ملاقاتی در منزلش گذاشتیم تا پیرامون طرح ایجاد دانشگاه عبری بحث کنیم. ما با شور و حرارت زایدالوصفی به خانه‌اش رفتیم و او از ما استقبال کرد و خوشامد گفت و با ناهار بی‌مانندی از ما پذیرایی کرد، اما حتی یک کلمه درباره‌ی موضوعی که به خاطر آن آمده بودیم، حرف نزد.

11) «به دلیل وسعت نظر و سعه‌ی صدری که داشت، مانعی نمی‌دید که همه را با هم داشته باشد و همه‌ی طرف‌ها را راضی نگه دارد. ما که در آن زمان، جوان بودیم این شیوه‌ی او را نمی‌پسندیدیم.

مجله‌ی او هازافیرا کاملاً در مدار صهیونیسم می‌چرخید و ازرائیلیتا متعلق به جذب‌گرایان بود. سوکولوف می‌گفت که با شنیدن نقطه‌نظر گروه دیگر، الم‌شنگه به راه نینداز. طبیعت او چنان بود که همواره سعی می‌کرد حتی‌الامکان توافق و سازش ایجاد کند.»

کریستوفر می‌نویسد که سوکولوف در گفتگوها و مذاکرات از آرامشی که در درون جانش بود، مایه می‌گرفت. در بحث و جدل بسیار بردبار بود و وقتی به باورهای قطعی و اصول اعتقادیش برخورد می‌شد، حرارت ایمانش آشکار می‌گشت.

12) سوکولوف که تأمل و تفکر را ترجیح می‌داد و از شتاب‌زدگی و اقدامات جهشی خوشش نمی‌آمد، نسبت به جوانان، نظر مساعدی نداشت چون به نظر او آنها بی‌گدار به آب می‌زنند. گاه می‌گفت جوانان دیوانه هستند.

13) و اما قدرت روحی او در کنترل احساساتش (اینها همه حرف‌هایی است که وایزمن گفته و برای گفتن آنها منعی ندیده است). در این باره وایزمن می‌گوید یک روز تصادفاً با سوکولوف در دفتر هازافیرا نشسته بود که ناگهان تلگراف‌هایی راجع به کشتار یهودیان شهر کی‌شی‌نف (6) در سال 1903 را که حاوی اخبار تکان‌دهنده‌ای بود، دریافت کرد، اما همچنان آرامش خود را نگه داشت. آرامش او از کم‌احساسی نشأت نمی‌گرفت، بلکه ریشه در آن داشت که چنین مصیبت‌هایی را در زندگی خود زیاد دیده بود.

پی‌نوشت‌ها:

1) Nahum Sokolow, 1861-1936

2) نویل باربر، Nisi Dominus ص204، چاپ1946.

3) منظور این است که اگر مدت اقامت سوکولف در لندن به اندازه‌ی وایزمن بود. شایان ذکر است که وایزمن از 1905 در لندن به سر می برد.

4) این ده نفر عبارت بودند از: لانسینگ وهاوس (از امریکا)، لوید جرج و بالفور (انگلیس)، کلمانسو و بیشون اوناردیو (فرانسه)، بارون سونینو و یکی دیگر (ایتالیا)، لوس (یونان) و اسماتس (آفریقای جنوبی).

5) صهیونیست‌ها واژه‌ی خیانت را در موارد روان‌شناسانه‌ی خاصی به کار می برند. مگر نه این که در کنگره‌ی سال 1903، به ریاست هرتزل، زنی را وادار کردند که او را خائن خطاب کند؟

6) Kishinev

ژابوتینسکی بنیانگذار قدرت نظامی صهیونیزم

چرا ژابوتینسکی؟

1) ژابوتینسکی و رفقایش از زمان برپایی نخستین کنگره‌ی هرتزل در شهر بال سوئیس (1898) جزء اولین کسانی بودند که اعلام داشتند کشور یهود باید در تمامی فلسطین و شرق اردن (پادشاهی اردن هاشمی) تشکیل شود و سپس از نیل تا فرات را در برگیرد.

2) نیز او از کسانی است که اظهار داشت رسیدن به این هدف باید از طریق تجمع و یورش یعنی با قدرت اسلحه انجام گیرد.

3) در سال 1922 از وایزمن و سازمان صهیونیسم جدا شد و با ایجاد حزب سیاسی جدیدی به نام Revisionist (تجدیدنظرطلب) (1)، برنامه‌ی خود را اعلان کرد و پیشنهاد

نمود که با توافق این سازمان در حرکت صهیونیسم جهانی انشعابی به وجود آورند.

محور این انشعاب این بود که وایزمن نقش کاوور (2) را ایفا کند و ژابوتینسکی نقش گاریبالدی (3) را و مانعی ندارد که در نمایش این چهره تا جایی که ممکن است، مبالغه و افراط شود و چنان که فلسطینی‌های آن روز می‌دانند، همین‌طور هم شد.

4) در فلسطین همه با نام او آشنایند، اما نسل 1948 به بعد از ژابوتینسکی جز اندکی نمی‌داند و یا بهتر است بگوییم که او را تنها به نام یک یهودی - صهیونیستی خونریز می‌شناسد.

5) او نخستین یهودی صهیونیستی است که با اطلاع برخی دولتمردان به طور قاچاق، اسلحه وارد فلسطین کرد و در حوادث موسم النبی موسی در آوریل 1920، آشکارا از این سلاح‌ها استفاده کرد و لذا حکومت ناچار به محاکمه‌ی او شد. ژابوتینسکی در اثنای محاکمه، قاضیان نظامی انگلیسی را به

ریشخند می‌گرفت و می‌گفت هر حکمی که می‌خواهید صادر کنید؛ زیرا مطمئناً حکم شما به زودی لغو خواهد شد و عملاً هم چنین شد.

علاوه بر این، وی در دادگاه با کمال افتخار اظهار می‌داشت که اسناد روشنی در دست دارد که از صندوق محرمانه‌ی شیفر به سرقت رفته است؛ صندوقی که کلید آن باید همیشه به گردن رئیس ستاد جنگ ارتش بریتانیا آویخته می‌بود!

6) در سال 1920 دادگاه نظامی، ژابوتینسکی را به پانزده سال زندان با اعمال شاقه و اخراج وی از کشور پس از گذراندن این مدت محکوم کرد. اما چندی نمی‌گذرد که بخشوده می‌شود و آزادانه به جست و خیز می‌پردازد. کسی که او را مورد عفو قرار داد، هربرت ساموئل، نخستین فرماندار کل غیرنظامی بود. وی در نظر یهود، عزرای دوم یا نخستین فرمانروای اسرائیل بعد از اسارت بابلی به شمار می‌آید. ژابوتینسکی زیر بار این عفو هم‌تبار

خود نرفت، چون با عرب‌هایی که همزمان با او بخشوده شده بودند، در یک سطح قرار داده شده بود. غرور یهودی را ببینید!

7) ژابوتینسکی نخستین سازمان‌دهنده‌ی تمامی سازمان‌های تروریستی مخفی در فلسطین است.

8) در اوت 1940 درگذشت.

9) تمام کشتارهایی که یهودیان در فلسطین کردند، به ویژه قتل عام‌های 1948 و بعد از آن، اجرای برنامه‌ی تجمع و یورش محسوب می‌شود و ژابوتینسکی نخستین فردی است که اصل تجمع و یورش را به مرحله‌ی اجرا در آورد.

اینک چکیده‌ی شرح حال ژابوتینسکی را تا آنجا که توانسته‌ایم از این طرف و آن طرف جمع‌آوری کنیم، می‌آوریم تا بدین وسیله، چهره‌ای از مردی که در کنار رفیقش، یوسف ترومپلدور، نخستین اجرا کننده‌ی برنامه‌ی تجمع و یورش در فلسطین بود، به تصویر بکشیم.

منابع ما در بیان این مطالب که به اختصار آوردیم عبارتند از: اطلاعات مستقیم و بلاواسطه‌ی خود ما که در سراسر دوران قیمومت در فلسطین بوده‌ایم، خاطرات وایزمن، کتاب انگلیسی نویل باربر، کتاب خانم نیوتن، کتاب شرقیات (Orientations) اثر رونالد استورس (استاد لورنس و فرماندار بیت المقدس از 1920 تا 1926)، خاطرات کلنل کیش، گزارش انجمن سلطنتی انگلستان 1937 - 1936 و کتاب هرویتز.

چکیده‌ی شرح حال ژابوتینسکی

ولادیمیر ژابوتینسکی همچون احد هاعام از یهودیان اودسا، واقع در ساحل دریای سیاه (ایالت اوکراین) است. اودسا بزرگترین لانه‌ی تلمود است و به علت ظهور ماجراجویانی که برای گرفتن انتقام از تزاریسم روسیه دست به فعالیت‌های مخفیانه‌ی تروریستی زدند، نام این شهر بر سر زبان‌ها افتاد. در دوران تزاریسم، یهودیان اودسا و دیگر نقاط اوکراین زندگی‌ای توأم با

زد و خورد داشتند؛ گاه ضربه می‌زدند و گاه ضربه می‌خوردند. یهودیان که از قرن نهم میلادی یا پیش از آن در این منطقه زندگی می‌کردند، آمیخته از عناصر مختلفی، از جمله عنصر خزر (4) بودند.

در عصر صهیونیسم، شخصیت‌هایی چون احد هاعام، اوسشکین - همکار وایزمن - متفکر یا فیلسوف صهیونیستی دکتر پینسکر، نویسنده‌ی کتاب خودآزادی یا خود را آزاد کن، حییم نحمان بیالیک (5) شاعر صهیونیسم و کسی که در بوق نهضت یهود دمید و کشتارهای قوم خود به ویژه در اودسا و اوکراین را توصیف کرد و تعداد زیاد دیگری از اودسا سر برداشتند که همگی نقش پیشرو و طلایه‌دار را ایفا کردند. اینها که نامشان را بردیم - به استثنای پینسکر - از اودسا به فلسطین آمدند و در این سرزمین اقامت گزیدند. گفتنی است که اودسا از دیرباز آکنده از لانه‌های دلباختگان صهیون بود.

ژابوتینسکی در سال 1880، یعنی چهارده سال پیش از ظهور صهیونیسم سیاسی به وسیله‌ی هرتزل، به دنیا آمد. او شش سال از وایزمن کوچک‌تر و شش سال از بن گوریون (6) بزرگ‌تر است. همچون هرتزل در دنیای مطبوعات نشو و نما یافت. چندین زبان را به خوبی فرا گرفت و امضای مستعار اَلتالیا را برای خود برگزید. این کلمه، اشاره‌ی نمادین به معنایی دارد که ما نتوانستیم به آن دست یابیم. خطیبی بود شیفته‌ی سیاست، اما به اعتراف وایزمن و هرویتز، نویسنده‌ی کتاب نبرد در راه فلسطین، طبیعتاً و ذاتاً برای این کار شایستگی نداشت.

علاوه بر شناخت نزدیک ما از ژابوتینسکی در فلسطین، در بررسی‌های خود راجع به وی نتوانستیم اخبار و اطلاعات مفصلی پیرامون زندگی‌اش به دست آوریم، ولی به هر حال او یک تلمودی است و روح صهیونیسم را از پروتکل‌ها که این نیز به نوبه‌ی خود از تلمود نشأت گرفته، در جان خود دمید. نخستین

رایحه‌ای که به مشام رسید، نشان از آن داشت که احد هاعام نویسنده‌ی پروتکل‌هاست و او را در معرض این اتهام ناقدان قرار داد. از این رو، ژابوتینسکی که همشهری احد هاعام بود، تظاهر به دشمنی با او کرد و به هر طریقی این دشمنی و نفرت خود را اظهار می‌داشت. با آن که دلیل معقولی برای این نفرت وجود نداشت، چرا ژابوتینسکی چنین وانمود می‌کرد؟ شاید این امر نیز همچون جدایی و انشعاب میان شخص ژابوتینسکی و وایزمن به گونه‌ای که اینک در ضمن سخن روشن خواهد شد، ساختگی و ریاکارانه باشد و شاید هم ناشی از ترس، لیکن می‌توان ژابوتینسکی را از آغاز جنگ جهانی اول که در آن زمان سی و چهار سال از عمرش می‌گذشت، پیگیری کرد.

از این زمان به بعد، ظهور تند و خشن او در صهیونیسم آغاز می‌شود و جز به اصل تجمع و یورش، برنامه‌ی احد هاعام فیلسوف و تئوریسین این ایده، نمی‌اندیشد. به این دلیل، احتمال

بیشتر می‌دهیم که تظاهر او به نفرت از احد هاعام در واقع چیزی نیست جز یک امر ساختگی و رد گم کن.

در سال 1914 و پیش از آن، ژابوتینسکی رفت و آمدهای زیادی به ایتالیا، فرانسه، انگلستان، مصر و چند کشور دیگر داشت و زمانی که جنگ جهانی اول به وقوع پیوست، وی در اسکندریه بود. به گفته‌ی وایزمن، شهرت ژابوتینسکی به سبب کتاب‌ها و نوشته‌هایش، نگاه بسیاری از جمله ماکسیم گورکی و فلیسوف بزرگ لئون تولستوی را به سوی او جلب کرد.

ژابوتینسکی خبرنگار روزنامه‌ی روسی Russkiya Vyedomosti در اسکندریه بود. وایزمن می‌افزاید:

«مسافرت‌های او در مرحله‌ی اول جنگ برای ما غامض و مبهم است.»

آیا این درست است؟ اما ما از طریق همین وایزمن می‌دانیم که ژابوتینسکی زمانی که در مصر به سر می‌برد و جنگ تازه شروع شده بود، به همراه دوستش یوسف ترومپلدور (7) فکر ایجاد یک سپاه نظامی یهودی را برای جنگ در کنار متفقین مطرح کرد. این طرح بعداً با تشکیل به تعبیر وایزمن، سپاه قاطری صهیون به مرحله‌ی اجرا درآمد و در گالیپولی (8) به کار گرفته شد. این سپاه به سبب شکستی که خورد و در تاریخ جنگ جهانی اول مشهور است، برای متفقین، به ویژه انگلیس، بد قدم بود.

مدتی بعد، ژابوتینسکی به لندن رفت و در آنجا برای عملی ساختن ایده‌ی تشکیل یک سپاه یهودی به منظور هدفی که ذکر کردیم، شروع به فعالیت کرد. اما در این راستا، تنها وایزمن و یکی دیگر از رهبران صهیونیستی به نام یوسف کوین (Cowen) (9) و همسر وایزمن با او همکاری کردند. برای هماهنگ کردن کارها لازم بود بحث مفصلی در این زمینه صورت پذیرد. لهذا

وایزمن از ژابوتینسکی دعوت کرد که در منزل او اقامت گزیند. در اینجا بود که رابطه‌ی میان این دو نفر تقویت شد و از آن پس، هر دو از یک جام می‌نوشیدند، منتها وایزمن اندیشمندتر و چاره‌اندیش‌تر بود. با شروع تشکیل لژیون یهود، روتنبرگ به وایزمن و ژابوتینسکی پیوست و سه نفری تمامی بار را به دوش کشیدند.

وایزمن می‌گوید:

«ما تازه کار را شروع کرده بودیم. در یکی از گفتگوهای فراموش‌ناشدنی، چشمم به او افتاد. گفتم: ژابوتینسکی! مسئولیت تبلیغات صهیونیسم چه به صورت سخنرانی و چه به صورت نوشته به عهده‌ی توست؛ زیرا در این زمینه استعداد درخشانی داری. او نگاهش را به من دوخت و در حالی که نزدیک بود اشک از چشمانش سرازیر شود، گفت: دکتر وایزمن! تنها کاری که من برای آن آمادگی دارم، فعالیت سیاسی است، اما می‌بینم که تو

مرا به سمت کار دیگری سوق می‌دهی. (وایزمن می‌گوید): من متعجب و گیج شدم! زیرا، او اهلیت کار سیاسی را نداشت و از عهده‌ی بده بستان با انگلیس به خوبی بر نمی‌آمد. چه، وی روحیه‌ای عنادآمیز داشت و نمی‌توانست زیاد بردباری نشان دهد و در هنگام شداید، به دشواری می‌توانست واقعیت‌ها را ارزیابی کند. از فرط شور و هیجان، همیشه خوشبین، بسیار امیدوار و معیارهایش وسیع بود. او، علی‌رغم آن که در اثنای مساعی خود برای تشکیل لژیون یهود با شکست مواجه شد، هیچ یک از این خصلت‌هایش را تغییر نداد.»

وایزمن سپس می افزاید:

«او سرانجام موفق شد و لژیون را تشکیل داد و در سال 1918 که من در فلسطین بودم، به این کشور آمد و به درجه‌ی سروانی ارتقا یافت و در آخر همین سال که من داشتم فلسطین را ترک می‌کردم، او را به عنوان افسر سیاسی در سازمان صهیونیسم

انتخاب کردیم، اما باطناً از این تعیین او خوشنود نبودم. تنها چیزی که از ترس و نگرانی من کاست، وجود دکتر «ادر» به عنوان مافوق او بود و من فکر کردم که بودن این دو نفر با هم مشکل را حل می‌کند.»

این سخنان وایزمن درباره‌ی ژابوتینسکی چیزی جز تناقض‌گویی آشکار نیست؛ زیرا، بعد از آنکه به عدم شایستگی ژابوتینسکی برای پرداختن به امور سیاسی اعتراف و در لندن او را نصیحت می‌کند که به کار تبلیغات بپردازد، در فلسطین شاهد آنیم که ژابوتینسکی را برای دقیق‌ترین کار مربوط به صهیونیسم انتخاب می‌کند، آن هم در زمانی که صهیونیسم مرحله‌ی آغازین رویش خود را می‌گذراند و حکومت نظامی برقرار است و جنگ ادامه دارد و یهود در فلسطین با تشکیل اقلیتی ناچیز که از شش درصد کل جمعیت فراتر نمی‌رود و همچنان در دوران ذلت و خواری طبیعی خود به سر می‌برد.

افسر سیاسی بودن در سازمان صهیونیسم به معنای داشتن رابطه‌ی قوی با حکومت نظامی است. وایزمن می‌گوید که با گذاشتن دکتر ادر به عنوان مافوق ژابوتینسکی، وضعیت را تصحیح و جبران کرده است. البته این مافوق بودن جنبه‌ی اداری نداشت، بلکه دکتر ادر، حالت مشاوری را داشت که در مشکلات و گرفتاری‌ها به کمک ژابوتینسکی می‌آمد و او را نجات می‌داد.

این تناقض‌گویی وایزمن - که در خاطرات او فراوان دیده می‌شود - علت دارد. وایزمن که شاگرد احد هاعام است، ترجیح می‌دهد نخستین افسر سیاسی سازمان صهیونیسم در سال 1918، یک یهودی صهیونیست معتقد به عقیده‌ی تجمع و یورش باشد و ظاهراً این عقیده‌ی ژابوتینسکی کارآمدتر از اندیشه‌ی یوسف کوین بود، لذا وایزمن ترجیح داد که ژابوتینسکی شکافنده باشد و کوین وصله‌کننده.

اکنون نکته‌ی بی‌نهایت مهمی در دست داریم که جنبه‌ی دیگری از تاکتیک دانشوران صهیون را برملا می‌کند. چه، به گفته‌ی وایزمن، کسانی که از ایده‌ی ژابوتینسکی برای تشکیل لژیون یهود جانبداری کردند، عبارت بودند از خود او و همسرش و یوسف کوین و با پیشرفت طرح، روتنبرگ (10) نیز که از ارکان صهیونیسم بود به آن پیوست.

وایزمن می‌گوید که سازمان صهیونیسم در برابر این ایده ایستاد و با ژابوتینسکی مخالفت کرد و یهودی‌های غیرصهیونیست فریاد مخالفت سر دادند و آن را به فال بد گرفتند و بدین‌سان از همه سو، بوی یأس و نومیدی به مشام می‌رسید. جنبش صهیونیسم دفتر مرکزی وسیعی در آلمان داشت و در آغاز جنگ، این دفتر به کپنهاک منتقل شد و به نام جنبش صهیونیسم، بی‌طرفی یهودیان جهان را در جنگ جهانی اول اعلام کرد.

این دفتر که وایزمن آن را دفتر بی‌طرفی می‌نامد، مخالفت خود را با ایده‌ی تشکیل لژیون یهود، طبعاً با وسایلی که به آسانی در اختیار صهیونیست‌ها بود، به اطلاع مراجع صهیونیستی لندن رساند. وایزمن می‌گوید که عده‌ای از انتقادکنندگان به او گفتند:

«با آن که تو در جنبش صهیونیستی‌ات برای وحدت جهان یهود می‌کوشی، شاهد آنیم که در راه تجزیه‌ی آن عمل می‌کنی.»

اینها همه فریب و نیرنگ است. چرا که برنامه و نقشه‌ی صهیونیستی، علی‌رغم پاره‌ای اختلافات ظاهری، از جوهره‌ی واحدی برخوردار است. این یکی دیگر از تناقض‌گویی‌های وایزمن است. اگر واقعیت چنان است که وایزمن می‌گوید، پس چرا با وجود این مخالفت و ناسازگاری مهم، همچنان به کار خود با ژابوتینسکی ادامه داد؟ برای آن که به راحتی بتوانیم به علت ضد و نقیض‌گویی‌های ریاکارانه‌ی وایزمن پی ببریم، لازم است ماهیت این دفتر - دفتر بی‌طرفی صهیونیستی - را که از برلین به

کپنهاک منتقل شد و بی‌طرفی صهیونیست‌ها را در جنگ اعلام کرد، روشن سازیم.

زمانی که آتش جنگ جهانی اول شعله‌ور شد، صهیونیسم تصمیم گرفت خود را برای سوداگری آماده کند؛ سوداگری با متفقین در لندن و با دول مرکزی - آلمان و نروژ - در برلین. از این رو، دفتری در کپنهاک برای خود به وجود آورد و آن را دفتر بی‌طرفی جنبش صهیونیسم خواند و یک هیأت صهیونیستی نیز در برلین باقی گذاشت. دفتر بی‌طرفی می‌توانست هم از لندن و هم از برلین اطلاعاتی کسب کند و به ارزیابی و مقایسه‌ی آنها بپردازد. در پنجم نوامبر 1914، یعنی دومین روز ورود ترکیه به جنگ در کنار آلمان، صهیونیست‌های بریتانیا شروع به چانه زدن با انگلستان بر سر فلسطین کردند. هربرت ساموئل که در آن زمان وزیر مشاور بود، نخستین قدم را در این راه برداشت. اینک که ترکیه در کنار آلمان وارد جنگ شده بود، او با تقدیم

دادخواستی به نخست‌وزیر، تقاضا کرد که انگلستان در پایان جنگ، فلسطین - یا به تعبیر خودش سنجق (استان) قدس - را به تیول یهود در آورد.

هربرت ساموئل که در آن زمان وزیر مشاور و وابسته به دولت خود بود، به نام چه کسی این حق را به خود می‌دهد که چنین تقاضایی بکند؟ به نام نیروی سازش، صهیونیسم پشت پرده. در این‌جا راجع به مجاری امور در لندن به شرح و بسط نمی‌پردازیم. چه، چانه‌زدن‌های لندن سرانجام کار خود را کرد و صهیونیست‌ها، نه در پایان جنگ، بلکه در 1917 که آتش جنگ هنوز در فلسطین شعله‌ور بود، به اعلامیه‌ی بالفور دست یافتند.

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد، توجه کردن به سوداگری و چانه‌زدن‌های صهیونیست‌ها در برلین و استانبول است، تا نه تنها به علت تناقض‌گویی‌های وایزمن پی ببریم، بلکه همچنین با چگونگی عملکرد باند دانشوران صهیون، آن هم نه از عهد هرتزل

و احد هاعام و دلباختگان صهیون که از روزگاری که ناپلئون برای استیلا بر مشرق زمین و بستن راه هند بر انگلیس به مصر حمله کرد، آشنا شویم.

ژابوتینسکی از 1920 تا 1940

گفتیم که وایزمن در سال 1918 ژابوتینسکی را برای اشغال حساس‌ترین پست صهیونیستی، یعنی افسر سیاسی در سازمان صهیونیسم برگزید و این نخستین گام در راستای اجرای سیاست اعلامیه‌ی بالفور بود و گفتیم که وایزمن ژابوتینسکی را بر دیگران ترجیح داد؛ چون به نظر او، ژابوتینسکی گستاخ‌ترین حامل و مجری روش تجمع و یورش بود. این در حالی بود که وایزمن صراحتاً گفته بود ژابوتینسکی شایستگی دخالت در مسائل سیاسی را ندارد. افزون بر این، وایزمن گفته بود که وقتی در منزل خود در لندن با ژابوتینسکی به سر می‌برد، «با هم غرق در رؤیا و خیالبافی بودند.» همچنین به گفته‌ی او:

«ژابوتینسکی خوب صحبت می‌کند، دل‌رحم و بخشنده است و برای کمک به افراد گرفتار همیشه آماده می‌باشد. بالاتر از همه‌ی اینها، خصوصیتی که وجود او را آکنده، این است که دوست دارد نقش قهرمان‌های نمایشنامه‌ای و شوالیه‌های استثنایی را بازی کند. بر عکس احد هاعام که فاقد این خصلت‌هاست.»

نیز می‌گوید:

«دو نفر از صهیونیست‌های روسی، یعنی چلنوف و اوسشکین، فاقد ایمان صهیونیستی به پیروزی بریتانیا بودند و تا آخرین لحظه نیز بر این ناباوری خود باقی ماندند. در این میان باید ژابوتینسکی و پنحاس روتنبرگ را استثنا کرد.»

با همه‌ی این احوال، وایزمن بدون اعتنا به این خصلت ژابوتینسکی که در مسائل سیاسی با انگلستان، کمتر نرمش و انعطاف از خود نشان می‌داد، او را برای هدفی دورتر، یعنی همان

عملی ساختن روحیه‌ی تجمع و یورش، انتخاب کرد ولی بازیگر صحنه‌ی سیاسی دکتر ادر بود.

چند روز پس از آن که ژابوتینسکی پست خود را تحویل گرفت، وایزمن آماده‌ی بازگشت به لندن بود، ژنرال کلایتون دکتر وایزمن را احضار کرد و با ملایمت به او گفت:

«خوب است ژابوتینسکی که دفترش مجاور دفتر کار من در مقر فرماندهی است، هر روز برای ملاقات من وقت مشخصی را انتخاب کند و بدون قرار قبلی سرزده به سراغم نیاید.»

وایزمن می‌گوید زمانی که از دفتر کلایتون خارج شد، احساس نگرانی به او دست داد. اندکی بعد وایزمن در پاریس با ژنرال آلنبی ملاقات کرد. در این دیدار، آلنبی توجه او را به وضعیت آشفته‌ی قدس جلب کرد و گفت که بهتر است وی در قدس باشد. وایزمن نصیحت ژنرال را بجا دید و آن را پذیرفت. در جریان حوادث یوم النبی موسی در سال 1920، ناگهان

ژابوتینسکی سلاحی را که مخفی کرده بود، در آورده و به قصد دفاع از یهودیانی که مدت‌ها پیش از جنگ جهانی در داخل قدس ساکن شده و اکثراً مستأجر خانه‌های متعلق به عرب‌های مسلمان بودند، خود را به داخل شهر که گرداگرد آن بارویی قرار داشت، می‌رساند. ژابوتینسکی نه به عرب‌ها اعتنایی ورزید و نه ارتش بریتانیا برایش اهمیت داشت؛ چرا که او از اودساست و اودسا شهر خون است و یکی از عوامل اشتهار بیالیکِ شاعر، توصیفی است که وی از خون کرده است و طبق گفته‌ی ناقدان ادب، شعر «مرا پنهان کن» او یکی از ارزنده‌ترین اشعار وی به شمار می‌آید.

ژابوتینسکی که دوست داشت نامش به عنوان نخستین قهرمان نمایش در قدس به ثبت برسد، بازداشت و گرفتار دادگاه شد. زمانی که ژابوتینسکی، برافروخته از روحیه‌ی انتقام از قتل یوسف ترومپلدور که در مستعمره‌ی یهودی تل حی، واقع در نزدیک

مرزهای سوریه، کشته شده بود، به محله‌ی یهودی‌نشین داخل شهر نفوذ کرد، از قتل ترومپلدور بیش از چند هفته نمی‌گذشت.

در سال 1922 نگرانی و ناآرامی عرب‌ها از سرازیر شدن یهودیان به کشور شدت گرفت. لذا چرچیل، وزیر مستعمرات، با انتشار کتاب سفید خود سعی کرد مفهوم اعلامیه‌ی بالفور و میهن ملی را به گونه‌ای تفسیر کند که رضایت هر دو گروه - عرب‌ها و یهود - را فراهم آورد، اما از ناحیه‌ی عرب‌ها، شکست خورد و یهودیان بیش از پیش از او خشنود شدند. تفسیرهای چرچیل فراتر از آن چیزی بود که در اعلامیه‌ی بالفور و سند قیمومت آمده بود؛ چه، وی اظهار داشت که میزان مهاجرت متناسب با گنجایش اقتصادی کشور خواهد بود و با این سخن، بر ماده‌ی ششم سند قیمومت که زیان کمتری برای عرب‌ها در برداشت، خط بطلان کشید. او مهاجرت یهودی به فلسطین را یک حق بی‌منت خواند و گفت که فلسطین هرگز ویژه‌ی گروه خاصی نخواهد بود و آن

را مشمول تعهد بریتانیا ندانست. گویی چرچیل با کتاب سفید 1922، سنگ بنای میهن ملی را گذاشت. این بود که عرب‌ها آن را نپذیرفتند و همچنان حقوق خود را مطالبه می‌کردند.

زمانی که سازمان صهیونیسم بالاتفاق کتاب سفید را پذیرفت، کتابی که عرب‌ها از پذیرش آن که به مصلحت میهن ملی بود سرباز زدند، ژابوتینسکی عضویت سازمان را داشت و به همراه بقیه بر تصمیم پذیرش کتاب سفید صحه گذاشت، اما در راستای برنامه‌ی خود و به روش کاوور و گاریبالدی از سازمان کناره گرفت و یا چنین وانمود کرد و حزبی موسوم به Revisionist به وجود آورد (11) و این در برنامه‌ی او به معنای تجدید نظر در سند قیمومت بود، به گونه‌ای که متن آن شرق اردن را در برگرفته، در نقشه‌ی جغرافیایی مورد نظر حکومت یهود، یعنی دو کرانه‌ی رود اردن، جای گیرد و سپس از نیل تا فرات توسعه یابد.

ژابوتینسکی، در جهت تکمیل نمایش، علناً به مخالفت با سیاست وایزمن یعنی سازمان صهیونیسم برمی‌خیزد و در راه تحقق آمال و آرزوهای خود برای تشکیل دولت یهود، حریصانه می‌کوشد. او حالا حزب سیاسی، مطبوعات و تشکیلاتی کارگری داشت که وی را حمایت و تأیید می‌کردند.

گاه وایزمن را به باد تمسخر می‌گرفت و از وی با عبارت «نهنگی چوبین برای ایجاد ترس» یاد می‌کرد.

وایزمن می‌گفت:

«ژابوتینسکی گمان می‌کند که اگر من زمین بخورم، او بالا می‌آید و پیشرفت می‌کند.»

همه‌ی این موضع‌گیری‌ها از سوی دو گروه نمایشی از پیش توافق شده بود، چرا که ماهیت و جوهره‌ی هر دو یکی بود.

از سال 1925 به بعد ژابوتینسکی در زمره‌ی رهبران جهانی صهیونیسم درآمد. در همین سال، وی در برابر ورود غیرصهیونیست‌ها به سازمان یا آژانس یهود، به این دلیل که وجود آنها فایده‌ای در بر ندارد، به مقاومت برخاست.

در سال 1929 عده‌ای از دار و دسته‌ی خود را واداشت تا از آژانس یهود کناره‌گیری کنند اما خود او با دیگران در آژانس باقی ماند. در همین سال، قیام براق به وقوع پیوست و ژابوتینسکی از فلسطین اخراج شد.

در سال 1931 از کنگره‌ی جهانی صهیونیسم خواست تا نقشه‌ی کشور یهود را در دو کرانه‌ی اردن تأیید کند (12) و سیاست کنگره علناً بر این قرار گیرد.

در سال 1933 آرلوسوروف (13) رئیس سازمان صهیونیسم، در حالی که با همسر خود در یک شب مهتابی مشغول قدم زدن در حومه‌ی تل‌آویو بود، به وسیله‌ی پیروان ژابوتینسکی به قتل

رسید. دادگاه مرکزی قاتلان او را محکوم کرد، اما آنان در دادگاه استیناف تبرئه شدند و این امر افکار عمومی در فلسطین و حتی بعضی از یهودیان را بسیار حیرت‌زده کرد، چرا که نشان داد نفوذ پنهان صهیونیستی، قاتلان را از دادگاه‌ها از مقابل قاضیان نجات می‌دهد!

در سال 1935 ژابوتینسکی از سازمان جهانی صهیونیسم کناره گرفت و سازمان جدید صهیونیسم (14) را تأسیس کرد و آژانس یهود را در معرض حملات پی در پی قرارداد و اظهار می‌داشت که این آژانس، نماینده‌ی یهود در جهان نیست. بزرگ‌ترین گروه یهودی که هم‌عقیده‌ی او بود و با وی همزبانی و همراهی می‌کرد، یهودی‌های لهستان بودند.

ژابوتینسکی سپس دامنه‌ی دعوت خود را گسترش داد و اظهار داشت که دروازه‌های فلسطین باید به روی تمامی یهودیان پراکنده که شمارشان از هشت تا هجده میلیون نفر بود، باز شود

و همگی با تجمع در فلسطین، از پراکندگی رهایی یابند. او به تکیه کردن بر جوانان یهود، فرا می‌خواند و آنها را نسل جنگ (متکی بر تجمع و یورش) می‌نامید و می‌گفت تنها کسانی می‌توانند به صفوف اینها راه یابند که بین 23 تا 35 سال سن داشته باشند.

تعداد پیروان ژابوتینسکی در فلسطین زیاد نیست، اما تروریست‌ها، آدم‌کُشان، سفاکان و باندهای جنایتکار را همین پیروان او تشکیل می‌دهند.

در سال 1938 سازمان صهیونیسم و آژانس یهود، سازمان جدید صهیونیسم یا حزب دولت یهود را به رسمیت شناختند. از طرفی می‌دانیم که سند قیمومت در ماده‌ی چهارم خود، وجود آژانس را به رسمیت می‌شناسد، پس، در واقع حکومت فلسطین و لندن نیز این حزب را که نام رسمی آن حزب دولت یهود می‌باشد، به رسمیت شناختند. این در حالی است که از انتشار گزارش

کمیسیون سلطنتی معروف به کمیسیون پیل که در آن پیشنهاد تقسیم آمده بود، دو سال می‌گذشت. بنابراین، از زمانی که حزب دولت یهود به این عنوان خوانده شد تا رسیدن به آن، ده سال فاصله افتاد که دو سوم آن سال‌هایی آکنده از جنگ زرگری میان آژانس و حکومت فلسطین بود.

در سال 1940 ژابوتینسکی به پایان خط رسید. او شصت سال زندگی کرد، چرا که در سال 1880 به دنیا آمد. رفیق او یوسف ترومپلدور نیز در سال 1880 متولد شد و چنان که گذشت، در سال 1920 از دنیا رفت. مناخیم بگین و اوراهام اشترن (15) که در رأس همه‌ی باندهای جنایتکار قرار دارند، در کارگاه ترور و تروریسم شاگرد ژابوتینسکی هستند.

تمامی کشتارها و قتل عام‌های عرب‌ها در فلسطین ساخته‌ی دست اینها و در رأس آنها ژابوتینسکی است که تجسّم خوی تجمع و یورش می‌باشد.

با این حال، ژابوتینسکی در نظر رونالد استورس (فرماندار قدس از 1920 - 1926) چهره‌ی خوشایندی داشت که آمیخته‌ای از جدّ و طنز است. استورس نویسنده‌ای است تواناتر از لورنس و شاید هم هر دو در یک سطح باشند. با آن که در طول این مدت، شناخت کاملی از ژابوتینسکی و کارهای عجیب و غریب او در قدس به دست آورده‌ایم، بر من معلوم نیست که چه عاملی موجب شده است ژابوتینسکی در نظر استورس، چهره‌ای چنین مکار و باهوش داشته باشد.

وی از انضباط نظامی ژابوتینسکی ستایش کرده است و می‌گوید که ژابوتینسکی در هنر آفرینش آشوب و ناآرامی، نابغه است و ابزارهای او هرج و مرج و شورش و وارونه‌کردن امور می‌باشد. اگر فرصت دلخواه در اختیارش گذاشته شود، می‌تواند فلسطین و سوریه را در کام نگرانی و پریشانی وحشتناکی فرو برد.

استورس همچنین می‌گوید: تندروی و افراط ژابوتینسکی، خدمت بزرگی به قضیه‌ی صهیونیسم کرد تا جایی که صهیونیسم سیاسی رسمی در مقایسه با برنامه‌ی او، واقعاً معتدل جلوه کرد. این سخن استورس انگلیسی است اما تعبیر درست آن است که نقشه و اجرا، هر دو در دست دانشوران صهیون بود و سرنیزه‌های بریتانیایی در فلسطین بر طبق نقشه‌ی یهود عمل می‌کردند.

خواننده نباید علتی را که به خاطر آن تا بدین حد مبسوط و مستوفی از ژابوتینسکی سخن گفتیم فراموش کند، چرا که او در فلسطین، نمونه‌ی بارزی است از خوی برخاسته از روش تجمع و یورش یا پروتکل‌ها.

پی‌نوشت‌ها:

1) این نام بیانگر حقیقت این برنامه و هدف آن نیست، بلکه برای گمراه کردن است. آن طور که از یادداشت‌های وایزمن و بازی‌های یهود و شیوه های مکر و فریب آنها در فلسطین بر

می‌آید، هدف این است که دستگاه سیاسی یهود در فلسطین بر دو محور استوار باشد: اول افراط و توسعه‌طلبی از نیل تا فرات که ایفای نقش آن را جناح ژابوتینسکی به عهده گرفت. دوم، پیاده کردن مراحل یهودی کردن فلسطین که جناح وایزمن عهده‌دار آن شد. این دو جناح در واقع پشت و روی یک سکه‌اند. منظور ژابوتینسکی از این نام اصلاح سند قیمومت به گونه‌ای است که میهن ملی صراحتاً اردن را نیز، همچون فلسطین، در برگیرد.

مطبوعات عربی معمولاً از این حزب به نام «الحزب الاصلاحی» نام می‌برند که یک ترجمه ی غلط و ناشی از کوته‌نظری است.

2) Cavour (1810-1861)

متولد تورینو، از سیاستمداران بزرگ ایتالیا و از جمله کسانی بود که در راه وحدت کشورش فعالیت کرد- م.

3) Garibaldi (1807-1882)

میهن‌پرست و سیاستمدار ایتالیایی. در نیس (فرانسه) به دنیا آمد و در همان جا درگذشت. او در آغاز، در راه وحدت ایتالیا و ضد اتریش وارد مبارزه شد و سپس علیه پادشاهی ناپل و حکومت پاپ اقدام کرد و در 1871 - 1870 در خدمت فرانسه، شمشیر خود را به کار گرفت. م.

4) خزرها، کنفدراسیونی از اقوام کوچ‌نشین ترک‌زبان و از جداشدگان از خاقانات غربی ترک بودند که در اواخر سده‌ی ششم میلادی در شمال دریای خزر و شمال قفقاز، یکی از موفق‌ترین دولت‌های اروپای شرقی در قرون وسطی را پایه گذاردند. آنها همسایه‌ی خلیفه‌گری اسلامی و پادشاهی روم شرقی بودند.

هرچند منشأ نام خزر و سرآغاز تاریخ آنان به خوبی دانسته نیست، اما با قطعیت می‌توان گفت که خزرها در اصل ساکن شمال قفقاز و بخشی از خاقانات ترکی غرب بودند. آن‌ها در

سده‌ی ششم میلادی با ایرانیان تماس داشته و در جریان لشکرکشی هراکلیوس، امپراتور بیزانس علیه ایران ساسانی، وی را یاری رساندند. خزرها در ابتدای سده‌ی هفتم از امپراتوری ترکان در شرق خود مستقل شدند، اما در میانه‌های همین قرن، اعراب مسلمان تا شمال قفقاز پیشروی کرده و از آن پس تا میانه‌های قرن هشتم، سلسله‌ای از جنگ‌ها میان این دو قدرت رخ داد. عرب‌ها ابتدا خزرها را در سال661 وادار به تسلیم دربند کردند، اما در سال 685 خزرها با یورش مجدد تا جنوب قفقاز پیش رفتند.

پس از جنگ‌های متعدد در دهه‌ی 720 در ارمنستان، ناچار به عقب‌نشینی به شمال قفقاز شدند. با این حال، پیروزی‌های اولیه‌ی آن‌ها، اهمیت بسیاری در جلوگیری از گسترش مرزهای شمالی حکومت اعراب به سوی اروپای شرقی داشت. با عقب‌نشینی خزرها به سمت شمال، پایتخت خزرستان از سال

737، شهر آتیل در نزدیکی دلتای ولگا شد و آن‌ها کوه‌های قفقاز را به عنوان مرز جنوبی خود پذیرفتند.

آنها همسایه‌ی خلیفه‌گری اسلامی و پادشاهی روم شرقی بودند. این‌ها مردمی بودند که به صحراگردی و تاخت و تاز در ممالک همجوار اشتغال داشتند و غالباً به طرف وادی رود کورا می‌آمدند. بنای استحکامات بزرگی چون شهر دربند (یا باب الابواب) در شمال قفقاز در عهد ساسانیان که برای جلوگیری از حملات خزران ساخته شده بود، هنوز پا برجاست.

5) Chaim Bialik (1873-1934)

شاعر عبری‌زبان اهل روسیه که اشعار فراوانی سرود و نقش مؤثری در تجدید حیات زبان عبری داشت. وی در سال 1921 از روسیه به فلسطین رفت و در تل‌آویو، یک بنگاه انتشاراتی تأسیس کرد. م.

6) David Ben Gurion (1886-1973)

اولین نخست‌وزیر اسرائیل. در لهستان متولد شد و در سال 1906 به فلسطین مهاجرت کرد. در سال 1908 به استانبول رفت تا شاید بتواند به نمایندگی پارلمان عثمانی و یا حتی به وزارت انتخاب شود، ولی در آغاز جنگ جهانی اول، متعاقب تبعید از عثمانی، به امریکا رفت و چند ماه پس از صدور اعلامیه‌ی بالفور (1917) به فلسطین بازگشت. م.

7) چکیده‌ی زندگی‌نامه‌ی او در مقاله‌ی دیگری خواهد آمد.

8) Gallipoli

که به نام‌های کلیپولی، جالی پولی و غلیبولی نیز خوانده می‌شود، شبه جزیره‌ای است مشرف به تنگه‌ی داردانل و دریای اژه (در قسمت اروپایی ترکیه) که حمله‌ی ارتش متفقین در اواخر سال 1915 به آنجا برای نفوذ به دریای سیاه ناکام ماند. م.

9) کوین در آن زمان رئیس اتحادیه صهیونیستی - بریتانیایی بود و در تمام مراحل تا صدور اعلامیه‌ی بالفور (اواخر 1917) با

وایزمن همکاری کرد. در اوایل 1918 وایزمن در رأس یک هیأت صهیونیستی به فلسطین آمد تا با کمک آلنبی و حکومت نظامی، زمینه را برای سیاست یهودی کردن آماده کند. این هیأت از رهبران یهود بریتانیا، فرانسه و ایتالیا تشکیل شده بود و نمایندگان صهیونیسم بریتانیایی در آن عبارت بودند از: وایزمن، یوسف کوین و دکتر داود ادر (Eder).

10) شرکت برق فلسطین، که مسئول اجرای پروژه‌ی بزرگ برق‌رسانی در فلسطین اشغالی بود، در اوایل دوران قیمومت انگلیس بر فلسطین (1922 به بعد) توسط صهیونیست مشهور و روسی‌تبار، پنحاس روتنبرگ، بنیاد نهاده شد و سرمایه‌ی آن به قول هربرت ساموئل، بالغ بر سه میلیون لیره فلسطینی بود. روتنبرگ، از تروریست های یهودی در انقلاب ضدتزاری روسیه و یکی از استوانه‌های فعال جنبش صهیونیسم در فلسطین بود که

در خلال جنگ اول جهانی با حییم وایزمن، پیشوای مشهور صهیونیست‌ها، در لندن همکاری داشت.

11) روزنامه‌های عربی فلسطین از روی خطا نام این حزب را «الحزب الاصلاحی» ترجمه کرده‌اند؛ حال آن که این تعبیر نارسا و بلکه گمراه‌کننده است؛ زیرا هدف این حزب، توسعه‌طلبی جغرافیایی است نه اصلاحات عادی.

12) شرق اردن داخل در سند قیمومت بود اما بریتانیا، به ادعای خودش، برای رعایت قراردادش با حسین بن علی، تصمیم گرفت این منطقه را طبق ماده‌ی 25 قیم‌نامه، از قلمروی میهن ملی خارج سازد. در دوازدهمین کنگره‌ی صهیونیستی که در سال 1921 برگزار گردید، از وایزمن راجع به شرق اردن سؤال شد و او جواب داد: فعلاً سند قیمومت منتشر شده و راهی برای تغییر آن وجود ندارد، مگر از یک ناحیه، زیرا شرق اردن که در پیش‌نویس قیم‌نامه، خارج از امر قیمومت قرار گرفته بود، اکنون

مشمول آن است. وایزمن که پاسخ سؤال‌کننده یا متعرض، هرمان لیم، را می‌داد، پشت سر هم به او پاسخ می‌گفت: همانطور که می‌بینی ما تا حدی به مسأله‌ی مرزهای شرقی رسیده‌ایم و روزی به بقیه‌ی آن دست خواهیم یافت که Cisjordania (فلسطین یا غرب اردن) مملو از یهود شود. در این هنگام راه ما به سوی Transjordania (شرق اردن) باز خواهد شد (رک: نویل باربر، ص 104).

13) Chaim Arlosoroff

رهبر یکی از اتحادیه‌های کارگری یهود در فلسطین بر تمایلات سوسیالیتی بود و سرپرستی بخش سیاسی آژانس یهود را نیز بر عهده داشت. آرلوسوروف، همان کسی است که با امیر عبدالله (پادشاه بعدی اردن) راجع به اسکان یهود در شرق رود اردن به توافق رسید و نیز با رهبران حزب نازی آلمان، موافقتنامه‌ای امضا

کرد که بر اساس آن، یهودیان مهاجر آلمانی می‌توانستند مرکزی برای خود در فلسطین تشکیل دهند. م.

14) این حزب در بین یهود به نام «حزب دولت یهود» مشهور شده است. به عبارت دیگر، این حزب خود را از سطح حزبی که خواهان ترکیب کمیته‌ی اجرایی صهیونیسم، به عنوان نماینده‌ی کنگره های صهیونیستی، بود، به سطح حزب بی‌پرده‌ای که علناً خواستار برپایی کشوری یهودی بود، ارتقاء داد.

15) Avraham Stern

وی یکی از رهبران ایرگون بود، اما در سال 1940، متعاقب آغاز جنگ جهانی دوم، از این سازمان جدا شد و رهبری یک گروه

تروریستی را به عهده گرفت که به نام خود او - گروه اشترن - شهرت یافت. م.

یوسف ترومپلدور؛ نماد خشونت صهیونیسم

یوسف ترومپلدور (1) دوست ژابوتینسکی است و برای فهم روحیات و عملکرد او می توان به شرح حال ژابوتینسکی مراجعه نمود.

ترومپلدور از جمله یهودی‌های ماجراجویی است که به سال 1920 در فلسطین به قتل رسیدند. وی در نزدیک مرزهای شمالی کشته شد و یهودی‌ها در مرگ او مراسم سوگواری عظیمی به راه انداختند، برایش مجلس یادبود به پا کردند و عهد بستند که انتقام خون او را بگیرند.

ژابوتینسکی در جریان حوادث یوم النبی موسی، با نفرات خود مسلحانه به داخل شهر قدیمی (قدس که گرداگرد آن حصار قرار داشت)، نفوذ کرد تا به ادعای خود از یهودی‌های ساکن محله یهود دفاع کند، اما قصد واقعی او این بود که به انتقام خون

همکارش یوسف ترومپلدور که تنها چند هفته از مرگش می‌گذشت، به شکار فلسطینی‌ها بپردازد.

یوسف ترومپلدور به سال 1880 در قفقاز به دنیا آمد و مثل دیگر یاران خود به حرفه‌ی نویسندگی و روزنامه‌نگاری پرداخت. او تلمودی است و جام وجودش، لبریز از تلمود می‌باشد و می‌دانیم که صهیونیست تلمودی با تمام وجود آماده است تا از تعالیم احد هاعام جام باده‌ی تجمع و یورش را سرکشد؛ جامی که به نوبه‌ی خود از سرچشمه‌ی پروتکل‌ها پر می‌شود.

او در جنگ روس - ژاپن (1904 - 1905) داوطلبانه شرکت جست و بازوی چپ خود را از دست داد. کلنل کیش در یادداشت‌های خود می‌نویسد که ترومپلدور نخستین یهودی در ارتش روسیه بود که به درجه‌ی افسری نایل آمد و نشان‌هایی دریافت کرد. خواننده نباید گول این را بخورد؛ زیرا یهودی‌ای که بر اساس عقیده‌ی تجمع و یورش پرورش یافته است، در هیچ

ارتشی به ویژه ارتش تزاری روس داوطلب نمی‌شود، مگر برای هدفی که به نحوی با صهیونیسم ارتباط دارد و هدف ترومپلدور از شرکت داوطلبانه در این جنگ، علی‌رغم تظاهر او به ملی‌گرایی روسی، آزمودن یک رشته امور نظامی بود که برای یهودی‌ها اهمیت داشت؛ یهودی‌هایی که مترصد فروپاشی حکومت تزاری بودند و بلکه خود در راه شعله‌ور ساختن آتش جنگ میان روسیه و ژاپن مخفیانه فعالیت کردند.

بعد از آن که ترومپلدور در سال 1905 خدمت در ارتش روسیه را ترک گفت، به یک صهیونیست انگشت‌نما و ماجراجو تبدیل شد. تو گویی او و ژابوتینسکی، دو نیمه‌ی یک سیب هستند. ببینید که چگونه یک شبه، از یک افسر وطن‌پرست در ارتش روس که دست کم به زبان دم از تزار می‌زد، به صهیونیستی شیفته‌ی عقیده‌ی تجمع و یورش و پروتکل‌ها تبدیل می‌شود.

از زندگی ترومپلدور در فاصله‌ی 1905 تا 1912 اطلاعی نداریم. اصولاً یک پژوهشگر به این نکته در زندگی رجال صهیونیسم بر می‌خورد که غالباً هر یک از آنها، یک مرحله‌ی پیچیده و مبهم در دوران حیات خویش دارد که در آن پنهان می‌شود و ای بسا که این امر علتی داشته باشد.

ترومپلدور در سال 1912، شش سال پس از بن گوریون به فلسطین آمد و درست مانند بن گوریون، علی‌الظاهر به عنوان کارگر کشاورزی در مستعمره‌ی داجانیا مشغول کار شد، اما در ورای آن و تحت پوشش ورزش‌های جسمانی، به تمرین و آموزش جوانان پیشاهنگ پرداخت و تمامی این فعالیت‌ها تا 1914 پنهان از چشم جاسوسان دولت عثمانی، در فلسطین ادامه یافت.

چنان که می‌بینید، ترومپلدور سال‌های زیادی را در فلسطین سپری نکرد، اما فعالیت صهیونیستی، در گونه‌های مختلف آن،

پرتوان و فشرده و بلکه مستقل بود. رشددهی روحیه‌ی نظامی، مهم‌ترین هدف آنها را تشکیل می‌داد و طبیعی است که پرورش مخفیانه بر اساس پذیرش عقیده‌ی تجمع و یورش در این باره به کار گرفته شود. در این زمینه، ترومپلدور با بهره‌گیری از تجربیات خود در ارتش روس فعالیت می‌کرد.

با شعله‌ور شدن آتش جنگ در 1914، بیشتر شخصیت‌های صهیونیسم، مخفیانه از فلسطین به خارج گریختند. عاملی که بر وحشت و بی‌قراری سران صهیونیسم افزود این بود که با روی آوردن به مذاکره با لندن بر گفتگوهای خود با آلمانی‌ها برای رسیدن به فلسطین، خط بطلان کشیدند و اینک برلین، آستانه و گروه ترک‌های تورانی را در قبضه‌ی خود گرفته بود. از این رو فقط صهیونیست‌هایی در فلسطین باقی ماندند که مأمور بودند به نفع انگلیس جاسوسی کنند.

آگاهان و ناقدان تأکید می‌کنند که لورنس در خلال جنگ، روابط نزدیکی با دستگاه جاسوسی یهود در فلسطین داشته است. داستان‌های این جاسوسی پس از جنگ برای مردم جهان منتشر شد. قهرمان‌های این داستان‌ها را اکثراً دختران یهودی تشکیل می‌دهند و بعضی از نویسندگان کتاب‌های قطوری در ستایش این قهرمان‌ها به رشته‌ی تحریر کشیده‌اند.

یوسف ترومپلدور به منظور فعالیت در دستگاه جاسوسی مصر به این کشور که در آن زمان تحت استیلای انگلستان بود، گریخت و در اسکندریه، با دوست خود ژابوتینسکی ملاقات کرد و قرار گذاشتند که با هم فعالیت کنند. این دو نفر خود را در رأس اندیشه و قافله‌سالار به‌شمار می‌آوردند و نخستین کسانی بودند که ایده‌ی شرکت داوطلبانه در سپاه یهود را در کنار بریتانیا مطرح کردند. تصور آنها این بود که ترکیه در جنگ، شکست نابودکننده‌ای خواهد خورد و مایملک آن میان قوای پیروز

تقسیم خواهد شد و سرانجام بعد از مدت‌ها انتظار به فلسطین دست خواهند یافت.

آن دو فکر کردند که سپاه یاد شده به نام سپاه یهود و نه صهیونیسم، خوانده شود تا یهودی‌های غیرصهیونیست نیز به راحتی به آن بپیوندند. این سپاه تشکیل شد و شعار متفقین را در پیش گرفت ولی مقصود آن در عمل منحصراً بریتانیا بود. این سپاه که سپاه قاطری نام گرفت، در نبرد گالیپولی (1916 - 1915) شرکت کرد. بی‌اهمیتی و کم‌ارزشی این سپاه از نام آن - سپاه قاطری - پیداست.

از این به بعد، درباره‌ی ترومپلدور و روزهایی که وی سپرده کرده است، اطلاعات مفصلی نداریم، تا آن که پس از پایان جنگ، در سال 1919 بار دیگر او را در فلسطین مشاهده می‌کنیم. او و ژابوتینسکی در راه عقیده‌ای واحد مشترکاً دست به کار شدند.

حالا اعلامیه بالفور هم وجود داشت اما هنوز دست و پای آن بسته بود.

در ماه مارس 1920 دارندگان عقیده‌ی تجمع و یورش تصمیم گرفتند این عقیده را به مرحله‌ی عمل در آوردند و آن را به عنوان نمونه و مثالی کوچک در ضمن رویدادهایی با عرب‌ها تجربه کنند. به تعبیر ژنرال بولز انگلیسی، تبختر و تندخویی وجود این عده را فرا گرفته بود. سکنه‌ی مستعمرات یهودی شمال فلسطین نیز در خلق و خوی روباه - خرگوشی مانند دیگر هم‌نژادان خود بودند. آنها دست به حرکات تعرضی و تجاوزکارانه زدند. از جمله‌ی این مستعمرات، مستعمره‌ی جلعادی و تل حی بود که عرب‌های این مناطق، آنها را ادب کردند و سرجایشان نشاندند.

ترومپلدور به همراه دار و دسته‌ی خود و عده‌ای از دختران مردنمای مسلح، به این منطقه‌ی مهاجرنشین شتافت (2) و

بلافاصله به طرز وحشتناکی کشته شد. مرگ ترومپلدور، یهودی‌ها را در غم و ماتم شدیدی فرو برد. آنها از نام یا عقیده و یا تعالیم او واژه‌ی بتار (3) را ساختند و آن را نشان خود قرار دادند و سوگند یاد کردند که انتقام خون ترومپلدور را از مردان و زنان عرب بستانند. در اینجا عمر یوسف ترومپلدور به سر آمد. یهودی‌ها گور او را در تل حی به زیارتگاهی تبدیل کرده‌اند و هر ساله به زیارتش می‌روند.

هنگامی که ژابوتینسکی در جریان حوادث یوم النبی موسی (سال1920) خود را به داخل بیت‌المقدس رساند، شور و هیجان شدیدی او را فرا گرفته بود که باید انتقام خون همکار خود را که چند هفته پیش دفتر عمرش بسته شده بود، بگیرد اما او نیز شکست خورد.

با آگاه شدن از مجموع این مطالب، خوانندگان یقین پیدا می‌کنند که تمامی قتل عام‌ها و کشتارهایی که یهودی‌ها در

فلسطین به ویژه در سال 1948 به بعد و در دیریاسین مخصوصاً در سال 1948 و کشتار سال 1966 در کفرقاسم و وحشی‌گری آنها در دریدن شکم زنان و مثله کردن اجساد و جنایاتی از این قبیل، آری تمامی این جنایاتی که یهودی‌ها مرتکب شدند، برخاسته از تعالیم تجمع و یورش است.

پی‌نوشت‌ها:

1) Brit Yosef Trumpeldor (1880-1920)

2) از جمله جزئیاتی که توانستیم به آن دست یابیم، این است که وقتی ترومپلدور، برای کمک، به سمت شمال حرکت کرد، چند تن از جوانان پیرو خود و دو دختر را نیز با خود برد. در تعالیم تجمع و یورش، همان‌طور که مردان باید بجنگند، زنان نیز باید پیکار کنند و چنانچه در اثنای نبرد کشته شوند، در ردیف مردانی به حساب می‌آیند که به قتل رسیده باشند.

3) تا چند سالی پس از 1923، مهمترین بخش از تشکیلات تجدیدنظرطلبان یا رویزیونیستها را گروهی از جوانان «پیراهن قهوه‌ای» تشکیل می‌دادند که تحت عنوان «سازمان بتار» عمل می‌کردند و پیشبرد اهداف ایدئولوژیک خود را تنها از طریق اقدامات نظامی میسر می‌دانستند. «بتار» مخفف نام بریت یوسف ترومپدور است (مثلث آهنین، ص 108). م.

کلنل کیش یهودی، مهندس جاسوس

کیش در عربی همان قیس است. این نام به نحوی در تورات آمده است و شائول که نخستین پادشاه تدهین شده‌ی اسرائیل است، نام پدرش قیس بود.

کلنل کیش (1) یهودی انگلیسی و پدرش وابسته به سازمان دلباختگان صهیون بود. دلباختگان صهیون یا دوستداران صهیون، یک سازمان علنی - مخفی وحشتناک است که در نیمه‌ی دوم سده‌ی گذشته در روسیه به وجود آمد و در داخل این کشور گسترش یافت و برای نابودی تزاریسم روسی، دست به یک رشته حرکت‌های مخفیانه زد.

این سازمان در خارج از روسیه نیز شاخه‌های چندی برای خود ایجاد کرد. چندین دهه پیش از آن که هرتزل، مسأله‌ی فلسطین و تشکیل کشور یهودی در آن را مطرح کند، سازمان مذکور به این سرزمین عنایت نشان داده بود. بیشتر یهودیان سرشناس

روسیه به این تشکیلات پیوسته بودند. این سازمان بی‌رحم و خشن، نخستین سازمانی بود که در ربع پایانی سده‌ی گذشته دست به کار گسیل گروه‌های یهودی به فلسطین شد.

برخی از شخصیت‌های این سازمان، عضو هیأت سرّی جهانی یهود که منبع پروتکل‌های دانشوران صهیون (2) می‌باشد، بودند. بنابراین، کیش در خانه‌ای نشو و نما یافت که غذایش تلمود و صهیونیسم بود. او در خلال جنگ جهانی اول، یکی از مهندسان سلطنتی بود و مدت تقریباً زیادی را در عراق گذراند و مجروح شد و پس از بهبودی به دفتر اطلاعات بریتانیا منتقل شد.

پس از پایان جنگ مأموریت یافت که در پاریس، ظاهراً به عنوان کارشناس نظامی همراه پرزیدنت ویلسون باشد، اما در واقع او نماینده‌ی صهیونیست‌ها بود که آموزش‌ها و دستورالعمل‌های یهودیت جهانی آنها را به حرکت در می‌آورد. در اطراف ویلسون سه نفر یهودی صهیونیست به چشم می‌خوردند: یکی قاضی

نامدار آمریکایی براندیس (3)، دیگری منتو که ماسک مترجم بر چهره زده بود و سومی هم کیش.

در خلال جنگ فراگیر، وایزمن در جبل‌الطارق با کیش که به کار جاسوسی اشتغال داشت، ملاقات کرد. در سال 1922 وایزمن او را به سمت رئیس دفتر اجرایی در قدس انتخاب نمود و او تا سال 1931، در این پست باقی بود و سپس استعفا داد و در جبل کرمل سکنا گزید و یادداشت‌های خود را تحت عنوان روز شمارهای فلسطین انتشار داد.

او مطالب فراوانی درباره‌ی عرب‌ها آورده است که نشان‌گر سخافت و سطحی‌اندیشی وحشتناکی است. فرق میان یادداشت‌های او و یادداشت‌های وایزمن در این است که کیش مانند یک رنگین‌کمان است. میدان بردش محلی است و بی‌هدف می‌نویسد، اما یادداشت‌های وایزمن در سطح بالایی برای فریب جهانی است.

ما کیش را از نزدیک کاملاً می‌شناختیم. در سال 1931-1932 در قدس کنفرانس اسلامی برگزار شد که مولانا شوکت علی از رهبران هند، در آن حضور داشت و در این اثنا میان او و کلنل کیش، در کلبه‌ی روضه المعارف الوطنیۀ، که در مجاورت دفاتر مجلس عالی اسلامی قرار دارد، مناظره‌ای صورت گرفت. مولانا شوکت علی و رئیس مجلس عالی اسلامی از من خواستند که به عنوان نماینده‌ی مجلس در این مناظره حاضر شوم و من هم پذیرفتم. در آنجا، من این یهودی صهیونیست و دغل‌کاری او را شناختم. موضوع بحث میان بزرگترین پیشوای مسلمان هندی و کیش، یکی از رهبران صهیونیستی، فلسطین و آینده‌ی آن بود.

کیش بعد از خارج شدن از کمیته‌ی اجرایی، تا جنگ جهانی دوم در فلسطین باقی ماند. صهیونیست‌ها تصمیم گرفتند چند نفر از افراد برگزیده‌ی خود را مأمور خدمت در ارتش بریتانیا در کشورهای عربی بکنند که البته هدف پشت پرده‌ی آنها از این

کار جاسوسی، شناخت اوضاع و احوال این کشورها بود تا فردا روزی از این اطلاعات استفاده کنند. یکی از این چند نفر کیش بود.

او همان مأموریتی را که در زمان جنگ جهانی اول در عراق داشت، در هنگام جنگ جهانی دوم در شمال آفریقا ایفا می‌کرد. او در تونس، جزء گروه مهندسان سلطنتی بود و در آوریل 1943 در همین کشور به قتل رسید. زمانی که در پاریس تحت نام کارشناس نظامی به پرزیدنت ویلسون ملحق شد کار واقعی‌اش شرکت در تنظیم معاهدات صلح از جانب ویلسون بود. دقت کنید!

کیش در روزشمارهای خود، در ضمن حوادث سپتامبر 1929 یعنی زمان قیام براق، مطلبی را می‌نویسد که عیناً نقل می‌کنیم:

«امروز از حادثه‌ای با خبر شدم که حکایت از فعالیت تبلیغاتی کینه‌توزانه دارد. حادثه از این قرار است که دکتر ادر، یکی از

اساتید دانشگاه عبری، وارد اتاق صاحبخانه‌ی خود که یک مسیحی عرب بود، شد و در دست او نسخه‌ای از پروتکل‌های صهیون را مشاهده کرد. وقتی دکتر از دیدن آن اظهار تعجب کرد، صاحب‌خانه اظهار داشت که این کتاب را یکی از دوستانش برایش فرستاده است و اضافه کرد که اطلاع دارد در بین ارتش نیز توزیع می‌شود.»

کیش به ذکر همین مقدار از این رویداد بی‌اساس بسنده کرده است. وی در پاریس یکی از ابزارهای یهودیت جهانی بود و در تهیه‌ی فرمول معاهدات صلح مشارکت ورزید، در حالی که وی علی‌الظاهر به عنوان کارشناس نظامی به هیأت همراه پرزیدنت ویلسون آمریکایی پیوسته بود. آیا در بین آمریکایی‌ها فردی مثل کیش وجود نداشت که ویلسون یک نفر غیرآمریکایی را با خود به کنفرانس صلح آورد؟ البته که بود، آن هم نه ده‌ها بلکه صدها نفر. اما این ویلسون نبود که کیش را به کنفرانس آورد، بلکه

براندیس قاضی یهودی آمریکایی و یهودیت جهانی این کار را کردند.

زمانی که وایزمن یادداشت مفصلی را در سال 1919 به کنفرانس صلح آورد و خواهان تعیین مرزهای فلسطین تا نزدیک صور و جبل‌الشیخ در لبنان و تا نزدیک درعا در سوریه و از آنجا به موازات خط آهن حجاز تا عقبه شد، همین کیش از کسانی بود که با هر وسیله‌ی ممکن در راه ترویج این خواسته‌ها می‌کوشید. یهودیت جهانی در راه برنامه و نقشه‌ی خود عمل می‌کند و پروتکل‌ها زبان اوست. پس، بر ماست که تا می توانیم، اطلاعات خود را تصحیح کرده، یا گسترش دهیم.

مأموریت و رسالت موعود عهد عتیق

این یادداشت به یک وجه از اوصاف موعود عهد عتیق می‌پردازد و آن عبارت است از مأموریت و رسالت اصلی وی که اساس اندیشه‌ی قومی یهود را شکل داده و زمینه‌ی پدید آمدن ادبیات ویژه‌ای با صبغه‌ی موعودگرایانه را در سنت یهودی و سپس سنت مسیحی سبب شده است.

باید توجه داشت که محور اصلی و بنیادین وعده‌های موجود در این ادبیات، همانا بازگشت به سرزمین مقدس است:

«و بنده‌ی من داوود پادشاه ایشان خواهد بود و در زمینی که به بنده‌ی خود یعقوب دادم و پدران ایشان در آن ساکن می‌بودند، ساکن خواهند شد و ایشان و پسران ایشان و پسران پسران ایشان تا به ابد در آن سکونت خواهند داشت و بنده‌ی من داوود تا ابدالآباد رئیس ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود

و ایشان قوم من خواهند بود. آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم که اسرائیل را تقدیس می‌نمایم. (1)

مسیحای قوم یهود از نسل همین داوود است و نخستین دلیل آن این است که منجی بنی‌اسرائیل ضرورتاً همان ویژگی‌های داوود را باید داشته باشد. سلطنت، قدرت و گستردگی پادشاهی او انعکاس وسیعی در عهد عتیق دارد، به ویژه آن‌که نام او با شهر اورشلیم و به خصوص منطقه‌ی صهیون که احتمالاً مجعول و ساختگی است، پیوند تام پیدا کرده است:

«و داوود قلعه‌ی صهیون را گرفت که همان شهر داوود است.» (2)

چهره‌ی داوود در عهد عتیق، نمونه‌ی انسانی جنگجو، شجاع و البته خون‌ریز و انتقام‌جو است، کسی که به چیزی جز ستیز و خونخواهی و فتح سرزمین‌ها نمی‌اندیشد و حتی در مواردی به قتل و کشتار نزدیکان و وابستگان خود نیز اقدام می‌کند، (3)

ولی در عین حال در ادبیات عهد عتیق هیچ یک از این خصوصیات نهی نشده و گویی در حکم فضایل و کمالات داوود و مانند او، به شمار آمده و در یک کلام شخصیت او نمادی از قدرت همراه با خشونت و قساوت توصیف گردیده است. البته باید گفت که اندیشه‌ی مسیحای بَلاکِش، یعنی مسیحایی که در میان ما زیست، رنج کشید و مصلوب شد، در میان یهودیان متقدم معنا نداشت، بلکه این چهره از مسیحا یقیناً به عصر نزدیک به ظهور مسیحیت و تحولات متأخر آن باز می‌گردد.

داوود نه تنها الگوی یک پادشاه مقتدر، بلکه نمونه‌ی یک مسیحای کامل برای تحقق تمامی آرمان‌های بنی‌اسرائیل بوده است. علاوه بر این‌ها، او قهرمانی بود که شجاعانه و بی‌باکانه به جنگ دشمن می‌رفت، آنها را شکستی سخت می‌داد و مهم‌تر از همه قلمروی بنی‌اسرائیل را گسترش می‌داد: (4)

«در آخرالزمان، ماشیح (مسیح) که فردی از نسل داود است، خواهد آمد و با ظلم و ستم مبارزه خواهد کرد و حکومت داوود را بار دیگر بر پا خواهد نمود.» (5)

جالب است بدانیم که این منجی در کتاب مقدس مسیحیان نیز با همین ویژگی‌ها توصیف شده است:

«داوود را برانگیخت تا پادشاه ایشان شود و در حق او شهادت داد که داوود بن یسّی را مرغوب دل خود یافته‌ام که به تمامی اراده‌ی من عمل خواهد کرد و از ذریّت او خدا بر حَسَب وعده برای اسرائیل نجات‌دهنده یعنی عیسی را آورد.» (6)

و همچنین:

«در آن روز خیمه‌ی داوود را که افتاده است بر پا خواهم نمود و شکاف‌هایش را مرمّت خواهم کرد و خرابی‌هایش را برپا نموده آن را مثل ایام سلف بنا خواهم کرد.» (7)

فرزند داوود یعنی سلیمان نیز کارکردی مشابه پدر دارد، با این تفاوت که به کار ساخت معبد (هیکل) اهتمام می‌ورزد؛ معبدی که از جایگاه ویژه‌ای در تکوین هویّت، تاریخ و اندیشه‌ی سنت یهودی برخوردار است:

«و سلیمان شروع کرد به بنا نمودن خانه‌ی خداوند در اورشلیم بر کوه موریا جایی که (خداوند) بر پدرش داوود ظاهر شده بود.» (8)

بدین‌ترتیب، اسطوره‌ی سلطنت داوود و سلیمان علاوه بر این که متضمّن قدرت و شوکت دنیوی بنی‌اسرائیل است، مشتمل بر ویژگی‌های ساختاری اندیشه‌ی نجات و موعودگرایی یهودیت متأخر است.

تحت تأثیر نمادگرایی یهود، نویسندگان عهد جدید نیز خود را ملزم می‌دیدند که دین عیسی را بر مبنای همین اسطوره‌ها و نمادها تقریر و تعریف کنند؛ چنان که به طور مثال در نخستین

عبارات انجیل متّی، نَسَب عیسی مسیح به داوود رسانده می‌شود. (9)

تلاش برای تطبیق عیسای تاریخی مسیحیت با مسیحای موعود، یهودیت یکی از مهم‌ترین جلوه‌های تلاقی و تأثیر و تأثّر این دو سنّت نسبت به یکدیگر می‌باشد و گزافه نیست اگر بگوییم نقطه‌ی اصلی دگرگونی‌های کلامی و الهیّاتی مسیحیت در همینجا نهفته است، به گونه‌ای که تلاش بسیاری از آباء نخستین کلیسا در سده‌های اولیه‌ی میلادی بر توجیه همین معنا تمرکز داشته و گویی برای متقاعد ساختن مخاطبان در این زمینه از تمامی ظرفیت‌های کلامی، ادبی و تأویلی بهره گرفته شده است.

با تأمل در مضامین و محتوای کتاب مقدس می‌توان نتیجه گرفت که حتی پس از بسط و استقرار مسیحیت نیز اندیشه‌ی مسیحایی یهود، اسباب بروز برخی تحولات فکری و اجتماعی به‌ویژه در تاریخ اروپا را فراهم آورد و در این ارتباط به طور

خلاصه می‌توان گفت؛ ظهور برخی محدودیت‌ها و احیاناً فشارهای اجتماعی و سیاسی اعمال شده علیه یهودیان در طول قرون وسطا، ناشی از احساس نفرت تاریخی و کینه‌ای که در دل مسیحیان علیه جماعت یهود وجود داشت، (10) زمینه‌ی شکل‌گیری برخی افکار، گرایش‌ها و فرقه‌ها و حتی جنبش‌های فرهنگی و سیاسی منجی‌گرایانه را در دل جوامع کوچک و بزرگ یهودی فراهم کرد.

نویسندگان و روحانیون یهودی، بروز آن محدودیت‌ها و محنت‌ها را زمینه‌ساز ظهور مسیحا و از زمره‌ی علائم نزدیک شدن آن، تعبیر و تفسیر می‌کردند و از این رو، توده‌های عوام مخاطب این سخنان نیز از آن افکار استقبال می‌نمودند. به چنین دعاوی مسیحایی، مضامین تلمود نیز دامن می‌زد، زیرا از دیدگاه تلمود، شخصی از خاندان داوود که به قدرت ویژه‌ی الهی مجهّز است و طبیعت نیز او را همراهی می‌کند، در وقتی معین (در روز سبت

یا در ماه نیسان) ظهور خواهد کرد و پس از تجدید اقتدار بنی‌اسرائیل، تمامی اقوام و ملل مشرک را نابود خواهد کرد.

در منابع یهودی آمده است که از زمره‌ی نام‌های مسیحای مذکور، حَدرَک می‌باشد، یعنی: کسی که با ملل غیریهودی به سختی و خشونت و با بنی‌اسرائیل به نرمی رفتار خواهد کرد. (11)

در چنین بستر و شرایط تاریخی، برخی ربانیون یهود بر اساس مضامین تلمود، تاریخ‌هایی را برای ظهور مسیحا طبق تقویم عبری قائل شدند و همین امر باعث شد که در فاصله‌ی قرون متمادی، به ویژه در طول قرون وسطای مسیحی و بعد از آن، حرکت‌هایی در جهت جمع‌آوری و اسکان یهودیان در نقاط مختلف دنیا بروز کنند.

به طور مثال، در اواخر قرن پنجم میلادی فردی به نام موسی ادعای شکافته شدن دریا و عبور یهودیان از آن را مطرح و

متعاقب آن عده‌ی زیادی به امید دستیابی به سرزمین موعود در دریا غرق شدند! در قرن هشتم میلادی نیز افرادی در بین‌النهرین و ایران ادعای استرداد سرزمین مقدس از دست مسلمانان و بازگشت یهودیان را عنوان نمودند که نمونه‌ی بارز آن ادعای شخصی به‌نام ابوعیسی در مرکز ایران و پیروان او به نام عیساویه است که به مدت حدود سه قرن دعاوی مسیحایی خود را تبلیغ می‌کردند.

در قرن دوازدهم نیز شخصی به نام داوود الرّاعی دعوی مشابهی را عنوان نمود، (12) اما در این قرن مهم‌ترین واقعه‌ی فرهنگی و فکری تاریخ یهود، همانا ظهور جریان کابالا (13) و نوشته‌ی اصلی این نحله به نام کتاب زوهر (این کتاب را موسی بن شم تاو لئونی (1240-1305) در سال‌های 1280 - 1286 نوشت.) است که منشأ تحولات بسیاری در باورهای دینی و کلامی یهود واقع گردید. (14) نظر به این که طبق تعالیم این فرقه، می‌توان با

استفاده از حروف و اعداد و کلمات رمزی به باطن و حقیقت کلام تورات پی برد و به دنبال آن گرایش شدیدی به تأویل و تفسیر رمزی کتاب مقدس در میان آنان پدید آمد، تدریجاً عمل به شریعت امری ظاهری و ثانوی تلقی گردید.

از این فراتر، نفوذ اندیشه‌های حلول‌گرایانه و اعتقاد به تناسخ سبب شد که بسیاری از مفاهیم و حقایق الوهی و مجرد در قالب جسمانی و مادی جلوه‌گر شود، چنان که مسیحای کتاب زوهر نیز خدایی است که به شکل انسان در آمده و از قدرت الهی خود مدد می‌گیرد. (15)

گفتنی است قرائت کتاب یاد شده تا آنجا اهمیت و گسترش یافت که در عرض تلمود و در کنار آن قرار گرفت و به نوبه‌ی خود در ظهور باورهای یهودیت سکولار، نقش اصلی را ایفا نمود.

در طول قرون 13 تا 16 نیز افراد و فرقه‌هایی با دعاوی و مضامین مشابه در اروپا و به‌ویژه در اسپانیا ظهور کرده و دعاوی

مسیحایی خاص خود را مطرح و تبلیغ می‌کردند. از جلوه‌های عوامانه‌ی این دعاوی که دامن ربانیون و حاخام‌های یهود را نیز گرفت، محاسبه‌ی عددی تاریخ ظهور مسیحا بود به گونه‌ای که اینان بر اساس فقراتی از عهد عتیق و بر مبنای تقویم خاص یهودی، زمان‌های خاصی را برای ظهور موعود خود استخراج می‌کردند. (16)

دامنه‌ی تبلیغ و اشاعه‌ی این مطالب آن چنان بود که به حوزه‌ی مراجع کلیسا نیز کشیده شد، به طوری که کاردینال‌ها، اسقف‌ها و مقامات دولتی برای یادگیری اسرار کابالا و دیگر تعالیم سنت یهودی، آموزگارانی را استخدام می‌کردند. (17) کار بدانجا کشید که وقایعی نظیر به زیر آب رفتن شهر رُم، ظهور جنبش طرفداران لوتر و بروز اختلافات میان پاپ و امپراتور، از نشانه‌های نزدیک شدن عصر مسیحایی شمرده شد.

در سال 1648 شخصی به نام شبتای زوی در اسپانیا خود را به عنوان منجی بنی‌اسرائیل معرفی کرد و با توجه به توانایی خاص کلامی و نوع شخصیت زاهدمسلک خود، توانست عده‌ی زیادی پیرو را دور خود جمع کند. طُرفه آن که سال مذکور در کتاب زوهر به عنوان سال ظهور مسیحا معرفی شده و از اتفاق همان سالی است که جنگ‌های سی‌ساله‌ی داخلی اروپا پایان یافته و عهدنامه‌ی وستفالی میان دولت‌های اروپایی آن عصر منعقد شد.

شخص مذکور ادعا کرد که با تورات ازدواج کرده، بدین معنا که «مسیحا، پسر خدا» (یعنی خود او) با «تورات، دختر خدا» پیوند زناشویی برقرار کرده است! (18) وی پا را فراتر گذارده، الیاس خود (یعنی آن که زودتر از منجی موعود، بشارت آمدن وی را اعلام می‌کند) را در اورشلیم معرفی نمود و دست به تفسیری ویژه از تمامی مضامین تورات زد و در نهایت خود را «فرزند خدا» (در عبری: «بچه آهو» بر مبنای فقره‌ای از غزل غزل‌های

سلیمان، (2/9) معرفی نمود، بدین معنا که روح خدا در او حلول کرده و لذا شایسته‌ی پرسش است! وی در این زمان صراحتاً به الغای شریعت موسوی و ظهور عهد جدیدی که در وی تجلّی کرده، قائل شد و پیروان بسیاری را به خود جلب کرد.

با همه‌ی این اوصاف، محافل رسمی یهود هیچ گونه موضعی در برابر وی اتخاذ نکردند و حتی تلویحاً او را در این دعاوی مدد رساندند. گفتنی است که اعضای فرقه‌ی حسیدیم جدید، هم کتاب زوهر و عقاید کابالا و هم شخصیت شبتای را گرامی داشته و بر آموزش و ترویج تعالیم آنها به جوانان یهودی تأکید می‌کنند!

قرن هیجدهم و دوره‌ی موسوم به روشنگری (19) اروپا به عنوان نقطه‌ی اوج ظهور مسیحای دروغین با عناوین مختلف بود و در عین حال، زمینه‌های بسط و توسعه‌ی یهودیت و انعقاد نطفه‌های جریان‌های افراطی صهیونیسم را به خوبی فراهم کرد. می‌توان گفت تمامی حرکت‌های نوین در سنت یهود، مستقیم یا

غیرمستقیم، ریشه در تحولات مربوط به انقلاب فرانسه به طور خاص و به نحو عام، عصر روشنگری دارد. (20)

از زمره‌ی پیشگامان این حرکت در قرن هیجدهم، موسی مندلسون (21) در آلمانِ آن عصر است که با نوشته‌ها و آثار خود روح جدیدی به اندیشه‌های مدرن و سکولار یهود تزریق کرد. مندلسون معتقد بود که یهودیان باید از گتوها خارج شده و در میان مسیحیان زندگی کرده و حتی به زبان آلمانی تکلّم کنند. وی را می‌توان طلایه‌دار نهضتی دانست که در زبان عبری، هسکالا (به معنای روشنگری) نامیده می‌شود و شعار اصلی آن، نوعی خردگرایی و نهایتاً عرفی‌کردن دین می‌باشد.

البته گفتنی است در مقابل این جریان روشنگری و یا اصلاح‌طلبی، جریان سنّت‌گرایی نیز وجود داشت که با تسلیم محض در برابر تجدّد مخالفت کرده و پیروی از سنت‌های کهن را تبلیغ می‌کردند. این گروه را ارتدوکس یا راست‌کیش می‌خواندند

و در رأس آن، شخصی به نام رافائل هیرش (م. 1888) قرار داشت که پیروان خود را به پایبندی به دستورات دین و مخالفت با تغییر و تحول در آیین یهود فرا می‌خواند. این گروه تا به امروز نیز فعال است. (22)

منبع اصلی افکار مندلسون، تفاسیر رمزی و کابالایی تلمود و مخالفت کابالاییان با تقید و عمل به شریعت بود؛ چیزی که می‌توانست در قالب اندیشه‌های تجدّدگرایانه‌ی قرن هیجدهم به مخاطبان خاص و عام خود به خوبی عرضه شده و پروژه‌ی سکولاریزاسیون عصر مدرن را تکمیل کند.

در این قرن و قرن بعد از آن کسانی پیدا شدند که ادعا نمودند رهایی بنی‌اسرائیل نه از طریق معجزات و خوارق عادات، بلکه از طریق حوادث کاملاً طبیعی به وقوع خواهد پیوست. آنها استدلال می‌کردند همان‌طور که بازگشت یهودیان از تبعید بابلی به دست پادشاه غیریهودی، یعنی کوروش، میسّر گردید، امروز نیز با

حمایت دولت‌ها و جوامع مختلف دنیا، بایستی زمینه‌ی استقرار یهودیان در سرزمین مقدس و تشکیل دولت واحد فراهم گردد.

در این میان جنبش صهیونیسم (23) به عنوان موتور محرکه‌ی جریان ملّی‌گرایی و نژادپرستی یهود که از احساسات موعودگرایانه‌ی یهود و آموزه‌های مسیحایی تلمود و زوهر و مانند آن بهره‌ی فراوان می‌گرفت، در قرن نوزدهم سر برآورد. بیش از آن، اقتدار و نفوذ فوق‌العاده‌ی یهودیان در تمامی نهادهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی اروپا سبب شد که برای نمونه، افرادی همچون ناپلئون با گرایش خاصی که نسبت به عقاید فراماسونری داشت، موجبات آزادی و گسترش تسلط یهودیان را بیش از پیش فراهم کند.

نتیجه‌ی این حمایت‌های آشکار و پنهان دولت‌های لیبرال و نظام سرمایه‌داری دوره‌ی معاصر، تقویت روزافزون جنبش‌های افراطی و خشونت‌طلبی نظیر گوش آمونیم (24) بود که امروزه در اراضی

اشغالی فلسطین خود را مجری و مخاطب اصلی این دعای یهودیان در صبح و شام می‌دانند:

«سال آینده در اورشلیم ... امسال ما اینجا هستیم، ولی سال آینده در سرزمین اسرائیل خواهیم بود.»

عبارت مذکور ترجمان دقیق رسالت مسیحایی اقلیّتی است که خود را نماینده‌ی اجرای فرامین خدای متجسّد خویش با نام‌های یهوه، الیاس و ماشیح می‌دانند.

پی‌نوشت‌ها:

1) حزقیال، 24/28-38.

2) سموئیل، 5/7.

3) اول تواریخ ایام، باب‌های 18-20.

4) به طور مثال: هوشع، 3/5؛ ارمیا، 30/9؛ حزقیال، 24/25-37.

5) گنجینه‌ای از تلمود، فصل دوازدهم.

6) اعمال رسولان، 22/24-13.

7) عاموس، 11/9-12.

8) تواریخ ایام، 1/2-3.

9) متّی، 1/16-1.

10) زیرا در عهد جدید آمده است که عیسی مسیح با توطئه و خیانت یهودا و پافشاری کاهنان و رؤسای کنیسه اورشلیم مصلوب شد.

11) انتظار مسیحا در آیین یهود، ص 67.

12) همان، ص 81.

13) Kabbalism

14) بنگرید به: المسیری، عبدالوهاب، دایرةالمعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، ج 5، صص 215-174.

15) همان، ص 191.

16) تاریخ‌هایی نظیر، 1503 یا 1513، 1621 میلادی و مانند آن که مخاطبان را به وقوع تحول یا تحولاتی بزرگ در آن تاریخ نوید می‌داد!

17) انتظار مسیحا در آیین یهود، ص 130.

18) همان، صص 137-135.

19) Enlightenment (Aufklarüng به آلمانی)

20) انتظار مسیحا در آیین یهود، ص 125.

21) Moses Mendelssohn (1729-1786)

22) انتظار مسیحا در آیین یهود، صص 14-13.

23) Zionism

24) Gush Emunim

ماشیح و دولت ماشیحانی در کتاب مقدس یهودی

انتظار موعود بر اساس پیش‌بینی‌های متون دینی، در آیین یهود وجود دارد. «تنخ» (کتاب مقدس یهود) و تلمود، وعده‌ی ظهور شهریاری از نسل داوود را با شرایطی مطرح می‌کنند. در فلسفه و عرفان یهودی نیز این شیوه ادامه می‌یابد. رنج، فساد و سختی، پیش از ماشیح وجود دارد و او پس از ظهور، یهودیان را به اورشلیم برمی‌گرداند و سپس حکومت عدالت و رحمت ماشیحانی را تشکیل می‌دهد و همه‌ی ملت‌ها تابع او خواهند شد. یهودیان هنوز منتظر این ماشیح هستند. این تفکر، به صهیونیسم دینی معروف است؛ اما ملّی‌گراها و یهودیان ناسیونالیست، در پی تشکیل دولت یهودی پیش از ظهور ماشیح هستند که به آن، صهیونیسم سیاسی یهود گویند که تحت تأثیر صهیونیسم مسیحی است. آنان با کمک مسیحیان صهیونیست، دولت یهودی اسرائیل را بنا کردند. ارتباط هرتزل با نماینده‌ی دولت انگلستان

در همین راستا معنا می‌یابد. این نوشتار با بررسی این موارد، نتیجه می‌گیرد که دولت کنونی یهودی در فلسطین، با دولت موعود ماشیحانی در تورات و تلمود، فاصله دارد و این دولت به تفکرات صهیونیسم مسیحی نزدیک‌تر است تا صهیونیسم دینی توراتی و تلمودی.

مقدمه

دین یهود به تفصیل، درباره‌ی منجی آخرالزمان یا ماشیح و دولت ماشیحانی بحث کرده است. بسیاری از اقوام، به گذشته‌ی خود اهتمام می‌ورزند؛ اما یهودیت از آنجا که گذشته‌ای زرّین ندارد، همواره به آینده امیدوار است. یهودیان، کام‌یابی خود را نه در گذشته‌ی خویش، بلکه در آینده می‌جویند. این عبارت کتاب مقدس که «گرچه ابتدایت صغیر می‌بود، عاقبت تو بسیار رفیع می‌گردد» (ایوب، 8: 7) در میان یهودیان رایج است. از این رو، انتظار ماشیح و ظهور شخصی که بتواند با تشکیل دولت

ماشیحانی، رفاه، عدالت و آزادی بیاورد، اهمیتی بسزا یافت. در تورات به نقل از حضرت یعقوب (علیه‌السلام) آمده است:

عصای تأدیب از یهودا دور نخواهد شد و نه فرمان‌فرمایی از میان پای‌های وی (یعنی سلطنت از میان او ترک نمی‌شود) تا شیلو بیاید و مر او را اطاعت امت‌ها خواهد بود. (پیدایش، 49: 10)

تشکیل دولت ماشیحانی در تلمود، فلسفه و عرفان یهودی نیز از اهمیتی خاص برخوردار است؛ به طوری که اصل دوازدهم از اصول سیزده‌گانه‌ی ایمان یهودی، که برگرفته از دانشمند بزرگ یهودی، موسی بن میمون در کتاب دلالة الحائرین است، به ظهور ماشیح و دولت ماشیحانی ارتباط دارد (ابن‌میمون، بی‌تا، 115).

این نوشتار درصدد است پس از بررسی بحث اعتقاد به ماشیح و پیش‌گویی تحقق دولت ماشیحانی در کتاب مقدس یهود، تلمود و نیز در تفکر فلسفی و عرفانی یهودیان، به تحلیل دولت جدید یهودی در کشور (غصبی) اسرائیل بپردازد و بیان کند که آیا

می‌توان تشکیل این دولت یهودی را مطابق آرمان‌های دین یهود دانست و آیا کشور (غصبی) و دولت اسرائیل، می‌تواند همان دولت ماشیحانی موعود در کتاب مقدس و تلمود باشد؟ اگر پاسخ مثبت باشد، آموزه‌ی انتظار در یهودیت به سر آمده و باید منتظر تحقّق سَروَری یهودیان بر عالمیان با این دولت تازه‌تأسیس در فلسطین باشند و اگر این دولت، بر اساس پیش‌بینی‌های دینی یهودیان شکل نگرفته باشد، نباید انتظار داشت یهودیان مؤمن، هم‌فکر آنان باشند و برای بقای این دولت تلاش کنند.

ماشیح و دولت ماشیحانی در کتاب مقدس

کتاب مقدس یهودیان یا تنخ، همان نسخه‌ی عبری کتاب مقدس است که از سه بخش تورات (توراه)، انبیاء (نوویيم یا نبیئم) و مکتوبات (کتوویم یا کتوبیم) تشکیل شده و دربردارنده‌ی 39 صحیفه، معادل عهد جدید در مسیحیت است. (ر.ک: Ginsberg, ۱۹۹۶ Vol :۴ ,۸۱۴-۹۶).

تنخ همواره بر ظهور منجی تأکید دارد. تعبیر ماشیح در یهودیت، دربردارنده‌ی مفهوم منجی است. «ماشیح» (Masihg-ho یا messiahy یا Messhia) که در فارسی به مسیحا شهرت دارد، به معنای مسح‌شده یا تدهین‌شده با روغن مقدس است. ابتدا این کلمه لقب پادشاهان بنی‌اسرائیل بود، اما به مرور به کاهنان و حتی گاه غیر بنی‌اسرائیلیان مانند کوروش نیز اطلاق شد. در زمان‌های بعد، به پادشاه آرمانی یهود نیز ماشیح گفتند (المسیری، 1382: ج5، 319). نخستین‌بار در داستان تدهین شائول (طالوت) به دست سموئیل نبی، این واژه به کار رفت (اول سموئیل، 24: 6 به بعد) و بر پادشاهان بعد مانند داوود و سلیمان نیز اطلاق شد؛ اما به مرور از لقب پادشاهان، به منجی تغییر مفهوم داد و بنی‌اسرائیل هرگاه دچار مشکل می‌شدند، منتظر ظهور یک ماشیح و منجی بودند (شاله، 1368: 317).

تاریخ سراسر درد و رنج یهودیان سبب شد آنان همواره درپی طرح مفهوم ماشیح و گئولا (نجات) باشند و از این طریق به آینده امیدوار شوند و از سوی دیگر، ماشیح، وعده‌ی خداوند بر قوم یهود بود. خداوند در کتاب مقدس، بارها به آنان وعده داده اگر بر پیمان و عهد خود با خدا باشند، خداوند نیز به وعده‌ی خود عمل می‌کند و ماشیح را خواهد فرستاد. بر این اساس، علمای یهود معتقدند پس از آشفتگی و فساد در جهان و تحمل‌ناپذیرشدن جهان، خداوند ماشیح را برای اصلاح امور و برپایی عدالت می‌فرستد (کهن، 1382: 262-261).

جولیوس گرینستون در کتاب خود با تقسیم مفهوم ماشیح در پیش از جلای بابل و پس از آن، به تحلیل این مفهوم پرداخته است (ر.ک: گرینستون، 1377: 17-52).

الف) مسیحا قبل از جلای بابل

یهودیان پس از موسی (علیه‌السلام) هر بار با مشکلی روبه‌رو می‌شدند، از خداوند تقاضای داور داشتند تا این که تصمیم به تشکیل حکومت واحد گرفتند و سموئیل، شائول (طالوت) را به عنوان مسیحا برگزید (اول سموئیل، 24: 1به بعد)؛ اما نخستین مسیحای واقعی، داوود بود. عصر داوود و سلیمان، عصر شکوفایی آرمان مسیحایی و تشکیل دولت ماشیحانی و رهایی از دست دشمنان ستمگر به شمار می‌رود. پس از سلیمان، با تجزیه‌ی دولت وی و فراگیری ظلم، اندیشه‌ی مسیحا جدّی‌تر شد.

انبیای پس از سلیمان بارها به ظهور منجی موعود یا همان ماشیح، وعده دادند و گاه از لفظ مسیحا و ماشیح و گاه از مفهوم مسیحایی و دولت ماشیحانی نام برده می‌شد. اشعیا از تولد کودکی با نام عمانوئیل، یعنی: «خدا با ماست» (اشعیا، 7: 14) یاد می‌کند و از ویژگی عصر مسیحایی می‌گوید که: «گرگ با برّه

سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و ...» (اشعیا، 11: 6).

البته در پیش‌گویی‌های قدیمی‌تر که از اشعیا و میکاه نقل شده، از شخص مسیحا سخن گفته نمی‌شود؛ اما بر مفهوم مسیحایی تأکید شده و صهیون و اورشلیم را تنها منبع الهام دینی معرفی می‌کنند و می‌گویند:

«شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد و او امت‌ها را داوری خواهد کرد» (اشعیا، 2: 4-2؛ میکاه، 4: 3-1).

نکته این جاست که در این پیش‌گویی‌ها، نشانی از فراگیری و جهان‌شمول بودن آرمان مسیحایی مشاهده نمی‌شود. اساساً این پیش‌گویی‌ها زمانی بود که حاکمی ظالم بر بنی‌اسرائیل غلبه کرده و گاه آنان را آواره می‌نمود؛ از این رو امید به صلح و زندگی دینی، نوید یک مصلح و منجی را تقویت می‌کرد. دوران منسیّ و

آمون، نمونه‌ای از وجود چنین حاکمان ظالمی بود که در عصر اشعیا و پس از آن حکومت می‌کردند.

ناحوم نبی و صفنیا نیز که در عصر افول آشوریان و حکومت یوشیا می‌زیستند، سقوط نینوا و شروع عصر مسیحایی را پیش‌گویی کردند و عباراتی مانند آنچه اشعیا آورد، به کار بردند. آنان نیز به شخص مسیحا اشاره نمی‌کنند؛ اما دوران مسیحایی را توصیف می‌کنند. البته برخی از پیش‌گویی‌های صفنیا از پیش‌گویی‌های اشعیا نیز جهان‌شمول‌تر است؛ او می‌گفت:

«عصر مسیحایی زمان اصلاح کل جهان است» (صفنیا 3: 9).

او در باب اول به وضعیت سیاه جهان اشاره می‌کند و سپس وعده‌ی زندگی آرام و همراه با صلح را در دیگر ابواب مطرح می‌کند.

ارمیای نبی نیز چنین پیش‌گویی‌هایی را مطرح می‌کند (ارمیا 27:31 و 9:33). نبوت او در عصری است که حاکمی ستمکار

وجود دارد و او از اصلاح امور ناامید است؛ از این رو وعده‌ی دوران مسیحایی می‌دهد و وعده‌ی خدا را عملی می‌داند. او مسیحا را یک شهریار از جنس بشر و نهالی از خاندان داوود می‌داند که خواهد آمد؛ زیرا خدا برای داود سوگند خورده که سلطنت وی را تا ابد استوار بدارد (ارمیا 33: 26-25). او معتقد است این شهریار را مستقیماً خدا نصب خواهد کرد تا خدا بر تختگاه خود، اورشلیم، حکومت کند و همه‌ی ملّت‌ها به سوی آن شهر کشیده شوند (ارمیا 3: 17؛ 30: 3؛ 30: 22-21).

حزقیال و یوئیل نیز آمدن ماشیح را همراه با معجزه‌ای از جانب خداوند و قابل مقایسه با رستاخیز مردگان معرفی می‌کردند (حزقیال، 37: 12-11؛ یوئیل 3: 16-15).

شاید جهان‌شمول‌ترین دیدگاه درباره‌ی ماشیح در کتاب مقدس، مربوط به اشعیای تبعیدی باشد که باب‌های 40 تا 66 کتاب اشعیا، به او منسوب است و در دورانی که امپراتوری بابل آنان را

به اسارت برد و اورشلیم ویرانه‌ای بیش نبود، او از شکست بابل و پیروزی یهوه، خدای یهودیان سخن می‌گوید و کوروشِ فارس را همان ماشیح خدا می‌داند که منجی بنی‌اسرائیل و سپس جهان خواهد شد (اشعیا، 45: 1). حتی در باب شصت به بعد، اورشلیم را مرکز دینی جهان و افتخار همه‌ی نسل‌ها، زیبا و کامل دانست که همه‌ی جوامع مطیع آن خواهند شد.

سرانجام دستور بازگشت یهودیان زیر نظر زروبابل به اورشلیم توسط کوروش صادر شد. پیروان زروبابل او را فرستاده‌ی خدا می‌دانستند و حتی حجی و زکریا هر دو معتقد بودند زروبابل همان مسیحای منتظر است (حجی :2 23؛ زکریا 1: 17-14). البته آنان حکومت این مسیحا را محدود به اورشلیم و بنی‌اسرائیل می‌دانستند.

البته اثرات پیش‌گویی‌های اشعیای تبعیدی در دوره‌ی پس از جلای بابل و بازسازی معبد نیز مشهود بود و ملاکی نبی نیز

همان اندیشه‌ی جهان‌شمول را مطرح کرد (ملاکی 1: 11). ورود بنی‌اسرائیل به اورشلیم و تشکیل حکومت کاهنان، مقداری از رشد اندیشه‌ی مسیحا کاست، اما آن را از بین نبرد.

ب) مسیحا پس از جلای بابل

تاریخ یهود در زمانی که تازه از بابل بازگشته بودند، چندان روشن نیست؛ اما نکته‌ی مهم این است که در زمان حکومت کاهنان، ملّتی که به مواعظ انبیاء و کاهنان توجّهی نداشتند، پس از آن به سخن رهبران دینی گوش فرا دادند و در عمل به قوانین شریعت، کاهلی و سستی نداشتند و همه جا زندگی نوینی به چشم می‌خورد: حکومتِ تازه، عقاید تازه، آداب و رسوم تازه فراگیر شد.

قدرت در حکومت کاهنان به دست سوفر - سوفریم (کاتب - کاتبان) بود که شریعت می‌دانست و کاهن حاکم صوری بود. عزرای کاتب، تورات را مطابق فهم مردم نگاشت و کاتبان خویش

را به نسخه‌برداری از آن فرمان داد. عزرا به کمک نحمیا (حاکم سیاسی گمارده شده از سوی پادشاه ایران) حکومتی مبتنی بر شریعت بنا کرد. او تمام عقاید و اعمال را در شریعت گنجاند؛ به گونه‌ای که تمام جوانب زندگی را دربرمی‌گرفت.

آرمان مسیحایی نیز مانند سایر اعتقادات یهود، در قلب‌های مردم جای داشت؛ زیرا هنوز سخنان ملاکی نبی (آخرین پیامبر عهد عتیق) طنین‌انداز بود. او بار دیگر یهود را مژده می‌دهد که خداوند قربانی‌های یهودا و اورشلیم را دوباره می‌پذیرد. ملاکی اندیشه‌ای نو بر اندیشه‌ی مسیحایی افزود. او خبر از آمدن الیاس نبی داد. ملاکی او را فرشته‌ی عهد می‌دانست که فرارسیدن روز بزرگ خدا را اعلام می‌کند و میان پدران و فرزندان آشتی خواهد داد (ملاکی، 4: 6-5).

ملاکی از آمدن پسر داوود خبر نمی‌دهد؛ بلکه شرط تحقق وعده‌ی الهی را عمل به شریعت موسی (علیه‌السلام) می‌داند.

کتاب ملاکی نبی، آخرین کتاب از کتب تنخ (یا همان عهد عتیق)، بیان‌گر الهیاتی نوین در باب ماشیح است. اعتقاد به رستاخیز مردگان در عصر مسیحایی، همراه با جاودانگی قوم یهود، از مهم‌ترینِ این دیدگاه‌هاست؛ به گونه‌ای که بسیاری از مؤمنان یهود معتقد بودند پس از مرگ خود و هنگام قیام ماشیح، برای دیدن شکوه آینده‌ی قوم، برخواهند خاست (گرینستون، 1377: 39). دانیال نبی نیز در کتابش بار دیگر اعتقاد به ماشیح را مطرح می‌کند و می‌گوید:

«نیکان برای گرفتن مزد و بدان برای دیدن مجازات برخواهند گشت» (دانیال، 12: 3-2).

بر این اساس، اندیشه‌ی رجعت همراه با رستاخیز مردگان و عصر مسیحایی در هم گره خورد و انتظار ظهور ماشیح به امری مسلّم در میان یهودیان تبدیل شد.

پس از حکومت کاهنان، به مرور فرقه‌های گوناگونی در اورشلیم شکل گرفت و نوشته‌های متعددی در فلسطین و خارج از فلسطین نگاشته شد که از آن به ادبیات اپوکریفایی و مکاشفه‌ای یاد می‌شود. بیشتر این نوشته‌ها مورد تأیید نبود. بسیاری از آن‌ها از بین رفته و برخی از این نوشته‌ها هنوز باقی است. در بسیاری از این نوشته‌ها امید به مسیحا به چشم می‌خورد. حتی آثاری مانند «کتاب دوم مکابیان»، «کتاب باروک» و «حکمت سلیمان» که به دست یونانی‌مآبان نوشته شده، به مناسبت‌های مختلف به تقویت این امید می‌پردازند. یشوع بن سیراخ در کتاب جامعه (از کتاب‌های اپوکریفای عهد عتیق) از مسیحا سخن می‌گوید و از الیاس ستایش می‌کند. در کتاب «طوبیت» نیز از چنین امیدی سخن به میان آمده است.

اغلب کتاب‌های اپوکریفایی در زمان‌های خاص و برای اهداف کوتاه‌مدت نوشته شده بود؛ اما همه‌ی آن‌ها به تقویت باور

مسیحایی پرداختند؛ گرچه تأثیر این کتاب‌ها بر مسیحیت بیش از یهودیت بود، ولی باید توجه داشت که مؤلفان این آثار، یهودی بوده و این کتاب‌ها هم برای پاسخ‌گویی به نیازهای یک محیط یهودی پدید آمده بودند.

البته در پاسخ به این پرسش که اگر اندیشه‌ی مسیحایی، این همه در یهودیت مطرح بود، چرا کسی یهودای مکابی را مسیحا معرفی نکرد؟! باید گفت: دلیل آن این بود که مسیحا باید از نسل داوود باشد و یهودای مکابی، کاهن بود و کاهنان به فرمان تورات از قبیله‌ی لاوی انتخاب می‌شدند و لذا او نمی‌توانست از نسل داوود باشد. یهودیان معتقد بودند یهودای مکابی مورد تأیید خداوند بود و برای جلوگیری از نابودی قوم قیام کرد و این گشایشی موقّت بوده و با نجات و رهایی آخرالزمان که همه منتظر آن بودند و برای آن دعا می‌کردند، فرق دارد.

در کتاب مکاشفه‌ای دانیال، به مفهوم مسیحایی بیشتر پرداخته شده و همین مباحث در کتاب اخنوخ نیز دیده می‌شود. در کتاب اخنوخ به دو جهان اشاره می‌شود: جهانی فاسد و نجات‌ناپذیر و تحت حاکمیت شیطان و جهانی که در آینده تحت لوای حاکمیت عدل و پارسایی کامل برپا خواهد شد و خداوند شبانان ظالم گوسفندان خود را از بین می‌برد و به دوزخ می‌اندازد؛ اورشلیم را ویران می‌کند و خود، اورشلیم تازه‌ای برپا می‌کند و قوم خود (بنی‌اسرائیل) را در آن جای خواهد داد و مردگان برمی‌خیزند تا این پادشاه باشکوه را مشاهده کنند. جالب این‌جاست که بر اساس کتاب اخنوخ، مسیحا پس از بازسازی جهان و کامل شدنِ هر چیز خواهد آمد.

مزامیر سلیمان که احتمالاً بین سال‌های 40 تا 70 پیش از میلاد نوشته شده، تصویری روشن از مسیحا ارائه می‌دهد. او اورشلیم را پاک می‌کند و سرزمین فلسطین را بین بنی‌اسرائیل تقسیم

می‌کند و به بیگانگان اجازه‌ی سکونت در آن سرزمین را نمی‌دهد. البته این کتاب گرچه مسیحا را معصوم و تحت حمایت روح مقدس الهی می‌شمرد، ولی باز او را حاکمی عرفی (نه دینی) می‌شمرد.

تأثیر اندیشه‌ی مسیحایی بر قوم یهود را حتی در عصر عیسی (**علیه‌السلام**) نیز می‌توان دید؛ در آثار اندیشمندان یهودی که تحت تأثیر فلسفه‌ی یونان، همه‌ی امور، حتی احکام و حوادث کتاب مقدس را تأویل می‌کردند، می‌توان امید به آرمان قوم یهود و حکومت صالحان در آینده را همان‌گونه که عالمان یهودی ساکن فلسطین بیان می‌کردند، مشاهده کرد. فیلون، بزرگ‌ترین نماینده‌ی یهودیت اسکندریه‌ی مصر از مسیحای شخصی سخن می‌گوید. او گاه مسیحا را جنگاوری می‌داند که یک دوران کامیابی و آرامش را پدید خواهد آورد و در آن زمان همه به

سوی خدا بازخواهند گشت. او این دوره را دوره‌ی «صلح جهانی» می‌نامد.

تفکّر مسیحایی در یهود آن قدر تأثیرگذار بود که وقتی یحیای تعمید دهنده ندا داد: «توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است»، توده‌های مردم به سوی او رفتند و همین امر باعث شد هردوس حاکم رومی اورشلیم، یحیی را زندانی و سپس به شهادت برساند.

عیسی بن مریم شاگرد یحیی نیز بر همین اساس خود را مسیحا خواند و به شاگردان خود، مسیحا بودنِ خود را اعلام کرد و به آنان گفت به کسی نگویند که او مسیح است. بر این اساس یحیی، همان الیاس است که قبل از مسیح آمده است. گرچه بسیاری از یهودیان، مسیحا بودنِ عیسای ناصری را نپذیرفتند. چون او موفق به نجات بنی‌اسرائیل نشد و آن عده که مسیحا بودنِ عیسای ناصری را پذیرفتند، به تشکیل فرقه‌ای دست زدند

که بعدها، مسیحیت خوانده شد. بدین‌ترتیب، یهودیان همچنان منتظر مسیحای موعود خود ماندند؛ به ویژه پس از تخریب معبد در سال هفتاد و سپس 132 میلادی و پراکندگی و آوارگی آنان، این اندیشه قوّت یافت. آنان هنوز منتظر ظهور پسر داوود برای نجات قوم خود هستند (طاهری، 1390: 215-213).

جمع‌بندی

در مجموع در اندیشه‌ی بنی‌اسرائیل، تفکّر مسیحایی از ابتدا وجود داشته و اگر جلای بابل را نقطه‌ی عطف مهم تاریخ بدانیم، باید بگوییم مسیحا در ابتدا فقط به جنگاوری که قوم را در برابر دشمنان بیگانه حفظ خواهد کرد، اطلاق می‌شد؛ اما به مرور تحوّل یافت و به انتظار قیام پادشاهی بزرگ و با شکوه از خاندان داوود مبدّل گشت که با فرمان الهی و با دمیده شدنِ روح خدا در او، حکومت شایسته‌ای را بر تپه‌ی صهیون برپا خواهد کرد. آن

سرزمین در همه جای جهان نمونه خواهد شد و همه‌ی ملّت‌ها برای آموختن راه‌های الهی به آن‌جا رهسپار خواهند گردید.

البته برخی مانند اشعیا، این پیروزی را پیروزی معنوی بنی‌اسرائیل بر جهان و برخی از انبیای متأخر، این پیروزی را پیروزی سیاسی و حکومتی بنی‌اسرائیل بر جهان تفسیر می‌کردند. این اندیشه پس از جلای بابل گرچه گاه کم‌رنگ می‌شد، ولی همواره وجود داشت و در کتاب‌های مقدس و حتی کتاب‌های اپوکریفایی که یهودیان آنان را از زمره‌ی کتاب‌های مقدس خارج کردند، وجود داشت. تخریب معبد و آوارگی یهودیان، این اندیشه را کماکان در دل و جان یهودیان زنده نگه داشت. ظهور مسیحا و امید به آینده‌ای روشن، کماکان از اصلی‌ترین آموزه‌های یهود است.

ماشیح و دولت ماشیحانی در تلمود

تلمود که منبع شریعت و الهیات یهودی به شمار می‌رود، همان سنّت شفاهی است که پس از سال 450ق.م و نگارش تنخ، به سبب این که با تنخ و کتاب مقدس اشتباه نشود، مکتوب نشد و سینه به سینه ادامه یافت.

تلمود در 220م. توسط یهودا هناسی از شاگردان مکتب هیلل مکتوب شد و نام میشنا را بر آن نهادند و دو شرح در اورشلیم (تا 300م.) و بابل (تا 500م.) بر آن نوشته شد که به گمارا معروف گشت. ترکیب میشنا و گمارا، کتابی بزرگ به نام تلمود شد که منبع الهیّات و شریعت یهود است (ر.ک: سالتز، 1383: 29-21؛ Gilat, 1996 Vol. 15: 750-779).

تلمود از دو بخش «هلاخا» (مشتمل بر مباحث حقوق و فقهی) و «اگادا» (مشتمل بر مباحث تفسیری و روایی از تاریخ گذشتگان) تشکیل شده است. اگرچه مباحث هلاخایی اهمیت بیشتری دارند

و از همین رو تلمود را غالباً منبع فقه و شریعت یهود برمی‌شمرند، اما تفکیک آن دو بخش از یکدیگر کاری دشوار است (سالتز، 1383: 368-353).

اندیشه‌ی مسیحا، در تلمود بسیار پیچیده است. این کتاب صدها بار از ماشیح و امید به آینده سخن گفته است. همه‌ی یهودیان، جز اندکی مانند ربی هیلل در قرن چهارم میلادی که منکر ماشیح بود و می‌گفت ملّت اسرائیل دیگر هیچ ماشیحی نخواهد داشت (Sanhedrin ۹۸ b)، به ظهور ماشیح معتقدند.

اگرچه انتظار ماشیح در سنّت شفاهی یهود، پیش از ویرانی دوم معبد در سال 70م نیز وجود داشت، تخریب دوم معبد و آوارگی یهود، سبب تقویت باور به ماشیح و امید به آینده‌ای روشن شد تا حدّی که یوحانان بن زکّای، بنیان‌گذار و رئیس نخستین سنهدرین در یاونه (مرکز یهودیان عالَم در آن دوره)، پیش از مرگش به شاگردانش گفت:

«یک کرسی برای حزقیا (پسر داوود) پادشاه یهودا که دارد می‌آید، آماده کنید» (Barachoth b۲۸).

البته یوحانان بن زکّای بر فقه و شریعت یهود تأکید بیشتری داشت و در یاونه، شریعت جای قربانی و یشیوا (Yeshivit = حوزه‌ی علمیه) جای معبد را گرفت. اما اندیشه‌ی مسیحایی و امید به نجات بنی‌اسرائیل همواره در یهودیان وجود داشت. قیام «بارکوخبا» (Barkokhva) امید را در دل‌ها زنده کرد و حتی ربی عقیبا، او را مسیحای یهود نامید؛ اما تلمود هرگز او را مسیحا ننامید؛ چون نه از نسل داوود بود و نه شرایط دیگر را داشت و گاه حتی ربانیون نام او را «بارکوزبا» (Barkoziva) یعنی زاده‌ی دروغ می‌نامیدند. شکست قیام بارکوخبا نتوانست بر پیشرفت امید مسیحایی تأثیری بگذارد و هر دانشمندی می‌کوشید از عبارات کتاب مقدس درباره‌ی ماهیت مسیحا و تاریخ آمدن او اشاراتی به دست آورد.

در کلمات معلمان پیش از ویرانی معبد، مطالبی درباره‌ی ماشیح بیان می‌شود؛ اما تخریب معبد سبب تدوین تلمود شد که میراث یهودیت از بین نرود. بر این اساس، اندیشه‌ی ظهور ماشیح و تشکیل دولت ماشیحانی در کلام ربانیون گسترش یافت و گاه متناقض و متضاد شد. دریافت نویسندگان تلمود از نسب، شخصیت، فعالیت مسیحا و پیش‌آهنگ او الیاس و حوادث مربوط به ظهور، مختلف بود.

تلمود از محنت‌های مسیحایی خبر می‌دهد؛ یعنی سختی‌های قبل از ظهور که شامل افزایش فساد و بی‌بندوباری، احترام نکردن به والدین و صاحبان از سوی جوانان، سستی روابط خویشاوندی، کاهش نسل‌ها، بی‌اعتباری عالمان دین، تبدیل شدن محل تحصیل به اماکن فساد، منفور شدن هرکسی که از خطا بترسد، نزاع میان حکیمان، طرد مؤمنان، عدم مطالعه‌ی شریعت و ترویج هرج و مرج و مانند آن می‌شود و باید توسط

ماشیح و عدالت دولت ماشیحانی برطرف گردد (گرینستون، 1377: 61-62)

(Kethuboth ۱۱۲b; Shabbath ۱۱۸a; Sanhedrin ۹۷a)

البته عنصر تخیّل نیز گاه در داستان‌های تلمود مطرح است: «جنگ گوگ و ماگوگ» (یأجوج و مأجوج) و حمله به اورشلیم و شکست آن‌ها پس از دوازده ماه و کشته‌شدن مسیحا بن یوسف، (چهره‌ی مبهم اگادای تلمود) و سپس زنده شدن او توسط الیاس (پیشاهنگ مسیحا)، از موارد مطرح در تلمود است.

از منظر تلمود، الیاس پیش از ماشیح می‌آید و مقدمه‌ساز ظهور خواهد شد؛ صلح را پیش از ماشیح می‌آورد، مواد شریعت را تنظیم و کتاب مقدس را تفسیر می‌کند (Baba Mezia ۳a; Menahoth ۴۵a) و همه‌ی نسب‌نامه‌هایی را که با گذشت زمان تغییر می‌یابد، اصلاح می‌کند

(kiddushin ۷۱a). او بنی‌اسرائیل را به توبه وادار می‌کند و پس از این که جهان به خدا روی می‌آورد، صدای شیپور میکائیل، رئیس فرشتگان می‌آید که آمدن مسیحا را اعلام می‌کند (گرینستون، 1377: 65).

تصور تلمود درباره‌ی شخص ماشیح متفاوت است؛ اما در مجموع، همه او را انسانی از نسل داوود می‌دانند که به سبب موهبت‌های طبیعی، مقدس شده است و امت‌های مشرک را نابود می‌سازد و بنی‌اسرائیل را صاحب قدرت جهانی می‌کند (گرینستون، 1377: 65).

در تلمود برای ماشیح، نام‌هایی متعدد مانند داوود، پسر داوود، مناحم بن حزقیا (Menahem Ben Hizghyah)، صِمَح (Tzemaf) (زکریا 6:12). البته گاه نام‌های مناحم و صمح را یکی می‌دانند؛ چون ارزش عددی هر دو در ابجد 138 است. نام‌هایی دیگر نیز برای ماشیح گفته شده؛ مانند شیلو (Shiloh)

(پیدایش 10:49)، یینون (Yinnon) (مزامیر 17:72)، حنینا (Haninah) (ارمیا 13:16) و برنفله (Bar Naphle) (عاموس 11:9) که برگرفته از کتاب مقدس است (گرینستون، 1377: 65).

تلمود درباره‌ی امت‌های پس از ماشیح نیز معتقد است که همه‌ی امت‌ها، یهودی و دارای استقلال سیاسی خواهند شد. سموئیل، از امورائیم و حکمای تلمودی، می‌گوید:

«تفاوت زمان مسیحا با عصر حاضر، آزادی سیاسی آن است (Sanhedrin ۹۹a) و برخی معتقدند پس از ماشیح، مصر، حبشه و فرزندان اسماعیل باید به دولت ماشیحانی خراج بپردازند (Pesachim ۱۱۸b).

درباره‌ی این که اقوام پس از مسیحا، به دین یهود می‌گرایند یا نه، بین ربانیون اختلاف است. برخی می‌گویند: بله و برخی

می‌گویند: همانند زمان داوود و سلیمان، ایمان آنان پذیرفته نیست (b۳Abodah Zarah).

از مهم‌ترین مباحث تلمود، محاسبه‌ی تاریخ ظهور ماشیح است. براساس تفکری عرفانی در یهودیت قدیم، جهان شش‌هزار سال ادامه خواهد داشت و در هزاره‌ی هفتم نابود می‌شود (متناسب با روزهای آفرینش). نخستین دوهزاره را دوران بایر و آشفتگی (در عبری «تُهو») می‌گفتند؛ چون در آن هیچ وحی‌ای نبود. دوهزاره‌ی دوم را دوران شریعت و تورات (تورا) می‌نامیدند که دوران وحی به شمار می‌رفت و دوهزاره‌ی سوم را روزگار انتظار ماشیح و دوران ماشیحانی (یوموت هماشیح) می‌نامیدند (a۹۷Sanhedrin).

بسیاری از این اندیشه‌ها بر دوش الیاس بود و الیاس به یکی از ربانیون افشا کرد که پسر داوود پس از 85 یوبیل (جشن پنجاه ساله در یهود) می‌آید؛ یعنی 4250 سال بعد. دیگری مدعی شد

4231 سال پس از آفرینش مسیحا خواهد آمد و سال‌های پس از آن جنگ تمساح‌ها و سپس جنگ یأجوج و مأجوج و سپس سال‌های مسیحاست و خدا جهان را قبل از هزاره هفتم، نوسازی نمی‌کند (Sanhedrin ۹۷b). اعدادی مانند چهل سال، هفت‌هزار سال، چهارصد سال و ششصد سال و ... نیز وجود دارد که در رساله‌های متعدد تلمود به آن اشاره شده است (کهن، 1350: 362). و تصور عمومی این بود که مسیحا در ماه تیشری یا نیسان خواهد آمد (Rosh Hashanah ۱۱a).

بر این اساس، عده‌ی زیادی به عنوان ماشیح در یهودیت ظهور کردند که نتوانستند موفق شوند. آنان به ماشیح‌های دروغین معروف‌اند؛ مانند موسی در جزیره‌ی کرت، سیرین اهل سوریه در سال 720م، عوبدیا بن اسحاق اصفهانی در 750م، منسی بن اسرائیل در 1657م، شبتای زوی در 1666م و ... (ر.ک: گرینستون، 1377: 75-72).

پس از آن‌که این اتفاقات روی داد و این تاریخ‌ها محقق شد، ولی ماشیح نیامد، ربانیون و حکمای یهودی، مردم را از چنین محاسباتی منع کردند و آمدن ماشیح را مشروط به انجام کارهای نیک کردند و حتی به لعن کسانی پرداختند که برای ظهور ماشیح، تاریخ تعیین کنند، تا از ناامیدی نسبت به ماشیح جلوگیری شود (Sanhedrin۹۷b).

یهودیان برای دوران ماشیح، اوصاف بسیار زیبایی بیان می‌کنند و معتقدند خداوند ده امر مقدس را در دوران ماشیح قرار خواهد داد که حاصل آن رفع مرگ، گریه و رنج در جهان است و صلح و امنیت بر همه جا حاکم خواهد شد.

ماشیح و دولت ماشیحانی در عرفان یهود

در قرون وسطا، در کنار فلاسفه که مخالف ربانیون شریعت‌محور و تلمودی بودند و ماشیح را تفسیر عقلانی می‌کردند، عرفای یهودی به مخالفت با هر دو گروه ربانیون و فلاسفه پرداختند.

عرفان یهود به کابالا یا قبّالا معروف است. قبّالا به معنای قبول است و گرایشی عرفانی و رمزی است که درباره‌ی عرش الهی، اسم اعظم، حوادث آخرالزمان، ظهور ماشیح، رجعت و قیامت بحث می‌کند.

تعالیم عرفانی به سرعت گسترش یافت و حتی بر آیین، عبادات و قواعد فقهی یهود تأثیر گذاشت؛ به‌ویژه در دوران محنت که یهودیان از نجات طبیعی مأیوس بودند، امید به نجات از طریق امور فوق طبیعی که در کابالای یهود مطرح شد، تسکینی بر دردهای آنان بود.

یهودیانی که از عقلانیّت ارسطویی با صبغه‌ی یهودی و منطق سخت‌گیر مکاتب تلمودی خسته شده بودند، شیفته‌ی کابالایی شدند که در آن با حروف، کلمات، اعداد و ابزار به خدا می‌رسیدند.

آنان حتی ماشیح، زمان ظهور و علایم پیش از ظهور را نیز بر همین اساس تحلیل می‌کردند و معتقد بودند در همه چیز رموزی نهفته است که باید کشف شود (See: Scholm, 1996 Vol. 10: 489-653).

در این دوران که مسیحیت با شعار محبت آمد، برای ثبات قدم در ایمان، به چیزی بیش از عقل مجرّد یا شریعت نیاز بود و کابالا این نیاز را برطرف می‌کرد. اگرچه توده‌ی مردم از فهم رموز عرفانی عاجز بودند، شارحان بزرگ عرفانی این کار را انجام می‌دادند (گرینستون، 1377: 105-104؛ اپستاین، 1385: 269به بعد).

عده‌ی بسیاری در این فضا، ادعای مسیحایی کردند. از جمله عوامل ظهور ماشیح‌های دروغین، پیش‌گویی کابالایی زمان ظهور توسط مدعیان ماشیحانی بود که مردم زودباور، طرفدار آنان می‌شدند؛ اما پیروان واقعی کابالا به شریعت تلمودی پای‌بند بودند. معمولاً ناکامی هر مسیحای دروغین، سبب می‌شد که پیروان وی به دین رسمی آن کشور (مسیحیت یا اسلام) درآیند.

در اینجا تنها به دو تفسیر عرفانی درباره‌ی ماشیح اشاره می‌شود که در یهودیت طرفدارانی یافت. از جمله، می‌توان به دیدگاه ربّی موسی بن نحمان معرف به نهمانیدس (1194-1270م.) اشاره کرد. به عقیده‌ی او، شش روز خلقت در تورات، برابر با هزاره‌های شش‌گانه‌ی سال‌های جهان است.

در باب اول و دوم سِفر پیدایش آمده است که در ششمین روز، حیوانات و سپس انسان آفریده شده‌اند. حیوانات یعنی ملت‌هایی که بر یهود تسلّط دارند و مراد از انسان، ماشیح است که به

صورت خدا آفریده شده و در هزاره‌ی ششم ظهور خواهد کرد و سبّت (شنبه، روز هفتم و استراحت) هزاره‌ی هفتم را نشان می‌دهد که در آن زندگی آینده آغاز خواهد شد. او معتقد بود در سال 1358م. (5118 عبری) ماشیح می‌آید (گرینستون، 1377: 107؛ شرباک، 1383: 129).

در تفسیر دیگر می‌توان به دیدگاه کتاب بسیار مهم زوهر اشاره کرد. زوهر به معنای روشنایی است که به تفسیر اسرار موجود در تورات می‌پردازد. درباره‌ی مؤلف این کتاب اختلاف نظر وجود دارد؛ اما موسی دی لئون که اولین ویرایشگر آن بود، مشخص است. در این کتاب، اسرار خلقت جهان، مقام انسان در عالم موجود و چگونگی پیروی و نزدیکی به خداوند با مطالعه‌ی جهان اطراف مطرح شده است و درباره‌ی ظهور ماشیح و نیز برای محاسبه‌ی تاریخ ظهور و پایان ذلت یهود، روش‌هایی پیچیده

مطرح می‌سازد (شولم، 1385: 270-219؛ اپستاین، 1385: 285-283).

زوهر با روش‌های پیچیده و با بررسی اسم اعظم خداوند، زمان ظهور را تعیین می‌کند و می‌نویسد:

«در کلمه‌ی یهوه (اسم اعظم خدا در یهودیت)، «ه» برابر است با 5000، که به پنج هزار سال بردگی بنی‌اسرائیل در برابر بیگانگان و زیر سلطه‌ی قدرت‌های بیگانه اشاره دارد. پس از این پنج هزار سال، هنگامی که شصت سال (در اسم اعظم یهود، «ی» = 10 و «و» = 6است و 60 = 6 *10) از هزاره‌ی ششم بگذرد، بنی‌اسرائیل از زمین برخواهند خاست و پس از آن هر شصت سال یک بار، محبت خدا به بنی‌اسرائیل افزایش خواهد یافت تا این که در سال 600 از هزاره‌ی ششم، ابواب حکمت آسمانی گشوده خواهد شد و جهان برای هزاره‌ی هفتم و ظهور ماشیح آماده می‌شود. (1778Zohar, Vol. I,)

از این محاسبات درمی‌یابیم که کتاب زوهر توقع داشت ماشیح در سال 1840م. (5600 عبری) ظهور کند (گرینستون، 1377: 112) که عدم تحقق آن، یهودیان را به توجیهات جدید واداشت.

زوهر عصر پیش از ظهور را دوران محنت می‌داند و ظهور مسیحا را از ناحیه‌ی جلیل دانسته و به تفصیل به توصیف جنگ مسیحا با دشمنان می‌پردازد. از منظر دانش کابالا، باز شدن درهای حکمت و آشکار گردیدن اسرار شریعت، به دست مسیحاست و این مقدمه‌ی ورود به هزاره‌ی هفتم، یعنی هزاره‌ی استراحت است. طرفداران کابالا در قرون متمادی، زوهر را کتاب مقدس خود می‌شمردند.

گرچه ظهورِ چندین مسیحای دروغین، گاه باعث یأس یهودیان شد، اما کابالا امید به نجات سریع از رنج‌ها را در دل یهودیان زنده نگه داشت. سنگدلی و اذیت کشیشان مسیحی، یهودیان را به سمت دانشی با تعالیم کاملاً روحانی، وعده‌های اسرارآمیز و

امیدهای آتشین برد. یهودیان برای تقویت ایمان خود، به چیزی اسرارآمیز نیاز داشتند که کابالا این مهم را تحقّق بخشید و حتی شیّادیِ شیّادان و گاه دل‌سوختگانی که با ادعای مسیحایی ظهور کردند و شکست خوردند و گاه موجب تشدید آزار و اذیت بر یهودیت را فراهم نمودند، نتوانست اندیشه مسیحایی را در بین یهودیان نابود سازد.

ماشیح و دولت ماشیحانی در فلسفه یهودی

ویرانی معبد اورشلیم در سال 70م، به آوارگی بزرگ یهودیان در عالم انجامید و عمل به تلمود و توصیه‌های ربانیون یهودی، سبب بقای یهودیت شد.

ظهور اسلام در قرن هفتم میلادی و دادن آزادی عمل به یهودیان و گائونیم (1) و بازگشایی مراکز گائونی (حوزه‌های علمیه‌ی یهود) در سورا (2) و پومبدیتا (3) که موقعیتی مانند سنهدرین در یاونه داشتند، بار دیگر سبب شکوفایی یهودیت و عمل به دستورات تلمود شد.

این دورانی است که تلمود تقریباً با کتاب مقدس یهود (تنخ) برابری می‌کرد و گائونیم، احکام و وصایای آن را از دیدگاه کاربردی مورد تفسیر قرار می‌دادند و همان رفتاری که آمورائیم (4) درباره‌ی میشنا قبل از این داشتند، گائونیم با تلمود انجام می‌دادند.

آزادی عمل حاکمان اسلامی به یهودیان شرق و ارتباط آنان با آموزه‌های وحیانی اسلام و نگاه عقلانی و فلسفی مسلمانان، سبب شد یهودیان ضد ربانیون رفتار کنند و اقتدار و اعتبار مالی ربانیون را زیر سؤال بردند و حتی فرقه‌ی قرائیم در نفی تلمود شروع به کار کرد (گرینستون، 1377: 77 - 79).

هم‌زمان با رشد جریان عقل‌گرایی در یهودیان، اندیشه‌ی مسیحایی نیز عقلانی شد و از قالب متون دینی به سمت استدلالات عقلی تکامل یافت. ظهور ماشیح‌های دروغین نیز گاه معلول چنین جریانی بود.

برای نمونه، سیرین (حدود 720م) با نام ماشیح قیام کرد و بسیاری از احکام تلمود را تغییر داد و در برابر ربانیون به مبارزه برخاست. ربی شمعون بن یوحای نیز مدعی بود دارای مکاشفه است و خود را ماشیح نامید و اعلام کرد فرشته‌ای به نام مطاطرون، وقایع آخرالزمان را به او گفته است. همچنین عنان بن

داوود با فرقه‌ی عنانیه و بعدها بنیامین نهاوندی با تغییر آن به فرقه‌ی قارئون، با نگاهی عقلی، به تحلیل عقاید و احکام یهودیت پرداخت و دیدگاه تلمودی را رد کرد (المسیری، 1382: ج5، 322). یهودا یودغان نیز تحت تأثیر عقل‌گرایی معتزله بود و با تفسیر عقلی از ماشیح، یهودیان عربستان و مصر را تحت تأثیر قرار داد (رهبر، بی‌تا: 195-194).

همه‌ی این افراد در تضاد با یهودیت بودند؛ اما جریان عقل‌گرایی فلسفی در میان یهودیت، سبب تفسیرهایی خاص شد و اندیشه‌ی ماشیحانی نیز تفسیرهای عقلی یافت. از میان فلاسفه‌ی یهودی می‌توان از سه شخص به نام‌های سعدیا گائون، یهودا هلوی و موسی بن میمون به طور ویژه نام برد که در تحلیل عقلی از ماشیح تلاش بسیار کردند.

الف) سعدیا گائون[9] (942-892م.)

[9] Saadia Gaon

سعدیا بن یوسف فیّومی معروف به سعدیا گائون که به «پدر فلسفه‌ی یهود» معروف است، فلسفه‌ای یهودی مبتنی بر کتاب مقدس و سنّت پدید آورد. او باب‌های هفتم و هشتم کتاب «عقاید و باورها»ی (5) خود را به رستاخیز مردگان و رهایی نهایی، اختصاص داد.

وی در باب مسیحا، نظریه‌ای جدید ارائه نداد؛ اما اندیشه‌ی ماشیح را عقلانی ساخت و با پذیرش رستاخیز مردگان در همان جامه‌هایی که در خاک رفته‌اند (که در تلمود آمده) می‌گوید:

«علت تأخیر ظهور ماشیح، گناه قوم یا آزمایش استحکام ایمان بنی‌اسرائیل است و هر چه سختیِ آزمون‌ها بیشتر شود، ظهور، نزدیک‌تر خواهد شد و باید توبه حقیقی کرد.»

در اندیشه‌ی سعدیا گائون دوره‌ی پیش از ظهور مسیحا به دو دوره تقسیم می‌شود: دوره‌ای که با توبه‌ی واقعی همراه است و نجات در آن ممکن می‌شود و دوره‌ی دیگری به نام نهایت موعود

که در آخرالزمان روی می‌دهد. حتی اگر یهودیان توبه‌ی واقعی نکنند، باز دوره‌ی نهایت موعود بنابر پیش‌گویی‌های دانیال روی خواهد داد.

با این که توقیت در تلمود نهی شده بود، او بر اساس کتاب دانیال به محاسبه‌ی تاریخ ظهور ماشیح پرداخت و مورد انتقاد ربانیون نیز قرار گرفت. گرچه نتیجه‌ی محاسبات او چندان روشن نیست، اما به نظر می‌رسد او حوالی نیمه‌ی دوم قرن دهم (عصر خود) را زمان ظهور مسیحا می‌دانست.

وی در آخرت‌شناسی خود، برای الیاس و حتی ماشیح، نقشی اندک قائل است؛ زیرا خداوند را نجات‌دهنده‌ی قوم می‌داند. او معتقد بود رستاخیز در دوران ماشیح رخ خواهد داد و به جهان بعد کشیده نخواهد شد (شرباک، 1383: 83-77؛ گرینستون، 1377: 88-84؛ اپستاین، 1385: 242-240).

ب) یهودا هَلِوی[10] (1075-1141م.)

یهودا هلوی، از دیگر فلاسفه‌ی بزرگ یهودی بود که با وجود فیلسوف بودن، به تخیلات مسیحایی رایج در یهودیت ایمان داشت و آن‌ها را به شعر تبدیل کرد. او به جاودانگی قوم یهود اعتقاد داشت و رهایی بنی‌اسرائیل از طریق الیاس و ماشیح را در دو کتاب شعر خود، یعنی کتاب «اشعار» (6) و «کوزری» (خزری) (7) که اولی شعر و دومی ترکیب شعر و فلسفه است، مطرح می‌کند؛ قوم بنی‌اسرائیل را نسبت به سایر اقوام برتر می‌داند و مانند نسبتِ قلب به بدن برمی‌شمارد.

هلوی به مسیحا اشارات بسیاری دارد؛ اما نظریه‌ی کاملی در این باب ارائه نمی‌دهد. او پراکندگی بنی‌اسرائیل را تقدیر الهی می‌داند و روزی را می‌بیند که مسیحیت و اسلام راه را برای تحقق آرمان‌های یهود هموار می‌کنند!

---
[10] Judah Halevi

در فلسفه‌ی هلوی، عنصری را می‌بینیم که کمتر در نوشته‌های قبل از او وجود داشت. او می‌گفت: وجود بنی‌اسرائیل برای ظهور ماشیح لازم است و آنان پیش از عصر ماشیحانی، باید رسالت گسترش پیام وحی الهی را میان امت‌ها به انجام رسانند. از این رو، سایر ملت‌ها نیز باید به یهودیت ارج نهند و آن را بپذیرند (شرباک، 1383: 116-108؛ گرینستون، 1377: 93-90، اپستاین، 1385: 250247-).

ج) موسی بن میمون[11] (1204-1138م.)

تکامل فلسفه یهودی، با آثار موسی بن میمون، معروف به «هارامبام» است. او توانست با دیدگاه عقلی، تمام آموزه‌های یهودی را به سبک مسلمانان معقول کند (شرباک، 1383: -141 148).

[11] Moses ben Maimon

او در آثارش همچون «دلالة الحائرين» و «تفسیر بر رساله‌ی تلمودی سنهدرین»، با نگاهی عقلی به بحث ماشیح پرداخت و اعتقاد به ظهور ماشیح را از اصول سیزده‌گانه‌ی ایمان یهودی برشمرد که تاکنون مورد پذیرش یهودیان است.

وی در شرح رساله‌ی سنهدرین، مردم را به سه طبقه تقسیم می‌کند. عده‌ای معتقدند خوشی مورد انتظار در عصر مسیحا خواهد آمد و انسان‌ها جاودانه خواهند شد. عده‌ای دیگر به آرمان رستاخیز می‌اندیشند تا در کنار خانواده خود باشند و هرگز روی مرگ را نبینند و طبقه‌ی سومی که ترکیبی از این امیدها را در دل دارند. آنان معتقدند که پس از آمدن مسیحا و زنده شدن مردگان، به فردوس منتقل خواهند شد و در آنجا جاودانه خواهند زیست.

او می‌گوید: چون مردم از فهم حقایق عالی معنویت ناتوان‌اند، تنها به امور مادی و جسمانی مانند عدم وجود فقیر و غنی یا

ضعیف و قوی در عصر ماشیح، فکر می‌کنند و کمتر به آرمان واقعی ماشیح می‌اندیشند. مردم مانند کودک دبستانی، که ارزش دانش را نمی‌فهمد، ارزش هدایای انبیا و ربانیون را درک نمی‌کنند؛ از این رو، تنها در پی امور دنیوی هستند (گرینستون، 1377: 95-94، اپستاین، 1385: 260-258).

او با نگاهی عقلانی معتقد بود در دولت ماشیحانی، بنی‌اسرائیل حاکمیت خود را به دست می‌آورد و به رهبری ماشیح به فلسطین بازمی‌گردد؛ ماشیح بزرگ‌تر و مشهورتر از سلیمان خواهد شد؛ تمام امت‌ها مسخّر او خواهند گردید و همه در کنار هم با آرامش خواهند زیست. با این حال، در روند طبیعت هیچ تغییری رخ نخواهد داد و تنها تحصیل معاش آسان‌تر خواهد شد، ولی باز غنی و فقیر و ضعیف و قوی وجود خواهند داشت.

وی تعابیر ربانیون، مبنی بر وجود لباس‌های دوخته یا نان‌های پخته‌ای که زمین تولید می‌کند را حمل بر سهولت در معاش

می‌کند و مَجاز می‌شمارد و با نگاه معجزه‌آسای عصر ماشیحانی، مخالف است.

به باور او، در دولت ماشیحانی، جنگ وجود ندارد و همه به دنبال مطالعه‌ی حکمت و عمل به شریعت الهی هستند. او معتقد است مسیحا خواهد مُرد و پسرش جانشین وی می‌شود و جاودانگی انسان‌ها معنا ندارد؛ گرچه عمر انسان‌ها طولانی خواهد شد.

او با قبول رستاخیز می‌گوید:

«الیاس پیش از ماشیح می‌آید، اما چگونه و چه زمان، مهم نیست و نباید در این جزئیات غیراساسی غرق شویم که بیهوده است؛ تاریخ ظهور او را پیش‌بینی نکنید.»

گرچه خود او ظهور الیاس را در سال 1216م. پیش‌بینی کرد! او در پاسخ به برخی انتقادات در باب عدم جاودانگی نفس، رساله‌ای جدید نوشت و گفت:

«عدم جاودانگی نفس با رستاخیز تضادی ندارد و رستاخیز را اگرچه با عقل نمی‌توان اثبات کرد، اما چون از اصول اساسی یهودیّت است، باید پذیرفت.»

نظریات اعتقادی موسی بن میمون تا کنون مورد حمایت علمای یهودی بوده است (گرینستون، 1377: 95-94، اپستاین، 1385: 260-258).

در مجموع، فلاسفه‌ی یهودی کوشیده‌اند مفاهیم خیالی و مادی ماشیح را حذف و حوادث فوق طبیعی مورد اشاره‌ی تلمود را توجیه عقلانی کنند و در عین حال، از تلمود و سنّت یهودی نیز فاصله نگیرند.

پی‌نوشت‌ها:

(1) گائونیم جمع گائون (عبری: גאונים) (انگلیسی: Gaonim و نیز Geonim) به روحانیون یهودی تلمودی بابلی از حدود 589 میلادی تا 1038 میلادی گفته می‌شود که ریاست

آکادمی‌های بزرگ سورا و پومبدیتا را نیز برعهده داشتند. گائون‌ها، حاخام‌هایی بودند که در دوران خلافت عباسیان، ریاست آکادمی‌های سورا و پومبدیتا در سرزمین بابل را برعهده داشته و به عنوان رهبر معنوی یهودیان در تبعید، مورد تأیید حاکمان اسلامی قرار داشتند.

(2) Sura

(3) Pumbedita

(4) آمورائیم (عبری: אמוראים) (انگلیسی: Amoraim) به دانشمندان یهودی تلمودی از حدود 200 میلادی تا 500 میلادی گفته می‌شود. آمورائیم جمع آمورا به معنای مفسران است؛ این واژه بیشتر به دانشمندان یهودی بابل و فلسطین در سده‌های سوم تا ششم و از پایان میشنا تا پایان تلمود اطلاق می‌شده است. اینان به شرح میشنا و تفسیر کتاب مقدس

می‌پرداختند؛ تعالیم ایشان در تلمود (بخش گمارا) و نیز در میدراش‌ها گردآوری شده است.

(5) The Boom of Beliefs and Opinions

(6) poems

(7) kuzari

ماشیح و دولت ماشیحانی در جنبش‌های اصلاحی یهود

در قرن هیجدهم و نوزدهم، اروپا دچار جریانی مهم به نام روشنگری شد. این جریان که ابتدا با رنسانس و اعتراض به کلیسا آغاز شد، سرانجام به اومانیسم و ضدیّت با دین انجامید.

تحولات اعتقادی و سیاسی در اروپا، آزادی‌های مدنی و دینی، ترجمه‌ی کتاب مقدس و حمایت پادشاهانی مانند ناپلئون، همه از عوامل آزادی قومی بود که همواره مورد آزار و اذیت مسیحیان قرار داشتند.

یهودیان، شیفته‌ی دنیای مدرن شدند و از بسیاری اصول یهودیت دست برداشتند. البته برخی سنّت‌گرا ماندند و برخی نیز کوشیدند با اصلاحاتی یهودیت را بازسازی کنند. سردمدار این حرکت در یهودیت، موسی مندلسون بود (ر.ک: اپستاین، 1385: 355349-؛ گرینستون، 1377: 151).

وجود آزادی‌های دینی و مدنی، سبب کم‌رنگ شدن اعتقاد به ماشیح شد. داشتن حقوق مساوی، با انتظار کسب استقلال در اورشلیم در تضاد بود. از این رو، بسیاری از ربانیون و مؤمنان یهودی از پذیرش امتیاز شهروندی سر باز زده و برای تشکیل دولت ماشیحانی، منتظر مسیحا بودند.

اصلاح‌طلبان نه تنها خواستار لغو دعاهایی شدند که مشتمل بر گرایش‌های مسیحایی بود، بلکه تقاضا کردند که از آن پس نماز به زبان غیر عبری باشد و گفتند:

«نماز عبری مربوط به دولت ماشیحانی در فلسطین است؛ اما اکنون هر کس در هر سرزمینی زندگی می‌کند، باید به زبان آن سرزمین عبادت کند.»

در عصر روشنگری، یهودیان باید میان اندیشه‌ی مسیحایی و حقوق برابر با دیگر اقوام، یکی را برمی‌گزیدند. از این رو آنان به دو گروه سنّت‌گرایان و اصلاح‌طلبان تقسیم شدند. اگرچه

اصلاح‌طلبان دعا برای ظهور ماشیح را از نماز حذف نکردند، در برابر سنّت‌گراها طرفدار حقوق برابر شدند.

نخستین مراسم عبادی اصلاح‌شده، توسط اسرائیل جکوبسون[12] در 1815م. در خانه‌ی او، همراه با اُرگ و موعظه به زبان آلمانی بود که تمام عناصر مسیحایی نمازنامه‌های پیشین را در بر داشت.

در نمازنامه‌ی «کمیته‌ی اصلاحی برلین» نیز مفهوم مسیحایی، دست‌نخورده ماند؛ اما برای نخستین‌بار در 1818م. در نمازنامه‌ی «معبد اصلاحی هامبورگ[13]» (که برای آشتی میان سنّت‌گراها و اصلاح‌طلبان بود) تنها دعاهایی حذف شد که نشان می‌داد خود را در کشوری بیگانه حسّ می‌کنند؛ اما عبارت قابل تأویل در مورد مسیحا باقی ماند.

---

[12] Israel Jacobson

[13] Hamburg Temple

اما سرانجام در سال 1841م. در چاپ جدید نمازنامه‌ی هامبورگ، همه‌ی مطالب مربوط به صهیون و اورشلیم و ظهور ماشیح و رستاخیز مردگان حذف شد تا برابری با دیگر انسان‌ها، تبلور عملی یابد!

افرادی مانند آبراهام گایگر[14]، اصلاحات را براساس علوم یهودی استوار کردند. آنان حتی فراتر از اندیشه‌ی اصلاح‌طلبان، پیش رفته و اعلام کردند: یهودیّت یک امر کاملاً دینی است و چیزی از ملیّت در آن وجود ندارد. آنان حتی تلمود را نیز مردود اعلام کردند.

یهودیّت بنیادگرا نیز با افرادی مانند سامسون رافائل هیرش[15] معتقد بودند که یهودیان یک ملّت به معنای سیاسی نیستند؛ زیرا تورات آنان را متحد کرده است، نه سرزمین. آنان یک مجموعه‌ی متحد هستند؛ گرچه از نظر آب و خاک از یکدیگر

---

[14] Abraham Geiger
[15] Samson Raphael Hirsch

جدا باشند. هیرش حتی معتقد بود که باید تمام دعاهایی که صبغه‌ی ملّی و عبری دارند، از نمازنامه‌ها حذف شود.

تمام این اندیشه‌ها، دوری از اصل مسیحایی و امید به وجود کشوری مستقل بود. مهم هم‌زیستی با مسیحیان بود که مبانی اعتقادی یهود را تغییر می‌داد؛ البته در مقابل، افرادی مانند اسحاق برنایز[16] و لئوپولد تسونتس - زونتس[17] نیز بودند که این امور، به ویژه تغییر نمازنامه‌ها را مخالف اصل وجود یهودیّت دانستند و اعتقاد به ظهور ماشیح را شرط یهودی بودن برمی‌شمردند.

اختلاف درباره‌ی مسیحا، هنگام انتشار دومین چاپ نمازنامه‌ی هامبورگ در 1841م. به اوج خود رسید و بسیاری را به مخالفت با این نمازنامه‌ی جدید واداشت. از جمله این افراد زکریا فرانکل[18]

---

[16] Isaac Bernays
[17] Leopold Zunz
[18] Zecharias Frankel

بود که هر چند از محافظه‌کاران حمایت می‌کرد، اما به شدت به حذف مفهوم مسیحایی در نمازنامه اعتراض داشت و می‌گفت:

«بنی‌اسرائیل باید به وعده‌هایی که به آنان داده شد، اعتماد داشته باشد. اگر این امید از بین برود، یهودیّت از بین خواهد رفت.»

در مقابل، برخی مانند گوتهولد سالومون[19] معتقد بودند اگر یهود برای آمدن مسیحا دعا کند و منتظر کسب استقلال سیاسی باشد، دیگران نسبت به میهن‌پرستی آنان بدگمان می‌شوند؛ از این رو خود یهودیان نیز باید آرزوی بازگشت به فلسطین را نداشته باشند تا این بدبینی حاصل نشود.

اختلاف میان بزرگان یهود درباره‌ی وجود عبارات مسیحایی در نمازنامه‌ها، حتی به نشریات و کنفرانس‌های ربانیون در آلمان،

[19] Gotthold Salomon

آمریکا و دیگر مناطق کشیده شد. بسیاری انتظار مسیحا و ارض موعود را مخالف حقوق برابر و هم‌زیستی با دیگر ممالک می‌دانستند و بر برخی ربانیون، به علت ترویج این عقیده خرده می‌گرفتند. البته بسیاری از ربانیون نیز به مرور از این اندیشه دست کشیدند. (ر.ک: اپستاین، 1385: 363-355؛ گرینستون، 1377: 152).

شبیه همین اختلاف در مورد زبان عبری نیز وجود داشت که نمازنامه‌ها به زبان‌های محلی باشد یا عبری. افرادی مانند گایگر، طرفدار زبان‌های محلی و افرادی مانند فرانکل، طرفدار زبان عبری بودند. این اختلاف‌ها از عوامل اصلی شکاف میان اصلاح‌طلبان و بنیادگرایان بود.

در مجموع، اندیشه‌ی مسیحا در جنبش‌های اصلاحی یهود به مرور کم‌رنگ شد و حتی در «کنفرانس فیلادلفیا[20]» در 1869م.

[20] Philadelphia Conference

و «کنفرانس پیتسبورگ[21]» در 1885م. تشکیل دولت مستقل یهود به رهبری فرزند داوود نیز توجیه شد و اصل آزادی و برابری یهود با سایر اقوام بر اندیشه‌ی مسیحایی غلبه یافت.

البته در اروپای شرقی، اندیشه‌ی مسیحا به قوّت خود باقی بود و کسب حق شهروندی و امتیازات سیاسی در مقابل تشکیل دولت آرمانی مسیحا، امری کم‌ارزش تلقی گردید. رنج‌های تبعید، زندگی را بر آنان سخت کرده بود؛ از این رو آنان منتظر رهایی از طریق حوادث فوق طبیعی بودند و هر روز برای ظهور مسیحا دعا می‌کردند. (ر.ک: گرینستون، 1377: 162152-).

[21] Pittsburgh Platform

ماشیح و دولت ماشیحانی در اندیشه صهیونیسم

یهودیت در تاریخ خود دوبار توسط موسی (علیه‌السلام) و کوروش به فلسطین بازگردانده شد و در سال 70م، بار دیگر با تخریب معبد و اورشلیم، در جهان پراکنده شدند. از سال 70م به بعد، یهودیان در انتظار ظهور ماشیح هستند که دولت ماشیحانی خود را برای بار سوم در آخرالزمان برپا سازند و یهودیان را وارد آن سرزمین کنند (المسیری، 1374: دیباچه هشت). این تفکر در اصطلاح، صهیونیسم نامیده می‌شود؛ یعنی کسانی که به تشکیل دولت آرمانی یهود در آخرالزمان در فلسطین قائل‌اند و مشهورترین تقسیم آن، تقسیم به صهیونیسم دینی (یا فرهنگی) و صهیونیسم سیاسی است.

صهیونیسم فرهنگی در اندیشه افرادی مانند موسی هس[22] ریشه داشت؛ اما نخستین بار توسط احد هاعام (نام مستعار آشر

---

[22] Moses Hess

کنیزبرگ) نویسنده‌ی برجسته‌ی یهودی (1856 - 1927.م)، به کار رفت. او به دنبال یک مرکز فرهنگی - ملی یهودی برای یهودیان بود که در اقصی‌نقاط جهان پراکنده‌اند (Medoff & Waxman, 2009: 60-83).

از دیدگاه وی، با تأسیس مرکز فکری و معنوی، روح یهودیت به تمام جوامعِ پراکنده‌ی قوم یهود خواهد رفت و وحدتشان حفظ خواهد شد (ایوانف، 1353: 82).

البته جنبش صهیونیسم مذهبی نیز در قرن نوزدهم توسط هیرش کالیشر (1795-1874.م) پدیدار شد که اصول آن به قرن 13.م و تفکرات حاخام موسی بن نحمان (معروف به نحمانید یا هارامبان) برمی‌گردد. این تفکر، محصول پیش‌گویی‌های دینی یهود و نوشته‌های حاخام‌های تلمودی است (ماضی، Medoff & Waxman, 2009, 166).

این دو اصطلاح با وجود تفاوت، یک معنا دارند. آنان مخالف صهیونیسم سیاسی هرتزل بودند و عقیده داشتند صهیونیسم یعنی مکتبی که معتقد است در آخرالزمان، شخصی از نسل پادشاه داوود (فرزند داوود)، دولت یهودی - مسیحایی خود را در تپه‌ی صهیون (اورشلیم) برپا می‌کند. به باور آنان نباید پیش از ظهور ماشیح به سرزمین موعود رفت، بلکه ماشیح پس از ظهور، شهر مقدس اورشلیم و سپس معبد را، که به سبب گناهان ما تخریب شده بود، بازسازی می‌کند؛ آن‌گاه بنی‌اسرائیلِ پراکنده را گرد هم می‌آورد. آنان معتقدند استقلال سیاسی، مربوط به دوران ماشیح است. از این رو، برای رهایی از رنج‌ها باید صبر داشت و به دولت‌ها خدمت کرد تا ماشیح ظهور کند و ملت اسرائیل، زیردست هیچ دولت بیگانه‌ای نباشد (کهن، 1350: 352 و 360-361).

آنان معتقد بودند شیوه‌ی بازگشت به ارض موعود نیز توسط خدا تعیین می‌شود و این کار به دست بشر انجام‌پذیر نیست (جریس، 1977: 72). از این‌رو، یهودیت سنّتی حاخامی، تلاش صهیونیست‌های سیاسی برای بازگشت دسته‌جمعی به فلسطین را نوعی بدعت‌گذاری و حرام می‌دانند (Avineri, 1981: 147) و می‌گویند: حتی دعوت موسی بن نحمان به مسکن‌گزینی در ارض موعود، از باب فریضه‌ی دینی بود (ماضی، 1391: 127). حتی گروه عشاق صهیون به دنبال پاداش اخروی بودند، نه ایجاد یک حکومت سیاسی و استیلا بر مردم آن منطقه (گاروری، 1364: 12-11؛ ژیلبرت و لیبی کلاپرمن، 1354: ج3، 155-154).

در مقابل، تفکر صهیونیسم سیاسی است. این نام نخستین‌بار توسط تئودور هرتزل (1860-1904م.) مطرح شد (ایوانف،

1353: 83). آنان که در یهودیت به ملی‌گرا شهرت داشتند، به دنبال تأسیس یک دولت ملی برای یهودیان در فلسطین بودند (Medoff &; Waxman, 2009: 161; Wolff, 2006: 2110-211).

ریشه‌ی این تفکر نیز به اندیشه‌ی صهیونیسم مسیحی پیوریتان‌ها بازمی‌گردد. صهیونیسم مسیحی، که به بازگشت مجدد حضرت عیسی (علیه‌السلام) و ملکوت الهی باور داشت، به چند مرحله قائل است:

1) پراکندگی یهود در عالم

با حکومت پیوریتن‌ها در انگلیس، طرح مقدمه‌سازی برای ظهور مسیح با کمک به مهاجرت یهودیان به سراسر عالم، از جمله انگلستان و امریکا به عنوان گام نخست مطرح شد. این افراد به هوادار یهود یا «Juduizer» معروف شدند. آنان برای همکاری

بهتر با یهودیان، حتی آداب یهودی را جایگزین اصول مسیحیت کردند.

2) تغییر رویکرد سنتی یهودیان و تشویق برای سفر به ارض موعود

مسیحیان پیوریتن می‌کوشیدند یهودیانِ منتظر ظهور ماشیح که حاضر به مهاجرت به ارض موعود نیستند، را برای رفتن به فلسطین و تشکیل دولت یهودی راضی کنند. این به معنای تغییر در اساسی‌ترین آموزه‌ی یهودی، یعنی انتظار ظهور ماشیح بود.

3) بازگشت به فلسطین و تشکیل دولت

پیوریتن‌ها براساس باور کتاب مقدس خود اعتقاد داشتند که از جمله مقدمات ظهور مجدد مسیح، بازگردانده‌شدن یهودیان به فلسطین و تشکیل دولت یهودی است. آنان برای نخستین‌بار معتقد شدند که بشر به جای تکیه به خدا برای بازگشت یهود به فلسطین، باید خود به مداخله بپردازد. این رویکردِ تقدم انسان بر

خدا، تحت تأثیر اومانیسم در پروتستانتیسم بود. پیوریتن‌ها با مهاجرت به امریکا، کسب قدرت در این سرزمین، تأسیس شهر ماساچوست در سال 1630م، تأسیس دانشگاه هاروارد در 1663م و نیز قتل عام سرخ‌پوستان امریکا، به دنبال ساخت اورشلیم جدید بودند. آنان در قرن هجدهم میلادی، برای فراهم کردن مقدمات ظهور مجدد حضرت عیسی (علیه‌السلام) به حمایت از مهاجرت یهودیان به فلسطین پرداختند. از این رو، در قرن 17 و 18م، در پی ارتباط با یهودیان بودند و در قرن نوزدهم رسماً پیوند میان صهونیسم مسیحی و صهیونیسم سیاسی یهود، برقرار شد.

می‌توان از جان وینتروپ، حاکم ماساچوست در سال 1630م، لرد بالفور وزیر وقت امور خارجه‌ی انگلستان در 1917م، لرد شافتسبری از سیاست‌مداران انگلستان (م1885م)، جان نلسون داربی، رهبر وقت پیوریتن‌های انگلستان (م1882م)، ویلیام

یوجین بلاکستون، رهبر وقت پروتستان‌های امریکا (م1935.م) و ... در این راه اشاره کرد. آنان جنگ جهانی اول را برای تجزیه‌ی عثمانی و مقدمه آزادی فلسطین، به راه انداختند و از جنگ جهانی دوم نیز بیشترین بهره را بردند که دولت یهودی در فلسطین شکل گیرد و سرانجام موفق شدند.

4) ساخت معبد و جنگ آرماگدون

پیوریتن‌ها معتقدند گام آخر پیش از بازگشت مجدد مسیح، این است که یهودیان، معبد خود را در محل پیشین آن، یعنی محل کنونی مسجدالاقصی، بازسازی کنند. این کار سبب نزاع میان یهودیان و مسلمانان و در نتیجه جنگ جهانی یا همان آرماگدون خواهد شد؛ جهان درگیر جنگ می‌شود، لشکریان شیطان (اعراب و اسلام) شکست می‌خورند و فضا آماده‌ی ظهور مجدد عیسی مسیح **(علیه‌السلام)** می‌شود. آنان براساس تفسیر ادبی از کتاب مکاشفه‌ی یوحنا (آخرین کتاب از عهد جدید) به هزاره‌گرایی

قائل‌اند و پس از سال 2000م را زمان ظهور مجدد مسیح می‌دانند.

5) بازگشت مجدد مسیح

سرانجام پس از طی مراحل چهارگانه، عیسی مسیح (علیه‌السلام) بار دیگر بازخواهد گشت و یهودیان و همه‌ی مردم از سراسر جهان که سلطنت مسیح را بپذیرند، باقی خواهند ماند و هرکس مخالفت کند از بین خواهد رفت. حتی معتقدند دو سوم یهودیان عالم از بین می‌روند و بقیه به دین مسیح درخواهند آمد.

تفکر صهیونیسم سیاسی در یهود، ریشه در تفکر صهیونیسم مسیحی دارد. ملی‌گرایان یهودی که در پی تشکیل دولتی یهودی برای فرار از رنج و تحقیر و برابری با دنیا بودند، با آگاهی از اندیشه‌ی صهیونیسم مسیحی که در انگلستان و امریکا قدرت داشت، به همکاری با آن پرداختند. می‌توان از همکاری تئودور

هرتزل، روزنامه‌نگار و ملی‌گرای یهودی و مؤسس تفکر صهیونیسم سیاسی در یهود، با ویلیام هکلر[23]، صهیونیست مسیحی وابسته به سفارت انگلستان، نام برد. هکلر در سال 1884م کتاب «بازگشت به فلسطین[24]» را نوشت و هرتزل در 1896م کتاب «دولت یهودی[25]» را تدوین کرد. سپس شش کنفرانس صهیونیسم سیاسی از 1897 تا 1905م در بازل سوئیس برگزار کرد که همان تفکر صهیونیسم مسیحی را پی می‌گرفت. بنابراین، اواخر قرن نوزدهم، زمان جدایی تفکر صهیونیسم سیاسی از صهیونیسم دینی در یهودیت و پیوند صهیونیسم سیاسی یهود با صهیونیسم مسیحی انگلیس و امریکا بود که سرانجام به تأسیس غاصبانه‌ی کشور یهودی در فلسطین اسلامی انجامید (شریف، 1406: 147؛ نویهض، 1384: 59).

---

[23] William Hechler
[24] The Restoration of the Jews to Palestine
[25] Der Judenstaat

بحث در این باره بسیار است؛ اما تنها به این بسنده می‌شود که تفاوت عمده‌ی صهیونیسم سیاسی با صهیونیسم دینی در یهودیت، در این است که صهیونیسم سیاسی توسط افراد لائیک و ملی‌گرای یهودی تأسیس شد که تنها به دنبال تأسیس دولت یهودی بودند و به شخص ماشیح، دولت ماشیحانی و وعده‌های تورات و تلمود اعتقاد نداشتند؛ برخلاف طرفداران صهیونیسم دینی که شدیداً سنّت‌گرا بودند و تشکیل دولت در فلسطین را پیش از ظهور ماشیح منع می‌کردند. تکیه‌ی صهیونیسم دینی، بر ظهور ماشیح و تأکید بر صهیونیسم سیاسی، بر دوران ماشیحانی است.

بنابراین، فرمول صهیونیسم فرهنگی و دینی چنین است:

تبعید ⇐ انتظار ⇐ بازگشت ماشیح ⇐ بنای مجدد اورشلیم و معبد به دست ماشیح بازگشت تبعیدیان ⇐ تشکیل دولت مستقل.

از این‌رو، تلمود از مؤمنان یهودی می‌خواهد در همان مکان‌های تبعید به انتظار ماشیح بمانند تا او ظهور کند (المسیری، 1374: 46) و بازگشت به فلسطین نیز ناگهانی و به صورت معجزه و با دخالت مستقیم خداوند خواهد بود (اپستاین، 1385: 373).

فرمول صهیونیسم سیاسی در یهودیت نیز عبارت است از:

تبعید یهودیان ⇐ بازگشت از تبعید ⇐ تشکیل دولت برای زمینه‌سازی ظهور ماشیح ⇐ انتظار⇐ بازگشت ماشیح.

و در تحقق آن معجزه‌ای رخ نخواهد دارد. (المسیری،1374: 46 و 59-60).

صهیونیسم سیاسی در یهودیت، فرمول و مراحل صهیونیسم دینی در یهودیت را مردود دانست و به جای آن، فرمول صهیونیسم مسیحی در یهودیت را اجرا کرد و از این رو مورد حمایت صهیونیسم مسیحی انگلستان و امریکا قرار گرفت. آنان حتی بعدها هولوکاست را نشانه‌ی بخشش قوم توسط خداوند

معنی کردند که زمینه‌ساز بازگشت یهودیان به فلسطین است. این مطلب نیز در میان یهودیان مخالفانی دارد (آنترمن، 1385: 140-144).

آیا رژیم غاصب اسرائیل همان دولت موعود یهود است؟

اگرچه بسیار تلاش شده است تا این دولت همان دولت جلوه‌گر شود، اما بررسی متون دینی نشان می‌دهد دولت ماشیحانی باید به دست ماشیح تأسیس شود و پیش از آمدن ماشیح نیز معجزات بسیاری رخ خواهد داد؛ ماشیح به طور ناگهانی ظهور می‌کند و تبعیدیان را به فلسطین برمی‌گرداند و سپس دولت ماشیحانی تشکیل می‌شود؛ آن‌گاه دنیا پیرو آنان خواهد شد و همه‌ی مردم جهان به دین ماشیح درخواهند آمد. یهودیان نیز اجازه ندارند پیش از ظهور ماشیح، برای تشکیل دولت ماشیحانی اقدام کنند. این دیدگاه نه تنها در تورات و تلمود وجود دارد که شواهد آن ذکر شد، بلکه در میان فلاسفه و عرفای یهودی نیز اجماعی بوده است، اگرچه در چگونگی، زمان ظهور و برخی مسائل جزئی با هم اختلاف دارند.

اساساً ظهور ماشیح‌های دروغین بر همین اساس بوده است. در هیچ یک از متون کهن، اعم از تورات، تلمود، کتب فلسفی و عرفانی به این مسأله اشاره نشده است که یهودیان باید پیش از ظهور ماشیح، در فلسطین دولت یهودی برپا کنند.

نیز چنان که بیان شد، تشویق کردن یهودیان به مسکن‌گزینی در فلسطین از سوی افرادی همچون موسی بن نحمان، برای انجام فرایض و بحث تقدس ارض موعود بود، نه تشکیل دولت یهودی ماشیحانی.

همچنین گفته شد که پس از دوران اصلاحات و جریان روشن‌فکری یهودی بود که ایده‌ی دوران ماشیحانی به جای فردِ ماشیح، مطرح گردید. اهمیت یافتنِ برابری یهودیان با دیگر اقوام ملل، سبب تضعیف بحث ماشیح و دولت ماشیحانی در فلسطین و حتی حذف آن از نمازنامه‌ها شد.

این جریان که بعدها در جریان ملی‌گرایی صهیونیستی مطابق وعده‌های صهیونیسم مسیحی تقویت شد، با همکاری هرتزل و هکلر به تشکیل دولت یهودی در فلسطین انجامید. این دولت، هم خواسته‌ی صهیونیسم سیاسی و ملی‌گراهای یهودی را تأمین می‌کرد و هم مطابق افکار صهیونیسم مسیحی بود که قرن‌ها در پی مقدمه‌سازی برای بازگشت مجدد مسیح بودند. از این رو، سنّت‌گراهای یهودی، هنوز مخالف دولت اسرائیل هستند.

بنابراین، می‌توان گفت تشکیل دولت یهودی در فلسطین پیش از ظهور ماشیح، ایده‌ای نو و بدعت در یهودیت به شمار می‌رفت که نه ریشه در کتاب مقدس و تلمود دارد و نه حتی بعدها در دوران غلبه‌ی فلسفه و عرفان یهودی، در میان یهودیان طرفدارانی داشت. این اندیشه از قرن هجدهم به بعد مطرح شد و در قرن نوزدهم و بیستم به بار نشست.

در پایان، برای مقایسه‌ی میان دولت ماشیحانی و دولت یهودی کنونی در فلسطین، ویژگی‌های دولت ماشیحانی بر مبنای کتاب مقدس، تلمود، فلسفه و عرفان یهودی را برمی‌شماریم:

📌 ماشیح، انسان و بشری خاکی است و حتی نام‌های متعددی در کتاب مقدس و تلمود، مانند داوود، پسر داوود، مناحم بن حزقیا، صمح، شیلو، یینون، حنینا و برنفله برای او بیان شده است؛

📌 ماشیح، فردی اشراف‌زاده، شهریار و از تبار داوود است؛

📌 ماشیح، زاده‌ی بیت لحم در فلسطین است؛

📌 ماشیح، پس از دوران رنج خواهد آمد. تلمود از محنت‌های مسیحایی و سختی‌های پیش از ظهور خبر می‌دهد که شامل افزایش فساد و بی‌بندوباری، احترام نکردن به والدین و صاحبان توسط جوانان، سستی روابط خویشاوندی، کاهش نسل‌ها، بی‌اعتباری عالمان دین، تبدیل شدن محل تحصیل به اماکن

فساد، نزاع میان حکیمان، طرد مؤمنان و ترویج هرج و مرج و مانند آن می‌شود که باید توسط ماشیح و عدالت دولت ماشیحانی برطرف گردد؛

📌 ماشیح، منصوب از طرف خداست و همه را به خدا و احکام الهی دعوت می‌کند؛

📌 آمدن ماشیح با رفتار ماورای طبیعی و معجزه‌ای از جانب خداوند مصادف است؛

📌 ماشیح، یهودیانِ در تبعید را به اورشلیم بازخواهد گرداند؛

📌 ماشیح، پس از برگرداندن یهودیان، دولت ماشیحانی را بر اساس عدالت و رحمت تشکیل خواهد داد؛

📌 در دولت ماشیحانی، نیکان به پاداش و بدان به جزای عمل خود خواهند رسید؛

📌 همه‌ی جهان تابع او خواهند شد. او همه‌ی امت‌های مشرک را از بین می‌برد و دولت او سرور عالمیان است. دولت او از دولت داوود و سلیمان نیز بزرگ‌تر و مشهورتر خواهد شد؛

📌 دولت ماشیحانی تا ابد به کار خود ادامه خواهد داد؛

📌 رستاخیز مردگان در زمان ظهور ماشیح رخ خواهد داد. بسیاری از منتظران، بازخواهند گشت و شکوه دولت ماشیحانی را خواهند دید؛

📌 الیاس، پیش از ماشیح می‌آید و مقدمه‌ساز ظهور خواهد شد.

این ویژگی‌ها مربوط به پیش‌گویی‌های متون مقدس یهودیان است. هم در کتاب مقدس، هم در تلمود، فلسفه و عرفان یهودی، ویژگی‌هایی مشخص برای ماشیح ذکر شده است. در مقایسه‌ی دولت کنونی یهودی در فلسطین، با دولت ماشیحانی، باید گفت هیچ یک از این موارد در دولت رژیم صهیونیستی وجود ندارد.

دولت رژیم صهیونیستی بر اساس اصول ناسیونالیسم یهودی و صهیونیسم سیاسی یهودیت که تحت تأثیر صهیونیسم مسیحی است، شکل گرفته و با اصول صهیونیسم دینی در یهودیت که ریشه در تورات و تلمود دارد، بسیار متفاوت است.

از جمله تفاوت‌های دولت ماشیحانی موعود با دولت کنونی یهودی در فلسطین، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

👈 دولت موعود یهود بر شخصِ ماشیح و شهریاری از نسل داوود استوار است؛ اما این دولت کنونی قائل به دوران ماشیحانی است، نه شخصِ ماشیح؛

👈 دولت موعود یهود پس از ظهور شکل می‌گیرد؛ درحالی‌که این دولت، پیش از ظهور تشکیل شده است؛

👈 دولت موعود یهود پس از این‌که یهودیان به فلسطین برگردانده شدند، تشکیل می‌شود؛ اما دولت کنونی، ابتدا شکل گرفت، سپس دستور مهاجرت به فلسطین صادر شد؛

👈 دولت موعود یهود امر به خدا و فرامین الهی می‌دهد؛ اما دولت کنونی یهودی، دولتی سکولار و لیبرال است و از قوانین حقوق بشر استفاده می‌کند، نه قوانین تورات و تلمود. (آنان این

مسئله را چنین توجیه می‌کنند که چون معبد ساخته نشده است، قوانین تورات الزامی نیست)؛

👈 ظهور ماشیح و تشکیل دولت ماشیحانی، با معجزه و امور ماورایی است؛ اما این دولت کاملاً طبیعی و بشری تشکیل شده است؛

👈 دولت موعود یهود قرار است به عدالت و رحمت عمل کند؛ اما این دولت به راحتی انسان‌ها را اسیر و زندانی می‌کند و به قتل می‌رساند، چنان که سازمان ملل نیز بارها به این موارد واکنش نشان داده است؛

👈 بر اساس وعده‌ی تورات و تلمود، قرار است دولت ماشیحانی سَروَر عالم گردد و همه‌ی امت‌ها تابع او شوند؛ اما دولت کنونی یهودی در فلسطین نه تنها این‌گونه نیست، بلکه برای بقای خود، محتاج به دیگران است و اگر تحت حمایت انگلستان و امریکا قرار نداشت، تاکنون نابود شده بود.

👈 بر اساس وعده‌های متون مقدس، هم‌زمان با ظهور ماشیح و تشکیل دولت ماشیحانی، رستاخیز مردگان رخ خواهد داد و بسیاری دوباره زنده می‌شوند و شکوه دولت ماشیحانی را می‌بینند؛ اما تشکیل این دولت کنونی با هیچ رستاخیزی مواجه نبود؛

👈 قرار بود الیاس پیش از ماشیح، مقدمه‌ساز ظهور او شود؛ اما دولت کنونی، بدون هیچ الیاسی تشکیل شده است؛

👈 دولت موعود یهود منصوب از طرف خدا و به دنبال احیای شریعت است، در حالی که این دولت، منصوب قدرت‌های انسانی استکباری است؛

👈 توجیه الهیاتی هولوکاست برای تأسیس دولت کنونی، مبنی بر این‌که این قتل عام سبب بخشش یهودیان شد و آنان اکنون اجازه‌ی بازگشت به اورشلیم برای تشکیل دولت یهودی را از باب مقدمه‌ی ظهور دارند، بیشتر با اندیشه‌های صهیونیسم مسیحی سازگار است تا صهیونیسم دینی یهودی.

👈 بیشترین مخالفان دولت کنونی یهودی در فلسطین، یهودیان سنتی و مؤمن مانند یهودیان ناتوری کارتا (ناطوری قرتا یا ناتورای کارتا به انگلیسی[26]) هستند که شدیداً توراتی و تلمودی و منتظر ظهور ماشیح از نسل داوودند. حذف دعاهای مربوط به ماشیح از نمازهای یهودی در قرون اخیر توسط اصلاح‌طلبان و حامیان دولت اسرائیل و مقابله‌ی یهودیت سنتی ارتدکسی با این قضیه، خود گواه بر این مطلب است.

در مجموع می‌توان گفت دولت کنونی یهودی در سرزمین‌های اشغالی، نه تنها به دولت موعود توراتی و تلمودی، هیچ شباهتی ندارد، در بسیاری موارد، برخلاف وعده‌های الهی است.

البته این موارد در کلام بسیاری از محققان و مؤلفان یهودی نیز وجود دارد. برای نمونه، گرینستون، محقق بزرگ یهودیت و

---
[26] Neturei Karta

صاحب کتاب «آموزه‌ی ماشیح در تاریخ یهود[27]» که در فارسی به «انتظار مسیحا در آیین یهود» ترجمه شده است، می‌گوید:

با آنکه صهیونیسم نزد بسیاری از هواداران خود مقدس است، نمی‌تواند جای آرمان مسیحایی را بگیرد. هدف صهیونیسم، تأسیس دولت یهود در فلسطین تحت حمایت قدرت‌های اروپاست. (در حالی که) آرمان مسیحایی وعده می‌دهد که یهود، یک قدرت جهانی در فلسطین تأسیس خواهند کرد و همه‌ی اقوام زمین در مقابل آن کرنش خواهند نمود. صهیونیسم حتی در بُعد سیاسیِ خود، تنها یک مرحله از آرمان مسیحایی را محقق خواهد ساخت (گرینستون، 1377، 171).

آنترمن، از دیگر محققان بزرگ یهودی در کتاب «یهودیان: آیین‌ها و باورهای دینی[28]» که در فارسی به «آیین‌ها و باورهای یهودی» ترجمه شده است، نیز می‌گوید:

---

[27] The Messiah Idea in Jewish History

در میان یهودیان درباره‌ی اهمیت و ضرورت کشور اسرائیل، مخالفت‌های روزافزونی وجود دارد. چندان روشن نیست که آیا پیدایش کشور اسرائیل، سرآغاز دوران ماشیح است یا صرفاً استثنایی از تجربه‌ی آوارگی است. در خودِ اسرائیل نیز گروه‌هایی از صهیونیست‌های دینی که عمیقاً معتقدند حکومت جدید از شأنی مسیحایی برخوردار است، متقاعد شده‌اند که این دیدگاه دینی خویش را وارد عرصه‌ی واقعیات سیاسی کرده‌اند (آنترمن، 1385، 142).

در مجموع باید گفت نمی‌توان دولت کنونی یهودی در فلسطین را با آرمان ماشیحانی در یهودیت مقایسه کرد و این دولت را همان دولت مسیحایی خواند.

[28] The Jews, Their Religious Beliefs and Practices

تحقیقی در مورد هولوکاست (1)

نویسنده: دیوید دیوک / مترجم: محمدحسین خدّامی

پس از آن که من از نژادپرستی حاکم بر یهود و صهیونیسم و نیز از حضور فراگیر آن‌ها در رسانه‌ها آگاه شدم، به مطالعه‌ی کتاب‌ها و مقالاتی پرداختم که تلویحاً می‌فهماند داستان جنایات آلمانی‌ها در طول جنگ جهانی دوم تا حدودی مبالغه‌آمیز است. به اشاره‌ی برخی از آن نوشته‌ها، پرداختن مصرّانه و همه‌جانبه‌ی رسانه‌ها به آنچه امروزه هولوکاست خوانده می‌شود، آن هم چندین دهه پس از پایان جنگ، انگیخته از منافع استراتژیک اسرائیل است. در ابتدا، من احتمال نادرستی برخی از اتهامات آلمانی‌ها را رد می‌کردم، زیرا عکس‌ها و فیلم‌های دلخراشی را مشاهده کرده بودم که فجایع آلمانی‌ها را از مدرک و سند بی‌نیاز می‌ساخت. آنچه در پی می‌آید، گزارشی است از این که چگونه

من برخی از ابعاد این بخش تاریک تاریخ اروپا را مورد تردید قرار دادم.

زمانی که من در دانشگاه ایالت لوئیزیانا تحصیل می‌کردم، در کلاس انگلیسی، مقاله‌ای در مورد توسعه‌ی آزادی اخلاق جنسی در آمریکا به نگارش درآوردم. در آن مقاله، توضیح داده بودم که چگونه من تا پیش از سال اول دبیرستان، تصویر کاملاً برهنه‌ای از بدن یک زن از روبرو ندیده بودم. این مسأله شاید برای جوانان امروز عجیب به نظر برسد، اما حتی مجله‌ی پلی بوی تا اواسط دهه‌ی شصت، قسمت جنسی تصاویر را سانسور می‌کرد. پس از نوشتن مقاله، یکی از دوستان راستگرای من به من تذکر داد و گفت در مورد ادعای عدم مشاهده‌ی تصویری کاملاً برهنه در دوران کودکی اشتباه کرده‌ام. او به من گفت:

«تو تصاویر کاملاً برهنه‌ای از زنان دیده‌ای، عکس‌های واضحی از مردان و زنان برهنه و غالباً نحیف و لاغری که به طور فجیعی

جان باخته بودند. تو عکس‌ها و فیلم‌های زیادی از قربانیان یهودی جنایت‌های وحشیانه‌ی نازی‌ها را مشاهده کرده‌ای.»

پس از تأمل متوجه شدم دوستم راست می‌گوید. با این که تلویزیون و مطبوعات در اواخر دهه‌ی پنجاه و اوایل دهه‌ی شصت در مقایسه با امروز، بسیار با حجب و حیاتر بودند، اما در طول دوران کودکی من، رسانه‌ها، عکس‌ها و فیلم‌های خبری تکان‌دهنده‌ای را نشان می‌دادند که صحنه‌های واضحی از قربانیان برهنه، مُثله شده و فوق‌العاده نحیف یهودی در جنگ جهانی دوم را به تصویر می‌کشید. این تصاویر صفحات مجلاتی مانند مجله‌ی لوک (1) و مجله‌ی لایف (2) را پر کرده بود و همیشه در برنامه‌های مستند تلویزیونی درباره‌ی جنگ به نمایش در می‌آمد و حتی روزنامه‌ها از جمله روزنامه‌ی شهر سکونت خودم، تایمز پیکایون (3) که دارای مالکیت یهودی است، آن را تجدید چاپ می‌کرد. در دوران معصومیت کودکانه، که من و

رفقایم هرگز تصویری از زنی کاملاً برهنه ندیده بودیم، رسانه‌ها، جنازه‌هایی برهنه را که غالباً متعلق به زنان یا کودکان با جثه‌های کوچک بود، در معرض دید ما قرار می‌دادند. جنازه‌ها همانند توده‌های هیزم روی هم انباشته شده بودند و به وسیله‌ی بولدوزرهای نیروهای متفقین در گورهای دسته‌جمعی ریخته می‌شدند. تأثیر آن تصاویر به قدری عمیق بود که حتی امروز با وضوح تمام، همراه با احساسی کاملاً برانگیخته در حافظه‌ام زنده می‌شوند.

به گمان دوست من، پخش مکرر تصاویر قربانیان یهودی جنگ جهانی دوم، دلیل سیاسی داشت. او بدون انتظار پاسخی سؤال کرد:

«آیا این مسأله اتفاقی بوده است؟! اگر تمام این ماجرا برای برانگیخته شدن احساسات به واسطه‌ی برهنگی و مرگ است، پس چرا عملاً تنها قربانیان یهودی نمایش داده می‌شوند؟!»

زمانی که فیلم چهره‌های مرگ (4) در سینماهای آمریکا در سال 1974 به نمایش در آمد، میلیون‌ها نفر صف کشیدند تا فیلم‌هایی واقعی از انسان‌های گرفتار در چنگال مرگ را مشاهده کنند. صحنه‌ای از یک انسان در صحنه‌ی ناخوشایند مرگ شاید میخکوب‌کننده‌ترین صحنه برای هر فرد باشد. والدین، فرزندانشان را از چنین صحنه‌هایی دور نگه می‌داشتند. برنامه‌های خبری تلویزیون به ندرت تصاویر دلخراش جنایات قتل را نشان می‌دهند. علیرغم هیاهوهای تبلیغاتی رسانه‌ها برای بالا بردن میزان بینندگان، حتی پس از سقوط هواپیمای مسافربری، معمولاً تصاویری کلی و مبهم از صحنه پخش می‌شود و سرها و تنه‌های جدا شده نشان داده نمی‌شود.

شدت خشونت در فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی برای کودکان و نوجوانان نگرانی بسیاری را برانگیخته است. در عین حال پخش صحنه‌های وحشتناک هولوکاست بر اساس قوانین ایالتی، جزء

برنامه‌های اجباری برخی مدارس شده است. گروه‌هایی یهودی با اعمال نفوذ، باعث تصویب قوانینی شدند که بر اساس آن، درس هولوکاست در مدارس عمومی الزامی می‌شود. هزاران مدرسه‌ی محلی نیز با پافشاری یهودیان، این درس را اجباری نموده‌اند. خشونت خونینی که در واضح‌ترین صحنه‌های فیلم‌های تخیلی یا برنامه‌های تلویزیونی نمایش داده می‌شود، احتمالاً واضح‌تر از صحنه‌های فجیع هولوکاست نیست. آیا آن مدارس حاضر هستند فیلم قربانیانِ به خون آغشته‌ی سوانح هوایی را به دانش‌آموزان نوجوان خود نشان بدهند؟! آیا آن‌ها حاضر هستند گورهای دسته‌جمعی زنان و کودکان فلسطینی را که در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا در منطقه‌ی لبنانیِ تحت اشغال اسراییل ذبح شده‌اند یا قربانیان قتل عام شده به دست کمونیست‌ها در کامبوج را به بچه‌های نه ساله نشان بدهند؟! من از خود پرسیدم به چه دلیلی آن‌ها باید تصاویر وحشتناک قربانیان یهودی متعلق به نیم قرن پیش را به کودکان کم سن و سال نشان بدهند؟!

طرفداران درس هولوکاست برای دانش‌آموزان می‌گویند: «جریحه‌دار کردن احساسات کودکان برای یاد دادن خطرات نژادپرستی و یهودستیزی ضروری است.»

اما آن‌ها هیچ‌گاه برای یاد دادن خطرات قتل‌های جنایی، تصاویر قربانیانی را که مغز سرشان بیرون ریخته است، به کودکان نشان نمی‌دهند!؟

کودکان هیچ صحنه‌ای از جنازه‌ی میلیون‌ها انسانی که از گرسنگی جان باخته‌اند یا توسط قاتلان شوروی کشتار شده‌اند، مشاهده نمی‌کنند تا با خطرات کمونیسم آشنا شوند. هیچ دانشکده‌ای بخشی به نام بخش مطالعات گولاگ ندارد و هیچ دبیرستان عمومی‌ای، درسی را در مورد زندان‌های گولاگ، جزء شرایط فارغ‌التحصیل شدن قرار نداده است!

یکی از استدلال‌های کسانی که مطالعه‌ی هولوکاست را برای نوجوانان ما ترویج و تبلیغ می‌کنند، این است که هولوکاست،

بیانگر آثار سوء نژادپرستی است. هولوکاست نشان می‌دهد که قتل عام، نتیجه‌ی نهاییِ گرایش نژادی است ولی آن‌ها اشاره نمی‌کنند که تعداد انسان‌هایی که به نام برابری قربانی شده‌اند، بسیار بیشتر از کسانی است که به نام نژادگرایی کشته شده‌اند. از روزهای تجاوزات خونین انقلاب فرانسه گرفته تا میلیون‌ها کشته‌ی شوروی در زندان‌های گولاگ ارتش سرخ سفاک چین، و میدان‌های اعدام کامبوج، هیچ مسلکی به اندازه‌ی کمونیسم انسان‌ها را به قتل نرسانده است، حال آن که شعار سرسپردگی متعصبانه‌ی برابری‌طلبی، سرلوحه‌ی کمونیسم است.

صحنه‌های رقت‌بار رنج و مرگ یهودیان، احساسات مرا به عنوان یک جوان عمیقاً تحت تأثیر قرار داد و تا امروز نیز تأثیر آن باقی است. آن صحنه‌ها مرا از رفتار غیرانسانی‌ای که پدیدآورنده‌ی آن فجایع بود، متنفر و منزجر نمود و در واقع خشمی را درون همه‌ی ما نسبت به مسئولین آن کشتار برانگیخت. با این وجود،

وقتی من از سیطره‌ی یهودیان از دیرباز بر جنبش‌های بین‌المللی کمونیستی مطلع شدم، تعجب کردم که چرا رسانه‌ها تقریباً فقط رنج‌ها و سختی‌های یهودیان را پوشش می‌دهند و به دیگر قربانیان قتل عام‌ها توجه اندکی دارند. تنها قربانیانی که واقعاً آن‌ها را می‌شناختم، یهودیان بودند. آن‌ها تنها قربانیانی بودند که من درباره‌شان مطالعه می‌کردم. در تئاترهای تلویزیونی مشاهده می‌نمودم و تصاویر واضح و فیلم‌های خبری آن‌ها را می‌دیدم.

عظیم‌ترین جنایت بشری قتل بی‌گناهان است. مورخ انگلیسی، دیوید ایروینگ این جنایت را «بی‌گناه‌کُشی» می‌نامد. ولی بالاخره من «بی‌گناه‌کُشی»‌های بسیار گسترده‌تر از جنایات فجیع نازی‌ها را یافتم. من این اطلاعات را از طریق برنامه‌های مستند تلویزیونی یا تئاترهای مستند یا محاکمه‌ی جنایتکاران جنگی که در سطح وسیعی منتشر می‌شود و یا تحقیقات از آن جنایتکاران به دست نیاوردم، بلکه من این اطلاعات را در صفحات خاموش

کتاب‌ها و اسنادی که به ندرت توسط رسانه‌های عمومی مورد بررسی قرار می‌گیرند، پیدا کردم.

کمونیست‌ها در روسیه، اروپای شرقی و چین حداقل ده برابر بی‌گناهانی که ادعا می‌شود نازی‌ها کشته‌اند، به قتل رسانده‌اند. رقم بالای قربانیان کمونیسم خارج از تصور دوران جوانی من بود! من مطالبی را در مورد فجایع کمونیست‌ها خوانده بودم ولی هرگز فیلم، خبر یا عکسی از قربانیان آن‌ها ندیده بودم. من حتی یک مورد را نمی‌توانم به خاطر بیاورم.

من هیچ برنامه‌ی مستندی مشاهده نکردم یا هیچ‌گاه دفتر خاطراتی متعلق به یک دختر جوان تحت آزار کمونیست‌ها یا هر فرد دیگری که مربوط به این قضیه باشد ندیده بودم. بنابراین من هیچ ارتباط نزدیک عاطفی با قربانیان مسیحی کمونیست‌ها نداشتم، در حالی که ارتباط عمیق روحی با قربانیان یهودی جنگ جهانی دوم در خود احساس می‌کردم.

از آنجایی که به خاطر احساسات ضد کمونیستی‌ام تحریک شده بودم، به مطالعه‌ی بزرگترین قتل عام بشری در تاریخ جهان پرداختم: کشتن ده‌ها میلیون مسیحی در روسیه‌ی کمونیست. با شگفتی ماجرای وحشتناک قتل سزار نیکلاس و خانواده‌اش توسط بلشویک‌های یهودی و نیز قتل عام‌هایی که توسط لنین (5) آغاز شد و با کشتار بی‌نظیر استالین (6) به اوج خود رسید، را مطالعه کردم. جمله‌ی قدیمی لنین درباره‌ی قتل عام‌های حکومت شوروی، بیانگر طبع بی‌رحم و سنگدل این کشتارهاست:

«تا چند تخم مرغ نشکنی نمی‌توانی املت درست کنی!»

در ابتدای دهه‌ی شصت، اطلاعات منتشر شده توسط کرملین اذعان داشت که رهبران سابق کمونیسم، قتل تعدادی را که بنا به تخمین حزب کمونیست بین 15 تا 25 میلیون در نوسان بود، سازماندهی کرده بودند. در این میان، رسانه‌ها همچنان بر موضوع آزار یهودیان متمرکز مانده بود و همدردی و توجه

ناچیزی نسبت به دیگر قربانیان استبداد از خود نشان می‌دادند اما نسبت به قتل عام میلیون‌ها مسیحی توسط کمیسارهای یهودی در کشور شوروی، بی‌تفاوت بودند!!

سکوت در برابر فجایع شوروی غیرقابل توجیه به نظر می‌رسید زیرا در همان وقت آمریکا درگیر جنگ سرد با کمونیست‌ها بود. کدام سلاح روانی بهتر از فاش کردن حقیقت تاریخی کشتار ده‌ها میلیون انسان می‌توانست در آن جنگ سرد ایدئولوژیکی و جهانی بر ضد کمونیست‌ها کارآیی داشته باشد؟ مطبوعات غربی حتی در زمانی که میلیون‌ها نفر در اردوگاه‌های کمونیست‌ها مورد آزار واقع می‌شدند، عمدتاً نسبت به مسأله‌ی قتل عام‌های شوروی ساکت بودند. میلیون‌ها نفر بیشتر از این تعداد نیز در طول انقلاب فرهنگی چین سرخ، در بسیاری از ملت‌های آفریقا، در زندان‌های کوبا، در میدان‌های اعدام کامبوج و در اردوگاه‌های بازآموزی ویتنام جان خود را از دست دادند. با این حال همزمان

با قلع و قمع میلیون‌ها نفر توسط مارکسیست‌ها، ما تنها شاهد سیل بی‌پایان داستان‌های یهودآزاری از چند دهه پیش بوده‌ایم.

در حالی که صاحب‌نظران یهودی درباره‌ی جنایات یک رژیم منزوی شده که سال‌هاست از بین رفته است، فریاد می‌زدند: «دوباره هرگز!» میلیون‌ها انسان بی‌گناه در ده‌ها حکومت استبدادی کمونیست در سرتاسر جهان با شکنجه و مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند! زمانی که قتل‌ها در جریان بود، زمزمه‌هایی ناچیز در مورد آن‌ها به گوش می‌رسید، اما پوشش همه‌جانبه‌ی رسانه‌ای نسبت به یهودآزاری در طول جنگ حتی تا امروز به قوت خود باقی است. در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد، من در اجلاس‌های ضد کمونیست‌های کوبایی و بسیاری از ملل شرق اروپا که تحت شکنجه‌های دلخراش کمونیست‌ها واقع شده بودند. شرکت می‌کردم.

اهالی لتونی، استونی، لیتوانی، اوکراین، روسیه سفید، رومانی، مجارستان، چک، لهستان، کرواسی و صربستان و بسیاری از پناهندگان دیگر کشورها، داستان‌هایی از ظلم و شکنجه و قتل را بازگو نمودند که از پوشش خبری بسیار اندکی در مقایسه با هولوکاست برخوردار شدند، هرچند آمار قربانیان این جنایات بیش از قربانیان هولوکاست بود!

همزمان با جار و جنجال تبلیغاتی در مورد تعقیب، دستگیری و محاکمه‌ی جنایتکاران جنگی آلمان، جنایتکاران جنگی کمونیست همچنان مشغول حبس، شکنجه و قتل میلیون‌ها انسان در اردوگاه‌های سرتاسر جهان بودند.

رسانه‌های تحت سیطره‌ی یهود، هیچ اقدام قاطعی برای جلوگیری از مرگ انسان‌هایی که نجات آن‌ها ممکن بود، انجام ندادند و حتی درخواست موجّهی برای محاکمه‌ی جنایتکاران جنگی کمونیست در گذشته و حال ارائه نکردند.

پس از آن که از قتل عام‌های گسترده و سازماندهی‌شده‌ی یهودیان بلشویک در اتحاد جماهیر شوروی مطلع شدم، در شگفت فرو رفتم که چرا این قدر به طور خاص از مجرمان جنگی نازی کینه به دل دارم؟! از خود پرسیدم چرا من نسبت به یک عامل قتل عام بیش از دیگری خصومت می‌ورزم؟!

اگر آن کشتارگر، کمیساری باشد که سزار و کودکان او را می‌کشد یا فرمانده‌ی اس‌اس در اروپای شرقی جنگ‌زده که یهودیان را از بین می‌برد یا یک مائویست چینی از ارتش سرخ که هزاران فرد را در انقلاب به اصطلاح فرهنگی سر به نیست می‌کند یا یک عضو یهودی از باند استرن که فلسطینیان را در دیر یاسین قتل عام می‌کند، آیا همه‌ی این عاملان قتل عام‌ها به یک اندازه منحرف نیستند؟ با این وجود نمی‌توان انکار کرد که من بیشترین همدردی را با قربانیان یهودی داشتم و بیشترین

نفرت و عصبانیت را نثار شکنجه‌گران ضدیهود می‌کردم، از خود پرسیدم عامل این احساس چیست؟!

آنجا بود که من کم‌کم متوجه شدم تا چه اندازه آلت دست قرار گرفته‌ام. به برکت نفوذ یهودیان در وسایل ارتباط جمعی خبری و رسانه‌های سرگرم‌کننده، من تنها داستان یهودیان را بر صفحه‌ی تلویزیون و در فیلم‌ها مشاهده کرده بودم، تنها در رنج و اندوه آن‌ها در کتاب‌ها شریک شده بودم، تنها بدن‌های لت و پاره شده‌ی آن‌ها را در عکس‌ها و فیلم‌ها دیده بودم و تنها هراس و دلهره‌ی آنان را از معلمان و مبلغان شنیده بودم! تأثیر دیدن نخستین تصویر از برهنگی در رسانه‌ها برای یک بچه‌ی نه - ده ساله اگر با صحنه‌های وحشتناک مرگ همراه شود، چقدر می‌تواند عمیق باشد؟!

شروع به طرح سؤالاتی کردم که از لحاظ سیاسی سؤالات ناخوشایند و نادرستی بودند. حتی اگر تمام آنچه رسانه‌ها در

مورد هولوکاست می‌گویند راست باشد، چرا این مسأله توجه ما را هزار برابر بیش از قتل عام انسان‌هایی به مراتب فراوان‌تر توسط شوروی جلب می‌کند؟ اکنون که کمونیسم فرو پاشیده است، چرا در مورد کشتارگران کمونیست جنجالی برای محاکمه‌ای از قبیل محاکمه نورمبرگ به راه نمی‌افتد؟ پرسش دیگری که در دهه‌ی نود، ذهن مرا مشغول کرده بود، این بود که چرا تعداد فراوان عاملین قتل عام در اسرائیل که فلسطینیان را در دیر یاسین، کبیا، صبرا و شتیلا و قانا کشتار کردند، مورد محاکمه‌ی جنایت‌های جنگی قرار نمی‌گیرند؟ این جنایت‌ها که به سادگی قابل اثبات هستند و به عنوان جنایت بر ضد بشریت قلمداد می‌شوند! حتی تعداد فراوانی از مسئولین رسمی اسراییل علناً این جنایت‌های ضد بشری را تأیید کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد هیچ کسی مایل نیست قاتلان یهودی را در پیشگاه عدالت حاضر کند! اگر تنها آلمانی‌های متهم به جنایت‌های جنگی مورد

محاکمه قرار گیرند، آیا این مسأله یک تعصب قومی ضدآلمانی را تداعی نمی‌کند؟

سؤالات دیگری نیز مرا کلافه می‌کرد، اگر قرار دادن یک یهودی غیرنظامی بی‌گناه در اتاق گاز مظهر شرارت است، آیا بمباران هوایی میلیون‌ها غیرنظامی آلمانی (7) و ژاپنی (8) نیز از جهت اخلاقی نادرست نیست؟!

آیا از جهت اخلاقی بین کشتن بی‌گناهان توسط گاز سمی یا زنده سوزاندن آن‌ها تفاوتی است؟! آیا فرو ریختن بمب بر سر زنان و کودکان غیرنظامی توسط آمریکا تنها به این دلیل که ما درگیر جنگ با آلمان و ژاپن هستیم، قابل قبول است؟! طبق این معیار، چه بسا جنایات آلمان در جنگ جهانی دوم بر ضد یهودی‌ها نیز به شکلی قابل قبول باشد. با این توجیه که آنان خود را درگیر جنگ با یهودیان می‌دانستند.

من کتابی از دیوید ایروینگ با عنوان «ویران کردن درسدن» مطالعه کردم، که پرده از بمباران مرگبار درسدن در روزهای پایانی جنگ جهانی دوم برمی‌داشت. بیشتر مردم آمریکا در مورد بمباران ناکازاکی و هیروشیما مطالبی شنیده‌اند، اما افراد معدودی می‌دانند که کشته‌های درسدن بیشتر از کشته‌های هر یک از شهرهایی بودند که توسط بمباران اتمی با خاک یکسان شدند. درسدن، آزمایشگاه نیروهای متفقین بود. آن‌ها می‌خواستند دریابند آیا می‌توانند با فروریختن چندین تُن بمب آتش‌زا بر مرکز شهر، طوفانی از آتش به پا سازند!

درسدن، شهری با میراث گران‌بهای هنری و فرهنگی بود که در طول جنگ تا آن زمان ایمن مانده بود. در اثر بمباران، محلات قدیمی شهر کاملاً آتش گرفت و بادهای طوفانی ایجاد شد که زبانه‌های آتش را فروزان‌تر می‌کرد. آسفالت به جوش آمد و مانند گدازه‌های آتشفشان در خیابان‌ها جاری شد. پس از پایان

حمله‌ی هوایی، حداقل 100 هزار نفر جان باختند. برای جلوگیری از شیوع بیماری، مسئولین، اجساد هولناک ده‌ها هزار انسان را در مقبره‌های مرده‌سوزی بی‌قواره‌ای سوزاندند. درسدن هیچ اهمیت نظامی نداشت و هنگامی که مورد بمباران واقع شد، نیروهای مقابل عملاً پیروز شده بودند. تنها اثری که بمباران داشت، سخت‌تر کردن مقاومت آلمانی‌ها و از دست رفتن تعداد بیشتری از نیروهای متفقین بود. من صادقانه از خود پرسیدم: آیا بمباران درسدن یک جنایت جنگی نبود؟ آیا جنایتی بر ضد بشریت نبود؟ آیا کودکانی که به فجیع‌ترین شکل جان باختند و زنده‌زنده سوختند، کمتر از آن فرانک که در اردوگاه اسیران جنگی نهایتاً توسط بیماری از پای درآمد، مورد ظلم و بی‌عدالتی واقع شدند؟

دولت بریتانیا امروزه اعتراف دارد که نیروی هوایی آن از فوریه 1942 سیاست هدف‌گیری غیرنظامیان آلمانی و بمباران آن‌ها را

دنبال می‌کرده است. بر اساس کتاب بازبینی بارتز (9) نوشته‌ی ویلیس کارتو، بیش از 600 هزار مرد، زن و کودک در اثر بمباران‌هایی که برای کشتن حداکثر غیرنظامی ممکن طراحی شده بود، جان باختند. (10)

امروزه سازمان ملل، بمباران عمدی غیرنظامیان را جنایتی بر ضد بشریت می‌داند. معیار دوگانه‌ای که در همه‌ی مسائل مربوط به جنگ جهانی دوم نمایان است، حس عدالت‌طلبی مرا آزار می‌داد. یکی از نمونه‌های مصلحت‌اندیشی رسانه‌ها، برخورد دوگانه‌ی آن‌ها با انفجار شهر اوکلاهاما و بمباران غیرنظامیان در جنگ جهانی دوم است. من هنوز گفته‌های پی در پی پس از کشتار اوکلاهاما و حس ناباوری حاکم بر محاکمه تیموتی مک‌وی (11) را به یاد دارم.

اصولاً این حس این‌گونه ابراز می‌شد: چه هیولایی می‌تواند کودکان را زنده زنده بسوزاند؟ آیا زنده سوزاندن ده‌ها هزار نوزاد

بی‌گناه در بمباران عمدی غیرنظامیان توسط هواپیماها، کمتر از قتل چندین کودک توسط تیموتی مَک‌وی محکوم است؟! حکومت‌ها به یک قاتل کودکان مدال می‌دهند و دیگری را محکوم به اعدام می‌کنند! در هر حال، سرزنش نهایی متوجه حکومت‌هاست که چنین سیاست‌هایی را در پیش می‌گیرند. به نظر من، قتل زنان و کودکان توسط هرکس، هر حکومت و به هر علت توجیه‌ناپذیر است.

حتی پس از پایان جنگ، برای مدت چند ماه، جیره‌ی غذایی که متفقین برای هر غیرنظامی آلمانی می‌دادند، برای ادامه‌ی حیات آن‌ها کافی نبود. کتاب «بازبینی بارتز» خاطرنشان می‌سازد که صدها هزار غیرنظامی در اثر گرسنگی، برهنگی و بیماری در آن ماه‌ها جان باختند. نیروهای شوروی میلیون‌ها نفر را از خانه‌هایشان در مناطق آلمانی در شرق آواره کردند. برای مدت مدیدی پس از جنگ محبوس بودند و صدها هزار تن از آن‌ها در

اثر گرسنگی، برهنگی و بیماری در اردوگاه‌های تحت کنترل متفقین جان خود را از دست دادند. این مرگ‌ها زمانی رخ می‌داد که زبانه‌های جنگ فروکش کرده بود و مقادیر عظیم غذا و دارو در انبارهای متفقین در نزدیکی‌شان احتکار شده بود! (12)

من در کتابی به نام «آلمان باید از بین برود» (13) که در دانشکده یافته بودم، نمونه‌ی کاملی از معیار اخلاقی دوگانه را مشاهده کردم. این کتاب توسط یک امریکایی یهودی به نام تئودور ان. کوفمن نگاشته شده و در سال 1941 پیش از ورود امریکا به عرصه‌ی جنگ و پیش از ادعای وجود هرگونه برنامه‌ی افراط‌گرایانه‌ی آلمانی بر ضد یهود منتشر شده است. در مقدمه‌ی این کتاب آمده است:

«این کتاب پویا به طور خلاصه طرحی جامع برای براندازی ملت آلمان و ریشه‌کنی مردم آن از روی زمین ترسیم می‌کند.

همچنین در این کتاب، نقشه‌ای آمده است که تشریح قلمروی آلمان و تقسیم مناطق آن را نشان می‌دهد.»

مجله‌ی تایم و نیویورک تایمز، هر دو به جای طرد این کتاب به معرفی آن پرداختند و به نظر می‌رسید هیچ یک از دو نشریه، به خاطر دعوت علنی کتاب به نسل‌کشی، چندان خشمناک نیستند!

اگر نازی‌ها کتابی به نام «یهودیان باید از بین بروند» را منتشر کرده بودند و مجله‌ها و روزنامه‌های مهم در دوران قبل از جنگ آلمان، کتابی را با دعوت به ریشه‌کنی کامل یهودیان از روی کره‌ی زمین تبلیغ کرده بودند، معلمان اخلاق امروز چه عکس‌العملی از خود بروز می‌دادند؟! آیا این را به عنوان سند و مدرکی از انحراف اخلاقی آلمان مطرح نمی‌کردند؟!

هر چند من وطن‌پرست و طرفدار امریکا هستم، اما به عنوان یک جوان، کم‌کم متوجه شدم که در جنگ هیچ یک از طرف‌های درگیر، کاملاً بدون خطا و مصون نیستند. در یک جنگ تمام‌عیار،

وقتی که طرف جبهه، زیربناهای سیاسی و فرهنگی جبهه‌ی مقابل را ویران می‌کند، این فرد پیروز است که تاریخ را می‌نویسد. این جمله‌ی حکمت‌آمیز که اولین قربانی جنگ، حقیقت است، اینجا معنا پیدا می‌کند. پس درباره‌ی حقیقت هولوکاست چه باید گفت؟

من متوجه شدم که رسانه‌های عمومی امریکا درباره‌ی شکل‌گیری و نیز عوامل صحنه‌گردان شوروی و کمونیسم جهانی و همچنین درباره‌ی میزان قتل عام‌هایی که توسط کمونیست‌ها انجام شده است، مرا فریب داده‌اند. کاملاً ممکن و طبیعی به نظر می‌رسید که رسانه‌های عمومی تحت کنترل یهودیان در مورد موضوعی که اهمیت فوق‌العاده‌ای برایشان دارد، به فریبکاری دست بزنند.

همزمان من جزئیات قضیه‌ی هولوکاست را بررسی کردم. دیگر به ساختگی بودن تصویری که از دین و مردم معصوم و بی‌گناه

یهودی توسط رسانه‌ها ترسیم می‌شود، پی برده بودم، در عین حال هنوز برای من مشکل بود که بی‌طرفانه قضیه‌ی هولوکاست را مورد تأمل قرار دهیم. زیرا پیش از سالیانی نه چندان دراز، با خواندن «آن فرانک»، دفترچه‌ی خاطرات یک دختر جوان (14)، چشمانم پر از اشک می‌شد. من با دیدن صحنه‌های کشتار انسان‌ها در جنگ جهانی دوم عمیقاً متأثر می‌شدم و هنوز هم می‌شوم.

در ظاهر مدرک اثبات هولوکاست بسیار عالی به نظر می‌رسید: انبوهی از کتاب‌ها، مقالات مجلات و روزنامه‌ها، سخنرانی‌ها و مجالس وعظ و برنامه‌های مستندی که داستان هولوکاست را بدون هیچ تناقضی نشان می‌دادند. علاوه بر این، من به عنوان یک جوان آمریکایی بسیار با غرور، با گذشته‌ی نظامی پرافتخار در خانواده‌ی خود، آمادگی داشتم تمام تبلیغات منفی‌ای که بر ضد دشمنان کشورم می‌شود را باور کنم. پدر من یک سرهنگ

تمام است و هنوز هم در نیروی احتیاط شرکت می‌کند. او حضور خود در جنگ جهانی دوم را پرمعناترین دوران زندگی خود می‌داند و به هیچ وجه حاضر نیست جرم آلمانی‌ها را سبک‌تر بداند.

هولوکاست بخشی از مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ی باورهای پدرم و طبیعتاً باورهای من بود. ولی در هر حال متوجه شدم که تعدادی از امریکایی‌های برجسته اظهاراتی متفاوت و متضاد با تلقی و برداشت نظام حاکم از جنگ جهانی دوم بیان داشته‌اند. این مجموعه، شامل افرادی نظیر سناتور رابرت تافت (15)، چارلز لیندبرگ، ژنرال جورج پتون و رئیس سابق دادگاه عالی، هارلن فیسک استون می‌شد.

من نظرات جالب توجه پل راسینیه از بازماندگان هولوکاست و کسی که در برابر آنچه آن را دروغ‌های هولوکاست می‌نامد، موضع گرفته است را مطالعه کردم. راسینیه به عنوان یک

فرانسوی مخالف سیاسی نازی‌ها، رنج‌های بسیاری در طول دوران جنگ دیده است. اما در چند اردوگاه دایر در دوران جنگ، او هیچ نشانی از اتاق‌های گاز یا پروژه‌ی نابودسازی یهودیان مشاهده نکرده است. او پس از آزادی با مطالبی سراسر دروغ با آب و رنگ فراوان تبلیغاتی مواجه می‌شود. هر چند او دستگیرکنندگان آلمانی خود را محترم نمی‌شمارد، اما بیان واقعیت در مورد اردوگاه‌ها و رد ادعاهای نادرست و بزرگنمایی شده در سطح مطبوعات جهانی را وظیفه‌ی اخلاقی خود می‌داند. او علاوه بر تجارب و مشاهدات شخصی و تأثرانگیز خود پس از جنگ، به تحقیق جامع درباره‌ی موضوع پرداخت.

او مدعی است میزان تلفات در اردوگاه‌ها بسیار پایین‌تر از رقم موجود و عمدتاً به خاطر شرایط نامناسب اردوگاه‌ها بوده است و این شرایط نامناسب، نتیجه‌ی ناخواسته‌ی شکست و تباهی ملتی است که در نبردی فاجعه‌آمیز سرکوب شده است. همچنین او

اتهامات مربوط به اتاق‌های گاز را نمونه‌هایی قدیمی و کلیشه‌ای از هجوم تبلیغاتی می‌داند که در واقع هیچ پایه و اساسی ندارد.

راسینیه با اتخاذ این مواضع بی‌طرفدار در دوران پس از جنگ فرانسه، شخصاً سودی نبرد و بلکه در واقع زیان دید. او پس از تحمل تمام آن دشواری‌ها و محرومیت‌ها در اردوگاه‌های آلمانی‌ها، به خاطر نوشته‌های شجاعانه‌اش با آزار و اذیت شدیدی مواجه شد.

سه قربانی معروف هولوکاست

چند سال بعد جزوه‌ای را مطالعه کردم که در آن تناقضات و نیز محتوای غیرمحتمل «آن فرانک؛ دفترچه‌ی خاطرات یک دختر جوان» تبیین شده بود. دکتر روبر فوریسون، یک پروفسور لیبرال که متخصص تأیید صحت متون ادبی در دانشگاه لیون فرانسه است، قاطعانه استدلال می‌کند که قالب و محتوای کتاب، لااقل در شکل چاپ‌شده‌اش به گونه‌ای است که بعید به نظر می‌رسد

دختری ده - دوازده ساله آن را نوشته باشد، همچنین برای من عجیب بود که چرا این دختر که معروف‌ترین قربانی هولوکاست است و بیشتر دوران جنگ را در آشویتس گذرانده است، در اتاق‌های گاز جان نباخته است؟! کمی پیش از پایان جنگ، آلمانی‌ها او و تعداد فراوان دیگری را به برگن - بلسن انتقال دادند و در ماه‌های پایانی جنگ او در اثر ابتلا به تیفوس از پا در آمد. خواهر او، مارگوت و نیز مادرش هیچ کدام توسط گاز خفه نشدند. آن دو نیز در اثر تیفوس جان خود را از دست دادند. پدر او اوتو نیز در دوران اقامت در آشویتس بیمار شد و با مراقبت در بیمارستان اردوگاه سلامتی خود را بازیافت. نزدیک به پایان جنگ آلمانی‌ها او را به ماتوزن انتقال دادند و او در آنجا آزاد شد. اوتو فرانک شخصاً به این واقعیت‌ها گواهی داده است.

این جریان‌ها نسبت به داستان‌هایی که درباره‌ی آشویتس شنیده بودم، ناسازگار به نظر می‌رسید. کتاب‌ها و فیلم‌ها، اردوگاه را

همچون ستون مرگ نشان داده بودند. در آن تصاویر، اردوگاه مکانی بود که در آن واگن‌های مملو از یهودیان، مستقیماً از سکوهای ورودی به اتاق‌های گاز انتقال داده می‌شوند. از قرار معلوم نازی‌ها تازه‌واردها را مورد وارسی قرار می‌دادند و کسانی که توانایی جسمی داشتند را برای کار و بچه‌های کوچک و بیماران را به اتاق‌های گاز می‌فرستادند. اگر این داستان‌ها واقعیت دارد، پس چرا آن جوان و خواهرش که گویا دقیقاً برای کشته شدن مناسب بودند، با گاز خفه نشدند؟

یکی دیگر از بازماندگان معروف آشویتس، کشیش برجسته‌ی هولوکاست الی ویزل (16) است که به خاطر نوشته‌هایش در مورد هولوکاست، جایزه‌ی نوبل را دریافت کرد. ویزل نیز همانند پدر آن فرانک، دوران پایان جنگ را در بیمارستان اردوگاه سپری کرده است. او در زندگی‌نامه خود نوشت که در ژانویه‌ی 1945 در بخش «بیرکناو» اردوگاه آشویتس، او را در بیمارستان اردوگاه

جراحی کردند. دکتر دو هفته استراحت برای او تجویز کرد، اما زودتر از آن مهلت، نیروهای روسی در حال آزادسازی اردوگاه بودند. مسئولین آلمانی بیماران بستری در بیمارستان و همه‌ی کسانی که شرایط مناسب برای مسافرت را نداشتند، را مخیر کردند که در اردوگاه بمانند و در نتیجه توسط روس‌ها آزاد شوند یا همراه آلمانی‌ها بروند. ویزل بعد از بحث و مشورت با پدر خود تصمیم گرفت همراه با کسانی که قرار بود قاتلانشان باشند بروند! (17)(18)

همچنین باید خاطرنشان کنم که سومین بازمانده معروف هولوکاست، سیمون ویزنتال است که شهرتش را مدیون مبارزه با کسانی است که جرأت دارند برخی جنبه‌های هولوکاست را زیر سؤال ببرند. او نیز همانند پدر آن فرانک و ویزل مدتی را در بیمارستان‌های اردوگاه سپری کرده است. او نوشته است زمانی که توسط نازی‌ها در حبس بود، با بریدن رگ دست‌های خود

اقدام به خودکشی کرد. نازی‌ها که به ادعای او سعی داشتند تمام یهودیان اروپا را بکشند، نگذاشتند او بمیرد، بلکه او را به بیمارستان فرستادند و به دقت مورد مراقبت قرار دادند تا سلامتی خود را بازیابد.

اگر آلمانی‌ها همان موجودات اهریمنی و ددمنشی هستند که ویزل در کتاب خود تصویر می‌کند و حقیقتاً مصمم به نابودسازی کامل یهودیان بوده‌اند، پس چرا او و پدرش ترجیح دادند به جای این که منتظر نیروهای شوروی شوند، همراه با آلمانی‌ها منطقه را ترک کنند؟ وقتی من این اعتراف ویزل را مطالعه کردم، در ناباوری فرو رفتم. چرا که آن‌ها پدر آن فرانک را به بیمارستان فرستاند و آخر به چه دلیلی آن‌ها تلاش کردند جان یک یهودی را که درصدد خودکشی بوده نجات دهند؟ با مطالعه‌ی این مطالب دریافتم که آن‌ها کاملاً با داستانی که معمولاً از هولوکاست به نمایش گذاشته می‌شود، مغایرت دارد.

با خود گفتم شاید داستان هولوکاست طی چندین سال تغییر یافته است. لذا در نخستین قدم نسخه‌های قدیمی و اوراق شده و دایره‌المعارف بریتانیکا (19) مربوط به سال 1956 را بیرون کشیدم.

در این کتاب تنها یک ارجاع به جنایات نازی‌ها بر ضد یهودیان وجود داشت. مقاله‌ی جامع و پر دامنه‌ی جنگ جهانی دوم. یادی از برنامه‌ی نازی‌ها بر ضد یهودیان نکرده بود. هیچ مقاله‌ای هم که اختصاص به هولوکاست داشته باشد، یافت نشد. در مقاله‌ای با عنوان «یهودیان»، بخش کوتاهی در مورد وضعیت یهودیان اروپا در طول دوران جنگ وجود داشت. در این مقاله که توسط یاکوب مارکوس (20) که شاید مهم‌ترین مورخ یهودی جهان در همان زمان باشد، نام نویسندگان و مسئولان یهودی فراوانی به عنوان منابع یاد شده است از جمله دایرۀالمعارف جودابیکا، فرهنگ یهودی، دایرۀالمعارف یهودی، دایرۀالمعارف جهانی

یهودی. نگاهی یهودگرایانه بر مقاله، حاکم است. مارکوس شرایط یهودیان تحت کنترل نازی‌ها را این‌گونه شرح می‌دهد:

«نازی‌ها برای این که راه‌حلی هماهنگ با نظریه‌های خود برای مشکل یهود را به اجرا در آورند، یهودیان را که عمدتاً از نژاد اصیل شرق اروپا بودند، تقریباً از تمامی مناطق اروپا اخراج و تبعید کردند. مردها را غالباً از همسران خویش و یا فرزندان خود جدا کردند. آن‌ها در گروه‌های هزار نفری به لهستان و روسیه غربی فرستاده شدند. در آنجا در اردوگاه‌ها یا اتراق‌گاه‌های بزرگ و یا باتلاق‌ها، جای داده شدند و یا این که در جاده‌ها به گروه‌های کار اجباری طاقت‌فرسا فرستاده شدند. تعداد فراوانی به خاطر شرایط غیرانسانی جان دادند. در حالی که تمام مراکز بزرگ، گرفتار جنگ بود، جامعه‌ی یهودیان امریکا به تدریج موقعیت رهبری جامعه‌ی یهودیان جهان را دارا شد.» (21)

تصور کنید با یافتن این توصیف از آنچه امروزه هولوکاست خوانده می‌شود، در نسخه‌ی 1956 دایرۀالمعارف بریتانیکا که طی 11 سال پس از پایان جنگ و بعد از مهم‌ترین محاکمات دادگاه جنگی نورمبرگ چاپ شده است، من چه اندازه در شگفت فرو رفتم. من انتظار داشتم مقاله‌ای با جزئیات فراوان درباره‌ی «عظیم‌ترین فاجعه‌ی بشری در تاریخ» مطالعه کنم.

البته این مقاله تصویر اسفباری از رنج انسان‌ها به تصویر کشیده بود، اما بسیار شایان توجه است که به رقم معروف شش میلیونی یا اتاق‌های گاز و یا حتی واژه‌ی هولوکاست، هیچ اشاره‌ای نشده بود. بلکه به سادگی گفته بود که نازی‌ها یهودیان را در اردوگاه‌ها جای دادند و آن‌ها را مجبور به شرکت در گروه‌های کار اجباری سنگین کردند به طوری که تعداد فراوانی در اثر شرایط بسیار بد جان باختند. با خود گفتم: این کجا و داستان امروز هولوکاست کجا؟

شیوه‌ی گزارش معروف‌ترین و معتبرترین دایرةالمعارف جهان درباره‌ی یهودآزاری، کنجکاوی مرا برانگیخت و نخستین جرقه‌ی شک و تردید نسبت به کل مسأله را در ذهن من ایجاد کرد و سؤالات تازه‌ای برایم پدید آورد. به کتابخانه‌ی عمومی متعلق به سال 1970 رفتم و مجدداً عنوان یهودیان را این بار در ویرایش 1967 دایرةالمعارف بریتانیکا یافتم. در این ویرایش به شکلی کاملاً متناقض با نسخه‌ی 1950، به صراحت آمده بود:

«آلمانی‌ها تلاش کردند تمام جامعه‌ی یهودیان اروپا را از بین ببرند. آن‌ها از روشی کارآمدتر و به صرفه‌تر از تیرباران یا دار زدن یعنی گاز سمی استفاده کردند.» (22)

هیأت تحریریه‌ی دایرةالمعارف بریتانیکا چه اطلاعاتی را در سال 1967 به دست آورده بودند که در سال 1956 از آن بی‌اطلاع بودند؟

از خود پرسیدم چرا ویرایش جدید با ویرایش‌های قبلی تفاوت پیدا کرده است؟ آیا چندین دهه پس از جنگ، مدارک جدیدی کشف شده است؟ اگر ماشین جنگی توانمند نازی، یهودیان اروپا را تحت کنترل خود داشته و در صدد کشتن آن‌ها بوده، پس چگونه این تعداد فراوان جان سالم به در بردند؟ در واقع، میلیون‌ها یهودی درخواست غرامت از حکومت آلمان نموده و آن را دریافت کرده‌اند. اینها چگونه زنده مانده‌اند؟ من همچنین دقت کردم که ویزل در زندگی‌نامه‌ی شخصی معروف خود که در سال 1956، یعنی دقیقاً تاریخ نگارش بریتانیکا از کوره‌های جسدسوزی در آشویتس یاد می‌کند، اما حتی یک بار از اتاق‌های گاز نام نمی‌برد. او می‌نویسد یهودیان به طور دسته‌جمعی یا با پرتاب در گودال‌های آتش، کشته می‌شدند. هر چند که این ادعا بسیار هولناک و باور کردن آن دشوار است، اما تفاوت فراوانی با ادعاهای امروز دارد.

همچنین ویزل جریان کشته شدن یهودیان در بابی‌یار را نقل می‌کند. در آنجا برای ماه‌های پی در پی، زمین از لرزش باز نایستاد و هر از چند گاهی، فواره‌های خون فوران کرد.(23) با خود گفتم آیا این اظهارات متعلق به کسی است که حقیقت هولوکاست را برایم بازگو کرد؟

سؤال بی‌مورد دیگری نیز به ذهنم رسید. آیا نازی‌ها در بحبوحه‌ی فعالیت‌های جنگی خود، واقعاً اقدام به ساخت اتاق‌های عظیم و پیچیده‌ی گاز نموده‌اند؟ آیا آنان میلیون‌ها یهودی را به اردوگاه‌ها منتقل کرده و قربانیان خود را به این شکل از بین برده‌اند؟ اگر نیت ایشان کشتن یهودیان بوده است، آیا گلوله‌هایی که هر یک، تنها چند سنت قیمت داشت، برای این کار مناسب‌تر نبود و باعث حذف هزینه‌ی بالا و رهایی از کابوس تدارک انتقال، اسکان، تغذیه و مراقبت‌های بهداشتی نمی‌شد؟

من از خود پرسیدم اگر نازی‌ها واقعاً می‌خواستند همه‌ی یهودیان را بکشند، پس چه نیازی به احداث اردوگاه‌ها بود؟

با تشویش و اضطراب خاطر این سؤالات را از خود می‌پرسیم. ولی نگران بودم که مبادا با طرح سؤال در مورد بزرگنمایی داستان فجایع، به گونه‌ای از قتل عام جانبداری کرده باشم. من بازمانده‌هایی از جنایت‌ها را در تلویزیون دیده بودم که تعریف می‌کردند چگونه از پوست قربانیان یهودی، حباب لامپ و از چربی بدنشان، صابون ساخته می‌شد. گاهی موجی از همدردی وجودم را فرا می‌گرفت و باعث می‌شد برای مدتی از پژوهش از دست بردارم.

اما بالاخره تصمیم گرفتم مطالعه و تأمل درباره‌ی موضوع را ادامه دهم. جستجو برای حقیقت هیچ گاه نادرست نیست. تنها، گناه، ترس از یافتن حقیقت در هر مکانی است. تحقیق درباره‌ی هولوکاست را با مطالعه‌ی محاکمات نورمبرگ، محاکمه‌ای

بین‌المللی که ظاهراً اصل هولوکاست و میزان آن را ثابت کرده است، آغاز کردم.

پی‌نوشت‌ها:

1) Look

2) life

3) Times-Picayune

4) The Faces of Death

5) Lenin

6) Stalin

7) کشتار غیرنظامیان شهر درسدن آلمان توسط نیروهای متفقین در اواخر جنگ جهانی دوم.

8) بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی ژاپن توسط ایالات متحده‌ی آمریکا

9) Barnes Review

10) Barnes Review. (۱۹۹۶). Aerial Bombing of German cities. March / April. Vol. ۴, p.۲

11) Timoty Macveigh

12) Bacque, J. (۱۹۸۹).Other Losses. Canada: Stoddart Publishing

13) German must perish

14) Frank, Anne. (۱۹۵۲). Diary of a young girl. Translated from the dutch by B.M.Mooyaart – doubleday, with an introduction by Eleanor Roosevelt. Garden city, New york: doubledday.

15) Robert Taft

16) Elie Wiesel

17) Wiesel, E. (1969). Night. New York: Avon books. P.۴۱- ۴۴

18) D. Calder, (1987). The Sunday sun, ۷۹, ۹۳. Toronto, Canada. May ۳۱, P ۴

19) Encyclopardia, Britannica. (1952)

20) Jacob Marcus

21) Encyclopardia, Britannica. (1952), (1947)

22) Encyclopardia, Britannica. (1967)

23) Paroles detranger (1982). Editions du seuil. 86

تحقیقی در مورد هولوکاست (2)

پدر من یک جمهوری‌خواه سنتی بود که از سناتور رابرت تافت، نماینده‌ی ایالت اوهایو طرفداری می‌کرد. تافت و بسیاری از نظامیان امریکایی، معتقد بودند محاکمات نورنبرگ، رویه‌ی قضایی خطرناکی را دنبال می‌کند که می‌تواند وضعیت نیروهای نظامی آمریکایی‌ای را که در درگیری‌های آینده اسیر می‌شوند، به خطر بیندازد. به نظر او، اگر ارتش‌های پیروز جنگ جهانی دوم می‌توانند دشمنان شکست خورده‌ی خود را به خاطر جنایات جنگی، مورد محاکمه قرار دهند، همین اتفاق ممکن است روزی برای سربازان امریکایی اسیر شده بیفتد.

من فیلم محاکمه در نورنبرگ (24) که برنده‌ی جایزه شد را تماشا کردم. همچنین کتابی مطالعه کردم که در آن، محاکمه‌ها برای جنایتکاران جنگی مستحق چوبه‌دار یا جوخه‌ی آتش، عادلانه دانسته شده بود.

جالب آن که نخستین دیدگاه متفاوتی که من در مورد دادگاه نظامی بین‌المللی نورنبرگ یافتم متعلق به شخصی بود که از نظر من، دشمن اهالی جنوب آمریکا به شمار می‌رفت. او رئیس جمهور جان اف کندی (25) بود.

کندی در کتاب «نمایی از دلاوری» (26) که برنده‌ی جایزه شد، از رشادت سیاسی سناتور تافت سخن می‌گوید، زیرا تافت بر اساس ساختار اخلاقی و منشی خاص خود حاضر شد با محکوم کردن محاکمات نورنبرگ، تلاش طولانی‌مدت خود برای رسیدن به ریاست‌جمهوری را به خطر بیندازد.

با وجود مخالفت‌های جنجالی و موج بی‌سابقه‌ی شایعه‌پراکنی بر ضد تافت که از رسانه‌های تحت نفوذ یهودیان نشأت می‌گرفت، او عادلانه بودن دادگاه نورنبرگ را مورد تردید قرار داد. او بر خلاف آنچه رسانه‌های عمومی به من القا کرده بود، ادعا کرد که این محاکمه‌ها نمونه‌های درخشانی از رویه‌ی قضایی غربی نیستند.

تافت مسئولیت تفحّص از طرف سنا را بر عهده گرفت که در نتیجه، شاهدان امریکایی بسیاری، شکنجه‌ی گسترده‌ی متهمان آلمانی را برملا ساختند.

نتیجه‌ی این تفحص، ایجاد انزجار و تنفر از شخص تافت بود، اما او با جرأت اعلام کرد که آن اعترافات، قابل اعتماد نیستند. او همچنین دقیقاً پایه‌های اصلی دادگاه نورنبرگ و چهره‌ی عدالت‌خواهانه‌ی آن را مخدوش کرد.

کندی در کتابِ «نمایی از دلاوری»، سخنان تافت در دانشکده کنیان در اوهایو را نقل می‌کند. کندی در صفحه‌ی 238 می‌نویسد:

«او (تافت) خطاب به حضار که با دقّت و البته تا حدودی شگفتی گوش فرا داده بودند، گفت: محاکمه‌ی نیروهای مغلوب توسط نیروهای پیروز، حتی در صورت اتخاذ اقدامات احتیاطی عدالت‌گرایانه، بی‌طرفانه نخواهد بود.»

کندی در ادامه، سخنرانی تافت را به تفصیل نقل می‌کند:

«روح تلافی‌جویی بر تمام این قضاوت حاکم است و تلافی‌جویی به ندرت با عدالت هماهنگ می‌شود. به دار آویختن یازده محکوم، لکه‌ی ننگی در سابقه‌ی امریکاست که برای مدت طولانی از آن پشیمان خواهیم بود. در این محاکمه‌ها، ما ایده‌ی روسیه را در مورد هدف از محاکمه (سیاست حکومت نه عدالت) پذیرفته‌ایم که تعلّقی به میراث انگلوساکسون ندارد. اما با پوشاندن لباس قانونی بر سیاست‌ها، چه بسا ایده‌ی عدالت در اروپا را برای سال‌های آتی کاملاً بی‌اعتبار کنیم.»

کندی می‌گوید:

«سناتورِ اوهایو تأکید کرد که نورنبرگ لکه‌ی ننگی در تاریخ قانون‌مدارانه‌ی امریکا و پس‌رفتی بزرگ از میراث انگلوساکسونِ ما مبتنی بر برخورد عادلانه و مساوات‌گرایانه است؛ میراثی که به راستی این کشور را در سرتاسر جهان، دارای احترام ساخته بود،

اما حتّی به مردم خود نمی‌توانیم اصول آزادی و عدالت را یاد دهیم! ما با سرکوب عدالت و آزادی نمی‌توانیم حکومت در آلمان را به آن‌ها بیاموزیم.»

استدلال تافت این بود که عدالتِ فرد برنده، هرگز عدالت نیست. هر چند رسانه‌ها ظاهری منصفانه به محاکمه‌ها در دکوراسیون یک سالن دادگاه بخشیده بودند، اما همه‌ی این‌ها، ساختگی بود. زمانی که شاکیان، قضات، محاکمه‌گران و وکلای مدافع را تحت نظر دارند، عدالت واقعی محقق نخواهد شد. مفهوم غربیِ قانون نزد ما، بر ایده‌ی عدالتِ بی‌طرف استوار است. اما این معنا در شرایطی که قاضیان، دشمنانِ سیاسی متهمان باشند، آیا امکان وقوع خواهد داشت؟!

آیا در حالی که انسان‌ها به خاطر اقداماتی جنگی که متفقین خود نیز مرتکب آن شده‌اند، مورد محاکمه قرار می‌گیرند، عدالتِ بی‌طرف ممکن خواهد بود؟! آیا وقتی سیلِ شهادت‌ها بدون

بررسی و تحقیق از شهود، اجازه‌ی حضور پیدا می‌کند، محاکمه اعتبار خواهد داشت؟! وقتی که به اصطلاح مدارک و اسناد، اعترافاتی است که به زورِ شکنجه گرفته شده است، وقتی شهودِ متهمین به خاطر حضور پیدا کردن در محکمه ممکن است بازداشت شوند، وقتی افراد به خاطر نقض قوانینی که در زمان جرمِ مورد ادّعا، وجود نداشته محاکمه می‌شوند، آیا عدالتِ بی‌طرف قابل تحقق خواهد بود؟!!

قاضی ادوارد فان رودن (27) یکی از اعضای کمیسیون سیمپسون بود که در مورد روش‌های به کار گرفته شده در اردوگاه داخائو، تحقیق و تفحص نمود. او در واشنگتن دیلی نیوز (28) در تاریخ 9 ژانویه 1949 و در ساندی پیکتوریال (29) چاپ لندن در تاریخ 23 ژانویه‌ی همان سال، چند نمونه از به کارگیری شکنجه را ذکر نمود.

او گفت:

«بازجویان کلاه سیاهی روی سر متهم می‌گذاشتند و سپس با پنجه بوکس‌های برنجی به صورت او مشت می‌زدند، با شلنگ لاستیکی او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. از میان 139 پرونده‌ای که ما مورد تحقیق قرار دادیم، همه‌ی آلمانی‌ها به استثنای دو نفر در ناحیه‌ی بیضه، مورد ضربه و آسیب بهبودناپذیر قرار گرفته بودند.» (30)(31)

بسیاری از اسناد هولوکاست که امروزه توسط مورّخین مطرح می‌شود، اعترافاتی است که در محاکمات جنایات جنگی گرفته شده است. با خود گفتم: آیا اعترافات کسانی که بیضه‌هایشان در حین بازجویی از بین رفته است قابل اعتماد است؟! همچنین برای من بسیار عجیب بود وقتی متوجه شدم مسئولین کا.گ.ب روسیه که خود جنایات گسترده‌ای بر ضد بشریت مرتکب شده بودند، نیز به عنوان قاضی حضور داشتند!!

یکی از دوستان من در شورای شهروندی به من گفت: یک قاضی آمریکایی که رئیس یکی از جلسات محاکمه بود، محاکمات نورنبرگ را ناعادلانه دانسته است.

همچنین من دریافتم که قاضی دادگاه عالی آیوا به نام چارلز اف. وِنرسترم (32) به نشانه‌ی ابراز انزجار از روند محاکمات، از سِمت خود کناره‌گیری کرده بود. او ادعا کرده بود دادرسی از جمع‌آوری مدارک و آماده‌سازی پرونده‌ها توسط وکلای مدافع جلوگیری می‌کند. به نظر او، محاکمات در پی ایجاد یک اساس قانون‌مند جدید نبوده، بلکه تنها و تنها انگیخته از تنفر از آلمانی‌ها بوده است.

علاوه بر این او گفته بود 90 درصد اعضای دادگاه نورنبرگ، دارای تعصب سیاسی و نژادی بر ضد متهمان هستند و یهودیان که بسیاری از آنان، پناهندگان آلمانی و دارای تابعیت جدید

آمریکایی هستند، در رأس اعضای دادگاه نورنبرگ حضور دارند و بیش از این که به دنبال عدالت باشند، مشتاق انتقام هستند.

«فضای حاکم کاملاً ناسالم است. وکلا، منشیان، مترجمان و مسئولین تفحص در سال‌های اخیر، امریکایی شده‌اند و در پیشینه‌ی ایشان، نفرت و تعصب اروپا حک شده است.» (33)

همچنین من متوجه شدم که قهرمان نظامی محبوب من، ژنرال جورج اس پتن نیز با محاکمه‌ها مخالف بوده است. به عنوان مثال، او در نامه‌ای به همسر خویش نوشته است:

«من بی‌پرده با این بند و بساط جنایات جنگی مخالف هستم. این منصفانه نیست. این محاکمه، یهودگرایانه است. همچنین من با فرستادن اسیران جنگی برای بیگاریِ برده‌وار در مناطق خارجی که بسیاری از گرسنگی در آن جان می‌دهند، مخالفم.» (34)

ارتشیانِ هم‌پیمان ما یعنی اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً تمام زنان آلمانی در مناطق اشغالی خود را از دختران کوچک گرفته تا پیرزنان، مورد تجاوز قرار دادند. آن‌ها میلیون‌ها نفر را کشتند و میلیون‌ها انسان دیگر را در زمستان 1945 از کاشانه‌ی خویش آواره کردند. تمام جمعیت «پراشای شرقی» آلمان که طی چندین قرن، منطقه‌ای آلمانی بود، توسط نیروهای شوروی کشته یا اخراج شدند. در دهه‌ی 1990 محقق یهودی، جان ساک، قتل عام ده‌ها هزار آلمانی در ماه‌های پس از جنگ توسط یهودیان را با استناد به مدارک اثبات کرد. (35)

ارتکاب جنایات جنگی تنها توسط شوروی و یهودیان صورت نمی‌گرفت. هم‌پیمانان غربی نیز به نوبه‌ی خود در این ماجرا سهم داشتند. یکی از آن‌ها، عملیات «کیل هال» بود که طی آن، صد هزار نفر از مردمان ضدکمونسیت روسیه و اروپای شرقی از مناطق خود رانده شده و در معرض شکنجه، بیگاری و قتل عام

در شوروی قرار گرفتند. وقتی آنان از برنامه‌ی بازگرداندن اجباری که توسط متفقین طراحی شده بود، مطلع شدند، تعداد زیادی از ایشان دست به خودکشی زدند.

طرح مورگنتا (Morgenthau Plan) جنایت ننگین دیگری بود که متفقین پس از جنگ اجرا کردند. در این طرح، مقدار جیره‌ی غذایی هر غیرنظامی آلمانی کمتر از میزانی بود که ادعا می‌شود در اردوگاه‌های آلمان به زندانیان داده می‌شده است. این مطلب برای من دردآور بود که مادران آلمانی برای تهیه‌ی غذای فرزندان خویش ناچار بودند دست به خودفروشی بزنند. پس از پایان جنگ، صدها هزار غیرنظامی و نیز سرباز آلمانی در نخستین سال اشغال خشونت‌بار متفقین، جان باختند. (36)

وقتی من کم‌کم متوجه شدم که جنگ، چنین بی‌عدالت‌هایی را در هر دو جبهه ایجاد کرده است، در اعتقاد خود که آلمانی‌ها را تنها مقصران جنگ جهانی دوم می‌شناخت، واقعاً تردید کردم.

کشف ارتکاب فجایع توسط متفقین مرا به یاد حمله‌ی تبلیغاتی شرارت‌باری انداخت که در جریان جنگ بین ایالات امریکا پس از آزادسازی اردوگاه زندان اندرسون ویل توسط نیروهای شمالی، بر ضد اهل جنوب به راه افتاد. زندانیان شمالیِ بسیاری در آن زمان در اثر بیماری و سوء تغذیه مرده بودند. اما علت ماجرا این بود که نیروهای جنوبی واقعاً چیزی نداشتند که به زندانیان خود بدهند. بسیاری از خود اهالی جنوب از سیاست زمین سوخته‌ی ویلیام تکامسه شرمن، یعنی تخریب ریل‌های قطار و محاصره‌ی دریایی جنوب، به شدت رنج می‌بردند. در چنین شرایطی تبدیل شدن اردوگاه‌های زندان به جهنم، مایه‌ی تعجب نیست و لازم نیست ریشه‌ی آن را در نقشه‌ای بدخواهانه و با یک توطئه جستجو کنیم.

در همین حال، من در دانشگاه خوانده بودم با این که اهالی شمال، از کمبود غذا رنج نمی‌بردند. اما شرایط اردوگاه‌های

زندان‌های تحت کنترل نیروهای شمالی، بدتر از زندان‌های جنوبی بود. (37) وقتی من از دستور مستقیم لینکلن مبتنی بر منع زندانبانان شمالی از تحویل بسته‌های غذا و پتوهای ارسالی توسط بستگانشان به زندانیان مطلع شدم، به این حقیقت تلخ پی بردم که افراد پیروز، همیشه خود را عادل و مغلوبان را ظالم نشان می‌دهند.

با در نظر گرفتن بی‌عدالتی آشکار در محاکمات نورنبرگ، نگاه بی‌طرف به هولوکاست برایم آسان‌تر شد. زیرا پایه‌های هولوکاست بر اتهاماتِ تنظیم شده در دادگاه بین‌المللی نظامی نورنبرگ استوار بود.

یک نمونه از مدارک قدیمی هولوکاست، اعترافات معروف رودلف هوس (Rudolf Höss)، فرمانده‌ی نازی سابق اردوگاه آشویتس است. مورخین هولوکاست چندین سال اعترافات هوس را به عنوان مدرک نابودسازی یهودیان توسط نازی‌ها در بوق و کرنا

کرده بودند. در واقع این اعترافات، مبنای اصلی اتهام قتل عام به وسیله‌ی گاز در آشویتس بوده است.

برجسته‌ترین مورخ هولوکاست، رائول هیلبرگ، بیش از حد بر این اعترافات تکیه می‌کرد، اما وقتی محتوای کامل و ویراستاری نشده‌ی اعترافات به طور گسترده و علمی در سال 1960 روشن شد، بسیاری از کارشناسان هولوکاست، احساس شرمندگی کردند و در سال 1990 برخی به بی‌اعتباری آشکار آن اذعان نمودند.

کریستوفر برونینگ تاریخدان، در مقاله‌ای در مجله‌ی وانیتی فر اذعان می‌کند:

«هوس، همیشه یک شاهد ضعیف و حواس‌پرت بوده است. به همین دلیل، تجدیدنظرطلبان همیشه برای استدلالات خود به او اشاره می‌کردند تا وقایع گذشته‌ی آشویتس را کاملاً بی‌اعتبار سازند.» (38)

نخستین مشکل در رابطه با ارقام بود. در اعترافات ادعاشده‌ی وی، آمده است که بیش از 5/2 میلیون یهودی در آشویتس با گاز کشته شدند. تقریباً تمامِ به اصطلاح صاحب‌نظران مسأله‌ی هولوکاست، از جمله سرپرست فعلی موزه و مرکز اردوگاه آشویتس دکتر فرانسیزک پایپر (Franciszek Piper) اکنون این رقم را 2/1 میلیون می‌دانند. چرا هوس باید دروغ گفته باشد؟!

همچنین برخی اعترافات هوس، ناشدنی و غیرممکن هستند. مثلاً او ادعا کرد پس از کشتن صدها تن از قربانیان به وسیله‌ی سیانید هیدروژن، کارگران بلافاصله به اتاق‌هایی که از گاز تخلیه نشده بود، وارد می‌شدند و بدون این که ماسک گاز به صورت بزنند، جنازه‌ها را منتقل می‌کردند. او حتی توصیف کرده است چگونه آن‌ها به سیگار کشیدن یا خوردن غذای سبک در حین انجام کار مشغول بودند. در حالی که، حتی امروزه در ایالت

کالیفرنیا، اتاق گاز را به مدت چند ساعت پس از اعدام از گاز تخلیه می‌کنند. حتی پس از این مدت، کارگران بدون ماسک گاز و لباس‌های مخصوص محافظ از نفوذ ماده سمی، نمی‌توانند وارد اتاق شوند. این ماده سمی می‌تواند با داخل شدن از طریق منافذ ریز بدن، فرد را بکشد. هرکس در اردوگاه‌ها بلافاصله وارد اتاق بزرگی شود که از گاز کشنده‌ی سیانید هیدروژن اشباع شده و صدها انسان در اثر آن مرده‌اند، به سرعت خود نیز به قربانیان ملحق خواهد شد.

همچنین هوس در اعترافات خود به اردوگاهی به نام وُلزک اشاره کرده که اصلاً وجود خارجی ندارد.

هوس زمانی که در زندانی تحت کنترل کمونیست‌های کا.گ.ب در لهستان با شرایط ویژه‌ی آن زندان، در انتظار محاکمه و اعدام به سر می‌برد، خاطرات خود را نوشت. روبرت باتلر (39) در کتاب خود به نام جوخه‌های مرگ که بر ضد نازیسم و هوس به نگارش

در آورده است، دقیقاً نحوه‌ی دستگیری هوس را توضیح می‌دهد. شرح شکنجه و دستگیری او از زبان باتلر چنین است:

«ساعت پنج بعد از ظهر 11 مارس 1946 همسر هوس، در را بر روی شش کارشناس اطلاعاتی با یونیفورم بریتانیایی باز کرد. بیشتر آن‌ها قد بلند بودند و قیافه‌ی تهدیدآمیزی داشتند و همه‌ی آن‌ها، پیشرفته‌ترین روش‌های بازجویی بی‌وقفه و با خشونت را به خوبی تمرین کرده بودند. اما بعداً متوجه شدیم او قرص سیانور را که امثال و غالباً همراه داشتند، گم کرده است. البته نه این که او شانس استفاده از آن را داشته باشد، زیرا ما یک چراغ قوه را در دهان او چپانده بودیم. کلارک نعره کشید: اسمت چیست؟ با هر پاسخ او که خود را فریتز لنگ معرفی می‌کرد، مشتی روانه صورتش می‌شد. در دفعه‌ی چهارم، هوس تسلیم شد و هویت واقعی خود را فاش کرد. این اعتراف او، ناگهان حس تنفر و انزجار را در میان گروهبانان یهودی تیم

دستگیرکننده، زنده کرد. زندانی را به سختی از تخت جدا کردند. بیجامه‌اش را پاره کردند و برهنه او را تا میز سلاخی کشان‌کشان آوردند. مشت‌ها و ضربات همچون ناله‌ها، بی‌پایان بود. بالأخره یک افسر پزشکی با اصرار از کاپیتان درخواست کرد؛ «بس کن مگر این که دوست داشته باشی یک جنازه بر گردانی.»

هوس را کشان‌کشان به سوی ماشین کلارک آوردند. گروهبان مقدار زیادی ویسکی در حلقوم خود ریخت. هوس سعی کرد بخوابد، کلارک چوب را در زیر پلک چشمان او فرو برد و به زبان آلمانی دستور داد: خوک کثیف! چشمانت را باز نگهدار.

مجموعه‌ی تیم حدود ساعت 3 صبح به هیده برگشتند. دانه‌های برف همچنان در حال چرخش بود، ولی پتو را به زور از هوس جدا کردند و او مجبور شد به صورت کاملاً برهنه، مسیر حیاط زندان را تا سلول خود طی کند. سه روز طول کشید تا توانستیم یک اظهاریه‌ی مفهوم و منطقی از او بگیریم.» (40)

در نمونه‌ی روشن دیگری از ساختگی بودن محاکمات نورنبرگ، متفقین ادعا کردند ۳۰۰،۰۰۰ نفر توسط گاز در اردوگاه داخائو واقع در نزدیکی مونیخ جان خود را از دست دادند. امروزه هیچ یک از صاحب‌نظران هولوکاست، ادّعا نمی‌کنند که آلمانی‌ها حتی یک نفر را در داخائو با گاز خفه کرده باشند. آمار رسمی تلفات نیز، آن هم تلفات ناشی از علل گوناگون، به تقریباً ۳۰،۰۰۰ نفر کاهش یافته است. تازه تقریباً نیمی از مرگ اسیرها به خاطر شیوع بیماری‌های مهلک در اردوگاه بود. بسیاری از تلفات نیز پس از تسلط متفقین بر اردوگاه اتفاق افتاد. حتی پس از آزادسازی اردوگاه داخائو، هزاران انسان در بند در اثر تیفوس جان خود را از دست دادند. این در حالی بود که متفقین به سختی سعی در کنترل بیماری داشتند. عکس‌های متفقین از آن دوران، تابلوهای محدوده‌ی سرعت را نشان می‌دهد که بر روی آن به انگلیسی نوشته شده است:

«محدوده‌ی سرعت 5 مایل در ساعت. گرد و غبار، تیفوس را منتشر می‌کند.»

اروپای جنگ‌زده از شیوع بیماری فراگیر و مصیبت‌بار تیفوس، رنج می‌برد. مقامات آلمانی برای مبارزه با هجوم شپش‌ها از اتاق‌های گندزدایی جهت پوشاک و وسایل شخصی استفاده می‌کردند. همان‌گونه که در زندان‌های امریکا نیز برای مبارزه با شپش، زندانیان با اسپری ضدشپش گندزدایی می‌شدند. از ماده‌ی زیکلون B فقط بر روی لباس‌ها و سایر وسایل استفاده می‌شد و جهت جلوگیری از آسیب‌دیدگی افراد، می‌بایست در اتاق‌های مخصوص بدون منفذ مورد استفاده قرار می‌گرفت.

با مطالعه‌ی ادبیات هولوکاست به طور گسترده و مقایسه‌ی داده‌ها و اطلاعات قدیم و جدید با یکدیگر، کم‌کم متوجه شکاف‌هایی در پایه‌های هولوکاست شدم که تمام بنیان آن را متزلزل می‌کرد. اما معمولاً در مورد سربازان آمریکایی خوانده‌ایم

یا شنیده‌ایم که از جنایات نازی‌ها اظهار اطلاع کرده‌اند، زیرا آن را با چشمان خود دیده‌اند. اما سربازان امریکایی در واقع چه چیزی را دیده‌اند؟ آیا آنان صحنه‌ی دلخراشی از رنج و مرگ انسان‌ها را مشاهده کرده‌اند؟ همان‌طور که گروه‌های نظامی شمال طی نبرد میان ایالت‌های امریکا در اندرسون ویل دیدند. با این وجود، آیا هیچ امریکایی‌ای، اتاق گاز را دیده است؟

صاحب‌نظران مطرح در این زمینه از جمله شکارچی معروف نازی‌ها، سیمون ویزنتال معتقدند آمریکایی‌ها چنین صحنه‌هایی را در آلمان ندیده‌اند و امکان ندارد، دیده باشند، زیرا اتاق‌های گازی که ظاهراً برای کشتن یهودیان به کار می‌رفته است، در اروپای شرقی وجود دارد!

یک عکس قدیمی که در سرتاسر جهان به نمایش درآمد، سربازی آمریکایی با کلاه نظامی را در داخائو نشان می‌دهد که در کنار یک در فلزی سنگین ایستاده است. بر روی در، تصویر

جمجمه و علامت خطر مرگ و هشداری به زبان آلمانی نوشته شده است «مواظب باشید. خطر مرگ». در زیر تصویر، این عنوان به چشم می‌خورد «اتاق گاز در اردوگاه ننگینِ مرگ متعلق به نازی‌ها در داخائو».

کسانی که تصویر و عنوان زیر آن را می‌بینند، طبیعتاً تصور می‌کنند مشغول مشاهده‌ی اتاق گازی هستند که در آن آلمانی‌ها انسان‌ها را به قتل رسانده‌اند. نمی‌توان این افراد را به خاطر این تصور نکوهش کرد. من نیز هنگامی که برای اولین بار این تصویر را دیدم، چنین تصوری پیدا کردم ولی سال‌ها بعد متوجه شدم آنچه دیده بودم، در واقع اتاق گازی بود که برای ضدعفونی لباس‌ها جهت از بین بردن شپش‌ها، یعنی حشرات ناقل تیفوس و سایر بیماری‌های عامل مرگ و میر در اردوگاه‌ها به کار می‌رفته است. در واقع چند صد تن از سربازان متفقین هم در اثر همین بیماری‌هایی که توسط حشرات شیوع می‌یافت، طی دوران جنگ

و پس از آن، جان خود را از دست دادند. سربازی که در آن عکس معروف در کنار اتاق ضدعفونی ایستاده است، قصد نجات جان ساکنین اردوگاه و نه گرفتن آن را دارد.

در اواخر جنگ، حکومت‌های متفق ناچار بودند بدترین تصویر ممکن از دشمن آلمانی را به نمایش بگذارند. شایعه‌ها رواج یافت و مبالغه‌ها و بزرگنمایی‌ها به سرعت افزایش پیدا کرد. حتی نشان دادن اتاق‌های ضدعفونی مخصوص شپش‌ها به عنوان اتاق‌های گاز ویژه‌ی انسان‌ها، یک جهش بزرگ در حمله‌ی تبلیغاتی جنگ به شمار نمی‌رفت.

فاتحان امریکایی اردوگاه که هزاران بار درباره‌ی خفه کردن یهودیان توسط آلمانی‌ها خوانده و شنیده بودند، باور کردند که حاصل این جنایت را با چشمان خود دیده‌اند. این مسأله یک پدیده‌ی روانی است که هم قضات و هم روزنامه‌نگاران با آن آشنا هستند.

با وارد شدن شوک روانی ناشی از مشاهده‌ی صحنه‌های فجیع مرگ در اردوگاه، جای سرزنش نیست که چرا آن‌ها توضیح رسمی‌ای را که بازار آن توسط رسانه‌ها داغ شده بود، باور کردند.

پس از گذشت سال‌های بسیار حتی زمانی که برای مدت مدیدی روشن شده بود که هیچ سرباز امریکایی حتی یک اتاق گاز را مشاهده نکرده است، هنوز رسانه‌ها به این افسانه دامن می‌زدند. روزنامه‌ها و مجلات هر از چند گاهی گفته‌های سرباز آمریکایی را نقل می‌کردند. آن‌ها باور داشتند واقعاً آلمانی‌ها یهودیان را با گاز خفه کرده‌اند، زیرا خود آنجا حضور داشته و آن را با چشمان خود دیده‌اند. هنوز هیچ ویراستاری، این خطا را تصحیح نکرده است.

در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد، من متوجه آغاز یک بازنگری چشمگیر در داستان هولوکاست شدم. اردوگاه‌های مرگ که ظاهراً صدها هزار نفر در آن توسط گاز خفه شده بودند، ناگهان به اردوگاه‌های اسیران جنگی تبدیل شد که در آن هیچ

تلاشِ سازماندهی‌شده‌ای برای از بین بردن زندانیان صورت نگرفته بود. اردوگاه‌هایی نظیر داخائو که سابقاً ادّعا می‌شد یهودیان در آن با گاز خفه شده‌اند، به یکباره از این عنوان عاری شد و آمار تلفات آن در بازنگری رو به کاهش نهاد.

تابلوهای نصب شده بر دروازه‌های اردوگاه که ارقام کذب قدیمی از قربانیان روی آن نوشته شده بود، بی‌سر و صدا تعویض شد. حتی متخصصان تاریخ هولوکاست، دیگر داخائو را به جای اردوگاه مرگ به عنوان اردوگاه اسیران جنگی، عنوان‌گذاری می‌کردند.

با بررسی‌های دقیق‌تر، روشن شد ادعاهای گذشته در مورد خفه‌کردن انسان‌ها توسط گاز در اردوگاه‌های آلمان تنها یک شایعه‌ی دوران جنگ بوده است. هنوز بسیاری از مطبوعات مشهور، این خطا را ترویج می‌کنند، هرچند وقایع‌نگارانِ رسمیِ هولوکاست، اتهام اتاق‌های گاز را به طور کامل متوجه

اردوگاه‌هایِ آزاد شده، توسط کمونیست‌ها واقع در شرق نموده‌اند. این به اصطلاح کارشناسان که امروز معتقدند اردوگاه‌های مرگ در مناطق شرقی واقع بوده است، تنها چند سال پیش عین همین ادعا را در مورد مناطق غربی می‌نمودند!!

پی‌نوشت‌ها:

24) Judgment at Nuremberg

25) John F. Kenedi

26) Kennedy, J.F. (۱۹۶۳). "Profiles in courage" New york: Pocket Books.

27) Edward Van Roden

28) Washington Daily News

29) Sunday Pictorial.

30) Washington Daily News. (۱۹۴۹). January ۹

31) Sunday Pictoria (١٩٤٩). January ٢٣. London.

32) Charles F. Wenersturm

33) Chicago Daily Tribune. (١٩٤٨). Febrrurary ٢٣.

34) Blumen san, M (١٩٧٢). The Patton Papers. Boston: Houghton Mifflin.

35) sack, J (١٩٩٣). An Eye for An eye. Newyork. Basic books.

36) Bascqe, James (١٩٩٧). Crimes and mercies: The fate of german civilians under Allied occoupation,١٩٤٤-١٩٥٠. Toronto: Little, Brown and Company, Canada.

37) Barnes Review (١٩٩٧).

38) Holocaust Revisionism Source Book (١٩٩٤). Qoute from vanity fair. Pg ١

39) Rubert Butler

40) Rubert Butler. (١٩٨٣). Legions of Death. England. P. ٢٣٥-٢٣٧

تحقیقی در مورد هولوکاست (3)

داستان عجیب صابون ساختن نازی‌ها از بدن یهودیان شاید یکی از شگفت‌آورترین نمونه‌های روح فریبکاری اسناد هولوکاست و شیوه‌ی اداره محاکمات نورمبرگ و دروغ‌پردازی‌های این داستان‌سرایان باشد. طی محاکمات نورنبرگ ال. ان. اسمیرنوف[29]، مشاور ارشد حقوقی از طرف اتحادیه جماهیر شوروی اعلام کرد:

«همان تفکرات فنی پست و به ظاهر توجیه شده متعلق به اس.اس. که اتاق‌های گاز و واگن‌های مرگ را اختراع کرد، روش‌هایی نیز برای تولید صابون از بدن انسان و دباغی پوست انسان برای اهداف صنعتی ابتکار نموده است.»(41) (سند USSR-۱۹۷).

[29] Lev Nikolaevich Smirnov

دادرسان جبهه‌ی متفقین، اظهارنامه‌ای تنظیم کردند که در آن ادعا شده بود دکتر رودلف اسپنر[30]، رئیس مؤسسه‌ی دانزینگ[31]، درخواست کرد از بدن ساکنین اردوگاه، صابون تولید شود!

فرمول صابون انسانی منسوب به دکتر اسپنر در دادگاه ارائه شده (سند USSR-۱۹۶) و صابونی که گفته می‌شد از بدن انسان ساخته شده است، به دادگاه بین‌المللی نظامی تحویل گردید. (سند USSR-۳۹۳)

سِر هارتلی شوکراس[32]، دادرس عالی انگلیسی در جمع‌بندی خود در دادگاه گفت:

«در مواقع لزوم حتی اجساد قربانیان ایشان (یعنی آلمانی‌ها) مشکل کمبود صابون در دوران جنگ را برطرف می‌کرده است.»

---

30 Rudolf Spanner
31 Danzig Anatomical Institute
32 Hartley Shawcross

قضات دادگاه نورنبرگ در بخشی از حکم چنین اعلام کردند:

«جهت بهره‌برداری از روغن اجساد قربانیان در تولید تجاری صابون تلاش‌هایی صوت گرفته است.» (42)

این اتهام جنجال‌برانگیز در تمام نقاط جهان به تیتر اول خبرها تبدیل شد و حتی امروزه نیز پی در پی بازگو می‌شود. پس از اتمام محاکمات نورنبرگ، داستان صابون یهودی در هر مرتبه بازگویی، بازپردازی شد و شکل تازه‌تری به خود گرفت. بازماندگان از شست‌وشوی بدن خود با صابون یهودی سخن راندند.

شکارچی نازی‌ها سیمون ویزنتال[33]، طیّ محاکمات نورنبرگ درباره‌ی صابون انسانی مطالبی نوشت. او در سال 1946 در روزنامه جامعه یهودیان اتریش[34] چنین نوشت:

---
[33] Simon Wiesenthal
[34] Der Neue Weg

«طی هفته‌های آخر ماه مارس مطبوعات رومانی خبر عجیب و غیرعادی‌ای را مخابره کردند: در شهری کوچک در رومانی به نام فولتسنی، بیست جعبه صابون در قبرستان یهودیان همراه با مراسم خاکسپاری و آداب و رسوم تدفین، به خاک سپرده شد. این صابون‌ها به‌تازگی در دپوی سابق آلمانی‌ها پیدا شده بود. برروی جعبه‌ها حرف مخفف «RIF» که برگرفته از عبارت «Pure Jewish Fat» به معنای روغن خالص یهودی است، نوشته شده بود. جعبه‌ها آماده‌ی ارسال به وافن اس. اس بودند. ورقه‌ی پوشش صابون‌ها کاملاً مشخص می‌کند که صابون‌ها از بدن یهودیان ساخته شده است. جای تعجب است که آلمانی‌ها با وجدان کاری بالا فراموش کرده بودند توضیح دهند که صابون‌ها از بدن کودکان، دختران، مردان و یا کهن‌سالان ساخته شده است.» (43)

اتهام تولید صابون از اجساد یهودیان توسط نازی‌ها در سال‌های پایانی جنگ به سادگی شکل یک واقعیت تکان‌دهنده از رفتار غیرانسانی آلمانی‌ها با یهودیان به خود گرفت. این مطلب بارها در کتاب‌هایی مانند «ظهور و سقوط رایش سوم» نوشته‌ی ویلیام شایرر[35] که بازار آن توسط رسانه‌ها داغ شد، به چاپ رسید. همچنین مرتباً در هزاران مقاله، برنامه‌های مستند و حتی متون درسی تکرار شد. (44)

در اسرائیل برای قالب‌های صابونی که ادعا می‌شد باقیمانده‌ی اجساد یهودیان است، مراسم خاکسپاری برگزار شد! قالب‌های صابون در کفن پیچیده شده بودند و مطابق مراسم رسمی یهودی به خاک سپرده شدند.

اما تمام مقالات، گفته‌ها، اظهارات و نمایشنامه‌ها درباره‌ی صابون ساختن آلمانی‌ها از اجساد یهودیان نادرست از آب در آمد. پس

[35] William L. Shirer

از جنگ، متفقین کیفرخواستی را بر ضدّ دکتر رودلف اسپنر تنظیم کردند. پس از یک بازجویی طولانی، دادرسی هیچ مدرکی دال بر این که مؤسسه‌ی دانزینگ از بدن انسان صابون درست کرده باشد، نیافت. لذا شکایت خود را از او پس گرفت.

همچنین مشخص شد که حروف مخفف «RIF» که روی صابون‌های مورد نظر نوشته شده بود، برگرفته از کلمه‌ی روغن خالص یهودی نبود، بلکه مخفف نام رسمی اداره‌ای دولتی بود که کار توزیع صابون و سایر شوینده‌ها را برعهده داشت، یعنی:

«Reichsstelle fur Industrielle Fettversorgung»

در واقع عبارت اختصاری روغن خالص یهودی،

Rein Judishches Felt: RJF

است نه «RIF»! اما به هر حال در فضای ملتهب ضدآلمانی در پایان جنگ، هوچی‌گران هولوکاست اجازه نمی‌دادند حتی حقایق ساده آشکار شوند.

وقتی تجدیدنظرطلبان در هولوکاست، افسانه‌سرایان را با حقایق رو در رو می‌کنند، آن‌ها را ناگزیر به تکذیب داستان صابون یهودی می‌کنند، چرا که در غیر این صورت، مدعیان هولوکاست جایگاه و اعتبار خویش را از دست می‌دهند. مورّخ یهودی والتر لاکوئر[36] در کتاب خود «سرّ مخوف» که در سال 1980 به چاپ رسید، اذعان می‌کند که داستان صابون انسانی یک توهم و تخیل است. (45)

گیتا سرنی[37]، دیگر مورّخ مشهور یهودی در کتاب خود به نام «سفر به تاریکی[38]» می‌نویسد:

«این داستان پذیرفته شده که اجساد قربانیان به صابون و کود تبدیل می‌شده است، توسط اداره‌ی مرکزی تحقیق در مورد جنایات نازی‌های لودویگزبورگ تکذیب شده است.»

---

[36] Walter Laqueur
[37] Gitta Sereny
[38] Into That Darkness

در سال 1981 دبورا لیپستات[39]، استاد دانشگاه تاریخ جدید یهودی و مطالعات هولوکاست در دانشگاه اِموری نوشت که:

«نازی‌ها هرگز اجساد یهودیان یا هیچ‌کس دیگر را برای تولید صابون مورد استفاده قرار ندادند.» (46)

و بالأخره در آوریل 1990 فردی که مهم‌ترین مورّخ هولوکاست در سطح جهان شناخته می‌شود، پروفسور یهودا بائر[40]، استاد دانشگاه عبری اسرائیل و نیز شموئیل کراکوفسکی[41]، مسئول آرشیو مرکز معروف هولوکاست در اسرائیل به نام ید وشم[42]، اعلام کردند که داستان صابون یهودی حقیقت ندارد.

بائر می‌گوید محبوسین در اردوگاه، آمادگی باور کردنِ هر داستان هولناکی در مورد شکنجه‌گرانِ خویش را داشتند. او در

[39] Deborah Lipstadt
[40] Yehuda Bauer
[41] Shmuel Krakowski
[42] Yad Vashem

اظهارات جالب توجه خود تمام تقصیر داستان صابون یهودی را به گردن نازی‌ها می‌اندازد. کراکوفسکی نیز می‌گوید:

«مورّخین به این جمع‌بندی رسیده‌اند که صابونی از چربی بدن انسان ساخته نشده است. حال که افراد زیادی منکر اصل هولوکاست هستند، چرا باید بهانه‌ای به دست آن‌ها داد تا بر ضد حقیقت به‌کار گیرند؟» (47)

همانند داستان صابون یهودی که افسانه بودنِ آن برملا شد، اطلاعات و مطالب فراوان دیگری نیز وجود دارد که با سایر باورهای عمومی ناسازگار است. بسیاری از محققین که تناقضات و سناریوهای غیرمعمول هولوکاست توجهشان را جلب کرده است، مستقلاً به یافته‌های جدیدی دست یافتند. بدنه‌ی این پژوهش یعنی تجدیدنظرطلبی در هولوکاست که داستان هولوکاست را با چالش مواجه کرده است، پی در پی و حتی

زمانی که من این سطور را به نگارش درمی‌آورم، در حال کشف مدارک جدیدی است.

کارشناسان هولوکاست در برابر تجدیدنظرطلبان به فحّاشی و سرکوب متوسل شده‌اند. همین چند سال پیش، کسانی که جرأت زیر سؤال بردن داستان صابون یهودی را داشتند، نازی و نفرت‌طلب نامیده می‌شدند. حتی امروز اگر کسی جرأت داشته باشد که بخشی از مجموعه‌ی هولوکاست یعنی اصل آن، ارقام و یا سیاست‌های آن را زیر سؤال ببرد، به عنوان منکر هولوکاست[43]، محکوم می‌شود. (این واژه احتمالاً در آینده، بیشتر مورد توجه قرار خواهد گرفت و حرف d در آن به صورت حرف بزرگ D نوشته خواهد شد، همان‌گونه که حرف اول کلمه‌ی هولوکاست با حرف «H» بزرگ نوشته می‌شود.)

[43] Holocaust denier

منکر هولوکاست نامیدنِ کسی که عقیده‌ی جزمیِ هولوکاست را مورد تردید قرار دهد، به این معناست که او فردی ابله (یا حتی شرور)، ضد یهود و دارای جنون است. صاحب‌نظران هولوکاست می‌پرسند: آخر چگونه کسی که عکس‌ها و فیلم‌های خبری کشتار یهودیان از طریق گلوله یا گاز و تل‌های انباشته از جنازه‌های ایشان را به چشم خود دیده است، می‌تواند آن را انکار نماید؟!

در واقع من دریافتم که هیچ محقّق تجدیدنظرطلب متعهدی، کشتار تعداد فراوانی از بی‌گناهان از جمله یهودیان به دست آلمانی‌ها و متحدین ایشان را در جنگ جهانی دوم انکار نمی‌کند. هیچ کس انکار نمی‌کند که آلمانی‌ها یهودیان را (همانند غیریهودیان) از تمام بخش‌های اشغالی اروپا یکجا گرد آوردند و در اردوگاه‌های نفرت‌انگیز اسکان دادند.

○ تجدیدنظرطلبان انکار نمی‌کنند که آلمانی‌ها فجایعی را بر ضد یهودیان (و غیریهودیان) مرتکب شده‌اند، ولی آن‌ها معتقدند آمار کشته‌شدگان به شکل فوق‌العاده‌ای مبالغه‌آمیز است. نکته‌ی مهم‌تر آن‌که به اعتقاد ایشان، برنامه‌ای مرکزی، نقشه، سیاست و یا دستوری از طرف حکومت آلمان برای قلع و قمع کلیه‌ی یهودیان وجود نداشته است.

○ تجدیدنظرطلبان مدّعی‌اند که نازی‌ها اردوگاه‌ها را برای محبوس کردن یهودیان ساخته بودند، زیرا یهودیان را خطری امنیتی به شمار می‌آوردند، همان‌طور که دولت آمریکا به دلایل امنیتی، ژاپنی‌ها را یکجا جمع کرد و محبوس نمود.

○ تجدیدنظرطلبان، مدارک علمی و مستند را مؤید دیدگاه خویش می‌دانند و معتقدند طرفداران صحّت واقعیت هولوکاست اگر می‌خواهند این داستان همچنان باقی بماند، باید هرگونه بحث و مناقشه‌ای را در این زمینه شدیداً سرکوب کنند.

و بالأخره تجدیدنظرطلبان ادعا می‌کنند انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی مهمی برای خلق داستان هولوکاست و تداوم آن وجود دارد.

زندانی کردن مرتدّین از هولوکاست و سوزاندن کتاب‌هایشان

در سال 1990 صدها نفر در سرتاسر مغرب‌زمین از جمله تعداد فراوانی از دانشمندان و محققان تنها به خاطر ارائه‌ی مدارکی ناسازگار با بخشی از داستان هولوکاست مورد تهدید، آزار و اذیت، حمله‌ی فیزیکی، اخراج، جریمه‌ی نقدی و حتی حبس در زندان واقع شدند. چندین استاد دانشگاه، قاضی و معلم از شغل خود برکنار شدند. تعدادی فقط به خاطر اظهارنظرهایی که از جهت سیاسی نادرست به شمار می‌رفت، ده‌ها هزار دلار جریمه شدند.

به عنوان مثال پروفسور روبر فوریسون[44]، استاد دانشگاه لیون فرانسه به خاطر اظهارنظر خود هزاران فرانک جریمه شد و در یک حمله‌ی وحشیانه از ناحیه‌ی صورت مورد جرح و اسیدپاشی قرار گرفت. معمولاً چنین قربانیانی، افراد تحصیل‌کرده و محترمی هستند که پیش از تحقیق و نگارش در زمینه‌ی هولوکاست هرگز مورد اتهام و معروف به یهودستیزی نبوده‌اند.

نمونه‌ی مهمّی از آزار تردیدکنندگان در قضیه‌ی هولوکاست، جریان دیوید ایروینگ[45] مورّخ است. کتاب‌های او تقریباً در تمام کتابخانه‌های جهان وجود دارد. ایروینگ بیش از 30 جلد کتاب در مورد جنگ جهانی دوم به نگارش در آورده که توسط تعداد قابل توجهی از ناشرین مطرح جهان غرب به چاپ رسیده است. از جمله ویکینگ پرس، هارپر اندرُو، لیتل، بُرون، سایمون آند شاتر و ایوان بوکز.

[44] Robert Faurisson
[45] David Irving

مطرح‌ترین تاریخ‌دانان جهان از جمله ای.جی.پی تیلر، تِرِور راپِر، گوردن کری و استیفن امبروز، برخی از آثار او را ستوده‌اند. او بیش از 30 سال در آرشیو دولتی آلمان و همچنین آرشیو ملّی آمریکا، دفتر اسناد عمومی بریتانیا و آرشیوهای دولتی اتریش، فرانسه، ایتالیا، کانادا و حتی اتحاد جماهیر شوروی سابقاً به تحقیق و پژوهش پرداخته است. او نخستین مورّخی است که اعتبار خاطرات هیتلر (49) که زمانی به طور گسترده مورد تبلیغ قرار گرفت (و البته بعدها کذب آن ثابت شد)، را زیر سؤال برد.

او در جریان تحقیق پُردامنه‌ی خویش، مدارک زیادی را کشف کرد که بخش‌هایی از هولوکاست را به چالش می‌کشید. زمانی که ایروینگ در آلمان بود، نوار ویدئویی اعتراف دکتر فرانچیسک پایپر[46] مسئول کلّ موزه آشویتس[47] را نقل کرد. پایپر اعتراف کرده بود وسایلی که به عنوان اتاق‌های گاز ساخته شده توسط

[46] Franciszek Piper
[47] Auschwitz-Birkenau State Museum

آلمانی‌ها در طول 40 سال در معرض دید جهانیان (و بیش از 40 میلیون بازدیدکننده) قرار گرفته بود، حقیقت نداشت و در واقع کمونیست‌های لهستان، پس از جنگ آن‌ها را ساخته بودند.

تنها به خاطر نقل همین اعتراف پایپر، دولت از ایروینگ به خاطر بدنام کردن یاد مردگان، شکایت کرد! با وجود این که ایروینگ مدرک روشنی برای اثبات درستی مدعای خود داشت، از ارائه‌ی آن در محاکمه و یا حتی دعوت از دکتر پایپر به عنوان شاهد ممانعت به عمل آمد!

دولت آلمان او را به خاطر اظهار نظر خود در مورد یک واقعیت تاریخی، ۳۰،۰۰۰ مارک جریمه کرد. به خاطر حفظ مصالح کشور آلمان او از استفاده از آرشیو دولتی آلمان، جایی که بیش از 30 سال در آن تلاش کرده بود و مجموعه‌های گران‌بهایی از اسناد اصیل را به آن اهدا کرده بود، محروم شد. دولت آلمان وی را از ورود به کشور منع کرد و متعاقباً کشورهای کانادا، فرانسه،

اتریش، ایتالیا، آفریقای‌جنوبی، استرالیا و بسیاری از کشورهای دیگر نیز به دستور یهودیان ورود او را ممنوع کردند.

ناشرین آثار او، مورد تهدید و آزار قرار گرفتند تا قراردادهای خود را با او لغو کنند. همچنین او مورد حمله‌ی فیزیکی قرار گرفت و سخنرانی‌هایش توسط اراذل و اوباش به تشنّج کشیده شد. در کانادا بنا به درخواست مرکز سیمون ویزنتال، مقامات کانادایی او را توقیف کردند و با دستبند او را از کشور اخراج نمودند.

نشریه تورنتور گلوب اند میل[48]، این سؤال را مطرح کرد که چرا به دست او دستبند زده شد؟! و سپس با طرح سؤال دیگری سؤال قبلی را پاسخ داد: «آیا احتمال می‌دادند او از ماشین تایپ خود استفاده کند؟!»

با توجه به وجود متمّم اول قانون اساسی آمریکا درباره‌ی آزادی‌های فردی، افراد کمی دریافته‌اند که در جهانِ به اصطلاح

[48] The Globe and Mail

آزاد ممکن است یک مورّخ، تنها به خاطر یک اظهارنظر در مورد واقعه‌ای تاریخی مربوط به 50 سال پیش به زندان برود!! ایروینگ در خانه‌ی خود نزدیک سفارت آمریکا در لندن در مصاحبه‌ای از طرف ایستگاه تلویزیونی فرانسه شرکت کرد و مجدداً اعلام نمود که عمده‌ی اتاق‌های گاز که در آشویتس به جهانگردان نشان داده می‌شود، ساختگی و غیرواقعی است. ایروینگ به خاطر همین اظهارنظر آن هم در اتاق نشیمن خانه‌ی خود در لندن، در دادگاه‌های پاریس مورد محاکمه قرار گرفت!!

در فرانسه ابراز تردید در مورد هر یک از جنایات ضدبشری مطرح در محاکمات سال 1945 نورنبرگ، جرم تلقی می‌شود! حتی اگر این امر در خانه‌ی شخصی و در خارج از کشور فرانسه اتفاق بیفتد!

برخی می‌گویند:

«همان‌طور که لازم نیست با کسانی که زمین را صاف و غیرکُرَوی می‌دانند به بحث بنشینیم، نیازی نیست جنبه‌هایی از هولوکاست را مورد مناقشه قرار دهیم»!

امّا آیا هیچ انسان فهمیده‌ای از بحث با یک حامی نظریه‌ی صاف بودن زمین هراس دارد؟! آیا او با اصرار و پی‌گیری موجب تصویب قوانینی خواهد شد که حامیان آن نظریه را از سخن گفتن، نوشتن و نشر آثار خود منع کند؟! آیا او تلاش خواهد کرد معیشت حامیان آن نظریه را تباه کند؟! هزاران دلار او را جریمه کند و اگر این راه‌ها کارگر نشد، او را به زندان بیفکند؟!

من به آزادی بیان اعتقاد دارم، زیرا از چیزی باکی ندارم. من معتقدم نظریاتم پشتوانه‌ی استدلالی خوبی دارد و می‌توانم با منطق و اسناد و مدارک از آن دفاع کنم.

در یک فضای بحث آزاد هیچ هراسی به دل راه نمی‌دهم، زیرا حقیقتی وجود ندارد که از آن بترسم. مخالفان دیوید ایروینگ و سایر تجدیدنظرطلبان در داستان هولوکاست از چه می‌هراسند؟!

کتابخانه‌ها و مدارس ما آکنده از ادبیات هولوکاست است. روزنامه‌ها و مجلّات، سیل بی‌پایانی از داستان‌ها و قضایای مربوط را به چاپ می‌رسانند. سینماها و صفحات تلویزیون با نمایش‌ها، گزارش‌ها، مصاحبه‌ها و تصاویر هولوکاست روشن می‌شود. به نظر می‌رسد با وجود این همه زیاده‌روی، دیگر نباید از امثال دیوید ایروینگ در جهان ترسی داشت. البته مگر در صورتی که آزاردهندگان او احساس کنند مدارک و اسناد او قانع‌کننده، استدلال او متین و نحوه‌ی ارائه‌ی او رسا و مؤثر است. لذا برای محافظت از نسخه‌ی متداول هولوکاست، در صددند این فرد را تا آن سوی دنیا تعقیب کنند!

کدام واقعیت تاریخی این قدر شکننده و آسیب‌پذیر است که باید برای محافظت از آن به ارعاب، زندان و اخراج روی آورد؟! مخالفان دیوید ایروینگ و دیگر تجدیدنظرطلبان هولوکاست از چه می‌ترسند؟! آیا غیر از این است که استدلال تجدیدنظرطلبان به حدّی استوار است که مخالفان ناچارند برای ساکت کردن ایشان از زور سیاسی محض استفاده کنند؟!!

پی‌نوشت‌ها:

41) Nuremberg exhibit, U.S.S.R. p. ۱۹۷

42) Porter, Carlos. (۱۹۸۸). Made in Russia. Facsimile reprint from (IMT (Blue series) vol. ۱. p. ۲۵۲) p. ۱۵۹

43) Wiesental, s.(۱۹۴۶) Die Nuremberg. ۱۷/۱۸. p. ۴-۵

44) Shirer, W.L (۱۹۶۰). The Rise and Fall of the thired reich: A History of Nazi Germany. Newyork. P. ۹۷۱

45) The terrible secret (۱۹۸۱). Boston: Little, Brown and company

46) Los Angles Times. (۱۹۸۱). Nazi soap Rumor During world war II May ۱۶. P.۲

47) Toronto Globe Email. (۱۹۹۰). April ۲۵

48) Barnes Review, (۱۹۹۸). The Myth that Refuses. Mar/Apr, Vol. ۴, p. ۶۳

49) Hugo, R. (۱۹۹۳). The Hitler Diris Newyork: Morrow

تحقیقی در مورد هولوکاست (4)

محور داستان هولوکاست، اردوگاه آشویتس در لهستان است. طی چندین سال، این اردوگاه به عنوان اردوگاه مرگ، جایی که نازی‌ها 4 میلیون یهودی و میلیون‌ها غیریهودی را توسط گاز از بین برده‌اند، به جهانیان معرفی می‌شد. همه‌ی شک و تردید بازدیدکنندگان در مورد وسعت هولوکاست و صحّت داستان‌های اتاق گاز، در تورهای بازدید از اردوگاه محو می‌شد. سالانه نیم میلیون توریست از مکان‌هایی که ادعا می‌شود اتاق‌های گاز بوده است و میلیون‌ها یهودی در آن به قتل رسیده‌اند، بازدید می‌کنند. از سال 1945 تا 1989 تابلویی بر درب ورودی نصب شده بود که به زبان‌های متعدّدی آمار قربانیان را 1/4 میلیون نفر اعلام می‌کرد. پاپ ژان پل دوم طی بازدیدی که در ژوئن سال 1979 از اردوگاه به عمل آورد، در برابر این بنا ایستاد برای

روح 4 میلیون قربانی طلب رحمت کرد. بعدها روشن شد حداقل 3 میلیون از آمار قربانیان، زاییده‌ی وهم و خیال بوده است!

اندکی پس از بازدید پاپ، مورّخین اردوگاه بدون هیچ سروصدایی تابلو را برداشتند و تابلوی جدیدی با آمار رسمی 2/1 میلیون نفر نصب کردند. عدد 6 میلیون قربانی یهودی هولوکاست که طی سالیان دراز به طور رسمی اعلام می‌شد، 4 میلیون قربانی به ظاهر کشته شده در آشویتس را نیز در بر می‌گرفت. جالب است حتی پس از آن که عدد مربوط حدود 3 میلیون کاهش یافت، هیچ عجله‌ای برای تصحیح دایرةالمعارف‌ها یا سیل بی‌پایان داستان‌هایی که عدد 6 میلیون را مطرح می‌کردند، وجود نداشت!

کارشناسان با کاهش دادن عدد قربانیان، همان کاری را کردند که تجدیدنظرطلبانِ هولوکاست به خاطر آن زندانی شده بودند؛ آن‌ها با بازبینی در عدد تلفات یهودی، آن را کاهش داده بودند. به هر حال، واقعاً گزینه‌ی دیگری برای انتخاب وجود نداشت،

آن‌ها یا باید ارقام خود را به طور اساسی کاهش می‌دادند و یا از اعتبار ساقط می‌شدند. زمانی که آشویتس در دهه‌ی پنجاه و شصت تحت کنترل غرب کمونیست بود و عده‌ی کمی بازدیدکننده به آنجا می‌رفت، یک راه چاره، ادعاهای عجیب و مضحک بود، ولی وقتی دسترسی بیشتری به آن پیدا شد سؤالات زیادتری به وجود آمد. با تجدیدنظر در عددها، مسئولین اردوگاه عمدتاً اعتراف کرده بودند که ارقام اعلام شده‌ی کمونیست‌ها و مسئولین بعدی موزه‌ی اردوگاه، ارقامی ساختگی بوده است. این ارقام به اندازه‌ای بزرگ‌نمایی شده بود که قابل باور کردن نبود!

تجدیدنظرطلبِ یهودی دیوید کول[49] در سپتامبر 1992 به آشویتس سفر کرد. او در حالی که عرقچین یهودیان را بر سر گذاشته بود، با مسئول اردوگاه، دکتر فرانسیزک پایپر[50] مصاحبه کرد. پایپر اذعان نمود با آن که راهنماهای رسمی تورها به

---

[49] David cole
[50] Franciszek Piper

بازدیدکنندگان اعلام می‌کنند که اتاق‌های گاز دقیقاً در همان وضعیت خود در زمان آزادسازیِ اردوگاه هستند، اما در واقع آن‌ها بازسازی شده‌اند! این افشاگری تنها یکی از شکاف‌های عرشه‌ی کشتی جنگی آشویتس، به عنوان مادر ناوگان جنگی هولوکاست به شمار می‌رود. کُل بعدها مورد ضرب و شتم قرار گرفت و چندین بار به مرگ تهدید شد!

در برابر مدارک و اسناد فزاینده‌ای که دروغ‌های فاحش آشویتس را فاش می‌نمود، ترویج‌کنندگان هولوکاست به حقایقی اعتراف کردند که امثال دیوید ایروینگ به خاطر ابراز آن محکوم شده بودند!

جالب توجّه آن که در کتاب «آشویتس: از 1270 تا به امروز» (1) نوشته‌ی رابرت جان ون پلت و دبورا دورک از انتشارات دانشگاه ییل، که شاید معتبرترین و جامع‌ترین کتاب منتشر شده در مورد آشویتس باشد، این دو نویسنده‌ی یهودی اعتراف

کرده‌اند اتاق گاز موجود در اردوگاه اصلی آشویتس که در معرض دید توریست‌ها قرار داده می‌شود، ساختگی است و مدّت‌ها پس از پایان جنگ، توسط کمونیست‌های لهستانی ساخته شده است. البته در هر حال، دو نویسنده ادعا کرده‌اند که اتاق‌های گازی در اردوگاه دیگری از آشویتس وجود دارد!

سرنگونی کمونیسم در روسیه باعث آشکار شدن مدارک و اسنادی شد که تا آن روز از دسترس محققین غربی خارج بود. اسناد بسیار قابل توجّهی اخیراً در آرشیو دولتی یافت شده است. هنگامی که نیروهای شوروی آشویتس را آزاد کردند، آلمانی‌ها با عجله آنجا را ترک کرده بودند و مدارک بسیار فراوانی را به جا گذاشته بودند. در میان اسنادی که توسط گروه‌های نظامی کمونیست کشف شد، دفتر ثبت مرگ و میر آشویتس به چشم می‌خورد. این دفتر متشکل از چندین جلد صحافی شده از گواهی‌های مرگ ساکنین اردوگاه به ترتیب تاریخ زمانی بود. به

مدت 45 سال این اسناد حیاتی و بسیار مهم در پرونده‌های سرّی کا.گ.ب ناپدید شده بود. رئیس‌جمهور روسیه، میخائیل گورباچف اجازه‌ی پخش و آزاد کردن 46 جلد سندی که محقّقین جای آن‌ها را یافته بودند، صادر کرد.

بر اساس این اسناد، پزشکان و سایر پرسنل پزشکی اردوگاه، هرگونه مرگ و میر را با دقت بسیار ثبت کرده‌اند. در گزارش مرگ و میر، علت مرگ نیز که شامل اعدام (غالباً از طریق تیر باران یا به دار آویختن)، بیماری، حمله قلبی و علل مشابه است، توضیح داده شده است. غالباً مرگ و میرها در اثر بیماری رخ داده بود. دفاتر ناقص ثبت مرگ و میر تقریباً ۷۴،۰۰۰ مورد مرگ را گزارش کرده بود که از میان آن‌ها حدود ۳۰،۰۰۰ نفر یهودی بودند. سایر افراد را لهستانی‌ها، روسی‌ها و سایر ملیت‌ها تشکیل می‌دادند.

دفتر ثبت مرگ و میر بلافاصله سؤالاتی را به وجود آورد. اگر مقامات آلمانی موارد تیرباران یا به دار آویختن را ثبت می‌کردند، پس چرا اعدام‌های به وسیله‌ی گاز را ثبت نکرده‌اند؟! از این مهم‌تر آن که چرا این دفاتر برای سالیان متمادی مخفی نگه‌داشته شده بود؟! آیا مقامات شوروی به خاطر ناهماهنگی این اسناد با اظهارات رسمی کا.گ.ب نسبت به آشویتس آن‌ها را پنهان نکرده بودند؟!

مدارک متقن و قوای متفقین نیز با آمار تلفات بسیار بالای آشویتس ناسازگار است. در اواسط دهه‌ی هفتاد، دولت امریکا عکس‌های هوایی دوران جنگ از اردوگاه آشویتس را منتشر کرد. مورخ یهودی، رائول هیلبرگ در مقاله‌ی خود در دائرۀالمعارف انکارتا می‌نویسد:

«در سال 1944 هواپیمای شناسایی نیروهای متفقین به دنبال اهداف صنعتی از اردوگاه عکس‌برداری کرد. کارخانه‌ها و البته نه اتاق‌های گاز مورد بمباران قرار گرفتند.»

نیروی هوایی ارتش آمریکا این عکس‌ها را طی مدتی طولانی تهیه کرد. این تصاویر از وضوح قابل توجهی برخوردارند به طوری که وسایل نقلیه و حتی انسان‌های موجود در آن‌ها قابل تشخیص هستند. بسیاری از این عکس‌ها در زمان اوج کشتارهای ادعا شده تهیه شده‌اند.

پروازهای گشت و نظارت، عکس‌های فراوانی را در پیش از ظهر روزهای کاری عادی تهیه کرده‌اند. هیچ یک از عکس‌هایی که در چندین روز تهیه شده است، گودال‌ها یا پشته‌های بزرگ از اجساد انسان‌ها را نشان نمی‌دهد، هیچ آتشی که نشان از سوزاندن اجساد داشته باشد، وجود ندارد و دودی از دودکش‌های کوره‌های جسد سوزی بر نمی‌خیزد. اگر کشتار و سوزاندن

میلیون‌ها انسان واقعاً در دست انجام بوده است، در این صورت به هزاران تن کُک برای تأمین سوخت کوره‌های جسد سوزی نیاز داشته‌اند. اما در عکس‌ها، هیچ نشانی از تپه‌های کُک یا صف طولانی واگن‌های حمل سوخت به چشم نمی‌خورد. صف انسان‌هایی که پشت درهای اتاق‌های گاز ادعا شده در آشویتس تجمع کرده‌اند نیز دیده نمی‌شود.

سوراخی نیز بر روی سقفی که گفته می‌شود ماده‌ی زیکلون B از داخل آن بر سر قربانیان ریخته می‌شده است، مشاهده نمی‌شود.

سند چشمگیر دیگری با انتشار «راز معمّا» پدیدار شد: انگلیسی‌ها با استفاده از کامپیوتر توانستند کد فوق سرّی و نامفهومی را که آلمانی‌ها برای ارسال ابلاغیه‌ها و اطلاعیه‌ها میان جبهه‌ی نبرد و فرماندهی استفاده می‌کردند، رمزگشایی کنند. گشودن رمز، مسیر جنگ را عوض کرد. زیرا انگلیسی‌ها و نیروهای متفقین حتی گاهی پیش از فرماندهان جنگی حاضر در

صحنه‌ی نبرد از نقشه‌ها و دستورات نظامی آلمانی‌ها مطلع می‌شدند.

سِر فرانسیس هری هینسلی[51]، مدیر دانشکده سنت جان و استاد رشته‌ی روابط بین‌المللی در دانشگاه کمبریج ضمیمه‌ای را برای جلد دوم پایان‌نامه‌ی خویش به نام سرویس اطلاعاتی بریتانیا در جنگ جهانی دوم: تأثیر آن در استراتژی و عملیات‌ها (2) منتشر کرد. او در بخشی به نام «در پیام رمز پلیس آلمان»، بازگو می‌کند که طی سال‌های 1942 و 1943، سرویس اطلاعاتی بریتانیا، پیام‌های کدگذاری‌شده‌ی داخائو، بوخنوالد، آشویتس و هفت اردوگاه دیگر را رهگیری می‌کرد. روزانه همه‌ی اردوگاه‌ها، تعداد تازه‌واردها، منتقل‌شدگان به اردوگاه‌های دیگر، متولدشدگان و فوت‌شدگان را مخابره می‌کردند. همچنین اعدام‌هایی که از طریق تیرباران یا به دار آویختن صورت می‌گرفت، مخابره می‌شد.

---

[51] Francis Harry Hinsley

هینسلی می‌گوید:

«بر اساس گزارش‌های آشویتس (بزرگترین اردوگاه با ۲۰،۰۰۰ زندانی)، بیماری، علت اصلیِ مرگ و میرها به شمار می‌رود. البته اشاره به مواردی از تیرباران و به دار آویختن نیز شده است. اما هیچ اشاره‌ای به اعدام توسط گاز نشده است. آمار مرده‌ها در پیام‌های رمزگشایی شده با موارد ثبت شده در دفاتر ثبت مرگ و میر و نیز میزان کُک مصرف شده مطابقت دارد.»

مهمتر آن که اگر اعدام توسط گاز واقعاً صورت گرفته است، پس چرا همانند تیرباران و به دار آویختن گزارش نشده است؟

با توجه به آن که آلمانی‌ها بر حسب وظیفه، اعدام‌ها و کشتارها را به مقامات مافوق گزارش می‌کرده‌اند و گزارش‌ها به شکل فوق سرّی مخابره می‌شده است، چرا روش اعدام مخفی مانده است؟!

جالبتر آن که سرویس اطلاعاتی انگلستان، پیام‌های یگان تکاور آلمان معروف به اینستاتزگراین را که در نبرد چریکی سهمگینی

بر ضد کمونیست‌ها در شرق گرفتار شده بودند، نیز رمزگشایی کردند. در این پیام‌های رمزگشایی شده، توضیحات دقیق و روشنی از کشتار چریک‌های یهودی و گروه‌های غیرنظامی ارائه شده است. به چه دلیل در پیام‌های سرّی، گزارش‌های تکان‌دهنده‌ی کشتار غیرنظامیان منعکس شده است، اما قضایای آشویتس گزارش نشده است؟!

مستندات علمی

در یک محاکمه‌ی جنایی معمولاً مستندات علمی، متقن‌ترین مدرک محسوب می‌شود، زیرا از اعتباری علمی و فارغ از جانب‌داری برخوردار است. هیچ مستند علمی دال بر قتل عام توسط گاز در آشویتس یا هیچ یک از دیگر اردوگاه‌های آلمان وجود ندارد. متخصصان سم‌شناسی ارتش ایالات متحده امریکا، صدها جسد متعلق به اردوگاه‌های نازی‌ها را کالبدشکافی کردند. باقیمانده‌های جسد انسان می‌تواند تا چند سال آثار مسمومیت

توسط سیانید را نشان دهد. هیچ مدرک علمی وجود ندارد که نشان دهد حداقل یک قربانی توسط گاز از بین رفته است. در گزارش کالبد شکافی‌های پزشکان روسی در اردوگاه‌های اروپای شرقی نیز هیچ نشانی از خفگی با گاز به چشم نمی‌خورد. با وجود انجام کالبدشکافی‌ها، نتایج آن‌ها در دادگاه نورمبرگ ارائه نشد. چرا؟!

آیا به این علت نبود که نتایج کالبدشکافی‌ها کمکی به محاکمه نمی‌کرد؟! زیرا هیچ یک از موارد مرگ و میر را به خفگی با گاز مستند نمی‌ساخت. مگر در همه‌ی دادگاه‌های جنایت قتل، دادرسان تلاش نمی‌کنند علّت مرگ را مشخص کنند؟ امّا در شناخته‌شده‌ترین محاکمه‌ی قتل در دادگاه بین‌المللی نظامی، علت مرگ به طرز سؤال‌برانگیزی، مخفی مانده است. اگر نازی‌ها واقعاً میلیون‌ها انسان را با گاز خفه کرده‌اند، پس چرا دادرسان حداقل یک کالبدشکافی به عمل نیاوردند که نشان دهد علت

مرگ، مسمومیت با گاز سیانید به دست آمده از زیکلون B است؟! کارشناسانِ صحتِ هولوکاست یکی از ادّله‌ی خود را میزان فراوان زیکلون B مصرف شده در طول جنگ در آشویتس می‌دانند.

ژان کلود پرساک، یک شیمیدان فرانسوی برای ابطال خدشه‌های تجدیدنظرطلبان در مورد اتاق‌های گاز، در کتاب خود به نام «آشویتس: تکنیک‌ها و طرز کار اتاق‌های گاز» (3) اطلاعاتی را در مورد مصرف بالای زیکلون B در آشویتس ارائه می‌کند، حال آن که توضیح منطقی‌تر ماجرا این است که آلمانی‌ها برای کنترل بیماری‌های واگیردار و مهلک در اردوگاه، از این ماده‌ی شیمیایی استفاده کرده‌اند.

علاوه بر این، اطلاعاتی که توسط پرساک منتشر شده است، نشان می‌دهد میزان سرانه‌ی زیکلون B مصرف شده در اردوگاه آشویتس نزدیک به میزان مصرفی در سایر اردوگاه‌های آلمان از

قبیل اورانینبورگ است، در حالی‌که کارشناسان اذعان دارند که در این اردوگاه، جنایتِ کشتن با گاز صورت نگرفته است!

اگر آشویتس مرکز عظیم نابودسازی یهودیان بوده و زیکلون B سم مورد استفاده در آن بوده است، پس چگونه گزارش خرید و استفاده مواد شیمیایی نشانگر مصرف بیشتر این ماده در آشویتس نسبت به دیگر اردوگاه‌ها که از زیکلون B فقط برای از بین بردن شپش‌ها استفاده می‌کردند و متهم به قتل با گاز نیستند، نمی‌باشد؟!

همچنین پرساک ناخواسته فاش می‌کند که میزان سرانه‌ی کُک مصرف شده در آشویتس بیشتر از سایر اردوگاههای آلمان نبوده است. این در حالی است که برای سوزاندن قربانیان آشویتس، واقعاً کوه‌هایی از کک لازم بوده است.

در فوریه 1988، دولت کانادا، از ارنست زاندل، که در مورد هولوکاست تشکیک کرده بود به خاطر نقض قانون منسوخ

اشاعه‌ی اخبار دروغ، شکایت کرد. وکلای مدافع این پرونده‌ی جنایی از یک مهندس مشاور امریکایی در زمینه‌ی زندان‌های اتاق گاز به نام فرد لیوشتر - لویچتر[52] خواستند تا از اتاق‌های گاز آشویتس که ادعا می‌شود برای قتل مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند، آزمایشی علمی به عمل آورد.

لیوشتر با شخصیتی غیرسیاسی، شاید در امریکا بالاترین مرجع در مورد ساخت و استفاده‌ی تجهیزات اعدام شناخته شود. او مسئول طراحی و ساخت وسایل اعدام مورد استفاده در برخی زندان‌های امریکا بوده است. لیوشتر در ضمن تحقیقات خود، ساخت اتاق‌های گاز ادعا شده را بررسی کرد و در مورد خواص شیمیایی زیکلون B نیز تحقیق نمود. او دریافت که زیکلون B ترکیبی است که وقتی در معرض هوا قرار می‌گیرد، گاز کشنده‌ی سیانید هیدروژن را آزاد می‌کند. این گاز روی سطوح معلّق

[52] Fred A. Leuchter

می‌ماند و در برابر موادِ در بردارنده‌ی آهن (ترکیبات فریک) عکس‌العمل شیمیایی نشان داده، فری سیانید به وجود می‌آورد.

اگر زیکلون B در اتاق‌های آهنی یا ساختمان‌هایی با آجر قرمز مورد استفاده قرار گیرد، در اثر فعل و انفعال شیمیایی با ماده‌ی فروس (آهن) رنگ آبی خاصی را پدید می‌آورد. صنعت جوهر چاپ از این انفعالات شیمیایی طی دهه‌های متمادی برای تولید رنگ خاصی به نام آبی پروسی استفاده می‌کرده است.

فرهنگ الکترونیک رندم هاوس وبستر (4) چاپ 1992، این ماده را این گونه تعریف می‌کند:

«آبی پروسی:

1) یک نوع رنگ آبی ملایم تا سیر متمایل به سبز

2) یک رنگ‌دانه‌ی فروسیانید شفاف غیرقابل حل در آب به رنگ آبی تیره که در نقاشی، نقش‌دار کردن پارچه و رنگرزی مورد استفاده قرار می‌گیرد.»

لیوشتر متوجه شد ساختمان اتاق‌های گاز برای این روش اعدام مناسب نیستند، او از دیوارها نیز نمونه‌برداری کرد و مورد آنالیز شیمیایی قرار داد. آزمایشگاه‌های مستقل در امریکا هیچ نشانی از ترکیبات فری سیانید نیافتند. اما وقتی لیوشتر اتاق‌هایی را که از آن‌ها به عنوان اتاق‌های گندزدایی پوشاک و وسایل استفاده می‌شد، مورد آزمایش قرار داد، به سادگی آن رنگ آبی خاص را همراه با فری سیانید مشاهده کرد. پس از آنالیزهای بیشتر نمونه‌ها، او اثبات کرد که دیوارهای اتاق‌های گندزدایی، حاوی غلظت فراوانی از فری سیانید است که به خاطر تماس با سیانید به وجود آمده است.

همچنین لیوشتر اشاره کرد که اتاق‌های گندزدایی ویژه‌ی از بین بردن شپش‌های لباس‌ها، به خوبی ساخته شده‌اند، منفذی ندارند و به شکل کاملاً ایمن و بی‌خطر طراحی شده‌اند، امّا اتاق‌های گاز انسانی، سرسری و با کیفیت نازل ساخته شده‌اند.

او این سؤال را مطرح کرد که چرا اتاق‌های گاز ویژه‌ی کشتن شپش‌ها به شکل مناسبی طراحی شده‌اند، در حالی که اتاق‌هایی که گفته می‌شود برای کشتن میلیون‌ها انسان به کار رفته، این قدر نامناسب طراحی و ساخته شده‌اند، به طوری که برای گردانندگان آن نیز خطرآفرین است؟!!

پی‌نوشت‌ها:

1) Deborah Dwork and Robert Jan Van Pelt (۱۹۹۶). Auschwitz: ۱۲۷۰ To the Present.

2) Hinsley, F.H (۱۹۸۴). British Intelligence in the second world war. Its Influnce on stratrgy

and operation. Newyork. Cambridge University Press.

3) Jean-Claude Pressac (١٩٨٩). “Auschwitz: Technique and operation of the gas chambers”.

4) Random House Websters Electronic Dictionary.

تحقیقی در مورد هولوکاست (5)

با انتشار گزارش لیوشتر[53]، همان گونه که انتظار می‌رفت، صاحب‌نظران هولوکاست او را آماج حملات، افترا، سرکوب و تهدید و ایذاء قرار دادند و حتی به زندان فرستادند.

لیوشتر قربانی عملیات بین‌المللی سهمگینی شد که اعتبار او را از بین برد و از جهت مالی به نابودی کشاند. گروه‌های یهودی به مراجعانی که در زندان دولتی به او مراجعه می‌کردند، نامه‌های موهنی نوشتند تا قراردادهای خود را با او لغو کنند. آن‌ها توانستند مجوز پیگرد او را در ایالت محل سکونتش ماساچوست به بهانه‌ی یک قانون محرمانه در مورد پرداختن به مهندسی بدون مجوز دریافت کنند، در حالی که تخصّص و اختراعات ثبت شده‌ی او برای همه روشن بود. دولت آلمان تنها به خاطر ارائه‌ی

53 Leuchter report

نتایج فنی لیوشتر در یک سخنرانی در ویسهایم در سال 1991، او را به مدت شش ماه زندان کرد.

آقای گونته دایکرت[54]، یک معلم سابق دبیرستان بدون هیچ سوءسابقه‌ای تنها به خاطر ترجمه و توضیح این سخنرانی به مجازات تعلیقی یکساله محکوم شد! قاضیان دادگاه، دکتر اورلت[55] و دکتر مولر[56] در حکم صادره، اشاره کرده‌اند که دایکرت عضو شورای شهر بوده و با موفقیت شایان توجهی از دانشگاه هیدلبرگ در رشته‌ی حقوق فارغ‌التحصیل شده و دارای شخصیت اخلاقی بالایی است. از آنجا که به ادعای مطبوعات جهانی، شدّت مجازاتی که قاضی‌ها برای دایکرت صادر کردند، کافی نبود، قاضی‌ها خود با تهدید و ارعاب مواجه شدند و تلاش‌هایی برای به هم زدن محکومیت وضع شده صورت گرفت.

---

[54] Günter Deckert
[55] Ranier Orlet
[56] Wolfgang Mueller

خانم زابینه لویتهویسر - اشنارنبرگر[57]، وزیر دادگستری آلمان، حکم صادره را به منزله‌ی یک سیلی بر صورت تمام قربانیان هولوکاست دانست و حکم تعلیق از خدمت دو قاضی را صادر کرد و آن‌ها را به مرخصی استعلاجی فرستاد.

دادستانِ مانهایم، هانس کلین حکم صادر شده را استیناف داد و در نتیجه دایکرت به مجازات دو سال زندان محکوم شد. همچنین کلین وعده داد متن حکم را به هدف یافتن هر گونه عبارتی که می‌تواند زمینه‌سازی محاکمه‌ی دو قاضی باشد، مورد مرور و بررسی قرار دهد. کاملاً روشن است که سیستم دادرسی‌ای که حکم قاضی را به خاطر این که علّت نرمش و برخورد مداراجویانه‌ی خود را در محدوده‌ی اختیاراتش توضیح داده است، فسخ می‌کند و حتی از او شکایت می‌کند، یک سیستم آزاد نیست.

[57] Sabine Leutheusser-Schnarrenberger

به نظر می‌رسد در قرن حاضر تغییرات اندکی در آلمان صورت گرفته است. اما در آمریکا سخت است تصور کنیم شخصی تنها به خاطر ترجمه‌ی یک سخنرانی علمی به زندان برود یا یک قاضی به‌خاطر ارائه‌ی حکم یا مجازاتی که از جهت سیاسی صحیح به نظر نمی‌رسد، از خدمت معلّق شود و یا تهدید به بازداشت گردد.

آلمان تنها ناقضِ آزادی بیان در این زمینه نیست. چندی بعد، فرد لیوشتر[58] که از جهات بنیه‌ی جسمی و قوه‌ی بینایی ضعیف شده بود، در انگلستان نیز به زندان افکنده شد و از آن کشور اخراج شد. یک سال پس از جنجال لیوشتر، مقامات موزه‌ی آشویتس، مخفیانه آزمایش‌های لیوشتر را مجدداً تکرار کردند و به همان نتایج علمی رسیدند. البته آن‌ها نتایج علمی به دست آمده را در کتابچه‌های راهنما مورد بررسی قرار ندادند.

---

[58] Fred A. Leuchter

تحلیل سست و بی‌پایه ایشان در رابطه با علّت پیدا نشدن مادّه‌ی فری سیانید در اتاق‌های گاز، این بود که این ماده در اثر مرور زمان تحلیل رفته است! چنین مسأله‌ای از نظر شیمیایی غیرممکن است. همچنین آن‌ها توضیح ندادند چرا فری سیانید موجود در اتاق‌های ضدعفونی، تحلیل نرفته است. یک کارشناس هولوکاست چنین استدلال نموده است که سیانید مورد نیاز برای کشتن انسان، از میزان مورد نیاز برای کشتن شپش کمتر است. بنابراین مقادیر موجود در اتاق‌های انسان‌کُشی از اتاق‌های ضدعفونی باید کمتر بوده باشد!! این در حالی است که ادّعا می‌شود مقادیر هنگفتی از زیکلون B برای کشتن میلیون‌ها انسان در کارخانه‌های واقعی مرگ به کار رفته است.

تجدیدنظرطلبان در هولوکاست با وجود حملات پیاپی و کینه‌توزانه‌ی مطبوعات توانستند با انتشار گزارش لیوشتر و افشای متعاقب جزئیات بررسی‌های شیمیایی موزه‌ی آشویتس،

جنبش و تحرّکی را پدید آورند به طوری که مسئولین آشویتس تحقیق مجددی را آغاز کردند که بیان‌گر خطای لیوشتر و بررسی پیشین خودشان باشد. در هر حال، آن‌ها همچنان به دانشمندان و مهندسین اجازه‌ی تحقیق مستقلی را نمی‌دهند، با این که نمونه‌برداری از دیوارهای اتاق‌های گازِ ادعایی و آنالیز نمونه‌ها کار نسبتاً آسان و سریعی است.

در جریان بررسی هولوکاست، کسانی که با رویکرد شخصی یا سیاسی خود از برداشت خاصی از وقایع هولوکاست حمایت می‌کنند، با پژوهش‌های علمی و آکادمیک به طور مکرّر ابراز مخالفت می‌کنند. آن‌ها تلاش می‌کنند از بازرسی فیزیکی مدارک یا بررسی علمی مکان‌های بازدید، ممانعت به عمل آورند و حتی گزارش‌کردنِ تحقیقات علمی یا تاریخی برای عموم را با مجازات حبس مواجه می‌سازند.

حتی یک مورخ یهودی سرشناس که مدعی وجود اتاق‌های گاز است، دیدگاهی نسبتاً تجدیدنظرطلبانه ارائه کرده است. آرنو جِی. مایر[59]، استاد دانشگاه پرینستون، در کتاب خویش به نام «چرا آسمان‌ها تاریک نشدند؟ راه حل نهایی در تاریخ» (54) که در سال 1988 به چاپ رسید، اشاره می‌کند که سؤالات فراوانی پیرامون هولوکاست وجود دارد. او که خانواده‌ی نزدیک خود را در جنگ جهانی دوم از دست داده است، می‌نویسد:

«سؤالات فراوانی همچنان بی‌پاسخ مانده است. در مجموع چند جسد در آشویتس سوزانده شد؟ چند نفر در آنجا مردند؟ مجموعه‌ی ناهمگون قربانیان را چه ملیت‌ها، دین‌ها و قومیت‌هایی و هر یک به چه میزان تشکیل می‌دادند؟ چند نفر از آن‌ها محکوم به مرگ طبیعی شده بودند و چند نفر به عمد قربانی شدند؟ در زمان حاضر ما پاسخی برای این سؤالات نداریم. (صفحه 366) از سال 1942 تا 1945 مطمئناً در آشویتس و

[59] Arno J. Mayer

احتمالاً در سایر جاها نیز بیشتر یهودیان در اثر علل به اصطلاح طبیعی جان باختند نه علل غیرطبیعی. منابع مطالعه در مورد اتاق‌های گاز، همگی غیرعادی و غیرقابل اعتماد هستند.» (55)

باید دوباره تأکید کنم که مایر شدیداً معتقد است اتاق‌های گاز در آشویتس وجود داشته است. او تنها اظهار می‌کند که بیشتر اطلاعات ما بر شهادت مسئولین و دژخیمان نازی در محاکمات پس از جنگ و نیز بر حافظه‌ی بازماندگان و تماشاگران استوار است. این شهادت باید با دقت مورد توجه قرار گیرد، زیرا ممکن است تحت تاثیر عوامل شخصیِ بسیار پیچیده‌ای قرار بگیرد. (56) اظهارات مایر می‌تواند زمینه‌ی پیگرد او در فرانسه و آلمان باشد.

شاهدان هولوکاست

همان‌طور که مایر اشاره کرده است، بخش زیادی از داستان هولوکاست بر گزارش‌های شاهدان عینی بنا شده است. به ادعای

تجدیدنظرطلبان، گواهی این شاهدانِ به اصطلاح عینی همیشه قابل اعتماد نیست. به عنوان نمونه می‌توان به پرونده‌ی جان دمیانیوک[60] اشاره کرد. دمیانیوک که یک اتومبیل‌ساز اهل اروپای شرقی و دارای تابعیت امریکایی است، متهم شد که همان ایوان (57) مخوف، یعنی زندانبان اردوگاه تربلینکا (در نقلی دیگر: اردوگاه سوبیبور) است که گفته می‌شود صدها انسان را به قتل رسانده است.

دمیانیوک معتقد بود بی‌گناه است، امّا صدها شاهد عینی یهودی شهادت دادند که او ایوان است. شاهدان فریاد کشیدند. گریه کردند، با حالت‌ها و احساسات خود ابراز کردند و باورنکردنی‌ترین داستان‌ها را در مورد خشونت و سادیسم او بازگو کردند. آن‌ها سوگند یاد کردند که به روشنی به یاد دارند که دمیانیوک همان ایوان است. بالأخره او به اسرائیل فرستاده شد و یک دادگاه اسرائیلی عمدتاً بر اساس گواهی شاهدان عینی برای او حکم

[60] John Demjanjuk

صادر کرد. اما مدارک جدیدی به دست آمد که نشان می‌داد سازمان کا.گ.ب شوروی، دمیانیوک را شخصیت‌پردازی کرده است. اسنادی که به ظاهر او را زندانبان معرفی می‌کرد، داستان‌های ساختگی شوروی از آب در آمد. در اثر مواجهه با رسوایی جهانی، دادگاه عالی اسرائیل ناچار شد بپذیرد که گفته‌های شاهدان عینی معتبر نبوده و او بی‌گناه است!!

ارقام نامعقول

من در بررسی هولوکاست متوجه شدم منابع موجود در مورد تخمین آمار کشته‌شدگان، تفاوت قابل توجهی دارند، به طوری که این عدد بین 4 تا 24 میلیون نوسان دارد. تحت مدخل هولوکاست در دائرةالمعارف چندرسانه‌ای کامپتون چاپ 1991، چنین آمده است:

«همزمان با در دست گرفتن کنترل کشورها یکی پس از دیگری در جنگ جهانی دوم توسط نازی‌های آلمانی، کشتارهای فراوانی

در مورد غیرنظامیان و خشونت‌های بسیاری از طرف سربازان رخ داد که می‌توان آن‌ها را به عنوان جنایت جنگی به شمار آورد. اما در هر حال، این جنایات در مقایسه با برنامه‌ی فراگیر، عمدی و از پیش طراحی‌شده‌ی قلع و قمع بیش از 15 میلیون انسان در جریانی که هولوکاست نام گرفت، کم‌رنگ جلوه می‌کند. برنامه‌ی نسل‌کشی در چنین ابعاد حیرت‌آوری، توسط دستگاه اداری هماهنگ آلمان که هیچ امری در آن اتفاقی رخ نمی‌دهد، همراه با توانایی و دقت بالایی به انجام رسید.» (58)

در جای دیگر از همان دائرةالمعارف، ذیل عنوان اردوگاه اسیران جنگی آمده است:

«هولناک‌ترین مرحله‌ی سیستم اردوگاه اسیران جنگی، تأسیس مراکز قلع و قمع بعد از 1940 بود و این مراکز عمدتاً برای کشتن یهودیان تدارک دیده شده بود. کشتاری که هولوکاست نام گرفت. تصور می‌شود بین 18 تا 26 میلیون انسان از جمله 6

میلیون یهودی و 400 هزار کولی در جریان هولوکاست کشته شده باشند.» (59)

وقایع‌نگاران هولوکاست در رابطه با برآورد جنایات آلمانی‌ها، نیازی به دقت و یا حتی انسجام و هماهنگی نمی‌بینند! با صرف نظر از مجموعه‌ی اعداد استفاده شده، این ارقام به حدّی بزرگ است که از حد ساده‌لوحی و زودباوری نیز فراتر رفته است. اگر بین 18 تا 26 میلیون انسان در کشتارگاه‌های لهستان (و عمدتاً در اردوگاه آشویتس) کشته و سوزانده شده‌اند، میزان مربوط به هر روز باید ده‌ها هزار نفر باشد. همان‌طور که پیش از این نقل شد، سرشناس‌ترین کارشناس و متخصص هولوکاست، پرساک، مجموع میزان مرگ و میر ناشی از علل گوناگون در آشویتس را بین 600 تا 800 هزار تخمین می‌زند. این اعداد که ممکن است در مورد خود آن‌ها نیز مبالغه‌ی فراوانی صورت گرفته باشد، چگونه می‌تواند با اعداد غیرمنطقی و نامعقولی که در

دائرةالمعارف‌های متداول مرتباً نقل می‌شود، سازگاری یابد؟! وقتی یک ملّت به چنین جنایت عظیمی متهم می‌شود، آیا حداقل نبایست انتظار دقّت و انسجام را در مورد ابعاد اتهام داشت؟! در غیر این صورت، همه‌ی افراد می‌توانند بدون واهمه از سرزنش، مورد اتّهام تجاوز قرار بگیرند!

دکتر نورمن فینکلشتاین[61]، یک دانشمند یهودی که والدین خود او در اردوگاه‌های آلمان مورد آزار واقع شده‌اند، با تألیف کتاب «صنعت هولوکاست» (60)، هیاهویی را به راه انداخت. او در اثر ابداعیِ خود، دروغ‌پردازی فاحش حامیان هولوکاست را اثبات می‌کند. او نشان می‌دهد که ارقام ارائه شده توسط خود ایشان، هولوکاست را ناممکن می‌نمایند.

«لئونارد دینرستین طی یک بررسی موثق گزارش داد: 60 هزار یهودی از اردوگاه‌ها بیرون آمدند. در طول یک هفته بیش از 20

[61] Norman Finkelstein

هزار نفر از ایشان مرده بودند. اما همان طور که در مذاکرات با آلمان مطرح شد (تنها دو سال پیش در 1999) صنعت هولوکاست برای 135 هزار فرد زنده‌ای که سابقاً در اردوگاه اسیر بودند، درخواست غرامت نمود. اگر 135 هزار یهودی که سابقاً به کار اجباری گماشته می‌شدند، همچنان زنده باشند، پس حدود 600 هزار نفر باید از جنگ جان سالم به در برده باشند. این ارقام حداقل نیم میلیون بیش از تخمین‌های استاندارد است. اگر یهودیان تنها 20% از بازماندگان جمعیت اردوگاه را تشکیل داده باشند و 600 هزار یهودی همان‌طوری که صنعت هولوکاست نشان می‌دهد، از جنگ جان سالم به در برده باشند، بنابراین 3 میلیون نفر از اسیران در بند اردوگاه باید در مجموع در جنگ زنده مانده باشند. پس با توجه به تخمین صنعت هولوکاست، شرایط زندگی در اردوگاه نباید چندان ناگوار بوده باشد. در واقع باید به طور چشمگیری میزان زاد و ولد، بالا و میزان مرگ و میر، پایین بوده باشد، اگر مطابق برآورد صنعت

هولوکاست، صدها هزار یهودی زنده مانده باشند، پس راه حل نهایی به هیچ وجه موفق و کارآمد نبوده است و این دقیقاً همان چیزی است که منکران هولوکاست می‌گویند.» (صفحات 127-128) (61)

تقریباً همان زمانی که من متوجه تفاوت‌های موجود در ارقام مربوط به هولوکاست شدم، مصاحبه‌ای تلویزیونی با یک صهیونیست که به تجدیدنظرطلبان در هولوکاست حمله می‌کرد را مشاهده نمودم. او می‌گفت:

«چه 10 میلیون و چه یک میلیون، چه 100 هزار و چه هزار، اینها هیچ یک از نفرت‌انگیز بودن جنایت نمی‌کاهد!»

واقعیت آن است که اگر به جای 26 میلیون انسان، صدها هزار جان باخته باشند و اگر بیشتر این تلفات در اثر خشونت‌های ناشی از شرایط جنگ باشد، نه یک برنامه‌ی کشتار طراحی شده،

در این صورت نسخه‌ی متداول هولوکاست کاملاً غیر مطابق با واقع خواهد بود.

پرسش‌های دیگری در مورد هولوکاست

مهم‌ترین مؤلفه‌ی داستان هولوکاست، عبارت از این است که نازی‌ها نقشه و یا برنامه‌ی طراحی‌شده‌ای برای از بین بردن یهودیان داشته‌اند. اما علیرغم این که نیروهای متفقین، سران دولتی و نظامی آلمان را دستگیر کردند و بیشتر اردوگاه‌ها را همراه با مدارکِ دست‌نخورده به چنگ آوردند، حتی یک دستور یا توصیه‌ای که خواستار خفه کردن یهودیان با گاز باشد یا نشان‌دهنده‌ی نقشه‌ای برای از بین بردن جامعه یهودی اروپا باشد نیافتند!! هیچ نقشه‌ای برای احداث اتاق‌های گاز قتل انسان یا دستور یا توصیه‌ی واضح و مکتوبی برای خفه کردن انسان‌ها با گاز یافت نشده است.

داستان هولوکاست در این زمینه همچون زمینه‌های دیگر دچار بازبینی شگرفی شده است. کارشناسان دیگر ادّعا نمی‌کنند که نازی‌ها دستور مستقیمی برای قلع و قمع یهودیان صادر کرده‌اند. رائول هیلبرگ[62] در نخستین چاپ کتاب اصلی خود در مورد هولوکاست به نام «نابودسازی یهودیان اروپا» چاپ 1961 می‌نویسد:

«در سال 1941 هیتلر در مورد کشتار یهودیان دو دستور صادر کرد. او در چاپ بازبینی‌شده‌ی کتاب خود که در سال 1985 در سه جلد چاپ شد، تمام ارجاع‌های موجود به دستور هیتلر را حذف کرد!!» (62)

[62] Raul Hilberg

کریستوفر براونینگ[63]، مورّخی که خود از طرفداران نظریه‌ی نقشه‌ی براندازی یهودیان است، در نقد چاپ بازبینی‌شده‌ی این کتاب می‌نویسد:

«در چاپ جدید، تمام ارجاعات متن به تصمیم هیتلر یا دستور هیتلر در مورد راه حل نهایی به طور حساب‌شده‌ای، حذف شده است. در انتهای تنها یک پانوشت این ارجاع به چشم می‌خورد: «وقایع‌نگاری‌ها حکایت از تصمیمی از طرف هیتلر پیش از پایان تابستان دارد.» در چاپ جدید تصمیم‌ها اتخاذ نشده‌اند و دستورها صادر نگشته‌اند!» (63)

هولوکاستی در پیش چشمان صلیب سرخ

رهبران یهود نسبت به صلیب سرخ جهانی به خاطر عدم افشای هولوکاست یا عدم تلاش جهت توقف آن ابراز خشم جدی نموده‌اند. آن‌ها می‌گویند: گروه‌های بازرسان بین‌المللی صلیب

[63] Christopher Browning

سرخ، دقیقاً تا پایان جنگ از اردوگاه‌های اصلی آلمان از جمله آشویتس بازدید و بازرسی به عمل آوردند. از طرفی طرفداران هولوکاست انتظار دارند باور کنیم آلمانی‌ها در یک برنامه‌ی فوق سرّی که حتی جرأت ذکر آن را در دستورات فوق سرّی خود نداشتند، روزانه ده‌ها هزار انسان را کشته‌اند.

از طرف دیگر توقع دارند باور نماییم که نازی‌ها به صلیب سرخ جهانی اجازه می‌دادند که همان اردوگاه‌ها را مورد بازرسی قرار دهد و در همان زمانی که ظاهراً نازی‌ها مشغول کشتن روزانه‌ی هزاران انسان بوده‌اند، صلیب سرخ با زندانیان مصاحبه کند. در اینجا بخش‌هایی انتخاب شده از یک مقاله‌ی پر بازتاب در نشریه‌ی یو اس ای تودی را نقل می‌کنیم:

«بسیاری از رهبران یهودی و کارشناسان هولوکاست، دیر بازی است بر این باورند که صلیب سرخ در طول دوران جنگ جهانی دوم به طور حیرت‌آوری ناکارآمد بوده است. این ناکارآمدی که

عمدتاً به علّت هشدار ندادن در رابطه با فجایع نازی‌ها بود، بعدها با سرباز زدن از اعتراف آن تکمیل شد. در واقع صلیب سرخ در نامه‌ای مورخه 22 نوامبر 1944 به مسئولین وزارت امور خارجه‌ی امریکا درباره‌ی بازدید خود نوشت:

«(ما) نتوانستیم اثری از تأسیسات ویژه‌ی قلع و قمع زندانیان غیرنظامی بیابیم. مدارک نشان می‌دهد صلیب سرخ در این رابطه کاملاً شکست خورده است. مسئولین صلیب سرخ نه تنها از درک موقعیت غافل ماند، بلکه اطلاعات نادرستی را به متفقین انتقال دادند.»

گرایش به باورنکردن داستان‌های ترسناک

اسناد متعددی از صلیب سرخ نشان می‌دهد سازمان حداقل در ابتدای کار تمایلی به باور کردن داستان‌ها و شایعات مطرح در مورد ددمنشی نازی‌ها نداشته است. مسئولین صلیب سرخ همانند افکار عمومی، ابعاد واقعی جنایات نازی‌ها را درک

نمی‌کردند. رادو آیونید، مسئول بایگانی بازماندگان هولوکاست در موزه‌ی یادبود هولوکاست در امریکا می‌گوید:

«شکّی نیست که صلیب سرخ خود را در اختیار نازی‌ها قرار داده بود، بدون شک آن‌ها فریب داده شده بودند.» (64)

پر روشن است اگر ارقام سرسام‌آور تلفات به خاطر نبود دارو، کمبود حشره‌کش (برای از بین بردن شپش‌های ناقل بیماری) و غذا باشد، که این مشکلات از آثار ویرانی‌ها و اغتشاشات دوران جنگ است، در این صورت نازی‌ها نباید از دادن اجازه‌ی ورود به اردوگاه‌ها به بازرسان و داوطلبان صلیب سرخ جهانی هراسی بیش از هراس انگلیسی‌ها از امدادرسانی صلیب سرخ پس از یک حمله‌ی هوایی در خرابی‌های به جا مانده در بخش شرقی لندن داشته باشند. آیا ترویج‌کنندگان داستان هولوکاست معتقدند اعضای صلیب سرخ جهانی، بخشی از شبکه‌ی نازی و یهودستیز طراحان توطئه‌ی هولوکاست بوده‌اند؟! یا آیا اعضای صلیب سرخ

با وجود بازدید از اردوگاه‌ها در طول دوران جنگ و تحویل 973 هزار بسته و پاکت (بر اساس آمارهای ثبت شده خودشان) به زندانیان هیچ گونه مدرکی دال بر قتل عام توسط گاز یا سوزاندن با تجهیزات ویژه‌ی کشتار جمعی مشاهده نکرده‌اند و یا متوجه تلاشی از طرف نازی‌ها برای ریشه‌کن کردن یهودیان نشده‌اند؟!

قطعاً داوطلبان صلیب سرخ هنگام امدادرسانی به صدها هزار پناهنده، داستان‌هایی از ددمنشی نازی‌ها و شایعاتی در مورد قتل عام به وسیله‌ی گاز شنیده‌اند و به شایعات توجه کرده‌اند و برای یافتن هرگونه مدرکی، همه جا را به دقت زیر نظر گرفته‌اند، اما هیچ چیزی که گویای صحت شایعات باشد نیافته‌اند.

در پایان جنگ، آن‌ها در اردوگاه‌هایی نظیر بوخنوالد[64]، با انبوه بی‌شماری از جنازه‌ها مواجه شدند، اما گزارش‌های خود آن‌ها این فاجعه‌ی هولناک را ناشی از شیوع بیماری‌هایی می‌داند که حتی

[64] Buchenwald

اشغال‌کنندگان بریتانیایی و خود صلیب سرخ نیز در کنترل آن با مشکلات بسیار مواجه بودند. به عنوان نمونه، انگلیسی‌ها تخمین زدند که تعداد افرادی که پس از تصرف برگن - بلسن جان باختند، از آمار جان‌باختگانِ پیش از تصرّف بیشتر باشد.

نیروهای یهودی، متفکران تجدیدنظرطلب را به خاطر طرح سؤالات برخاسته از افکار عمومی در مورد هولوکاست، محکوم می‌کنند. از جمله این که چگونه ممکن است هولوکاست با این عظمت دقیقاً در برابر چشمان صلیب سرخ جهانی اتفاق بیفتد؟! اگر اردوگاه‌های آلمان واقعاً اردوگاه‌های مرگ بوده است، پس چه طور آلمان به صلیب سرخ اجازه‌ی بازرسی از آن‌ها را می‌داد؟! جای شگفتی نیست که آن‌ها می‌خواهند این گونه پرسش‌ها سرکوب شود و طراحانِ این سؤالات زندانی گردند. نسخه‌ی آن‌ها از داستان هولوکاست قدرت تحمل هیچ تحقیق نقادانه‌ای را ندارد!

چرا بحث ممنوع؟

محافظان رسمیِ هولوکاست عملیاتی جهانی برای ساکت کردن هرگونه سؤال مزاحمی را به راه انداخته‌اند. بیشتر مردم هرگز از مواضع تجدیدنظرطلبان آگاه نمی‌شوند، زیرا نیروهای یهودی بر رسانه‌ها سلطه دارند و کانال‌های اصلیِ دسترسی به مطالبی که صحت هولوکاست را زیر سؤال می‌برد را مسدود کرده‌اند.

یکی از قدرتمندترین این نیروها مجمعی بین‌المللی به نام انجمن مبارزه با تهمت و افترای بنای برث[65] است که دارای بودجه‌ی 37 میلیون دلاری سالانه در امریکا می‌باشد و تمام تلاش خود را برای بدنام‌سازی منتقدین اسرائیل و کسانی که بخش‌هایی از داستان هولوکاست را زیر سؤال می‌برند، به کار گرفته است. این انجمن به سخنگویان خود دستور می‌دهد که هیچ‌گاه هیچ جنبه‌ای از هولوکاست را مورد بحث قرار ندهند. اگر تلقّی آنان از

[65] B’nai B’rith

هولوکاست به طور قاطعی مستند و مستدل است، پس چرا از بحث آزاد می‌ترسند؟!

یک بحث و مناظره‌ی صادقانه میان مبلّغین رده‌بالای هولوکاست و پرسش‌کنندگان در مورد هولوکاست، این حقیقت را روشن می‌سازد که گروه دوم را افرادی که دچار اوهام و خیال‌پردازی هستند، تشکیل نمی‌دهند، بلکه آن‌ها سؤال‌های معتبر و استدلال‌هایی مبتنی بر مدارک روشن دارند. چنین مناظره‌ای روشن می‌کند که تجدیدنظرطلبان، انکار نمی‌کنند که یهودیان، همچون ژاپنی‌های محبوس در امریکا در جنگ جهانی دوم، در اردوگاه‌ها محبوس بوده‌اند. تجدیدنظرطلبان معتقدند که شرایط حاکم بر اردوگاه‌های اروپا در دوران پایان جنگ وحشتناک بوده است و هزاران یهودی عمدتاً به خاطر سوءتغذیه و بیماری در اردوگاه‌ها جان باخته‌اند و بالأخره تجدیدنظرطلبان آزادانه اذعان

می‌کنند که قتل عام‌هایی در مورد غیرنظامیان بی‌گناه صورت گرفته و چنین فجایعی باید محکوم شود.

اما تجدیدنظرطلبان همچنین معتقدند همان طور که مطمئناً آلمانی‌ها آنچه که امروز به عنوان جنایات جنگی تعریف می‌شود را مرتکب شده‌اند، متفقین نیز از جمله نیروهای شوروی، حداقل به میزان یکسان مرتکب چنین جنایاتی شده‌اند.

تجدیدنظرطلبان به وقایعی نظیر بمباران غیرنظامیان در سطح جهانی توسط متفقین، جنایات تجاوز به عنف در سطح گسترده، اخراج و قتل میلیون‌ها آلمانی و دیگر ملیت‌های اروپای شرقی توسط شوروی اشاره می‌کنند. (نگاه کنید «بازبینی بارتز» تألیف ویلیس کارتوان)

همچنین آن‌ها می‌گویند بسیاری از مرگ و میرها در اردوگاه‌ها در سال‌های پایانی جنگ در اثر بمباران خطوط راه‌آهن توسط متفقین که برای حمل و نقل غذا و دارو ضروری بود، رخ داد.

آن‌ها معتقدند هدف قرار دادن و از بین بردن کارخانه‌های داروسازی که دارو و تجهیزات پزشکی را تأمین می‌کرد، آمار تلفات سربازان و غیرنظامیان آلمانی و نیز تلفات اردوگاه‌ها را افزایش داد.

بدیهی است که خدشه وارد کردن بر تصور عمومی از هولوکاست به معنای چشم پوشیدن از قتل عام و اغماض کردن در مورد آن نیست. کسانی که تصور عمومی در مورد هولوکاست را نمی‌پذیرند، به روشنی بیان می‌کنند که آن‌ها فجایع به بار آمده بر ضد یهودیان یا هر کس دیگر را جنایتی بر ضد ارزش‌های معنوی تمدن غربی می‌دانند. تنها آن‌ها بر این باورند که یهودیان تنها قربانیان هولناک‌ترین جنگ جهان نبوده‌اند. بسیاری از تجدیدنظرطلبان، اظهار می‌کنند انگیزه‌ی پرداختن داستان هولناک هولوکاست، پیشبرد اهداف اقتصادی و سیاسی اسرائیل و سازمان‌های یهودی است.

زمانی که من کم‌کم با بسیاری از حقایق ناخوشایندی که تصورم از هولوکاست را خدشه‌دار می‌کرد، آشنا شدم، از خود پرسیدم داستان هولوکاست چگونه آغاز شد و چطور برای مدت 50 سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، همچنان این داستان فراگیر است؟!

معمولاً پس از پایان هر جنگی، موجی از نفرت و انزجار پدید می‌آید. اما با گذر زمان، شدت عصبی فروکش می‌کند و حالت خونسردی غلبه پیدا می‌کند. اما به نظر می‌رسد شدت هیجان و انزجاری که امروزه در مورد جنایات آلمانی‌ها وجود دارد، اگر بیش از میزان انزجارِ بلافاصله پس از پایان جنگ نباشد، به همان اندازه است. تنها چند ماه پس از پایان جنگ، یک رهبر سنای امریکا به‌نام رابرت تافت[66]، دادگاه بین‌المللی نظامی را لکه‌ی ننگی در پیشینه‌ی آمریکا دانست که پشیمانی طولانی‌مدتی به

[66] Robert Taft

دنبال خواهد داشت. (65) هارلن فیسک استون[67]، قاضی ارشد دادگاه عالی امریکا در مورد قاضی جکسون که دادگاه را به قصد اداره‌ی جلسه‌ی محاکمه ترک کرد، گفت:

«جکسون مشغول اداره‌ی هیئت عالی‌رتبه‌ی اعدام بدون محاکمه در نورمبرگ است. برای من مهم نیست که او با نازی‌ها چه می‌کند، امّا از تظاهر به این که دارد یک محکمه و دعوای حقوقی را بر اساس قوانین عمومی اداره می‌کند، متنفر هستم.» (66)

اکنون پس از پنجاه سال، پیدا کردن حتی یک عضو کنگره که جرأت محکوم کردن محاکمه‌ی جنایات جنگی را داشته باشد، واقعاً دشوار است. حتی اگر کسی چنین نظری را مخفیانه در دل داشته باشد، می‌داند به زبان آوردن آن چنان موجی از خشم را بر ضد او برخواهد انگیخت که سمت سیاسی خود را از دست خواهد داد.

---

[67] Harlan F. Stone

چه انگیزه‌ای طرفداران هولوکاست را چنین مجدّانه وا می‌دارد که داستان هولوکاست را در ذهن‌ها و دل‌های ما این‌چنین ریشه‌دار کنند؟!

پی‌نوشت‌ها:

54) Why did the Heavens Not Darken? The "Final solution" in History

55) Mayer, A.J. (۱۹۸۸), Why did the Heavens not darken? The "Final solution" in history. Newyork: Pantheon Books. P. ۳۶۵

56) I did Jop

57) Ivan

58) Comptons Multimedia Encyclopedia. (۱۹۹۱) Miriam Webster

59) I did

60) The Holoucast industry

این کتاب در ایران به همت خانم سوسن سلیم‌زاده ترجمه و تحت عنوان «صنعت یهودی‌سوز» توسط سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

61) Finkelstain. N. ۲۰۰۲. The Holoucast industry. Newyork. Verso

62) Hilberg, R. (۱۹۶۱). The Destruction of the European Jews. Newyork. Harper Row.

63) The Revised Hilberg, (۱۹۸۶). Simon Wiesenthal Annual. Vol. ۳. ۲۹۴

64) Kelley, J.Eisler, Kelley, K. (۱۹۹۷). Silent witness. USA today. May. ۲, Final page. ۱۳ A

65) Kennedy, J.F.Profiles in courage

66) Mason, A.T. (۱۹۵۶). Harlan Fiske stone: Pillar of the law. Viking press. P. ۷۴۶

تحقیقی در مورد هولوکاست (6)

«بر نیروهای متفقین، فشارهایی وارد شد تا پناهگاهی دائمی برای بازماندگان یهودی در فلسطین تأسیس کنند. از این رو، تأسیس اسرائیل سه سال پس از شکست آلمان یکی از پیامدهای هولوکاست به شمار می‌رود.»

مقاله‌ی دائرةالمعارف «انکارتا» ذیل مدخل «هولوکاست» تألیف مورّخ پیشتاز یهودی در موضوع هولوکاست، رائول هیلبرگ.

در طول هر جنگی تبلیغات نیز وجود دارد. این تبلیغات در جنگ‌های امروزی به یک سلاح روانی قوی تبدیل شده است. تبلیغات که لزوماً مبتنی بر واقعیت نیست، می‌تواند هم در مورد نیروهای خودی و هم در مورد نیروهای دشمن به کار رود. در جنگ جهانی اول، ستاد جنگ بریتانیا اخباری را منتشر کرد که

بر اساس آن، سربازان آلمانی از بالا بردن کودکان بلژیکی به وسیله‌ی سرنیزه‌های خود لذت می‌بردند و سپس برای به دست آوردن فسفات مورد نیاز در مهمّات، بدن آن‌ها را می‌جوشاندند! پس از جنگ، ستاد جنگ بریتانیا تأیید کرد که این داستان‌ها، دروغ‌هایی محض بوده است.

در جنگ جهانی دوم (عصر رواج رادیو، فیلم، روزنامه‌ها و مجلات پر تیراژ) تبلیغات کارآمدتر و قدرتمندتر شد. یهودیان که در رسانه‌های امریکا و بریتانیا از توان قابل توجهی برخوردار شده بودند، در مورد فجایع آلمانی‌ها در دهه‌ی سی، به داستان‌سرایی و داستان‌پراکنی پرداختند. داستان‌ها با آغاز جنگ شدت گرفت.

همان‌طور که یکی از تجدیدنظرطلبان در کتاب «بازبینی بارتز» می‌گوید: «همان‌گونه که آلمانی‌ها در جنگ جهانی اوّل به جوشاندن بدن کودکان متهم بودند، اکنون نیز به ساختن صابون از جنازه‌ی قربانیان خود متهم می‌شدند.»

اما در هر حال این‌بار نیم قرن طول کشید تا حقایق تاریخی، دروغ بودن افسانه‌ی صابون را برملا سازد. دروغ‌پردازی‌های فاحش همچنان تکرار می‌شود. در دوران تحصیل در دانشگاه ایالت لوئیزیانا، یک بار در زیرزمین کتابخانه دانشگاه تعداد بسیار زیادی از مجلات منتشر شده بین سال‌های 1945 و 1950 را بررسی کردم. آنجا من دلیل‌های قانع‌کننده‌ای برای عدم توقف تبلیغات پس از جنگ یافتم. هنوز چیزی از آرام شدن تفنگ‌ها در اروپا نگذشته بود که جنگ دیگری که برای جامعه‌ی جهانی یهود، ضروری و حیاتی بود آغاز شد. یک تجاوز و سپس جنگ یهودی فراگیر، برای تشکیل دولت صهیونیستیِ اسرائیل در فلسطین روی داد. موفقیت این جنگ تا حد زیادی به داستان هولوکاست وابسته بود.

رائول هیلبرگ در مقاله‌ی خود در دائرةالمعارف انکارتا، تأسیس اسرائیل را دقیقاً پیامدی از پیامدهای داستان هولوکاست عنوان

می‌کند. البته در واقع تأسیس دولت اسرائیل به تعبیر صحیح‌تر، پیامد داستان هولوکاست است نه خود آن. حقایق هولوکاست به اندازه‌ی این تصور که هولوکاستی وجود داشته است، اهمیت نداشتند.

امروزه سؤالات تاریخی مهمی درباره‌ی وقایعی از قبیل وقایع ذیل مطرح است: غرق شدن کشتی یو اس اس مین پیش از جنگ اسپانیا و امریکا، درگیری خلیج «تونکین» پیش از درگیری شدید امریکا در ویتنام و این که آیا کشتی «لوسیتینیا» که آلمانی‌ها در جنگ جهانی اول غرق کردند، حامل مهمّات بوده است؟

اهمیت این وقایع سرنوشت‌ساز بیش از آن که بر اساس واقعیت آن‌ها استوار باشد، بر تصوّر عمومی از آن‌ها مبتنی است. همین قضیه در مورد هولوکاست نیز صادق است. رویای صهیونیست‌ها برای اسرائیل به داستان هولوکاست (آن هم تکان‌دهنده‌ترین

هولوکاستِ قابل تصور) نیازمند بود تا بتواند اهداف خود را پیش ببرد.

اسرائیلِ امروزی نمی‌توانست بدون داستان شش میلیون تأسیس شود. ایجاد دولت یهودی، نیازمند سرازیر شدن یهودیان از همه جای جهان به فلسطین بود. همچنین به جنگ هراس‌انگیز و پیروزمندانه‌ای در برابر بریتانیا که منطقه را تحت قیمومت جامعه ملل اداره می‌کرد و نیز در برابر ساکنین بومی منطقه نیاز داشت.

جمعیت یهودی نقل مکان داده شده از اروپا منبع خوبی برای مهاجرت به فلسطین را تشکیل می‌داد. بدون چنین تهاجمی، بعید است جمعیت نسبتاً اندک یهودیان منطقه پیش از جنگ، توانسته باشند قدرت را از دست انگلیسی‌ها و فلسطینیان بومی خارج کنند. غلبه‌ی نظامی صهیونیسم بر فلسطین به حمایت اقتصادی، نظامی و سیاسی از سراسر جهان نیاز داشت. ایجاد

رعب و وحشت در اکثریت فلسطینی، برای راندن آن‌ها از خانه‌ها و سرزمین خود و انکار حقوق مدنی و سیاسی‌شان لازم بود.

تنها استمرار داستان هولوکاست می‌توانست چنین جنایاتی را در سطح جهان قابل تحمّل سازد. حسّ همدردی عمیق با یهودیان که با زنده کردن یاد هولوکاست حیاتی دوباره می‌یافت، تمام جنایات فجیع بر ضد فلسطینیان را هر اندازه که ناعادلانه بود، بی‌اهمیت می‌نمود.

داستان هولوکاست باعث سرازیر شدن ده‌ها میلیارد دلار، کمک از طرف امریکا و بیش از این مقدار، به عنوان غرامت از طرف آلمان شد. شاید بسیار مهم‌تر از همه‌ی اینها، هولوکاست، آتش صهیونیسم یهودی را در سرتاسر جهان برافروخت. بازخوانی هولوکاست، یهودیان جهان را یکپارچه ساخت و حجم انبوهی از حمایت مالی و سیاسی را که برای تأسیس و تداوم حیات اسرائیل ضروری بود از طرف ایشان فراهم ساخت. پس از گذشت

50 سال از درگیری تقریباً مداوم و بی‌وقفه با فلسطینیان و همسایه‌های غرب اسرائیل، همچنان شدیداً به حمایت امریکا و آلمان وابسته است. اسرائیل از زمان تأسیس خود تا کنون بزرگترین دریافت‌کننده‌ی کمک‌های سالانه‌ی خارجی امریکا است.

نواختن مداوم آهنگ هولوکاست، همچنان پول‌ها را از طرف یهودیان و غیریهودیان سرازیر نگه می‌دارد و دلیل موجّه و نامحسوسی برای تمام ظلم‌هایی که بر عرب‌ها روا داشته می‌شود، پدید می‌آورد.

ناحوم گلدمن (67)، رئیس کنگره‌ی جهانی یهودیان کتابی معروف به نام «پارادوکس یهود» نگاشت که در سال 1978 توسط انتشارات «گراست‌اند دان لَپ»، به چاپ رسید. گلدمن به طور شگفت‌آوری در مورد تأثیر غرامت پرداخت شده توسط آلمان بر اسرائیل سخن می‌گوید:

«آلمانی‌ها کل مبلغ 80 میلیارد را پرداخت خواهند کرد. بدون غرامت آلمان که در ده سال نخست تأسیس اسرائیل به عنوان یک دولت، پرداخت آن آغاز شد، اسرائیل قادر به ایجاد حتّی نیمی از تأسیسات زیربنایی فعلی خود نبود. تمام قطارهای اسرائیل، آلمانی هستند. کشتی‌ها آلمانی هستند. تأسیسات الکترونیکی و حجم وسیعی از صنعت اسرائیل نیز چنین وضعیتی دارند. البته غرامتِ پرداختی به افرادِ بازمانده کاملاً مجزاست. اسرائیل امروزه صدها میلیون دلار بر اساس واحد پول آلمان، سالانه دریافت می‌کند. برخی سال‌ها میزان پول دریافتیِ اسرائیل از آلمان دو یا سه برابر کمک‌های جمع‌آوری شده از جامعه‌ی یهودی بین‌المللی است.» (68)

گلدمن در این کتابِ جالب اذعان می‌کند که حتی در طول دوران جنگ، صهیونیست‌ها نقشه‌ی محاکمه‌ی جنایات جنگی و درخواست غرامت از آلمان را در سر می‌پروراندند:

«در طول جنگ، کنگره‌ی جهانی یهودیان، مؤسسه‌ای برای امور یهودیان در نیویورک تأسیس کرده بود (سران این مؤسسه اکنون در لندن به سر می‌برند) گردانندگان این مؤسسه، دو حقوقدان یهودی لیتوانیایی به نام‌های یاکوب و نحمیا رابینسون بودند. به همّت این دو تن، مؤسسه توانست دو ایده‌ی انقلابی را عملی سازد: محاکمات نورمبرگ و غرامت آلمان. ایده‌ی مؤسسه این بود که نازی‌های آلمان باید پس از شکستِ خود تاوان بپردازند. غرامت آلمان نخست باید به کسانی پرداخت شود که دارایی‌های خود را توسط نازی‌ها از دست داده‌اند. سپس اگر همان‌گونه که امیدواریم دولت یهود تأسیس شد، آلمانی‌ها باید غرامت‌های خود را برای ایجاد امکان اقامتِ بازماندگان در آن دولت بپردازند. نخستین بار این ایده در دوران جنگ در جریان کنفرانسی در بالتیمور ابراز شد.» (69)

محاکمات نورمبرگ به عنوان تلاشی از سوی متفقین برای اجرای عدالت در مورد جنایتکاران جنگی به افکار عمومی شناسانده شد.

گلدمن در کتاب خود اعتراف می‌کند که محاکمات نورمبرگ و ایده‌ی غرامت‌پردازیِ آلمان توسط متفقین، طرح‌ریزی نشده بود بلکه صهیونیست‌ها پیش از وجود هیچ گونه مدرکی بر هولوکاست، آن را طراحی کرده بودند و این غرامت برای تأسیس اسرائیل حیاتی بود.

از جنگ جهانی دوم تا کنون، داستان هولوکاست ده‌ها میلیارد دلار از طرف امریکا و بیش از این مقدار به عنوان غرامت از طرف آلمان را موجب شده است. این ارقام سرسام‌آور که به راحتی از مرز 150 میلیارد دلار می‌گذرد، قطعاً انگیزه‌ی بالایی برای تداوم بخشیدن به داستان جنجالی و بزرگنمایی‌شده‌ی هولوکاست از طرف اسرائیل و صهیونیسم جهانی ایجاد می‌کند.

انگیزه‌ی احتمالی دیگری برای زنده نگه‌داشتن تبلیغات، زمانی برایم آشکار شد که قفسه‌های مجلات دهه‌ی چهل را در کتابخانه‌ی دانشگاه ایالت لوئیزیانا مطالعه می‌کردم. من داستان‌های بی‌شماری یافتم که تولد مجدّد نازیسم را به شکل برجسته و شایان توجهی پیش‌بینی می‌کرد. بسیاری از آن‌ها به شکل خیال‌پردازانه‌ای، ادعا می‌کردند انبوهی از طلاهای مخفی وجود دارد که می‌تواند بودجه‌ی جنبش نئونازیسم را در آلمان و همه جای جهان از جمله امریکای شمالی و جنوبی تأمین کند.

قطعاً آمیختن هولوکاست با نازیسم مؤثرترین راه برای تخطئه‌ی فلسفه ناسیونال سوسیالیست است. البته هولوکاست نه تنها نازی‌ها را سرزنش و توبیخ می‌کند، بلکه یهودیان را عملاً از هر انتقادی مصون می‌دارد. همچنین این مسأله، یک سلاح روانی در دست جنبش‌های مساوات‌طلب به رهبری یهود است، زیرا رسانه‌های عمومی از هر فرصتی برای ارتباط دادن برداشت‌ها و

دانش‌های نژادگرایانه به غوغای نازی‌ها استفاده می‌کنند. (البته به استثنای غوغای نژادگرایانه‌ی یهود بر ضد فلسطینیان)

رسانه‌های تحت سیطره‌ی یهود، در پیشبرد داستان هولوکاست همکار مشتاق و علاقمندی در دولت‌های متفقین داشتند. در پایان جنگ زمانی که اروپا به ویرانه‌ای تبدیل شده بود، ده‌ها میلیون جان باخته بودند و نیمی از اروپا تحت استبداد کمونیسم قرار داشت، بسیاری از مردم در صورت مطرح کردن این سؤال که آیا دخالت در جنگ اولیه‌ی لهستان - آلمان ارزش آن را داشته است یا نه، بخشیده می‌شدند.

داستان هولوکاست توجیه روانی قوی‌ای را تأمین نمود. من در دوران تحصیل خود در دانشگاه از خواندن معماهای قتل ریموند چاندلر، لذت می‌بردم. هنگام بررسی هولوکاست به خاطر آوردم که در روند تشکیل یک پرونده‌ی جنایی، دادرسی، انگیزه‌ی متّهم برای جنایت و فرصت او برای عملی کردن آن را مشخص

می‌کند. قطعاً منافع مؤثر یهود، انگیزه‌ی خوبی برای خلق و ترویج داستان هولوکاست به ویژه در نسخه‌ی کاملاً افراطی آن ایجاد می‌کند.

مطمئناً نفوذ و سیطره بر رسانه‌ها فرصت لازم را در اختیار قرار می‌دهد. حقیقتاً هزاران کتاب درباره‌ی جنبه‌های هولوکاست هم‌اکنون در حال چاپ است. تعداد بی‌شماری از مقالات مجلّات، سخنرانی‌ها، مجالس وعظ و برنامه‌های مستند، رمان‌ها، نمایش‌ها و فیلم‌ها به بیان رعب و وحشت هولوکاست می‌پردازند. تعداد قابل توجهی از نویسندگان هولوکاست، خود یهودی هستند. آیا احتمال داده می‌شود که یهودیانی که با شور و حرارت تمام به فجایع بازگو ناشدنی هولوکاست، اعتقاد دارند، بتوانند با بی‌طرفی در مورد آن بنویسند؟

آیا الی ویزل می‌تواند بدون تعصب و جانب‌داری، جریان نازی آلمان یا هولوکاست را شرح دهد و یا آیا آدولف هیتلر زمانی که

زنده بود، می‌توانست گزارش و شرح حالی خالی از تعصّب درباره‌ی ویزل و جنگ جهانی دوم ارائه کند؟

الی ویزل می‌نویسد:

«هر یهودی باید در بخشی از وجود خود گوشه‌ای را به نفرت - نفرتی خروشان و مالامال - از آنچه آلمانی‌ها مظهر آن هستند و در وجودشان پایدار است، اختصاص دهد. در غیر این صورت، او به جان‌باختگان خیانت کرده است.» (70)

تصور کنید یک بازمانده‌ی روسی از زندان‌های مرگبار گولاگ که تحت بلشویسم یهودی به وقوع پیوست، چنین جملاتی را اظهار کند:

«هر روسی باید در بخشی از وجود خود گوشه‌ای را به نفرت - نفرتی خروشان و مالامال - از آنچه یهودیان مظهر آن هستند و در وجودشان پایدار است، اختصاص دهد در غیر این صورت، او به جان‌باختگان خیانت کرده است.»

من فکر نمی‌کنم چنین شخصی بتواند جایزه‌ی نوبل را ببرد. (آن گونه که الی ویزل جایزه‌ی نوبل گرفت!) در واقع در اروپای امروز، او زندانی خواهد شد و یک ضد یهود خبیث نام خواهد گرفت.

قدرت واقعی داستان هولوکاست در احساسات بشریِ برانگیخته از آن نهفته است. خاطرات غمبار سالخوردگان یهودیِ برجای‌مانده، کلمات دلربایِ آن فرانک، عکس‌ها و فیلم‌های خبری جنازه‌های پوست به استخوان چسبیده و تکه‌تکه شده است که در عمق ادراک و آگاهی ما جای گرفته است.

ثبت تصویری، سند واقعی هولوکاست است، زیرا ما قربانیان آن را در صحنه‌های دلخراش مرگ مشاهده کرده‌ایم. امّا صحنه‌های مشابهی را نیز از هر جنگ دیگری می‌توان نشان داد. ما می‌توانیم میلیون‌ها قربانیِ کمونیسم را در ارتش سرخ تروتسکی یا پاکسازی‌های استالین مشاهده کنیم. ما می‌توانیم هزاران زن و کودکی را که در اردوگاه‌های تحت کنترل بریتانیا در جنگ بوئر

جان باختند، مشاهده کنیم. ما می‌توانیم جنازه‌های میدان‌های اعدام کامبوج یا جنگل‌های غرق در خون رواندا را مشاهده کنیم، ولی ما عکس‌ها و فیلم‌های این قربانیان را هر روز و هر سال نمی‌بینیم. آن قربانیان جنگ‌های دیگر، در میان بناهای ملّی واشنگتن، بنای یادبود چند میلیون دلاری ندارند و از لابی سیاسی یا تبلیغ‌کنندگان هالیوودی برخوردار نیستند.

یاد کردن از آن قربانیان با برنامه‌ی کار کسانی که تصمیم می‌گیرند مردم چه خبری را ببینند و بشنوند تناسبی ندارد!

در قرنی که پیش روست، با افزایش سهولت و سرعت ارتباطات، افراد بیشتری پیش‌فرض‌های فراوان و ادعاهای هولوکاست را به چالش خواهند کشید. خطاها و دروغ‌ها در این چالش توانمند، عقلانی و پرسشگر افشا خواهد شد.

با برملا شدن تدریجی، این داستان بیش از پیش غیرقابل دفاع خواهد بود. حقیقت به شکل فزاینده‌ای رشد خواهد کرد. دیگر

ارعاب و سرکوب نمی‌توانند مانع پیشرفت آن شود. حقیقت، روزی پیروزمندانه با قدرت خالص خویش غلبه خواهد کرد. من نمی‌توانم با اطمینان کامل بگویم بخش‌هایی از داستان هولوکاست دقیقاً همان‌طوری که طرفداران نظریه‌ی ریشه‌کنی یهود ادعا می‌کنند، رخ نداده است. اما یقیناً مدارک متضاد و سؤالات در خور تأمّلی وجود دارد که می‌طلبد تحقیق و مناظره‌ی فراگیر و آزادانه‌ای در مورد عقیده‌ی جزمیِ هولوکاست انجام پذیرد. تا زمانی که ما به آرای مخالف و پژوهش‌های آزاد، اجازه‌ی ورود به هولوکاست را ندهیم، نمی‌توانیم به حقیقت کامل دست یابیم.

آن دسته از مورخان و دانشمندانی که در مورد جنبه‌هایی از صحّت هولوکاست، تردیدهایی در دل دارند، باید اجازه‌ی بررسی و تحلیل و ارائه‌ی یافته‌های خود را داشته باشند، بدون هیچ هراسی از اقدام‌های تلافی‌جویانه، نظیر آنچه دیوید ایروینگ دچار

آن شد. من پس از تحقیق و پرس و جو درباره‌ی مؤلّفه‌های داستان هولوکاست، به این نتیجه رسیدم که عملکرد کسانی که بخش‌هایی از هولوکاست را به چالش می‌کشند، ناموجّه‌تر از عملکرد کسانی که برداشت نظام حاکم از این که ترور کندی توسط یک فرد با انگیزه‌ی شخصی صورت گرفته است، مناقشه قرار می‌دهند، نیست.

تفاوت تنها در این است که مناقشه کردن در مورد یافته‌های کمیته‌ی وارِن، پیامدهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و یا دینی کمتری به دنبال داشت. تنها طرح چند سؤال مناسب و بجا در مورد هر جنبه‌ای از داستان هولوکاست، می‌تواند خشم عنان‌گسیخته‌ی حاکمان، رسانه‌ها و حامیان اسرائیل را متوجه فرد سازد.

من تا کنون برای ارتداد خود، بهای سنگینی پرداخته‌ام و این کتاب ممکن است بهای سنگین‌تری را بر من تحمیل کند. در

امریکا اگر یک پژوهشگر جرأت کند این موضوع را منتشر کند و سپس آن را در سطح عمومی مورد بحث قرار دهد، ممکن است در نتیجه، وسیله‌ی امرار معاش خود را از دست بدهد و حتی با خطرات جانی روبرو شود.

در کانادا و اروپا این کار به معنای باز پس گرفتن مدارج دانشگاهی، لغو استخدام، از دست دادن جایگاه شغلی، حقوق بازنشستگی، داد و ستدها و علاوه بر همه‌ی اینها، زندانی شدن و حملات فیزیکی است.

اکنون که من مشغول نگارش این کلمات هستم، خبرهایی به دستم رسیده است که رهبر ملی‌گرای فرانسوی، ژان ماری لوپن، تنها به خاطر اظهار این مطلب در گفتگو با یک روزنامه‌نگار که اتاق‌های گاز یک پانوشت جنگ دوم جهانی است، توسط یک دادگاه فرانسوی به هزاران دلار جریمه محکوم شده است. (71)

سر وینتسون چرچیل در اثر به یاد ماندنی خود به نام «جنگ جهانی دوم» (72) که در شش جلد به چاپ رسید، هیچ اشاره‌ای به اتاق‌های گاز حتی در حد یک پانوشت ننموده است. همین قضیه در مورد کتاب جنگ صلیبی در اروپا (73) نوشته‌ی آیزنهاور صادق است. شاید صهیونیست‌ها بتوانند محاکمه‌ای برای این دو نویسنده‌ی متوفّی که هولوکاست مقدس را بزرگداشتِ درخوری ننموده‌اند، ترتیب دهند!!

پس از اظهار نظر لوپن، مدیر اروپایی مرکز ویزنتال، الغای مصونیت پارلمانی لوپن در پارلمان اروپا را درخواست کرد تا بدین ترتیب او مشمول پیگرد قرار گیرد و از صلاحیت اداره‌ی دفتر انتخاباتی محروم گردد. (74)

جامعه‌ای که اجازه‌ی بحث، تحقیق و مناظره‌ی آزاد را ندهد، آزاد نیست، هر اندازه ترس از رسانه‌ها و حکومت به خاطر یک نظریه بیشتر باشد، سرکوب شدیدتر خواهد بود.

این ترس در مورد نظریاتی که از نگاه سیاسی در مورد هولوکاست نادرست است، به مرز جنون‌آمیزی رسیده است.

دست‌اندرکاران یک حکومت یا رسانه که از نظریات خاصّی هراس دارند، آن‌ها را سرکوب می‌کنند. نه به این دلیل که آن نظریات سست و بی‌پایه‌اند، بلکه به این دلیل که محکم و قوی هستند و نه به این خاطر که ابطال‌پذیرند، بلکه به این خاطر که قانع‌کننده هستند.

اگر واقعاً این نظریات را ضعیف بپندارند، پس نباید شتابی برای سرکوب آن داشته باشند. اگر قرار است ما داستان واقعی هولوکاست را بدانیم، باید آزادی تحقیق، آزادی پرسش و آزادی تردید وجود داشته باشد.

اگر من در زندگی سیاسی خود یک چیز یاد گرفته باشم، آن چیز پرسیدن است. ما باید از آزادی بیان و مطبوعات و آزادی تحقیق

و بحث برخوردار باشیم. پیش از آن که ما واقعیت را از غیرواقعیت و حقیقت را از وهم و خیال تشخیص دهیم.

باید سخن همه‌ی طرف‌ها را بشنویم. این روند در مورد هر موضوعی فراروی ما معتبر است از جمله پدیده‌ای که چنین تعصب باور نکردنی را به وجود آورده است یعنی هولوکاست آن هم به حرف H بزرگ.

هولوکاست به طور فزاینده‌ای در حال دارا شدن جنبه‌های یک دین است. نوعی مضمون مرگ و نجات و رهایی در تصویر انسان‌های معصومی که کشته شدند امّا در هاله‌ای از قداست خلل‌ناپذیر برخاستند، وجود دارد.

اردوگاه‌های دستکاری شده به منزله‌ی اماکن مقدّس و زیارتگاه‌ها هستند و اسناد مقدس پر از نام قدیسان و گناهکاران است و مکان‌هایی از قبیل موزه‌ی هولوکاست در واشنگتن به مثابه‌ی معبد به شمار می‌روند. هرکس کوچک‌ترین جزئیات آن را مورد

تردید قرار دهد، مرتدّی است که دست کم سزاوار تحقیر و تمسخر است و بلکه ترجیحاً شایسته‌ی محرومیت از امرار معاش و زندانی شدن است. نوشته‌های کفرگویان، باید توقیف و سوزانده شود. اگر به هر شکلی این نوشته‌های بدعت‌آمیز حتی در سطح محدودی در معرض اطلاع عموم قرار گیرد، مؤلّفان و آثارشان باید به طور نظام‌یافته‌ای، مورد تحقیر و اهانت قرار گیرند.

نه تنها هولوکاست جنبه‌های دینی به خود گرفته است، بلکه تبدیل به صنعت عظیم جهانی‌ای شده است که میلیاردها دلار را سرازیر می‌کند. داستان هولوکاست، منبع درآمد میلیاردها دلار است. چند میلیارد دلار از راه غرامت‌های آلمان و چند میلیارد دلار بیشتر از راه حمایت‌های امریکا و چند میلیارد دلار بیشتر از راهی که تنها می‌توان آن را یک اخّاذی هنگفت از طریق ارعاب نامید، عاید می‌شود.

دکتر نورمن فینکلشتاین در مصاحبه‌ای که اخیراً با مجله‌ی «کونتر پانچ» داشته است از این اخاذی و باج‌گیری پرده برداشت. او علیرغم حملات شدیدی که از طرف سازمان «ای دی ال» و دیگر سازمان‌های قدرتمند یهودی متوجه او شده است، جسورانه، رک و بی‌پروا سخن گفت:

«یک سخنگوی کنگره‌ی جهانی یهودیان اظهار داشت که شما باید از چنین سازمان‌هایی به خاطر غرامت‌هایی که پدر و مادرتان دریافت کردند، متشکر و سپاسگزار باشید. آیا این مطلب تا حدودی صحت ندارد که اگر به خاطر آگاهی‌هایی که نبردها و فعالیت‌های این افراد را بر می‌انگیخت نبود، بازماندگان هولوکاست هرگز غرامت دریافت نمی‌کردند؟ بی‌پرده می‌گویم این سازمان‌ها مرا به یاد این نکته‌سنجی مادر مرحومم می‌اندازد که اختراع واژه‌ی Chutzpah به معنای وقاحت توسط یهودیان تصادفی نیست. آن‌ها 95% پول‌هایی را که به قربانیان

شکنجه‌های نازی‌ها تخصیص داده شده بود، دزدیدند. من این واژه را با تعمد به کار می‌برم - و سپس خرده نانی را جلوی شما ریختند و گفتند باید سپاسگزار باشید. این خیلی سخت است که به حدّی خوار شویم که رنج عظیم یهودی طی جنگ جهانی دوم را در حد یک اخاذی و باج‌گیری همراه با ارعاب تنزّل دهیم. من واقعاً فکر می‌کنم حتی جولیوس استریچر (ناشر مهم ضد یهود در دهه‌ی سی در آلمان) اگر امروز مشغول چاپ «در استرومد» بود، نمی‌توانست تصویر یهودیان را این گونه در خاطره‌ها زنده کند و مردگانشان را این‌طور خوراک آگهی‌های تبلیغاتی خود نماید. امّا این دقیقاً همان چیزی است که این باند کلاهبرداران کثیف انجام داده‌اند. آن‌ها از یک طرف با مبدّل ساختن رنج یهودیان به یک اخّاذی و زورگیری، آن‌ها را بدنام ساخته‌اند. اگر هنوز تردیدی باقی مانده است، باید به مقاله‌ی اخیر مجله‌ی لندن تایمز با سرفصل «قضیه‌ی اموال سوئیسی هولوکاست، افسانه از آب در آمد» اشاره کنم. در این مقاله، گفته شده تمام ادعاهایی

که بر ضد بانک‌های سوئیسی اقامه شده بود، سرهم‌بندی و جعل آشکاری از سوی کلاهبرداران هولوکاست بوده است. اما آن‌ها از طرف دیگر پس از تنزّل دادن رنج یهودیان در حد یک اخّاذی، از تحویل این اموال اخاذی شده به قربانیان واقعی خودداری می‌کردند. تصوّر تنزّل یافتن مجدّد از این مرتبه‌ی پست اخلاقی، بسیار دشوار است. به نظر من، اگر همه‌ی آن‌ها را پشت نرده‌های محکم قرار دهند، باز هم مجازاتی عادلانه نیست.» (75)

فینکلشتین در ادامه می‌گوید اگر او یهودی نبود، کتابش هرگز منتشر نمی‌شد. وی در جواب این سؤال که شما فکر می‌کنید اگر فرزند یهودیِ بازماندگان هولوکاست نبودید، کتاب «صنعت هولوکاست» شما به چاپ می‌رسید؟، گفت:

«(خنده) نه، من هیچ تردیدی در این مورد ندارم. اولاً این کتاب من اصلاً به عنوان کتاب فرزند بازماندگان هولوکاست به چاپ رسید. اگر من چنین موقعیتی نداشتم، هیچ شانسی وجود

نداشت و در آن صورت من زنده دفن می‌شدم. دقیقاً چند روز پیش من داشتم با شخصی که نمی‌توانم در این مصاحبه نام او را ببرم صحبت می‌کردم. او با یک مسئول بلندپایه‌ی دولتی در آلمان که هر دویمان او را می‌شناختیم، ملاقات کرده بود. دوست من از او درباره‌ی سؤالاتی که در کتاب من در زمینه‌ی تعداد بازماندگانی که در آن دوران به بیگاری گماشته می‌شدند، سؤال کرده بود، همچنین پرسیده بود آیا دولت آلمان مطلع است که این ارقام به جهت توجیه مقادیر هنگفت اخّاذی شده، به شکل حیرت‌آوری بزرگنمایی شده‌اند. او پاسخ شنیده بود که: البته ما می‌دانیم آنچه او می‌گوید صحیح است، امّا پیش از این تصمیم گرفته شده است که با این باج‌گیری کنار بیاییم، زیرا از راه افتادن موج سهمگین در آلمان، در واکنش به یهودستیزی، می‌هراسیم.»

افسانه‌ی هولوکاست همچنان زنده است و اتحاد قومی عمیق یهودیان را محکم‌تر می‌سازد و نفرت جمعی بر ضد غیریهودیان را شعله‌ور می‌کند. در میان غیریهودیان، بازپردازی مداوم داستان هولوکاست، ابتدایی‌ترین دفاع‌های روانی ما را در برابر نژادپرستی یهودی نابود می‌سازد.

در واقع بزرگترین حادثه‌ی زائیده‌ی نژادپرستی هولوکاست، قتل عام ده‌ها میلیون مسیحی توسط بلشویک‌های تحت فرمان یهودیان در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی بوده است.

متأسّفانه خیلی مسخره است که به این واقعه که سرآمد هولوکاست‌ها است، این قدر کم توجه می‌شود؛ با همه‌ی این احوال در دوران ما، حوادث و اهمیت آن‌ها آن گونه که یهودیان نژادپرست می‌پسندند، تعریف می‌شود.

واژگان هولوکاست، حق مسلّم و ویژه‌ی قربانیان یهودی جنگ جهانی دوم است. هولوکاست یهودی، در هاله‌ای از قداست جدای

از دیگر تلفات انسانی باقی می‌ماند. در جهان، یهودیان وجود دارند و سپس بقیه‌ی بشریت، یعنی غیریهودیان و gentiles که با حرف «g» کوچک نوشته می‌شود.

مادر تمام هولوکاست‌ها

توصیف کردن کلّیت جنگ جهانی دوم با عنوان هولوکاست بسیار شایسته‌تر است تا این که تنها رنج و آزار یهودیان را هولوکاست بنامیم.

بمباران و در آتش سوزاندن زیباترین شهرهای اروپا و کارهای هنری، مرگ ده‌ها میلیون از شجاع‌ترین و رشیدترین مردان، قلع و قمع‌های بی‌رحمانه، جان دادن از گرسنگی، تجاوز به عنف و قتل ده‌ها میلیون غیرنظامی بی‌گناه از تمام ملیت‌ها و قومیت‌های اروپا، عظیم‌ترین هولوکاستی بوده است که جهان به عمر خود دیده است. جهان متمدن، پیامدهای فرهنگی و وراثتی جنگ جهانی دوم را تا نسل‌های بعدی شاهد خواهد بود.

نخست‌وزیر انگلیس، نویل چمبرلین، این مطلب را به اختصار چنین گفت که مناقشات مرزی آلمان و لهستان، ارزش ریختن خون حتی یک سرباز پیاده را نداشت.

همه‌ی کسانی که از زمان درگیری و در طول آن به دنیا آمدند، با سلسله سؤالاتی از طرف والدین خود و مطبوعات در رابطه با جنگ خوب، بزرگ شدند. اگر مرگ 50 میلیون انسان جنگ خوبی است، پس دقیقاً جنگ بد چه نوع جنگی است؟! طبیعتاً همان نیروهایی که در مورد هولوکاست تبلیغات می‌کنند، بر ضرورت جنگ نیز تأکید می‌ورزند. محاکمات نورمبرگ، تقصیر نهایی جنگ را متوجه آلمانی‌ها دانست.

آلمان برای پایان دادن به گرفتاری 20 ساله‌ی قلمروی شرقی خود از بابت لهستان، به این کشور حمله کرد. در آن مرحله، این جنگ یک جنگ مرزی همراه با حداقل تلفات انسانی و بمباران اندک شهرها و شهروندان غیرنظامی بود. با اعلام جنگ فرانسه و

انگلستان بر ضد آلمان، عرصه‌ی درگیری گسترده شد و در اندک زمانی، به یک جنگ جهانی و نهایتاً به عظیم‌ترین قتل عام بشری در طول تاریخ تبدیل شد.

در بسیاری ملّت‌ها، افرادی وجود داشتند که خواستار جنگ بودند. برخی از آلمانی‌ها به سوی لبنسرام در شرق چشم می‌دوختند. لهستانی‌هایی بودند که ترجیح می‌دادند بجنگند امّا قلمروی آلمانی «وارسی» را که به تصرف در آورده بودند، پس ندهند. در میان فرانسوی‌ها، برخی به هماوردان آلمانی حسادت می‌ورزیدند و در میان انگلیسی‌ها، کسانی بودند که از قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی اروپای یکپارچه بیمناک بودند. این نیروها به همراه سایرین، دست به دست هم دادند تا هولوکاست جنگ جهانی دوم پدید آید.

ضمناً نباید گروه دیگری را که مسئولیت سنگینی در قبال این هولوکاست بر عهده دارد، فراموش کنیم: نیروهای سازماندهی شده‌ی یهود در سرتاسر جهان.

در سال 1932، کنگره‌ی جهانی یهود بر ضدّ آلمان اعلام جنگ کرد. آن‌ها به مدت شش سال در میان تمام ملّت‌های اروپا، هرگونه بدگمانی و شکوه‌ها و نارضایتی‌های ملّی را تشدید کردند. آن‌ها مقالات تحریک‌آمیزی درباره‌ی آلمان در مطبوعات تحت مالکیت یا کنترل و نفوذ یهودیان منتشر کردند. آن‌ها توان مالی عظیم خود را به کار گرفتند. آن‌ها از نفوذ بالای سیاسی و رسانه‌ای خود برای تحریک به سوی درگیری استفاده کردند و آتش نفرت را شعله‌ور نمودند. آتشی که پس از گذشت 55 سال، همچنان توسط رسانه‌ها، فروزان نگه داشته شده است.

جنگ جهانی دوم، ویرانگرترین و کوبنده‌ترین رویداد در تاریخ بشری دراز مدت اروپاست. کمونیسم، نیمی از اروپا را مورد تجاوز

قرار داد و بر روی کره‌ی خاکی به راه افتاد تا میلیون‌ها انسان را پیش از آن که خود را از پای در آورد، بکشد و به بردگی بگیرد.

یهودیان نژادپرست با پیروزی بدتر از شکست خود، قدرت خویش را تحکیم کردند تا در نتیجه، قرن 21 با تفوق و سلطه‌ی صهیونیسم در عالی‌ترین رده‌های رسانه‌ای و قدرت سیاسی آغاز شود. در پایان جنگ جهانی دوم، زمانی که یهودیان نژادپرست، به فلسطین حمله کردند، متحدین اروپایی و آمریکایی آن‌ها، قالب جدیدی از تجاوز را برای سرزمین‌های اروپایی و آمریکایی طراحی کردند. تجاوز به شکل مهاجرت به عنوان بخشی از تاکتیک قدیم آن‌ها یعنی «تفرقه بینداز و حکومت کن» به شمار می‌رفت.

اکنون در نخستین سال‌های قرن 21 ما می‌توانیم به آسانی فاجعه‌ی جمعیت‌شناختی که برای خیلی از ملت‌ها در شرف وقوع

است را پیش‌بینی کنیم. نفرتی کهنه، اکنون توسط انسان‌هایی که هرگز فراموش نمی‌کنند و هرگز نمی‌بخشند.

امروز، اگرچه دشمنان و هماوردان یهودی ما که به شدت مشغول پایه‌ریزی بنیادهای نظم نوین جهانی هستند، در آستانه‌ی پیروزی کامل ظاهر شده‌اند، اما باز هم آنچه ما را تهدید می‌کند، قدرت آن‌ها نیست، بلکه ضعف ماست.

ثابت شده است که پاشنه‌ی آشیل ما، ساده‌لوحی ماست. اگر ما واقعیت هولوکاست را بدانیم، این سادگی‌ها تمام می‌شود و شاید بتوانیم نقشه‌هایی را که برای ریشه‌کنی و نابودی جلوه‌های بی‌همتا و متنوع بشری طراحی شده است را خنثی کنیم.

نورمن فینکلشتاین، تزویر و فریبکاری صنعت هولوکاست را در استفاده‌ی آن‌ها از هولوکاست به عنوان توجیه نهایی قتل، حبس، شکنجه و مصادره‌ی اموال صدها هزار فلسطینی نشان می‌دهد. اما این تنها فلسطین نیست که اشغال خود را مدیون گرز

هولوکاست است، بلکه اشغال بسیاری از جایگاه‌های کلیدی قدرت در جهان اروپایی - آمریکایی توسط یهودیان نژادپرست نیز مدیون همین گرز است.

فلسطینی‌ها، اروپایی‌ها، امریکایی‌ها و در واقع همه‌ی مردم جهان نباید آزادی و بقای خود را در مذبح هولوکاست قربانی کنند.

پی‌نوشت‌ها:

67) Nahum Goldman

68) Goldman, N. (۱۹۷۸). The Jewish paradox. Newyork. Grosset Dunlap

69) Ibid. P. ۱۲۲-۱۲۳

70) Wiesel, E. (1982). Legands of our Time. (Chapter 12: Appoointment with Hate). Newyork; shocken Books. P. 142

71) Dina Kyriakidou. (١٩٩٦). Le pen fights fin. Reuters wire service. June ٢١

72) Churchill, Winston, sir. (١٩٨٩). The second world. Norwalk, Connecticut. Easton press. Indexres: ١. Gathering storm. ٢. Their finest hour. ٣. Grand Alliance. ٤. Hinge of fate. ٥. closing the ring. ٦. Triumph and tragedy.

73) Eisenhower, Dwight, D. (١٩٩٧). Crusade in Europe. Baltimore, London: Johns Hopkins university press.

74) Wisental center press release (١٩٩٧) December. .٨

75) Counter punch. (٢٠٠١). A. Conreration with Norman Finkelstein. Dec. ٣

بررسی نظریه کوروش ذوالقرنین (قسمت اول)

تلاش برای انطباق ویژگی‌های یکی از پادشاهان تاریخی و یا اساطیری با ذوالقرنین مذکور در قرآن، غایتِ اصلیِ بسیاری از مفسّرین در مباحث مرتبط با این شخصیت قرآنی بوده و هر یک از ایشان، یک فرد خاص را واجد مشخصاتی دانسته‌اند که قرآن کریم برای ذوالقرنین برشمرده است.

اسکندر مقدونی، شین هوانگ‌تی، ملوک حمیری، فریدون پنجمین پادشاه از سلسله‌ی پیشدادیان و کوروش کبیر از معروف‌ترین شخصیت‌هایی هستند که از سوی مفسّرین اسلامی به‌عنوان مابازای تاریخی ذوالقرنین تلقّی شده‌اند.

در این میان، هر یک از ایشان با استناد به ادلّه‌ی مختلف در جهت اثبات قول خود و ردّ سایر اقوال کوشیده‌اند، لیکن به رغم تمامی تلاش‌ها و تحقیقات انجام شده، اِجماعی در این زمینه حاصل نشده است.

با این حال از میان تمامی نظریات ارائه شده، نظریه‌ی ابوالکلام آزاد، از اقبال بیشتری نزد محقّقین به ویژه دانشمندان کشورمان برخوردار شده است. به ویژه پس از آن که علامه طباطبایی نظریه‌ی ابوالکلام را نسبت به سایر نظریات اَرجح دانسته و مورد تأیید نسبی قرار دادند، سایر محقّقین نیز از ایشان پیروی نموده و مُهر تأییدی بر آراء ابوالکلام زدند.

البته علامه طباطبایی، قول ابوالکلام را دارای ایراداتی دانسته و کاملاً تأیید ننموده‌اند، اما اشاره نموده‌اند که تطابق این قول با آیات قرآن از سایر اقوال بیشتر است.

میزان اشتهار نظریه‌ی ابوالکلام تا حدّی است که گاه در نگاه عامه‌ی مردم، کوروش کبیر و ذوالقرنین کاملاً معادل یکدیگر تلقّی شده و هیچ اطلاعی از سایر نظریات، نزد عامه‌ی مردم موجود نیست. از این روی، نظریه‌ی ابوالکلام آزاد به عنوان یکی

از معروف‌ترین و در عین حال مقبول‌ترین نظریات، مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

در این راستا، پس از شرح مختصر آیات ذوالقرنین، اشاره‌ای گذرا به تاریخ حیات کوروش شده و در ادامه به توضیح اجمالی نظریه‌ی ابوالکلام آزاد پرداخته می‌شود. در نهایت نیز جوانب مختلف نظریه‌ی ایشان مورد نقد و بررسی قرار گرفته و وجوه اشتراک و افتراق آن با آیات قرآن تبیین می‌گردد.

شرح اجمالی آیات ذوالقرنین

وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا (83) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (84) فَأَتْبَعَ سَبَبًا (85) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا (86)

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ
عَذَابًا نُكْرًا (87) وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً
الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (88) ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا
(89) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ
لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا (90) كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا
لَدَيْهِ خُبْرًا (91) ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (92) حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ
السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا
(93) قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي
الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ
سَدًّا (94) قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ
أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا (95) آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا
سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ

آتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْرًا (96) فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (97) قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکَّاءَ وَکَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا (98)

ترجمه:

«و از تو درباره‌ی ذوالقرنین می‌پرسند؛ بگو: به زودی بخشی از سرگذشت او را برای شما بازگو خواهم کرد. ما به او در زمین، قدرت و حکومت دادیم و اسباب هر چیز را در اختیارش گذاشتیم. او از این اسباب پیروی کرد تا به مغرب خورشید رسید. در آن جا خورشید را دید که در چشمه تیره و گِل‌آلودی فرو می‌رود و در آن‌جا قومی را یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین! اگر می‌خواهی آنان را مجازات کن و یا روش نیکویی در مورد آن‌ها اتخاذ نما. گفت: اما کسی را که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش بازمی‌گردد و خدا او را مجازات شدیدی خواهد کرد و اما کسی که ایمان آوَرَد و عمل صالح انجام

دهد، پاداشی نیکوتر خواهد داشت و ما دستور آسانی به او خواهیم داد. سپس از اسبابی که در اختیار داشت، بهره گرفت. تا به مشرق خورشید رسید. در آنجا دید خورشید بر جمعیتی طلوع می‌کند که در برابر (تابش) آن، پوششی برایشان قرار نداده بودیم. این چنین بود و ما به خوبی از آنچه که نزد او بود، آگاه بودیم. باز از اسبابی که در اختیار داشت، استفاده کرد و همچنان به راه خود ادامه داد تا به میان دو کوه رسید و در کنار آن دو کوه، قومی را یافت که هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند (و زبانشان مخصوص خودشان بود) آن گروه به او گفتند: ای ذوالقرنین! یأجوج و مأجوج در این سرزمین فساد می‌کنند؛ آیا ممکن است ما هزینه‌ای برای تو قرار دهیم، که میان ما و آنها سدّی ایجاد کنی؟ ذوالقرنین گفت: آنچه پروردگارم در اختیار من گذارده، بهتر است از آنچه شما پیشنهاد می‌کنید! مرا با نیرویی یاری دهید، تا میان شما و آن‌ها سدّ محکمی قرار دهم. قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید. تا وقتی که کاملاً میان دو کوه را پوشانید،

گفت: در اطراف آن آتش بیفروزید و در آن بدمید. آن‌ها دمیدند تا قطعات آهن سرخ و گداخته شد. باز گفت: مس مذاب برایم بیاورید تا بر روی آن بریزم سرانجام چنان سدّ نیرومندی ساخت که یأجوج و مأجوج نه قادر بودند از آن بالا روند و نه می‌توانستند نقبی در آن ایجاد کنند. آن‌گاه گفت: این رحمت پروردگار من است! اما هنگامی‌که وعده‌ی پروردگارم فرا رسد، آن سدّ را درهم می‌کوبد و وعده‌ی پروردگارم حق است.»

قرآن کریم تنها در یک موضع، آن هم در آیات سوره‌ی کهف، از ذوالقرنین نام برده و شرحی از زندگی او را بر سبیل اِجمال بیان داشته است. از آن جا که اِشراف به تمامی جوانب داستان ذوالقرنین در قرآن، از ملزومات بحث تاریخی محسوب شده و جهت انطباق یک شخصیت تاریخی با ذوالقرنین ضرورت دارد، در ادامه به برخی از نکاتی که با استناد به ظاهر آیات مستفاد

می‌گردد و نیز به آرایی که برخی از مفسّرین عامه و خاصه، ذیل این آیات بیان نموده‌اند، اشاره می‌شود.

شأن و مقام ذوالقرنین

در آیات فوق اشاره شده که خداوند متعال «تمکین» در ارض را به ذوالقرنین عطا نمود. «تمکین» به معنای قدرت دادن است. (در زبان عربی) وقتی گفته می‌شود «مکّنته» و یا «مکّنت له» معنایش این است که من او را توانا کردم. پس «تمکّن در زمین» به معنای قدرت تصرف در زمین است، تصرّفی مالکانه و دلخواه. (1)

لیکن صرف اعطای تمکین در ارض ثابت نمی‌کند که ذوالقرنین مؤیّد از جانب خدا بوده است، زیرا این امر اختصاص به مؤمنین نداشته، چنانچه خداوند متعال فرموده است:

أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِى الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ (انعام : 6) «آیا ندیدند که قبل از آنان چقدر از امت‌ها را هلاک کردیم؟ امت‌هایی که ما در زمین مکنتشان دادیم، مکنتی که به شما نداده‌ایم، باران را بر آنان فراوان و پربرکت نموده و نهرها را از زیر پایشان جاری ساختیم، پس وقتی گناه را از حد گذراندند هلاکشان کردیم و بعد از آنان امت دیگری خلق نمودیم.»

با این حال مشخصاتی که از ذوالقرنین در دیگر آیات ذکر شده، نشان‌دهنده‌ی عظمت مقام او و نیز مؤید بودن او از جانب خداوند است؛

اول آن که او از سوی خدای متعال مورد خطاب قرار گرفته و بین تعذیب و احسان به قومی که در مغرب‌الشمس با آنان ملاقات نمود، مخیّر گردید. نفس این تخییر، دلالت بر شأن ذوالقرنین نزد پروردگار دارد.

ثانیاً، ذوالقرنین تصریح نمود که ظالمین را تعذیب نموده و کسانی که اهل ایمان و عمل صالح هستند، مورد عنایت او قرار خواهند گرفت که این امر حاکی از ایمان او به خدای متعال است.

مضاف بر این موارد، آیاتی که به ساختن سدّی از سوی ذوالقرنین اشاره نموده‌اند نیز بیان‌گر عظمت مقام ذوالقرنین هستند؛ زیرا او حاضر به اخذ هزینه در قبال ساختن سدّ نشده و مکنتی را که از سوی پروردگارش به او عطا شد، بالاتر و برتر از کمک مالی مردم دانست.

از سوی دیگر، هنگامی‌که ذوالقرنین ساخت سدّ را به پایان رساند، آن را رحمتی از جانب خدای تعالی توصیف کرده و اعلام نمود که سدّ مزبور تا رسیدن وعده‌ی الهی باقی خواهد ماند. در ادامه، ذکر خواهد شد که به اذعان جمهور مفسّرین، وعده‌ی الهی در این آیه، همان قیامت کبری است. لذا اعتقاد ذوالقرنین به معاد نیز در این آیات مشخص و مبرهن است.

مواردی که از مقام و منزلت ذوالقرنین در این آیات اشاره شده، معلوم می‌دارند که ذوالقرنین، فردی مؤمن به خدا و مؤید به تأییدات الهی بوده است؛ این امر می‌بایست به عنوان یکی از مهم‌ترین شاخصه‌ها برای تعیین مصداق تاریخی ذوالقرنین مورد توجه قرار گیرد. در واقع اگر اثبات شود که یکی از شخصیت‌های تاریخی به خدای یکتا اعتقاد نداشته و یا زندگی او به دور از منش و مسلک مؤمنان بوده است، دیگر نمی‌توان او را ذوالقرنین قرآن دانست.

سیر ذوالقرنین در ارض

بنا بر آیات سوره‌ی کهف، ذوالقرنین اسبابی را که خدای متعال به او عطا نمود، در جهت سیر در زمین مورد استفاده قرار داد. این آیات، سیر ذوالقرنین در ارض را مشتمل بر سفر به مغرب‌الشمس، مطلع‌الشمس و ناحیه بین‌السّدین، دانسته است.

با عنایت به سیاق آیات و با توجه به معنای واژه‌ی «ثُمَّ» در آیه‌ی «ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» که افاده‌ی ترتیب و تراخی می‌کند (2)، می‌توان نتیجه‌گیری نمود که قرآن کریم سفرهای سه‌گانه‌ی ذوالقرنین را با لحاظ تقدّم و تأخّر بیان نموده است. به بیان دیگر، ذوالقرنین ابتدا به مغرب‌الشمس و سپس به مطلع‌الشمس سفر نمود و نهایتاً به منطقه‌ی بین‌السّدین رسید.

لازم به ذکر است که ترتیب سفرهای سه‌گانه‌ی ذوالقرنین نیز می‌تواند در یافتن مابازای تاریخی او سودمند واقع گردد که به

این امر تفصیلاً در مباحث آتی پرداخته خواهد شد. در ادامه توضیحاتی در ارتباط با هریک از این سفرها ارائه می‌گردد.

سفر به مغرب‌الشمس

پس از آن‌که ذوالقرنین مورد عنایت خدای متعال قرار گرفته و به او مکنت عطا گردید، سیر در زمین را آغاز نمود و در اولین موقف به مغرب‌الشمس رسید و در آن موضع، خورشید را یافت که در «عین حمئه» غروب می‌کند.

به اذعان برخی مفسّرین منظور از «عین حمئه»، چشمه‌ای دارای گِل سیاه یعنی لجن است. نیز گفته شده که مقصود از عین، دریا است، چون بسیار می‌شود که این کلمه به دریا هم اطلاق می‌گردد. (3)

مغرب‌الشمس را مفسّرین آخر معموره‌ی آن دوران در ناحیه‌ی مغرب دانسته‌اند:

«حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» أی: آخر العمارة من جانب المغرب. (4)

«تا آن که به مغرب خورشید رسید»، یعنی: آخرین آبادی‌ها از جانب مغرب.

ذوالقرنین در مجاورت عین حمئه که در ناحیه‌ی مغرب قرار داشت، با قومی مواجه شد و خداوند متعال او را بین احسان به این قوم و تعذیب آنان مخیّر نمود. ذوالقرنین نیز وعده داد که ظالمین را عذاب نموده و نسبت به مؤمنین با رفق و مدارا رفتار خواهد کرد.

مفسّرین، ظلم در این آیه را به ارتکاب شرک تفسیر نموده و تعذیب را عبارت از کُشتن دانسته‌اند. بنابراین، معنای جمله چنین می‌شود:

اما کسی که ظلم کند، یعنی به خدا شرک بورزد و از شرکش توبه نکند به‌زودی او را می‌کُشیم و گویا این معنا را از مقابل قرار گرفتن ظلم با ایمان و عمل صالح در جمله‌ی «مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً» برداشت کرده‌اند. لیکن مطابق بیان علامه طباطبایی، ظاهر از این مقابله این است که مراد از ظلم اعم از شرک ورزیدن است و ترک عمل صالح و ارتکاب گناهان دیگر را نیز شامل می‌شود. (5)

سفر به مطلع‌الشمس

ذوالقرنین به سیر خود در زمین ادامه داده و این بار به مطلع‌الشمس سفر کرد و در آن‌جا با قومی برخورد نمود که در برابر تابش آفتاب، هیچ سِتر و پوششی نداشتند. علامه طباطبایی اظهار داشته‌اند که منظور از سِتر، آن چیزی است که آدمی با آن خود را از آفتاب می‌پوشاند و پنهان می‌کند، مانند ساختمان و

لباس. (6) این برداشت بر اساس روایات امامیّه است که برخی تفاسیر عامه نیز آن را تأیید می‌کنند:

«وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْراً»

مِن اللباسِ أو البناءِ. (9)

«آن (خورشید) را یافت که بر قومی طلوع می‌کند که برایشان پوششی از لباس و یا ساختمان، در برابر آفتاب قرار نداده بودیم.»

سفر به ناحیه بین‌السّدین

سومین موضع از مواضعی که ذوالقرنین در سفر خود به اقطار ارض بدان رسید، ناحیه‌ای بود که قرآن با عنوان بین‌السّدین از آن نام برده است. کلمه‌ی سدّ به معنای کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد و از عبور جلوگیری کند، و گویا مراد از دو سدّ در این آیه، دو کوه باشد.

در نزدیکی این دو کوه، ذوالقرنین با مردمی مواجه گردید که از تهاجم و فساد اقوام مهاجمی با نام یأجوج و مأجوج به تنگ آمده بودند. آنان از ذوالقرنین خواستند که در قبال اخذ خرج، برایشان سدّی بنا کرده و آن‌ها را از غارت و تهاجم یأجوج و مأجوج برهاند. کلمه‌ی خرج به معنای آن چیزی است که برای مصرف شدن در حاجتی از حوائج، از مال انسان خارج می‌گردد. (10)

لیکن ذوالقرنین از پذیرش هزینه در قبال ساختن سدّ، خودداری نموده و اعلام کرد که مکنتی که خدا به او داده، برتر و والاتر است. او با بهره‌گیری از نیروی همان قوم و با استفاده از آهن و مس، سدّی رفیع و مستحکم ساخت که یأجوج و مأجوج نه می‌توانستند از آن بالا رفته و نه قادر بودند در آن منفذ و نقبی ایجاد نمایند. غرض آن که سدّ مذکور از هر جهت دارای استحکام لازم جهت دفع شرّ مهاجمین بود.

ذوالقرنین پس از آن که موفّق به ساختن سدّ شد، سدّ مذکور را به واسطه‌ی آن که در دفع شرّ یأجوج و مأجوج کارایی داشته، رحمتی از جانب خدا دانست.

به قولی، سدّ ذوالقرنین تا زمان رسیدن وعده‌ی الهی پابرجا مانده و در آن هنگام از بین خواهد رفت. عبارت «جَعَلَهُ دَكَّاءَ» که در آیه‌ی 98 سوره کهف در رابطه با سدّ به‌کار رفته است، به همین معنا دلالت دارد:

«جَعَلَهُ دَكَّاءَ» أی: جعل السدّ أرضاً مستویاً مع الأرض. (12)

«جَعَلَهُ دَكَّاءَ» یعنی: سدّ را هم‌سطح با زمین و هموار خواهد ساخت.

علامه طباطبایی هم استنباط مشابهی از این آیه داشته‌اند که در ذیل بدان اشاره شده است:

«**دکاء**» از «**دکء**» به معنای شدّت کوبیدن است. بعضی نیز گفته‌اند: مراد از شتر دکاء یعنی شتر بی‌کوهان و اگر این باشد، آن وقت به طوری که گفته شده، استعاره‌ای از خرابی سدّ خواهد بود. مقصود از «**وَعْدُ رَبِّی**» نیز وعده‌ای است که خدای تعالی در خصوص آن سدّ داده بوده که در نزدیکی‌های قیامت آن را خرد می‌کند، لذا در جمله «**فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ**» حذف و ایجاز به‌کار رفته و تقدیر آن چنین است: و این سدّ و این رحمت تا آمدن وعده‌ی پروردگار من باقی خواهد ماند، وقتی وعده‌ی پروردگار من آمد، آن را درهم می‌کوبد و با زمین یکسان می‌کند. (13)

بدین‌ترتیب معلوم می‌شود که مراد از وعده‌ی پروردگار، همان قیامت کبری است و لذا سد ذوالقرنین و رحمتی که این سدّ به دنبال داشته که همانا دفع شرّ یأجوج و مأجوج است، تا نزدیکی قیامت پایدار و برقرار خواهد ماند. آیه‌ی 96 سوره‌ی انبیاء و

روایات باب اشراط السّاعه نیز گشوده‌شدن راه یأجوج و مأجوج و خروج این اقوام را از نشانه‌های نزدیکی قیامت عنوان نموده‌اند:

«حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ» أی: فتحت جهتهم و المعنی انفرج سد يأجوج و مأجوج بسقوط أو هدم أو كسر و ذلك من أشراط الساعة

«وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» أی: و هم يريد يأجوج و مأجوج من كل نشز من الأرض يسرعون. (14) «تا آن زمان که سدّ یأجوج و مأجوج گشوده شود» یعنی: راه آنان باز گردد و معنای آن این است که سدّ یأجوج و مأجوج فروریخته، منهدم گردیده و یا شکسته شود و آن از نشانه‌های قیامت است. «پس آنان از هر تپه و بلندی سرازیر گردند» که مراد، قوم یأجوج و مأجوج است که از نقاط مرتفع زمین به‌سوی مردم می‌شتابند.

از جمیع توضیحاتی که تاکنون ارائه شد، می‌توان اصلی‌ترین مشخّصات سدّ ذوالقرنین را بدین‌ترتیب بیان نمود که:

اولاً: این سدّ تا نزدیکی قیامت پابرجا مانده و فروپاشی آن از اشراط الساعه است. (15)

ثانیاً: دفع شرّ یأجوج و مأجوج نیز تا زمان فروپاشی سدّ ادامه یافته و قوم مذکور تا زمان رسیدن وعده‌ی الهی پشت سدّ محبوس خواهند ماند. (16)

این ویژگی‌ها، نقشی کلیدی در تطبیق دادن برخی از بناهای تاریخی همچون سد داریال و سد دربند با سد ذوالقرنین داشته و می‌توان میزان صحت آراء مفسّرین در خصوص سدّ ذوالقرنین را با استناد به همین ویژگی‌ها ارزیابی نمود. به بیان دیگر، در صورتی که ثابت شود هریک از ابنیه‌ی مذکور فاقد این مشخصات هستند، نمی‌توان آن‌ها را معادل با سدّ ذوالقرنین دانست.

بررسی نظریه‌ی کوروش ذوالقرنین (قسمت دوم)

کوروش کبیر را به حق بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشی خوانده‌اند. او که از پایگاه جغرافیایی محدودی در پارس سر برآورده بود، در مدت سه دهه (559-530 ق.م) تمامی امپراتوری‌های بزرگ شرق نزدیک، مشتمل بر ماد، لیدیه و بابل را تحت سیطره خود درآورد. (1)

گزارش‌های تاریخی مربوط به دوران حیات کوروش را می‌توان به دو دسته‌ی کلّی تقسیم نمود:

دسته‌ی نخست، اسنادی هستند که از حفریّات کاوشگران به دست آمده و اطلاعاتی را از وقایع یک مقطع تاریخی خاص، مکشوف می‌نماید. از میان این اسناد می‌توان به سالنامه‌ی نبونید (2) پادشاه بابل و نیز استوانه‌ی کوروش (3) که بیانیه‌ی کوروش حین فتح بابل است، اشاره نمود. (4)

دسته‌ی دوم، منابع کلاسیک و یا نوشته‌های یونانی-رومی مورّخین عهد قدیم هستند که شاخص‌ترین آنان عبارتند از هرودوت، گزنفون و کتزیاس. (5)

البته مورّخین دیگری نیز به بیان تاریخ کوروش پرداخته‌اند، لیکن اهمیت مطالب به دست آمده از این سه مورّخ از مابقی مورّخین بیشتر است. چرا که مورّخین متأخّر یا در بیاناتشان از مورّخین متقدّم به ویژه هرودوت پیروی نموده‌اند و یا مطالبی را ذکر کرده‌اند که در نقل آن، تفرّد داشته و نمی‌توان به آن اعتماد نمود. زیرا که فاصله‌ی زمانی آنان تا وقایعی که شرح نموده‌اند، از هرودوت، گزنفون و کتزیاس بیشتر بوده است.

گفتنی است تاریخ زندگانی کوروش در ابتدا از نوشته‌های مورّخین متقدّم به دست می‌آمد، اما با اسنادی که از حفریّات بابل و دیگر نقاط یافت شد، نکته‌های جدیدی در رابطه با این

دوره از تاریخ حاصل گردید که گاه مؤیّد منابع کلاسیک بوده و گاه تناقضاتی با آن داشته است. (6)

در این بخش تلاش شده است تا با تکیه بر هر دو گروه از اسناد فوق‌الذکر، شرحی از مقاطع گوناگون زندگی کوروش ارائه شده و در مواردی نیز به تعارضات بین این اسناد اشاره گردد. اما پیش از ورود به این بحث، شایسته است توضیحی اجمالی درباره‌ی مورّخین ثلاثه‌ی یونانی ارائه شود.

نخستین مورّخی که نوشته‌های او به دست ما رسیده، هرودوت است که در هالیکارناس (7) در آسیای صغیر دیده به جهان گشود. (8) اگر چه او را پدر مورّخین خوانده‌اند، ولی در واقع امر، او نخستین مورّخ نبوده است، زیرا قبل از او اشخاص دیگر از یونانی‌ها مانند هکاته مطالبی را نوشته‌اند که تنها بخش اندکی از آن به دست ما رسیده و ظنّ قوی می‌رود که هرودوت و مورّخین

قرون بعد، از این نوشته‌ها استفاده کرده‌اند، بی این که اسم مؤلف را برده باشند. (9)

هرودوت گوید، که درباره‌ی کوروش در زمان او چهار روایت وجود داشته و آنچه را که او نوشته، از قول پارسی‌هایی است، که نمی‌خواستند بیش از اندازه، کارهای کوروش را جلوه دهند. شاید علت اختلافی که بین نوشته‌های سه مورّخ مذکور مشاهده می‌شود، همین بوده، که هر کدام روایتی را پیروی کرده‌اند. (10)

مورّخ دیگر گزنفون است که بین سال‌های 430-352 ق.م می‌زیسته و از شاگردان سقراط حکیم بوده است. این شخص مصنّفات زیادی از خود باقی گذاشته و در میان آن‌ها، سه کتاب او به شرح مطالبی از تاریخ ایران می‌پردازد که یکی از کتب مذکور با نام سیروپدی (11) یا «تربیت کوروش» به ذکر احوال کوروش اختصاص دارد. (12)

برخی محقّقین این تألیف را نتیجه‌ی تخیّلات او دانسته و گفته‌اند که نویسنده‌ی مزبور خواسته در این کتاب پندهای اخلاقی به یونانی‌ها بدهد و با این مقصود، برای کمال مطلوب خود، کوروش را انتخاب کرده است، تا در ضمن توصیف زندگانی او، عقاید خود را راجع به تربیت جوانان، پرهیزکاری و سایر صفات حسنه، که باید در آنان باشد و نیز راجع به فنّ اداره کردن مردمان بیان کند. با وجود این نمی‌توان نوشته‌های این نویسنده را کنار گذاشت، زیرا گفته‌های او در کلیات همان است که دیگران نیز درباره‌ی کوروش نوشته‌اند. (13)

به اذعان برخی از پژوهشگران، مواردی یافت می‌شود که گزارش‌های تاریخی گزنفون در قیاس با هرودوت، مطابقت بیشتری با منابع شرقی دارد. لذا در این موارد یا در مواقعی که هرودوت گزارشی از یک واقعه‌ی خاص به دست نمی‌دهد، مراجعه به نوشته‌های گزنفون ضرورت دارد. (14)

با توجه به رویکردی که گزنفون در نگارش سیروپدی داشته، از بین اقوالی که درباره‌ی کوروش موجود بوده است، عموماً مواردی را برگزیده که با ستایش او نسبت به کوروش سازگاری بیشتری داشته است. (15)

سومین مورخ کتزیاس نام دارد که مدت 17 سال (398-415 ق.م) معالج پروشات ملکه ایران، یعنی زن داریوش دوّم و طبیب اردشیر دوّم هخامنشی بوده و کتبی در تاریخ ایران و هند نگاشته است. عمده آثار کتزیاس مفقود شده و به دست ما نرسیده است، ولی بخشی از نوشته‌های او در آثار در فوتیوس (16)، نیکولاس دمشقی (17)، پلوتارک (18) و دیودور سیسیلی (19) ذکر شده و تا زمان ما باقی است. (20)

راجع به کیفیّت نوشته‌های او راجع به ایران باید گفت که نوشته‌های او، ایرانِ دوره‌ی هخامنشی را پست‌تر از آنچه هرودوت

توصیف کرده، می‌نمایاند. دلیل این که در زمان او انحطاط ایران بیش از زمان هرودوت بوده است. (21)

در ادامه با استناد به الواح بابلی و کتب مورّخین ثلاثه، مطالبی در ارتباط با ادوار گوناگون حیات کوروش از دوره‌ی کودکی تا زمان مرگ او ارائه می‌گردد.

از کودکی تا غلبه بر پادشاه ماد

وقایع مربوط به تولد و کودکی کوروش را بابلی‌ها خیلی مختصر نوشته‌اند و مورّخین یونانی اگرچه بیشتر به تفصیل پرداخته‌اند، لیکن اختلافاتی بین نوشته‌های آن‌ها موجود است.

بنابر آن چه هرودوت نقل نموده، آستیاگ، شاه ماد در خواب دید که از شکم دختر او ماندانا، تاکی رویید که تمام آسیا را فراگرفت. شاه، مغ‌ها را جمع کرده، تعبیر این خواب را خواست و آن‌ها گفتند دختر شاه، پسری زاید که تمام آسیا را تسخیر نماید.

آستیاگ از این تعبیر در فکر شد و بالاخره صلاح دید دختر خود را به شخصی دهد که هوس طغیان در سر نداشته باشد. با این خیال، کمبوجیه پادشاه پارس را که دست‌نشانده‌ی ماد بود، اختیار کرد و همین که دخترش پسری آورد، او را به وزیرش هارپاگ سپرد و امر به کُشتن وی کرد. وزیر هم اجرای این امر را از شبان خود خواست و چون اتفاقاً در همان اوان زن چوپان طفلی زایید که مرده به دنیا آمده بود، زن مانع از کشتن کوروش شده، او را به فرزندی اختیار کرد.

پس آن طفل در خفا بزرگ شد تا به سن دوازده سالگی رسید و هم‌بازی وزیرزاده‌ها گردید. روزی اتفاقاً در حین بازی با آن‌ها، تندی و سختی کرد و آن‌ها شکایت او را نزد شاه بردند. شاه، کوروش را طلبید و از شجاعت او در حیرت شد. پس از تحقیقات معلوم گردید که این پسر، نوه‌ی اوست. ظاهراً شاه از این قضیه

خشنود شد، ولی بعد کوروش را با مادرش به پارس فرستاد و وزیری را که غفلت در امر شاه کرده بود، سیاست نمود.

کوروش در ولایت خود به آموختن اسب‌سواری و تیراندازی پرداخت تا به رشد رسید و طوایف پارس را متحد کرده، بر شاه ماد قیام نمود. در وهله‌ی اول کوروش شکست خورد، لیکن مأیوس نشده بر تلاش خود افزود تا آن که شاه ماد لشکری برای دفع کوروش فرستاد و نهایتاً طیّ جنگ سختی که در نزدیکی پاسارگاد روی داد، کوروش فاتح گردید.

نوشته‌های هرودوت درباره‌ی مقاطع آغازین حیات کوروش اگرچه آمیخته به افسانه است، ولی به خوبی می‌رساند که پارسی‌ها و بلکه مادی‌ها هم از شاه ماد، ناراضی بوده‌اند و در سقوط ماد کمک‌هایی از طرف آن‌ها به کوروش شده و کوروش طوایف پارس را متحد نموده و از این طریق فاتح شده است.

منابع جدید در این زمینه منحصر به نوشته‌های نبونید پادشاه بابل است که این واقعه را چنین نوشته:

او (شاه ماد) قشونی جمع کرده به جنگ کوروش رفت ولیکن لشکر او یاغی شد و ایخ‌توویگو (آستیاگ) را گرفته، تسلیم کوروش نمود. پس از آن کوروش، همدان را تسخیر کرد، طلا و نقره و ثروت زیاد به تصرّف او درآمد و تمام این غنائم را به انشان برد. (22)

حمله به ارمنستان

راجع به تسخیر ارمنستان، هرودوت و سایر مورخین یونانی-رومی که غالباً از نوشته‌های او پیروی کرده‌اند، چیزی ننوشته‌اند. چرا که ارمنستان جزئی از دولت ماد بود و هنگامی که دولت ماد به کوروش رسید، دیگر لازم ندیدند ذکری از ارمنستان به میان آورند؛ چنان که هرودوت راجع به فینیقیه و سایر مستملکات بابل که جزء دولت کوروش گردید نیز ذکری نکرده است. از

نویسندگان قدیم، گزنفون تنها فردی است که از قشون‌کشی کوروش به ارمنستان صحبت کرده و زمان حمله‌ی مذکور را قبل از لشکرکشی به لیدیه عنوان نموده است. (23)

تسخیر لیدیه

پس از تسخیر همدان، امپراتوری ماد تحت تسلّط کوروش درآمد و بزرگ شدن پارس باعث تشویش سه دولت نامی آن زمان یعنی لیدیه، بابل و مصر گردید. پس این دولت‌ها وارد مذاکره شدند تا در مقابل کوروش اتحادی تشکیل دهند.

در این هنگام که خبر سقوط دولت ماد و قوی شدن پارس در آسیای‌غربی منتشر شده و دولت‌های آن زمان را متوحّش کرده بود، کرزوس پادشاه لیدی، همسایه‌ی غربی کوروش، اندیشناک شد که آیا باید به جنگ دفاعی اکتفا نماید یا به ایران حمله برد. بالاخره لیدیه بنای حمله را گذارد و با اسپارت (یکی از دول یونانی) وارد مذاکره شده، آن را به طرف خود جلب کرد. بابل و

مصر هم با دولت لیدی متحد شدند و پس از آن کرزوس عزیمت ایران نمود و در پاییز آن سال، جنگ سختی بین لشکر لیدی و پارسی روی داد که به دلیل مقاومت لیدی‌ها بی‌نتیجه ماند.

چون زمستان فرا رسید، پادشاه لیدی به زعم آن‌که پارسی‌ها پس از مشاهده‌ی مقاومت شدید لشکر او، جرأت نخواهند نمود در زمستان به خاک لیدیه تجاوز نمایند، قشون خود را مرخّص کرد. با این نیت که در سال بعد، قشون متّحدین یعنی بابل و مصر هم رسیده، کار پارس خاتمه خواهد یافت. لیکن کوروش فوراً با دولت بابل داخل مذاکره شده، قرارداد صلحی با نبونید بست و بعد به قصد سارد عزیمت نمود.

در این احوال، کرزوس مجبور شد به عجله قشونی جمع کرده در نزدیکی پایتخت با لشکر کوروش جنگ کند. پادشاه لیدی اوّل سواره‌نظام خود را که ممتاز بود، به جنگ کوروش فرستاد، اما شترهایی که کوروش در پیش صفوف خود واداشته بود، موجب

وحشت اسب‌ها گردیدند و پس از آن، جنگ به غلبه‌ی پارسی‌ها و تسخیر سارد، پایتخت لیدیه، در سال 546 ق.م. خاتمه یافت.

لازم به ذکر است که سرداران کوروش پس از تسخیر لیدیه، تعدادی از مستعمرات یونان در آسیای صغیر را نیز تحت سلطه‌ی خویش درآوردند. (24)

تسخیر ممالک شرقی

سرعت عملیات جنگی کوروش در لیدیه مجالی به بابل و مصر برای تجهیزات نداده و حالا هر کدام منتظر بودند که مورد حمله‌ی کوروش واقع شوند. لیکن کوروش فوراً توجّهی به بابل نکرده، به ممالکی که در مشرق پارس و ماد واقع بود، عزیمت نمود. کیفیّات جنگ‌های او در آن حدود مشخص نیست، اما همین قدر معلوم است که در مدت 8 سال، مشغول لشکرکشی و جهانگیری در طرف مشرق و شمال ایران بود و از طرف شمال تا

رود سیحون پیش رفت و در کنار آن رود، شهری به اسم خود بنا کرد.

از طرف مشرق نیز تقریباً تا رود سند پیش رفت و پس از آن که حکومت خود را در مشرق و مغرب محکم نمود، به طرف بابل متوجه گردید. با این حال، بعضی از محقّقین بر این عقیده‌اند که لشکرکشی‌های کوروش به طرف مشرق و شمال شرق بعد از تسخیر بابل بوده است. (25)

به زعم پیرنیا ظنّ قوی این است که کوروش ابتدا به ممالک شرقی و سپس به بابل یورش برده است، زیرا شخصی مانند کوروش، که حزمش با عزمش مساوی بود، تا از پشت سر خود مطمئن نمی‌شد، قصد بابل را نمی‌کرد. (26)

تسخیر بابل

گرفتن بابل کار بسیار مشکلی به نظر می‌آمد، زیرا استحکام برج و باروهای این شهر، شهره‌ی آفاق بود. با وجود این، کوروش قصد

تسخیر آن را نمود و در بهار 539 ق.م. لشکر ایران از دجله عبور کرد. در بابل بعد از بخت‌النّصر که در 561 ق.م. درگذشت، در مدت شش سال سه نفر پادشاهی کردند و در 555 ق.م. روحانیون بابل، تاجری به نام نبونید را بر تخت نشاندند. این شخص آدمی نبود که بتواند دولت بابل را در چنین موقعیت مهمّی حفظ کند.

راجع به تسخیر بابل به دست کوروش، اطلاعاتی از منابع جدید و کلاسیک حاصل شده است؛ براساس متون یونانی، واقعه‌ی تسخیر بابل از این قرار بود که پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر با پارسی‌ها جنگ کرده، شکست خورد و با عده‌ی زیادی از سپاهیان خود به بابل پناه برد.

در این موقع ریاست قشون بابل به پسر پادشاه که بلشازار نام داشت، محوّل شد. گرفتن شهر با حمله محال بود و با محاصره هم خیلی طول می‌کشید، زیرا بابلی‌ها در اراضی وسیعی که در

شهر بابل داشتند، کشت و زرع می‌کردند. بنابراین به امر کوروش، رود فرات را برگردانیدند و پس از آن که در مجرای قدیم، آب کم شد، قشون ایران از آن راه وارد بابل گردید.

بنابر آن چه از منابع جدید یا الواح بابلی به‌دست آمده، ارتش کوروش بدون جنگ وارد بابل شد و پس از تسخیر بابل، در معبد بزرگ بابل، موافق مراسم مذهبی بابلی‌ها، تاج‌گذاری کرد و احترام زیادی به مذهب و معتقدات اهالی نمود!

کوروش به ملّت بنی‌اسرائیل که از زمان بخت‌النصر در اسارت بودند هم مهربانی و ملاطفت ابراز نمود. ظروف طلا و نقره را که بخت‌النصر از بیت‌المقدس آورده بود به آن‌ها بازگرداند و اجازه داد به فلسطین مراجعت کرده، در بیت‌المقدس معابد قدیم را که آشوری‌ها خراب کرده بودند، تعمیر نمایند و معبد جدیدی بنا کنند! (27)

بعد از تسخیر بابل، تمام سرزمین‌هایی که مطیع آن بودند، از جمله فلسطین و فینیقیه، به اطاعت کوروش درآمدند. (28)

لشکرکشی به شمال‌شرق ایران و مرگ کوروش

از تمام روایات غیر از روایت گزنفون، چنین استنباط می‌شود که کوروش پس از تسخیر بابل، در شمال و شرق ایران به سکاها (29) پرداخته و حدود ایران را به سیحون رسانید، ولی در باب سرنوشت او، گفته‌های مورّخین مذکور مختلف است. عده‌ای بر این باورند که کوروش در این جنگ فاتح شده و گروهی نیز معتقدند که کوروش در این جنگ شکست خورده و کشته شده است.

گزنفون اما واقعه را کاملاً متفاوت نقل نموده است. به بیان او، کوروش در پارس و به مرگ طبیعی درگذشته است. هرودوت این طور عنوان نموده که روایات در باب مرگ کوروش، مختلف بوده و او چیزی را که به حقیقت نزدیک‌تر می‌دانسته، نوشته است.

ضمناً تردیدی نیست، که گزنفون روایتی را اتخاذ کرده که با ستایش او نسبت به کوروش موافقت داشته باشد. (30)

بررسی نظریه‌ی کوروش ذوالقرنین (قسمت سوم)

معرفی اجمالی نظریه ابوالکلام آزاد

این نظریه، اول بار از سوی سِر سید احمدخان هندی، طرح شده و ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هند نیز آن را بسط داده، به توضیح جوانب آن پرداخت. آرای ابوالکلام آزاد در قالب کتابی با عنوان «کوروش کبیر» تدوین شده و جناب آقای باستانی پاریزی به ترجمه‌ی آن همّت گماشتند که در ادامه، شرحی اجمالی از آن ارائه می‌گردد.

از آیات 83-98 سوره کهف برمی‌آید که از حضرت رسول **(صلی الله علیه و سلم)** در رابطه با ذوالقرنین سؤال شده و ایشان آیات فوق‌الذکر را در پاسخ به سؤال مزبور تلاوت فرموده‌اند. مراجعه به احادیثی که در ذیل این آیات وارد شده، معلوم می‌دارد که سؤال‌کنندگان از قوم یهود بوده‌اند.

لذا به اعتقاد جناب ابوالکلام، طریقِ صحیح در یافتنِ حقیقتِ احوالِ ذوالقرنین، مراجعه به اسفار یهود است؛ زیرا پرسش و استفسار یهود از بابِ آزمایشِ میزان علم پیامبر بوده و آن‌ها از شخصیتی سؤال نموده‌اند که خود به احوالش آگاه‌اند و از آنجا که علوم و معارف یهود در کتب مقدسش تجلّی نموده است، بررسی اسفار یهود می‌تواند در یافتن مصداقی برای ذوالقرنین راه‌گشا باشد.

ابوالکلام آزاد در ادامه به بخش‌های مختلفی از اسفار یهود استناد کرده و مدعی است که با مراجعه به اسفار یهود می‌توان کوروش هخامنشی را مابازای تاریخی ذوالقرنین دانست. او در ادامه به وجود تندیسی منتسب به کوروش اشاره نموده که در نزدیکی استخر، در مشهد مرغاب کشف شده و دارای دو شاخ و دو بال و تداعی‌کننده‌ی لقب ذوالقرنین است.

ادامه‌ی کتاب کوروش کبیر به بیان احوال کوروش و شرحی از زندگانی و کشورگشایی‌های او مشتمل بر حمله به لیدیه، نواحی شرقی، بابل و نواحی شمالی (قفقاز) اختصاص یافته است. به عقیده‌ی ابوالکلام، حمله‌ی کوروش به لیدیه، نواحی شرقی و نواحی شمالی به ترتیب معادل با سیر ذوالقرنین در مغرب‌الشمس، مطلع‌الشمس و بین‌السّدین است.

ایشان معتقدند که کوروش، طیّ سفری که به نواحی شمالی ایران (ارمنستان) داشته، با اقوامی ملاقات نموده و آن‌ها از او خواسته‌اند تا سدّی را برای جلوگیری از حملات اقوام مهاجم بنا نماید. کوروش نیز خواست این قوم را اجابت نموده و سدّ آهنین داریال را به گونه‌ای ساخته که حملات مهاجمین را پایان بخشد. از دیدگاه ایشان، سدّ مذکور، همان سدّی است که قرآن کریم، ساختن آن را به ذوالقرنین نسبت داده است.

بخش دیگری از نظریه‌ی ایشان، به بیان مذهب و ویژگی‌های اخلاقی کوروش اختصاص یافته و در آن جا ذکر شده که گزارش‌های تاریخی فراوانی از حُسن سلوک کوروش با ملل و پادشاهان مغلوب وجود دارد که این فضایل اخلاقی با مشخصاتی که قرآن کریم در ارتباط با ذوالقرنین ذکر نموده، مطابقت دارد.

ضمناً ایشان ادعا نموده‌اند که کوروش پیرو مذهب زردشت و یکتاپرست بوده و به رغم اذعان به عدم وجود مدرک تاریخی برای این امر، قرائنی را برای اثبات زردشتی بودن کوروش طرح نموده‌اند.

پایه‌های نظریه‌ی ابوالکلام

با عنایت به توضیحات ارائه شده، می‌توان شاخص‌ترین ادلّه‌ای که ابوالکلام برای اثبات نظریه‌ی خود از آن بهره جسته و به بیان دیگر، پایه‌های نظریه‌ی او را در قالب موارد ذیل بیان نمود:

الف. سد ذوالقرنین:

بنا بر آیات قرآن، ذوالقرنین سدّی از آهن و مس بنا نمود و سد آهنین داریال که به زعم جناب ابوالکلام توسط کوروش ساخته شده، دارای همان ویژگی‌هایی است که قرآن برای سد ذوالقرنین ذکر نموده است.

ب. مذهب و معتقدات کوروش:

به اعتقاد ابوالکلام، کوروش کبیر، یکتاپرست و پیرو دین زردشت بوده و خصایل اخلاقی او در میان پادشاهان هم‌عصرش نظیر نداشته است. این امر، نشان از مطابقت دین و منش کوروش با ذوالقرنین قرآن دارد.

ج. سفرهای سه‌گانه ذوالقرنین:

سفرهای سه‌گانه‌ای که در قرآن برای ذوالقرنین بیان شده، با جنگ‌های کوروش در مشرق، مغرب و شمال قابل تطبیق است.

د. قرائن و شواهد دیگر:

در کنار مواردی که ذکر گردید، قرائن و شواهدی از اسفار یهود، احادیث اهل عامه و تندیسی که در مشهد مرغاب یافته شده نیز در جهت پیشبرد نظریه‌ی ابوالکلام آزاد مورد استفاده قرار گرفته است.

برای آن که بتوان قضاوت صحیحی از این نظریه داشته باشیم، می‌بایست تمامی موارد فوق‌الذکر را مورد بررسی قرار داده و مطابقت آن را با آیات قرآن و اسناد تاریخی در معرض نقد قرار دهیم که این امر در ادامه‌ی این نوشتار محقق می‌شود.

سد ذوالقرنین در نظریه‌ی ابوالکلام

بدون تردید سد ذوالقرنین و یافتن مصداقی برای آن در میان ابنیه‌ی تاریخی موجود، یکی از مواردی است که پیچیدگی داستان ذوالقرنین را دوچندان نموده است؛ در واقع مفسّرین سدّی را با ویژگی‌هایی که در قرآن به آن اشاره شده، نیافته و در بررسی تطابق یک شخصیت تاریخی با ذوالقرنین، مسأله‌ی سدّ را

با تسامح دنبال نموده‌اند. لیکن ابوالکلام آزاد مدعی است که دقت نظر کافی را در رابطه با این موضوع مبذول داشته است.

ایشان یکی از برجسته‌ترین مشخصات ذوالقرنین را بنا نمودن سدّی آهنین دانسته و سایر مفسّرین را به این دلیل که در یافتن مابازای تاریخی ذوالقرنین نسبت به این امر بی‌توجه بوده‌اند، مورد انتقاد قرار داده‌اند. از دیدگاه ایشان، تنگه‌ی داریال در ناحیه‌ی ولادی کیوکز کشور گرجستان، تمامی ویژگی‌هایی را که برای سد ذوالقرنین ذکر شده، دارا است. زیرا این سدّ در ناحیه‌ی کوهستانی قفقاز و بین دو کوه (بین‌السّدین) واقع گردیده و در ساخت آن نیز از آهن استفاده شده است و به ادعای ایشان، کوروش سدّ مذکور را بنا نموده است.

به این ترتیب از دیدگاه ابوالکلام، کلیه‌ی سؤالات درباره‌ی سد ذوالقرنین، که بارزترین مشخصه‌ی ذوالقرنین و در عین حال

پیچیده‌ترین بخش برای یافتن مابازاء تاریخی برای این شخصیت قرآنی است، کاملاً پاسخ داده می‌شود.

این بخش از نظریه‌ی ابوالکلام و استدلال‌های ارائه شده در آن از دو جهت قابل نقد است:

اول آن که آیا می‌توان اثبات نمود که سدّ آهنین داریال، توسط کوروش کبیر ساخته شده است؟

ثانیاً و به فرضِ ثبوت مورد اول، آیا سد داریال، ویژگی‌هایی را که قرآن برای سد ذوالقرنین بیان نموده دارا است یا خیر؟

در ادامه، هر یک از این موارد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بررسی صحت انتساب سد داریال به کوروش کبیر

به زعم ابوالکلام آزاد، کوروش در سفرهایی که برای اصلاح ممالک تابعه‌ی ماد به شمال ایران انجام داد، سدّی را برای

جلوگیری از تجاوزات اقوام مهاجم، بنا نمود. ایشان این موضوع را به شرح ذیل تشریح نموده‌اند:

مورّخین یونان از حمله‌ی سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می‌دهند، این لشکرکشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن به کوه‌های شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می‌شوند، می‌رسید. این نواحی بعدها به قفقاز و به اصطلاحِ پارسیان به «کوه قاف»، موسوم گشت. کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله‌کوه‌ها وجود دارد. در این حمله، کوروش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردو زد. از آن زمان این رود به نام رود کوروش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (کُر) معروف است. شک نیست که کوروش در این حمله، با اقوام کوهستانی این منطقه روبه‌رو شده است، این اقوام از دست قومی به نام یأجوج و مأجوج شکایت بردند، کوروش دستور داد سدّی آهنین

در برابر آنان بنا کنند. چیزی که مایه‌ی تأسف است این است که مورّخین یونان به تدوین حوادث این لشکرکشی اعتنا نکرده‌اند. (1)

در جای دیگری از رساله‌ی ایشان نیز توضیحاتی در رابطه با نام سدّ مزبور بیان شده است:

از کتب ارمنی بهتر می‌توان شهادت گرفت زیرا به وقایع از نزدیک آشنا بوده‌اند. این سدّ را در کتب ارمنی از زمان قدیم «بهاک گورایی» خوانده‌اند و «کابان گورایی» هم گفته‌اند و معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی «دربند کوروش» یا «گذرگاه کوروش» را می‌دهد. زیرا «کور» قسمتی از نام کوروش است. آیا همان شهادت واقعی که الساعه هم وجود دارد، نمی‌تواند کفایت کند که سدّ مزبور را کوروش بنا نموده است؟ (2)

نکته‌ی حائز اهمیت در نوشته‌های ابوالکلام آن است که خود ایشان نیز معترف‌اند که شرح لشکرکشی کوروش به ممالک تابعه‌ی ماد، به تفصیل بیان نشده و تواریخ، ساختن سدّی که حملات سکاها را متوقف نماید، به کوروش کبیر نسبت نداده‌اند. لذا ایشان برای اثبات مدعای خود، پاره‌ای از قرائن را مستمسک قرار داده‌اند؛ وجود تک‌واژه‌ی «کور» در نام ارمنی سد داریال و نیز در نام رود کر از شعبات رود ارس که از آن نواحی می‌گذرد، ایشان را به یقین رسانده که کوروش سد داریال را بنا نموده است!

لیکن سؤالی که به ذهن متبادر می‌شود آن است که آیا این نحو از استدلال در حدّی از قوام و استحکام هست که ساخته شدن سدّی توسط کوروش را بی‌هیچ شک و شبهه‌ای، اثبات نماید؟ آن هم در شرایطی که هیچ دلیل تاریخی برای اثبات این مدعا در

دست نداریم. روشن است که استدلال جناب ابوالکلام پذیرفتنی نیست!

مروری بر تاریخ هخامنشیان مشخص می‌کند که صحّت بسیاری از جزئیات حیات کوروش، که حتی در تواریخ مدوّن بیان شده‌اند نیز محل تردید و اشکال است. (3) به عنوان مثال، یکی از مواردی که مورّخین در رابطه با آن اختلاف نموده‌اند، چگونگی وفات کوروش است.

بیشتر مورّخین زمان، مرگ کوروش را در حمله به شمال شرق ایران و هنگام درگیری با اقوام سکایی گزارش نموده‌اند.

لیکن تناقضات گزارش‌های تاریخی در این بخش بسیار جالب توجه است؛ هرودوت معتقد است که ایرانی‌ها در این جنگ شکست خوردند، در حالی که کتزیاس و استرابون بر این باورند که ایران در آن جنگ فاتح گردید. بنا بر اعتقاد برخی از مورّخین، دو گروه از سکاها در این جنگ‌ها مطیع کوروش شدند

که داریوش کبیر به نام این دو گروه در کتیبه‌ی نقش رستم، اشاره کرده است. گزنفون اما مطالب کاملاً متفاوتی را بیان نموده و معتقد است که کوروش به مرگ طبیعی و در پارس درگذشته است. (4)

در نهایت بررسی منابع گوناگون برای مورّخان اثبات ننموده که کوروش در جنگ با سکاها پیروز شده و یا مغلوب گردیده است. نیز مشخص نیست کوروش در جنگ با سکاها و در شمال شرق ایران کشته شد و سپس پیکرش به پارس انتقال یافت و یا این که در پارس به مرگ طبیعی درگذشته است. مشاهده می‌شود که موارد بسیاری از زندگی کوروش به درستی برای ما معلوم نیست.

این در حالی است که به هر روی شرح واقعه‌ی مذکور (یعنی مرگ کوروش) در منابع تاریخی علی‌رغم تمامی تفاوت‌ها و گاه تناقض‌ها ثبت شده است.

حال چگونه در ارتباط با امری که در زندگی کوروش ثبت نگردیده، یعنی ساختن یک سدّ در ناحیه تفلیس، می‌توان به قطعیّت سخن گفت و ساختن سدّی را تنها با استناد به نام آن سدّ و یا نام رودی که در مجاورت آن سدّ در جریان است، در رابطه با کوروش اثبات نمود؟!

لذا جناب ابوالکلام نیز نتوانسته‌اند مسأله‌ی سدّ در داستان ذوالقرنین را چنان که باید مورد بررسی دقیق قرار دهند، زیرا ادعای ایشان با استفاده از منابع تاریخی متقن و یقین‌زا قابل اثبات نیست. بلکه اساساً هیچ گونه منبع تاریخی برای اثبات مدّعای ایشان وجود نداشته و این امری است که خود ایشان نیز بدان اذعان کرده‌اند، زیرا اگر مدرکی در رابطه با این امر در اختیار داشتند، یقیناً ارائه می‌نمودند.

به رغم آن‌که مورّخین یونانی توجه چندانی به جنگ‌های کوروش در ارمنستان نشان نداده‌اند، لیکن اسناد تاریخی در رابطه با

لشکرکشی کوروش به نواحی شمالی ایران به کلّی سکوت اختیار نکرده‌اند؛ در واقع گزنفون تنها مورّخی است که شرحی از چگونگی انقیاد ارمنستان و تسلّط کوروش بر آن نواحی را بیان نموده است.

نوشته‌های او تنها منبع اطلاعاتی ما در رابطه با این واقعه است که می‌بایست به دقّت بررسی شود تا صحّت ادعای جناب ابوالکلام مبنی بر ساخته‌شدن سدّی توسط کوروش در نواحی شمالی ایران، مورد ارزیابی بیشتر قرار گیرد.

پیش از ذکر نوشته‌های گزنفون، لازم است توضیحاتی فراتر از آنچه در بخش‌های پیشین در رابطه با آثار گزنفون بیان گردید، ارائه شود تا بتوان درک صحیح‌تری از مطالبی که او درباره‌ی لشکرکشی کوروش به ارمنستان ذکر کرده، حاصل نمود.

نکاتی در رابطه با آثار گزنفون

قبلاً اشاره شد که گزنفون سه کتاب در حوزه‌ی تاریخ ایران تدوین نموده که یکی از آن‌ها به بررسی حیات و شخصیت کوروش کبیر اختصاص دارد. اما مصنّفات او در رابطه با ایران بدین جا محدود نشده و یکی از کتب گزنفون نیز مربوط به مشاهدات او و از ایران در زمان اردشیر دوم هخامنشی است. گزنفون در جنگ کوروش کوچک با برادرش اردشیر دوم شرکت داشته و بعد از جنگ، یونانی‌ها را به اوطانشان مراجعت داده است. بنابراین آنچه او در این باب نوشته، مشاهدات خود او است. (5)

شاخصه‌ی دیگر آثاری که از گزنفون به دست ما رسیده، مبالغه‌ی او در ذکر پاره‌ای از جزئیات وقایع است، به نحوی که محقّقین، تمامی نوشته‌های او را رخدادهای تاریخی تلقّی نمی‌کنند. لیکن خط سیر اصلی وقایعی که او نقل نموده، در بسیاری از موارد با

آنچه سایرین به ویژه هرودوت نقل کرده‌اند، تطابق قابل قبولی دارد.

پیرنیا حین بررسی لشکرکشی کوروش به لیدیه و آسیای صغیر، تحلیلی را در رابطه با نوشته‌های گزنفون ارائه نموده که حاوی نکات جالبی است. او پس از بررسی اقوال هرودوت و سایر مورّخین، درباره‌ی گزنفون می‌گوید:

گزنفون در جزئیاتی داخل شده، که دیگران ننوشته‌اند و اگر تمامی این کیفیات را نتوان وقایع تاریخی دانست، این هم معلوم است که تمامی نوشته‌های گزنفون را هم نمی‌توان نتیجه‌ی تخیّلات او درباره‌ی کوروش به شمار آورد، زیرا اولاً نوشته‌های نویسنده‌ی مزبور، راجع به وقایع مهمی مانند قشون‌کشی به لیدیه، تسخیر سارد، محاصره‌ی بابل و تسخیر آن، اساساً با نوشته‌های هرودوت مخالفت ندارد. ثانیاً گزنفون، راجع به ترتیبات و تشکیلاتی که کوروش داده، در موارد زیاد گوید که

این ترتیبات را اکنون هم شاه یا شاهان حفظ کرده، مجری می‌دارند، بنابراین اگر در باب اسامی بعض اشخاص و مردمان و نیز راجع به کیفیاتی، در صحّت نوشته‌های او تردید داشته باشیم، جای تردید نیست که ترتیبات و تشکیلات را گزنفون، موافق آنچه که در موقع بودن خود در مستملکات ایران، در آخر قرن پنجم ق.م. مشاهده کرده، نوشته و اگر هم با ترتیبات زمان کوروش صدق نکند، لااقل به زمان اردشیر دوم هخامنشی مربوط بوده و به طور کلّی، اوضاع آن زمان را می‌نماید.

گذشته از این ملاحظات، راجع به بعضی از وقایع، مثلاً تسخیر ارمنستان در زمان کوروش، هرودوت و کتزیاس هیچ‌گونه اطلاعاتی نمی‌دهند. بنابراین، از مورّخین یونانی، که به زمان کوروش بالنسبه نزدیک بودند، یگانه منبع اطلاعات ما نسبت به این‌گونه وقایع، همانا نوشته‌های گزنفون است. به هر حال نوشته‌های او را نمی‌توان کنار گذارد. (6)

پیرنیا تحلیل دیگری را در رابطه با وحدت خط سیر نوشته‌های گزنفون و سایر مورّخین نیز ذکر نموده که در ذیل بدان اشاره شده است:

«از مقایسه‌ی روایت گزنفون با روایت هرودوت معلوم است که خطوط رئیسه‌ی نوشته‌های او همان نوشته‌های هرودوت است: پیش‌دستی در حمله به ایران از طرف کرزوس می‌شود، دو دفعه کوروش با پادشاه لیدیه می‌جنگد، بعد از عقب‌نشینی کرزوس، کوروش به لیدیه حمله می‌کند و برای این که از پشت سر خود ایمن باشد، با دولت بابل عهدی می‌بندد، یعنی آن را از تشویش بیرون می‌آورد. تسخیر سارد هم تقریباً در زمینه‌ی روایت هرودوت است، رفتار کوروش با پادشاه لیدی، ملاطفت نسبت به او، غارت نکردن سارد و غیره و غیره نیز تقریباً در همان زمینه است. مطیع شدن ولایات آسیای صغیر یا دولت‌های کوچک آن هم تقریباً در زمینه‌ی نوشته‌های هرودوت است، این کلیات

چندان تفاوتی با روایت هرودوت ندارد، ولی در کیفیات، تفاوت‌های زیاد بین دو مورّخ یونانی است، در اینجا سؤالی پیش می‌آید: آیا این کیفیات اصلاً نبوده یا هرودوت آن را به سکوت گذرانیده. به عقیده‌ی مؤلف، این کیفیات را به دو قسمت باید تقسیم کرد: قسمتی چیزهایی است، که گزنفون از مشاهدات خود در موقع بودن در جنگ کونّاکسا و عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی دیده یا شنیده و در اینجا ذکر کرده و نیز از ترتیباتی سخن رانده می‌گوید: «امروز هم (یعنی در زمان اردشیر دوم هخامنشی) این ترتیبات برقرار است.» این‌گونه اطلاعاتی که می‌دهد باید صحیح باشد، زیرا، دیگران هم تقریباً در همین زمینه سخن رانده‌اند، اما چیزهایی هم در نوشته‌های گزنفون دیده می‌شود، که نتیجه‌ی تخیّلات خود او است. روی هم رفته نمی‌توان تمامی کیفیاتی را که گزنفون شرح داده، وقایع تاریخی دانست، ولی تردیدی نیست، که تمامی این چیزها را هم نمی‌توان رمان خواند. به هر حال توصیفات و نقاشی‌های گزنفون

به طور کلی احوال کوروش و منظره ایران آن روزی و دول هم‌جوار را خوب می‌نماید. اگر هم مبالغه کرده باشد، باز کلیات در زمینه تاریخ است.» (7)

به این ترتیب در رابطه با نوشته‌های گزنفون می‌بایست دو نکته‌ی اساسی را مد نظر قرار داد: اول آن که شرح گزنفون از وقایع مهم و تأثیرگذار و به تعبیر پیرنیا خطوط رئیسه‌ی داستان‌های گزنفون، مشابه مطالب دیگران است. لذا به رغم مخدوش بودن برخی از جزئیات، کلیّاتی که نقل کرده، قابل اعتماد بوده و نمی‌توان آن‌ها را کنار گذاشت. دومین نکته هم مربوط به نوشته‌هایی است که گزنفون آن‌ها را مشاهدات خود از اوضاع ایران خوانده و تأکید نموده که این ترتیبات در زمان خود او نیز برقرار است.

در رابطه با این بخش از نوشته‌های او می‌توان گفت که چنین مطالبی، تا حد زیادی مورد وثوق و اطمینان است. توجه به این

نکات ما را در صحّت‌سنجی آثار او و تحلیل هرچه صحیح‌تر مطالبی که این مورّخ در ارتباط با لشکرکشی کوروش به ارمنستان نقل نموده، یاری می‌نماید.

لشکرکشی کوروش به ارمنستان

پیش از ذکر کیفیت حمله کوروش به ارمنستان می‌بایست تذکری درباره‌ی این بخش از تاریخ گزنفون ارائه گردد و آن عقیده‌ی او درباره‌ی نحوه‌ی انتقال قدرت از مادها به پارسیان (کوروش) است. مطابق آنچه در شرح اجمالی زندگی کوروش بیان شد، از اسناد کلاسیک و جدید، یعنی نوشته‌های کتزیاس، هرودوت و الواح بابلی صریحاً استنباط می‌شود، که جنگی بین کوروش و پادشاه ماد روی داده و کوروش، پس از تسخیر همدان، دولت ماد را منقرض نموده است.

اما گزنفون علت قدرت یافتن کوروش و پارس را کاملاً متفاوت بیان نموده است؛ موافق گفته‌های او، کوروش به خواهش

کیاکسار، دایی خود به کمک او آمده، برای وی جنگ می‌کند و زمام امور را کیاکسار، از جهت تنبلی یا بدین‌سبب که سردار خوبی نیست، به کوروش می‌سپارد و او برای پادشاه ماد جنگ‌هایی کرده، فاتح می‌شود. بعد دختر کیاکسار را می‌گیرد و ماد با ممالک تابعه‌ی آن به کوروش می‌رسد. (8)

از این روی در شرحی که گزنفون در رابطه با جنگ‌های کوروش از جمله انقیاد ارمنستان ارائه نموده، نحوه‌ی بیان داستان به گونه‌ای است که گویی کوروش، فتوحاتی را تحت لوای حکومت ماد انجام می‌دهد. در ذیل، ماجرای لشکرکشی کوروش به ارمنستان به شرحی که در سیروپدی ذکر شده، با اندکی تلخیص آورده شده است:

کوروش به تیگران، شاه ارمنستان پیغام داد که از دادن خراج و سپاه به دولت ماد امتناع نکند و او از شنیدن پیام کوروش به غایت هراسناک شد. چه دید بهانه‌ی روشنی به دست مدعیان

داده و در انجام تعهد خویش، قصور ورزیده است؛ نه خراج داده و نه سرباز فرستاده است. ناچار به عجله، مأمور به اطراف گسیل داشت تا از هر سو، افراد و سپاهی جمع‌آوری کنند. سپس همسر و خانواده‌اش را به همراه بهترین اثاث و جواهر خود در تحت مراقبت قراولان بسیار به کوهستان‌ها فرستاد و عموم ارامنه را تحت سلاح درآورده، فرمان آماده‌باش صادر کرد. لیکن او که جسارت مقابله در خود ندید، فرار را برقرار ترجیح داد و گریخت. ارامنه که این بدیدند، خود نیز به عجله به هر سو گریختند تا دارایی و خانه‌ی خود را حفظ کنند. کوروش اعلام داشت که به کسانی که در سر کار خویش بمانند، آسیبی نخواهد رسید، اما هرکس کار خود را رها کند و به کوهستان پناه برد با او مانند دشمن رفتار خواهد شد. نتیجه این شد که بسیاری از مردم بر سر کار خویش باقی ماندند. مگر عده‌ای که در ملازمت شاه ارامنه پا به فرار گذاردند. در نهایت، شاه و کسان او نیز حین فرار دستگیر شدند. کوروش از تیگران پرسید که آیا هیچ‌گاه بر ضد

آستیاگ، پدربزرگ من و سایر مادی‌ها جنگی نموده‌ای یا نه؟ او گفت که بلی جنگ کرده‌ام. سپس کوروش پرسید که آیا پس از مغلوب شدن، متعهد شدی که هر ساله خراج بدهی و هر کجا که مقرّر داشت، سرباز آماده بفرستی و از ساختن استحکامات و قلاع احتراز جویی؟ تیگران گفت که راست است. کوروش مجدداً سؤال نمود که چرا نه خراج فرستادی و نه سرباز و چرا برخلاف عهد خود به ساختن قلاع پرداختی؟ پس تیگران و پسرش از کوروش درخواست بخشش نموده و کوروش با شعف بی‌پایان به التماس و زاری پسر پادشاه ارمنستان گوش می‌داد؛ به خصوص که می‌دید به سهولت در آنچه به کیاکسار وعده داده بود، توفیق حاصل کرده است. به یادش آمد که به او وعده کرده بود که شاید بتوان ارمنستان را دوست و متحدی به مراتب وفادارتر از سابق کرد. پس از لختی رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: اگر شما را عفو کنم، چند تن سپاهی و چه مبلغ تنخواه برای ادامه‌ی جنگ با دشمن تسلیم خواهید کرد؟ شاه جواب داد: بهترین و

صمیمانه‌ترین راه آن است که ما آنچه قوای نظامی در اختیار داریم، خدمتت عرضه داریم. روز بعد، شاه ارامنه، سپاهیان و نقدینه و پیشکش و هدایای عظیم، روانه‌ی اردوگاه کوروش نموده به بقیه‌ی سپاهیان امر داد تا سه روز خود را آماده کنند و در رکاب کوروش حاضر شوند. ضمناً دو برابر آنچه کوروش مقرّر داشته بود، تنخواه تقدیم کرد. کوروش آنچه معین کرده بود، برداشت و بقیه را مسترد داشت. فردای آن روز کوروش، تیگران را با زبده‌سواران مادی و عده‌ای از ارامنه که لازم می‌دانست، با خود برداشت و سواره، سرزمین ارمنستان را پیمود تا محل مناسبی برای ساختمان قلعه و بارو بیابد. چون بر سر تپه درآمدند از تیگران سؤال کرد: کدام کوه است که کلدانی‌ها (9) از آن می‌گذرند و به دزدی و تجاوز به سرزمین ارمنستان می‌پردازند؟ تیگران سلسله کوه‌ها را نشان داد. سپس کوروش به سپاهیانش گفت: یاران من، این کوه‌ها که مشاهده می‌کنید، به کلدانی‌ها تعلق دارد و اگر ما آن‌ها را در تصرف خود درآوریم و در

قله‌ی آن برج و بارو بسازیم، سرزمین کلده و ارمنستان را به خوبی نظارت خواهیم کرد. اگر ما بتوانیم قبل از آن که کلدانی‌ها خبردار شوند، بر این قلل شامخ مسلط شویم و خود را مستقر سازیم، مسلّم بدانید با دشمنانی زبون و خوار طرف خواهیم شد. ضمناً کوروش امر نمود که تا برای جلوگیری از حملات کلدانی‌ها، مقدمات ساختن قلعه‌ای فراهم شود. دیری نگذشت که ایرانیان به قلل جبال مرتفع دست یافتند. به محض این‌که قوای کوروش مستقر شدند، سپاهیان کلدانی را دیدند که پا به فرار گذارده، هر دسته به طرفی می‌دویدند. کوروش کلدانیان را مخاطب ساخته، گفت نه برای انهدام این سرزمین آمده است و نه قصد زورآزمایی دارد، بلکه بدین نیّت به این محل آمده است که وسایل صلح و صفا را بین ارامنه و کلدانی‌ها مستقر بسازد. چندی نگذشت که عموم کلدائیان به خدمت کوروش شتافته، تقاضای صلح کردند. کوروش در ابتدا می‌خواست که سپاه کوچکی مرکب از دو مردم مزبور آن کوه را اشغال کند، تا هیچ

یک از طرفین به طرف دیگر زحمت نرساند، ولی چون کلدانی‌ها از ارامنه و ارامنه از کلدانی‌ها نگران بودند، کوروش گفت این کوه را ما اشغال می‌کنیم، تا مطمئن باشید، که بی‌طرفانه با هر دو طرف رفتار خواهیم کرد. پس از آن ارامنه و کلدانی‌ها قسم یاد کردند که به این پیمان وفادار بمانند و هر یک مخلّ آزادی دیگری نشود و سعی کنند، با عقد و ازدواج میان جوانان خود، خویشِ یکدیگر شوند، برادروار در سرزمین دیگری کشت و زرع کنند یا از مراتع همسایه خود استفاده برند و اگر یکی از طرفین مورد تهاجم و تجاوز قرار گرفت، دیگری به کمکش شتابد. سپس با سرور و شعف متحداً به ساختن قلعه‌ای، که کوروش در نظر گرفته بود، مشغول شدند. (10)

هدف ما از ذکر این بخش از نوشته‌های گزنفون، بررسی آرای ابوالکلام در رابطه با سد داریال است. لیکن پیش از پرداختن به این موضوع، شایسته است که نوشته‌های گزنفون را از حیث

دیگری نیز تحلیل نماییم. این نوشته‌ها علت حمله‌ی کوروش به ارمنستان را معلوم می‌دارند؛ به بیان جامع‌تر، دلیل اصلی حمله‌ی کوروش به ارمنستان، استنکاف پادشاه ارمنستان از پرداخت خراج و سپاه عنوان شده و در فرازهایی از داستان نیز تأکید شده که کوروش مبالغی را از مردمان این ناحیه دریافت نموده است.

شخصیتی که در اینجا از کوروش کبیر ترسیم شده با توصیفی که قرآن از ذوالقرنین حین سفر به بین‌السّدین ارائه نموده، کاملاً متفاوت است. در آیات سوره‌ی کهف می‌خوانیم که قومی که در بین‌السّدین بودند، به ذوالقرنین پیشنهاد دادند تا مبلغی را به‌عنوان خرج برای او قرار دهند ولی ذوالقرنین گفت آنچه پروردگارش به او عطا نموده، برایش بهتر است و حاضر به اخذ هزینه‌ای از مردم آن نواحی نشد. در حالی که رویّه‌ی کوروش کبیر، کاملاً برعکس بوده و یکی از دلایل اصلی لشکرکشی او به نواحی کوهستانی شمال ایران، اخذ خراج بوده است.

لذا بررسی آثار گزنفون به عنوان تنها مدرک تاریخی موجود برای تحلیل حمله‌ی کوروش به ارمنستان، حاکی از آن است که نمی‌توان ماجرای ذوالقرنین در بین‌السّدین و وقایع کوروش در ارمنستان را دو شرح از یک داستان واحد تلقی نمود.

اکنون به بحث اصلی خود یا همان مسأله‌ی سدّ بازمی‌گردیم.

مشاهده می‌شود که در این بخش از نوشته‌های گزنفون ذکر نشده که کوروش سدّی آهنین برای جلوگیری از حملات سکاها ساخته باشد. البته گزنفون اشاره نموده که به فرمان کوروش، قلعه‌ای در آن ناحیه ساخته شد. لیکن شواهد بسیاری در این داستان وجود دارند که براساس آن‌ها، نمی‌توان این قلعه را مصداقی برای سد ذوالقرنین دانسته و مردم خالد را همان قوم یأجوج و مأجوج به شمار آورد.

اول آن که مردم خالد از اقوام سکایی نبوده و خود از سوی سکاها مورد حمله قرار می‌گرفتند، (11) لذا نمی‌توان آنان را

یأجوج و مأجوج دانست. ضمناً بر اساس نوشته‌های گزنفون، مردم خالد و ارامنه با یکدیگر صلح کرده و به اتفاق هم، شروع به ساختن قلعه نمودند. به این ترتیب در نوشته‌های گزنفون شرّ اقوام مهاجم یعنی مردم خالد از طریق عقد قرارداد صلح دفع گردید؛ برخلاف داستان ذوالقرنین که شرّ یأجوج و مأجوج با ساختن سدّی عظیم مرتفع شد.

نکته‌ی حائز اهمیت آن است که گزنفون، صلحی که بین ارامنه و مردم خالد بسته شده را صلحی پایدار دانسته که تا زمان خود او پابرجا مانده است. (12) لذا مشاهدات او و یا اظهارات مردم ایران حکایت از تداوم قرارداد صلح مذکور، تا زمان گزنفون داشته و مطابق آنچه پیش‌تر عنوان گردید، این دسته از نوشته‌های گزنفون تا حد زیادی قابل اعتماد است، زیرا از مشاهدات عینی او نشأت گرفته است.

نتیجه آن که، تنها منبعی که لشکرکشی کوروش به ارمنستان را نقل نموده، اشاره‌ای به ساختن سدّی آهنین که شرّ حملات سکاها را تا سال‌های متمادی دفع کند، ننموده است. لذا صِرف سکوت منابع تاریخی در این رابطه، موجب مخدوش کشتن این بخش از نظریه‌ی جناب ابوالکلام مبنی بر انتساب سد داریال به کوروش است، چرا که ابوالکلام نیز در بخشی از کتابش، تصریح نموده که ادعای بدون مدرک تاریخی، فاقد اعتبار بوده و نمی‌توان اهمیتی برای آن قائل شد.

ایشان در قسمتی از رساله‌ی خود ضمن بررسی گزاره‌های تاریخی موجود در رابطه‌ی سد دربند یا باب‌الأبواب، اظهار داشته‌اند که نمی‌توان اسکندر مقدونی را سازنده‌ی سد دربند دانست. استدلالی که در این رابطه ارائه شده، شایان توجه است:

«درباره‌ی اسکندر که جزئیات تاریخ زندگی او بر ما معلوم است، هیچ جا اشاره به بنای چنین سدّی نشده، اسکندر از راه شام به

ایران حمله برد و تا پنجاب (هند) پیش راند و موقعی که از پنجاب بازمی‌گشت، در بابل درگذشت. هیچ دلیل و قرینه‌ای بر این که اسکندر برای بنای چنین سدّی اقدام نموده باشد، در دست نیست و چگونه است که همه‌ی مورّخین زمان او، بنای چنین سدی را ساکت گذاشته‌اند؟ (13)

ایشان در جای دیگری نیز مشابه همین استدلال را در رابطه با جانشینان اسکندر بیان نموده‌اند:

«این سخن، ساختن سدّ از سوی جانشینان اسکندر، مردود است و درباره‌ی جانشینان اسکندر، نمی‌شود گفت کدام یک خواسته است دست به چنین کاری بزند و چرا مورّخین، چنین کار مهمی را ندیده گرفته‌اند؟ همان‌طور که نسبت بنای سدّ دربند به اسکندر واهی است، به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد.» (14)

مشاهده می‌شود که سکوت مورّخین و عدم وجود گزارش تاریخی در رابطه با ساختن سد دربند توسط اسکندر و جانشینانش، به عنوان دلیلی متقن از سوی جناب ابوالکلام استفاده شده تا نادرستی انتساب سد دربند به اسکندر و جانشینانش را اثبات نماید. به اعتقاد ایشان، ممکن نیست تمامی مورّخین ساختن سدّی توسط اسکندر را ساکت گذاشته و شرحی از آن را بیان نکرده باشند.

حال این سؤال مطرح می‌شود که ایشان چگونه به یقین رسیده‌اند که کوروش سد داریال را بنا نموده است؟ در حالی که در رابطه با این امر نیز هیچ گونه دلیل تاریخی وجود نداشته و تمامی مورّخین نسبت به این قضیه نیز سکوت اختیار کرده‌اند. این نوع بحث از سوی جناب ابوالکلام حاکی از آن است که ایشان ملاک‌ها و معیارهای واحدی را در مباحث تاریخی مد نظر قرار نداده‌اند.

تاکنون ثابت گردید که به دلیل عدم وجود سند تاریخی، نمی‌توان ساخت سد داریال را به کوروش کبیر نسبت داد. در ادامه‌ی این نوشتار، پا را فراتر گذاشته و ثابت می‌کنیم که بنا بر ظنّ قوی، اگر کوروش سدّی را در نواحی شمالی ایران ساخته بود، گزنفون شرحی از آن را در نوشته‌هایش روایت می‌نمود.

علت نپرداختن گزنفون به ماجرای سد داریال

اشاره نشدن به یک واقعه در تواریخ را نمی‌توان به عنوان دلیلی برای عدم وقوع آن تلقّی نمود. بسیاری از رویدادها در تاریخ منعکس نشده و پاره‌ای از اسناد تاریخی نیز مورد تحریف قرار گرفته و یا به طریقی از بین رفته‌اند، به گونه‌ای که امروزه بدان دسترسی نداریم. با این رویکرد، اشاره نکردن گزنفون به ساخته شدن سد داریال توسط کوروش، نافی ادعای جناب ابوالکلام نیست، اما برای اثبات قطعی این موضوع نیز راهی وجود نداشته و به هر روی، نظریه‌ی ایشان از این لحاظ مخدوش است. لیکن

در این قسمت با اتکاء به توضیحاتی که در خصوص آثار گزنفون در بخش‌های گذشته بیان گردید، علت نپرداختن گزنفون به ماجرای ساختن سد داریال توسط کوروش را بررسی می‌کنیم.

همان‌طور که اشاره شد، گزنفون ضمن شرح لشکرکشی کوروش به ارمنستان، به صلح ارامنه و مردم خالد که تا زمان خود او نیز باقی‌مانده، اشاره نموده است. این امر بدان معنی است که گزنفون برای شرح وقایع این برهه از حیات کوروش، مشاهدات عینی و یا شنیده‌های خود از مردم ایران را نیز به کار گرفته و چنان که پیش‌تر ذکر شد، این دسته از گزارش‌های او به احتمال فراوان صحّت دارند.

اساساً رویّه‌ی گزنفون این بوده که در جای‌جایِ آثارش، مشاهدات خود از ایران و آنچه تا زمان خود او یعنی دوره‌ی اردشیر دوم هخامنشی حفظ شده بود، را ذکر می‌کرد. لذا به احتمال فراوان، می‌توان گفت در صورتی‌که گزنفون مشاهدات

دیگری در رابطه با ناحیه‌ی ارمنستان می‌داشت، آن را هم بیان می‌نمود. به ویژه در رابطه با امری خطیرتر از ماجرای صلح ارامنه، یعنی ساختن سد عظیم داریال که مانع هجوم سکاها شده است.

در صورتی که کوروش را همان ذوالقرنین و سد داریال را سد یأجوج و مأجوج بدانیم، باید گفت که بنا نمودن چنین سدّی، واقعه‌ای است بس عظیم؛ شرحی که قرآن از این واقعه بیان نموده، مراحل ساخت سدّ که در کتاب خدا ذکر شده و خیرات و برکاتی که ساختن این سدّ در پی داشته، همگی گویای عظمت این واقعه و سدّ مذکور هستند. لذا به طور حتم می‌توان گفت که ماجرای سدّ، بسیار مهم‌تر از اغلب جزئیاتی است که گزنفون در رابطه با چگونگی انقیاد ارمنستان نقل کرده و در صورتی که چنین امری رخ داده بود، به احتمال فراوان در آثار گزنفون منعکس می‌شد.

جناب ابوالکلام ادعا نموده‌اند که نام سد داریال در زمانه‌ی ما نیز برگرفته از نام کوروش است. آیا می‌توان پذیرفت که سازنده‌ی سدّ به عنوان سندی که حاضر و ظاهر بوده است، در زمان گزنفون که هنوز سلسله‌ی هخامنشیان بر ایران حکم می‌رانده، بر گزنفون معلوم نبوده باشد؟! در شرایطی که به ادعای جناب ابوالکلام، نام این سدّ هنوز هم نشان از سازنده‌ی آن یعنی کوروش دارد، آیا می‌توان پذیرفت مردم ایران در زمان گزنفون سازنده‌ی سدّ را نشناخته و گزارشی به گزنفون در این رابطه ارائه نکرده باشند؟!

ممکن است در پاسخ این طور عنوان شود که واقعه‌ی بنا نمودن سدّ در اذهان مردمان آن زمان بوده، لیکن گزنفون به آن اشاره ننموده است. زیرا در بسیاری از موارد، مورّخین اغراض شخصی خود را در بیان وقایع تاریخی اِعمال نمودند تا حقیقت را واژگونه و موافق مطامع خود جلوه دهند. برای مثال، هرودوت اذعان

کرده که درباره‌ی کوروش در زمان او چهار روایت وجود داشته و آنچه را که او نوشته، از قول پارسی‌هایی است، که نمی‌خواستند بیش از اندازه، کارهای کوروش را جلوه دهند. لیکن چنین نقیصه‌ای بر نوشته‌های گزنفون در رابطه با کوروش مترتب نیست؛ زیرا او غرضی مبنی بر کتمان فضایل کوروش نداشته است، آن هم فضیلتی هم‌چون ساختن سدّی عظیم که مشکلات یک مملکت را مرتفع می‌نماید.

بالعکس، چنان که قبلاً اشاره گردید، او در صدد تعظیم شخصیت کوروش و کارهای او بوده تا کتابی در تعلیم صفات حسنه و آداب مملکت‌داری بنگارد و چه فضیلتی بالاتر از ساختن سدّی که گروهی از مردم را از آزارهای اقوام مهاجم نجات دهد.

در فرازهای نقل شده از سیروپدی، دیدیم که چگونه گزنفون در جای‌جایِ نوشته‌هایش، در صدد بیان تدابیر شایسته، دستاوردهای بزرگ و صفات نیکوی کوروش است؛ برای مثال،

کوروش برخلاف دیگر پادشاهان، بیش از آنچه مقرر شده، خراج نمی‌ستاند که این نشان از پای‌بندی او به اخلاق دارد. از سوی دیگر، کوروش با حُسن تدبیر خود، شرّ تجاوزات مردم خالد را با انعقاد قرارداد صلح فیصله داده و از جنگ و خونریزی اجتناب می‌ورزد.

اکنون سؤال اینجا است که چرا گزنفون هیچ اشاره‌ای به دستاوردی به عظمت و اهمیّت سدّ یأجوج و مأجوج، که صلح و آرامش را برای بسیاری از انسان‌ها به ارمغان آورده، نکرده است؟ مگر نه آن‌که این سنخ از وقایع تاریخی که حاکی از حُسن تدبیر و عظمت یک فرمانروا است، بهترین دستمایه برای گزنفون و کاملاً در راستای اهداف او برای نگارش سیروپدی است؟ با این حال او به ساخته شدنِ چنین سدّی اشاره ننموده و همین امر سبب می‌شود تا به ادعای جناب ابوالکلام مبنی بر ساخته شدن

سد داریال توسط کوروش با دیده‌ی تردید بنگریم. لذا ظنّ قوی آن است که کوروش چنین سدّی را بنا ننموده است.

شاید دلیل آن که دیگر مورّخین بالاخص هرودوت، اساساً توجّهی به نقل وقایع ارمنستان نشان نداده‌اند نیز، عدم وجود رویدادهای تأثیرگذار در این لشکرکشی‌ها باشد. در واقع نمی‌توان پذیرفت که سدّی با محسّنات منحصر به فرد سد ذوالقرنین در نواحی شمالی ایران ساخته شده باشد و مورّخین ثلاثه یعنی هرودوت، گزنفون و کتزیاس، هیچ اشاره‌ای به آن نکرده باشند. حال آن‌که هرودوت در مستعمرات ایران می‌زیسته و کتزیاس و گزنفون هم به ترتیب در رکاب اردشیر دوم و کوروش کوچک بوده و تا بدان حد از میراث تاریخی ایران بی‌اطلاع نبوده‌اند که ساختن چنین سدّی را مسکوت گذارند.

مقایسه‌ی سد ذوالقرنین و سد داریال

تا اینجا صحت انتساب سد داریال به کوروش کبیر مورد بررسی قرار گرفته و ذکر شد که ادعای جناب ابوالکلام مبنی بر انتساب سد داریال به کوروش قابل اثبات نیست. اما نقیصه‌ای که به این بخش از نظریه ایشان مترتب است، محدود به این مورد نیست. اشکال دیگری به این نظریه، وارد است و آن عدم تطابق ویژگی‌های سد ذوالقرنین و سد داریال است.

در واقع نکته آن‌جاست که سد داریال، حتی اگر توسط کوروش بنا شده باشد، فاقد مشخصاتی است که قرآن در ارتباط با سد ذوالقرنین بیان نموده است. بر اساس توضیحاتی که پیش‌تر ارائه شد، ذوالقرنین پس از آن که موفق به ساختن سدّ گردید، آن را رحمتی از جانب خدا دانسته و اشاره نمود که این سد تا زمان رسیدن وعده‌ی الهی یعنی قیامت، پابرجا می‌ماند:

قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقّاً (کهف : 98)

ترجمه: (ذوالقرنین) گفت این رحمتی است از جانب پروردگار من و چون وعده پروردگارم بیاید، آن را هموار سازد و وعده‌ی پروردگارم حق است.

این آیه، خصیصه‌های اصلی سد ذوالقرنین را مکشوف می‌سازد؛ یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های سد ذوالقرنین، آن است که در دفع شرّ یأجوج و مأجوج مؤثر واقع شده و به همین دلیل به عنوان رحمتی از جانب خدا توصیف گردیده است. شاخصه‌ی دیگر این سدّ، آن است که تا زمان رسیدن وعده‌ی الهی باقی خواهد ماند. پیش از آن که ببینیم سد داریال حائز این شاخصه‌ها هست یا خیر، به بخشی از سخنان جناب ابوالکلام اشاره می‌شود تا دیدگاه ایشان مورد تبیین قرار گرفته و زمینه برای مقایسه‌ی سد داریال و سد ذوالقرنین فراهم گردد:

مقصود از دو سدّ در جمله‌ی «**حتی اذا بلغ بین السدین**» دو دیواره‌ای است که به شکل کوه بلند در قفقاز قرار دارد. در مشرق

قفقاز، دریای خزر راه عبور به شمال را سدّ می‌کند، در مغرب نیز دریای سیاه مانع از عبور به طرف شمال است، در وسط این دو دریا نیز سلسله‌جبال بسیار بلند و مرتفعی است که در حکم یک دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب می‌شود. قبایل شمال برای هجوم به نواحی جنوب هیچ راهی نداشتند، جز تنگه‌ای که در میان این رشته‌کوه‌ها وجود دارد، وحشی‌ها از این تنگه به نواحی جنوبی هجوم برده و به قتل و غارت می‌پرداختند. کوروش در این تنگه سدّی آهنین بنا کرد و بدین‌وسیله، جلوی مهاجمین را گرفت. (15)

ایشان در بخشی دیگر، مطالبی را در رابطه با تنگه‌ی داریال به این شرح بیان داشته‌اند:

این سدّ طبیعی (کوه‌های قفقاز) صدها میل طول دارد و هیچ خللی نیز بدان وارد نمی‌شود، طوایف شمالی چنان که گفتیم، فقط از یک درّه‌ی تنگ می‌توانستند به جنوب سرازیر شوند،

کوروش با بنای سدّی آهنین، این سدّ طبیعی را استحکام بخشید و در حقیقت، بدین‌وسیله، دروازه‌ی آسیای غربی و نواحی شمالی را قفل نمود. (16)

ابوالکلام در بخش دیگری از کتاب خود می‌نویسد:

ناچار باید پذیرفت که قبایل سیت (سکاها) همان قوم یأجوج و مأجوج بوده است که کوروش برای جلوگیری از هجوم آنان به بنای سدّی عظیم مجبور شد و از حمله‌ی آنان به آسیای غربی جلوگیری کرد و اگر به تاریخ توجه کنیم، پس از زمان کوروش، دیگر صحبتی از این غارت‌ها به‌میان نمی‌آید. (17)

نظرات جناب ابوالکلام دربردارنده‌ی دو گزاره‌ی مهم است که می‌بایست به دقت مورد بررسی قرار گرفته و صحّت و سقم آن ارزیابی گردد:

اول آن که از دیدگاه ایشان، قبایل شمالی برای هجوم به نواحی جنوبی هیچ راهی نداشتند، جز تنگه‌ای که در میان رشته‌کوه‌های قفقاز وجود دارد.

دومین گزاره نیز آن است که بنابر ادعای ایشان، کوروش با بنای سدّی آهنین، رشته‌کوه‌های قفقاز را که مانند سدّی طبیعی بود، استحکام بخشیده و در حقیقت بدین‌وسیله راه حملات اقوام مهاجم شمالی را به کلّی مسدود نمود، به گونه‌ای که پس از کوروش صحبتی از غارت‌های سکاها به میان نیامد.

بررسی این گزاره‌ها می‌تواند در تطابق ویژگی‌های سد داریال و سد ذوالقرنین مفید واقع شود، زیرا در صورتی‌که قائل به صحّت این مطالب باشیم، ثابت خواهد شد که معبر داریال درست مانند سد ذوالقرنین، تنها راه هجوم اقوام مهاجم به شمار می‌آمده و با ساختن سدّی در آن ناحیه، راه حملات مهاجمین مسدود گردیده است.

در ادامه اثبات خواهد شد هیچ یک از این گزاره‌ها صحّت نداشته و به بیان دیگر، نه این گونه بوده که تنگه‌ی داریال تنها راه هجوم سکاها به نواحی جنوبی باشد و نه حملات سکاها به ایران در قرون پس از کوروش متوقف گردیده است!

الف) بررسی راه‌های احتمالی هجوم سکاها به مناطق جنوبی

بررسی حملاتی که از سوی سکاها در ادوار پیش از کوروش انجام گرفت، راه‌های احتمالی هجوم این قوم به ایران را تبیین می‌کند. یکی از این حملات در دوران استیلای مادها بر ایران و در زمان هوخشتر (هُووَخْشَتْرَه) انجام شد. هنگامی‌که هوخشتر که یکی از چهره‌های شاخص سلسله ماد به شمار می‌رود، درصدد انقراض آشوریان بوده و نینوا را به محاصره درآورده بود، به او خبر می‌رسانند که مملکتش در نواحی آذربایجان مورد حمله‌ی سکاها قرار گرفته است. او نیز به ناچار محاصره را ترک نموده و برای

جنگ با سکاها، رهسپار آذربایجان می‌شود. هوخ‌شتر در نزدیکی دریاچه‌ی ارومیه با سکاها مصاف داده، شکست می‌خورد و مجبور به پذیرش شرایط سنگین آنان می‌گردد. (18) بخش‌هایی از نوشته‌های هرودوت که به بیان حمله‌ی سکاها اختصاص دارد، به شرح ذیل است:

مسافت بین دریاچه‌ی ماتید، رود فازیس و کل‌خید برای پیاده‌روی سالم، سی‌روز راه است، فاصله‌ی بین کل‌خید و ماد زیاد نیست و بین این دو مملکت، فقط مردم ساس‌پیر سکنی دارند، ولی سکاها این راه کوتاه را گذاشته، از راه بالاتر و دورتری آمدند، چنان که کوه‌های قفقاز را از طرف راست خود داشتند. (19)

برای توضیح این بخش از نوشته‌های هرودوت به تحلیل‌های ارزشمند پیرنیا مراجعه می‌کنیم. ایشان با استناد به نوشته‌های هرودوت اعتقاد دارند که حملات سکاها در ماد و آسیای صغیر از

سَمتِ قفقازیه بوده است، یعنی سکاها از پشت کوه‌های قفقاز به طرف جنوب متوجه شده و از دربند گذشته، به قفقازیه و آذربایجان کنونی حمله کرده‌اند. در این باب ایشان توضیحاتی را به شرح ذیل ارائه نموده‌اند:

دریاچه ماتید، دریای آزوو امروزی، رود فازیس، ریون کنونی و کل‌خید، لازستان قرون بعد یا گرجستان غربی است. بنابراین هرودوت می‌خواهد بگوید، که راه کوتاه سکاها از کنار دریای آزوو به ولایت باطوم کنونی و از آنجا به آذربایجان بود، ولی آن‌ها راه خودشان را دور کرده، از کنار دریای خزر گذشتند. تجاوز مردمان شمالی به ایران در قرون بعد هم از تنگه‌های قفقاز، مانند دربند واقع در کنار دریای خزر و تنگه‌ی داریال واقع در گرجستان بود.

از این بیان هرودوت معلوم می‌شود که در آن زمان هم مردمان شمالی از همین تنگه‌ها می‌گذشته‌اند و راه دیگر، ولو این که

نزدیک‌تر بود، اختیار نمی‌شد، شاید از این جهت، که به موانع طبیعی برمی‌خورده‌اند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که بعضی محققین احتمال داده‌اند، که سکاها از دهستان، گرگان، طبرستان و گیلان به طرف آذربایجان گذشته‌اند و کتزیاس هم چنین گوید. اگر این روایت صحیح باشد، باید گفت، که سکاها از دو طرف به ایران حمله کرده‌اند. (20)

با بهره‌گیری از توضیحات فوق مشخص می‌شود که بنا به نقل هرودوت، سکاها از دربند (باب‌الابواب) در حاشیه‌ی دریای خزر به ایران حمله نموده‌اند. البته تنگه‌ی داریال نیز یکی دیگر از راه‌هایی است که در آن زمان مورد اقبال سکاها بوده است. از سوی دیگر اشاره گردید که به اعتقاد کتزیاس، سکاها از کرانه‌های شرقی خزر به ایران حمله نموده‌اند. پیرنیا در بخش دیگری از کتابش نوشته‌های کتزیاس را تشریح نموده است:

آمدن سکاها به ایران از طرف مشرق نیز مورد توجه است، زیرا در کلیات با نوشته‌های هرودوت راجع به تاخت و تاز سکاها در ماد موافقت دارد. تفاوت این است که مورّخ مذکور نوشته، سکاها از دربند قفقازیه گذشته به ماد آمدند، ولی از نوشته‌های کتزیاس صریحاً استنباط می‌شود، که از طرف گرگان و خراسان آمده‌اند. گفته‌های هر دو مورّخ روی هم رفته می‌رساند، که سکاها از دو طرف به ایران حمله کرده‌اند و حتی می‌توان گفت، که نوشته‌های کتزیاس داستان‌های ما را راجع به جنگ ایرانیان با تورانیان در زمان منوچهر، نوذر و غیره به خاطر می‌آورد. (21)

مطالب ذکر شده حاکی از آن است که راه حملات سکاها به ایران، تنها محدود به تنگه‌ی داریال نبوده که با ساختن یک سدّ، شرّ این قوم چنان‌که جناب ابوالکلام گفته‌اند به کلّی مرتفع گردد. زیرا این قوم به گزارش هرودوت، از تنگه‌ی دربند و به بیان کتزیاس، از گرگان و خراسان به ایران حمله نموده‌اند. حتی اگر

تحلیل پیرنیا را نپذیریم مبنی بر این‌که سکاها از هر دو مسیر یادشده به ایران حمله کرده‌اند، لااقل ثابت می‌شود که راه‌های احتمالی حمله‌ی سکاها به ایران منحصر به تنگه‌ی داریال نبوده است؛ زیرا افرادی همچون هرودوت و کتزیاس که در زمان‌های نزدیک به کوروش می‌زیسته‌اند، مسیرهای یادشده را به عنوان طرق احتمالی حملات سکاها ذکر نموده‌اند و این امر حاکی از آن است که حمله‌ی سکاها از طرق یادشده امکان‌پذیر بوده است.

ب) نمونه‌هایی از حملات سکاها در اعصار پس از کوروش

اسناد تاریخی گویای این حقیقت است که شرّ اقوام سکایی و حملات آن‌ها با روی کار آمدن کوروش به پایان نرسید و تجاوزات این قوم به عرصه‌های جنوبی پس از او نیز ادامه یافت. بررسی تفصیلی حملات سکاها در قرون پس از کوروش، خارج از موضوع بحث حاضر بوده و سبب اطاله‌ی کلام است. لذا در این

بخش تنها به اشاره‌ای مختصر بسنده شده و بررسی تکمیلی را به علاقه‌مندان واگذار می‌کنیم.

یکی از مواردی که سکاها برای ایران مشکل‌ساز شدند، به دوره‌ی داریوش کبیر بازمی‌گردد. چنان که در کتیبه‌ی بیستون نگاشته شده، داریوش جهت دفع شرّ سکاها به مملکت آنان لشکرکشی نمود. (22)

شدّت حملات این مهاجمین در برهه‌ای از تاریخ اشکانیان به حدّی بود که دو تن از پادشاهان ایران یعنی مهرداد اول و فرهاد دوم اشکانی، در جنگ با سکاها کشته شدند و این مهرداد دوم (ملقّب به مهرداد کبیر) بود که انتقام اعقاب خود را از سکاها گرفته و این قوم مهاجم را به جای خود نشاند، به گونه‌ای که تا مدت‌ها به خاک ایران تجاوز نکردند. (23)

در زمان بهرام پنجم (بهرام گور) قراردادی بین دولت‌های ایران و روم منعقد گردید که برحسب ماده‌ای از آن، دولت روم متعهد

شد سالیانه مبلغی به دولت ایران برای نگاه داشتن ساخلوهای (پادگان) قوی در دربند داریال قفقاز بپردازد تا بدین وسیله از تجاوزات مردمان شمالی به حدود ایران و روم جلوگیری به عمل آید. (24)

در زمان سلطنت کواذ از سلسله‌ی ساسانیان نیز هجوم قبایل هون، که از معبر داریال پیش آمدند، شاهنشاه را مصمّم کرد که صلحی به مدت هفت سال با قیصر منعقد کند. آن‌گاه او به دفع مهاجمین پرداخت و آنان را مغلوب کرده، بازپس راند، ولی ده سال بعد، یک قوم دیگر از اقوام هون موسوم به سابیر به ارمنستان و آسیای صغیر تاختند. (25)

تمامی مثال‌هایی که ذکر گردید، حاکی از این حقیقت است که سکاها و سایر اقوام مهاجم هم چون آلان‌ها (26) حملات خود به نواحی جنوبی را در سال‌های پس از کوروش نیز ادامه دادند. جالب‌تر آن که بسیاری از این حملات، از تنگه‌ی داریال صورت

پذیرفت که این مسأله با آیه‌ی «**فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً**» (ترجمه: یأجوج و مأجوج نه قادر بودند از آن بالا روند و نه می‌توانستند نقبی در آن ایجاد کنند.) هم‌خوانی ندارد.

لذا اگر سد آهنین داریال، چنان که جناب ابوالکلام اظهار داشته‌اند، همان سد ذوالقرنین بود، می‌بایست سکاها و دیگر مهاجمین را در پسِ خود محبوس داشته، مانع تجاوزات آنان می‌گردید، در حالی که چنین نشد. این امر نشان از عدم تطابق ویژگی‌های سد داریال با مشخصاتی دارد که قرآن کریم در خصوص سد ذوالقرنین بیان نموده است.

از همه‌ی این‌ها گذشته، بسیاری از گزارش‌های تاریخی حاکی از آن است که شخص کوروش کبیر در جنگی کشته شد که برای تأدیب سکاهای آسیای مرکزی و رفع تهاجمات آنان به وقوع پیوست و لذا خود او نیز ظاهراً قربانی حملات و آزارهای این قوم

گردید (27) و این موضوع چنان که پیدا است، تطبیق کوروش کبیر با ذوالقرنین را ناممکن می‌سازد.

نتیجه‌گیری

در ابتدای این بخش ذکر شد که سد ذوالقرنین در بیان قرآن دارای دو مشخصه‌ی اصلی است: یکی دفع شرّ اقوام مهاجم و دیگری پابرجا ماندن تا زمان رسیدن وعده الهی.

بر اساس توضیحاتی که در بخش‌های گذشته ارائه شد، می‌توان گفت که سد داریال، واجد هیچ یک از این مشخصات نیست. زیرا سکاها که از دید ابوالکلام و بسیاری از مفسّرین، همان قوم یأجوج و مأجوج بوده‌اند، در قرون و اعصار پس از کوروش حملات خود از تنگه‌ی داریال را پی گرفتند و چون سدّ مذکور در دفع شرّ مهاجمین سودمند نبوده، نمی‌توان آن را همچون سد ذوالقرنین رحمتی از جانب خدا تلقّی نمود.

از سوی دیگر، به غیر از تنگه‌ی داریال، راه‌های دیگری نیز برای حمله‌ی سکاها به نواحی جنوبی متصوّر بوده و آن‌ها می‌توانستند در صورت مسدود شدن یک راه، راه‌های دیگر را پیموده و حملات خود را از سر بگیرند. به این ترتیب سد داریال به واسطه‌ی آن که تنها راه ارتباطی اقوام مهاجم با نواحی جنوبی نبوده، حتی در همان ابتدای امر نیز نمی‌توانسته شرّ مهاجمین را به طور مطلق دفع نماید. این امر نیز دلیل دیگری است تا نتوانیم سدّ مذکور را حائز ویژگی‌های سد ذوالقرنین بدانیم.

مضاف بر این، سد داریال برخلاف آنچه قرآن در رابطه با سد ذوالقرنین بیان نموده، تا زمان رسیدن وعده‌ی الهی (قیامت) پابرجا نبوده و از استحکام آن کاسته شد، به گونه‌ای که در قرون بعد، تدابیری در جهت استحکام آن اخذ گردید و جالب‌تر آن که به رغم همه‌ی تدابیر، باز هم حملات مهاجمین از این تنگه

متوقف نشد. با این وجود، چگونه می‌توان سد داریال را همان سد ذوالقرنین دانست؟!

در این جا می‌بایست به این نکته اشاره شود که حتی خود جناب ابوالکلام نیز از زمان‌های هفت‌گانه‌ی خروج یأجوج و مأجوج (سکاها) سخن به میان آورده و از مطالب ایشان برمی‌آید که برخی از حملاتی که از جانب این قوم به ایران صورت پذیرفت، مربوط به قرون پس از کوروش بوده است!

نتیجه آن که سد داریال، فاقد اصلی‌ترین ویژگی‌های سد ذوالقرنین، یعنی دفع شرّ اقوام مهاجم و پابرجا بودن تا رسیدن وعده‌ی الهی است. اما به نظر می‌رسد جناب ابوالکلام برای یافتن سد ذوالقرنین در میان ابنیه‌ی تاریخی، به این موارد توجه ننموده و شاخصه‌های اصلی سدّ را موارد دیگری عنوان نموده‌اند. در بخشی از کتاب ایشان صفات اصلی سد ذوالقرنین به شرح ذیل بیان شده است:

اول باید متذکر شد که در قرآن برای بنای این سدّ، دو صفت متمایز ذکر شد: یکی این که سدّ را بین دو دیوار طبیعی بلند برپای داشته‌اند و دیگر آن که جزء مصالح بنای آن بیش از حد آهن به کار رفته است. روی این اصل اولاً باید در یک درّه‌ی کوهستانی، سدّ را بیابیم و ثابت کنیم در این دیوار بیش از سنگ و آجر، آهن مصرف شده و راه عبور و مرور دره‌ای کوهستانی را قطع می‌نموده است. (28)

این جملات برجسته‌ترین ویژگی‌های سد ذوالقرنین از دید جناب ابوالکلام را تبیین نموده است؛ به زعم ایشان سد ذوالقرنین، بنایی است که در ساخت آن از آهن استفاده شده و در ناحیه‌ای کوهستانی قرار داشته باشد. اگر چه قرآن این ویژگی‌ها را برای سد ذوالقرنین بیان نموده، اما بدون شک، سدّ مذکور ویژگی‌هایی مهم‌تر از آنچه ابوالکلام بدان اشاره نموده دارا است.

اساساً برجسته‌ترین خصیصه‌ی سد ذوالقرنین آن است که رحمتی بوده از جانب خدا که در دفع هجوم اقوام مهاجم توفیق داشته و حملات یأجوج و ماجوج را تا زمان وعده‌ی الهی خنثی نموده است. بر کسی پوشیده نیست که سد داریال فاقد این ویژگی‌ها است و به رغم آن‌که در ساخت آن مقادیر زیادی آهن به کار رفته و در ناحیه‌ای کوهستانی هم قرار دارد، هرگز نمی‌توان آن را سد ذوالقرنین دانست.

مضاف بر این، جناب ابوالکلام در هیچ جای کتابشان اشاره ننموده‌اند که در ساخت سد داریال، از مس نیز استفاده شده باشد، در حالی که در ساخت سد ذوالقرنین علاوه بر آهن، مس نیز به کار رفته است.

نقیصه‌ای که در باب سد ذوالقرنین بر آراء ابوالکلام وارد بوده و در سطور پیشین تفصیلاً مورد بررسی قرار گرفت، نظریه‌ی ایشان را مخدوش نموده است. با این حال برخی از محققین که کوروش

کبیر را همان ذوالقرنین می‌دانند، سعی در برطرف نمودن نقایص مترتّب بر نظریه‌ی ابوالکلام داشته‌اند. برای مثال، در یکی از تفاسیر اظهاراتی به شرح ذیل بیان شده است:

«مطلبی که در این جا باقی می‌ماند و تأمل بیشتری را می‌طلبد، این است که در آیه‌ی آخر از آیات مربوطه به ذوالقرنین، از زبان او سخنی نقل شده که از آن چنین برمی‌آید که این سدّ تا قیامت که روز وعده‌ی الهی است، پابرجا خواهد بود و در آن هنگام در هم کوبیده خواهد شد و یأجوج و مأجوج تا قیامت با این سد مهار شده‌اند. حال این سؤال پیش می‌آید که اکنون همه جای کره‌ی زمین، شناخته شده است و به وسیله‌ی زمین و هوا، همه‌جا با هم ارتباط دارند و ما جایی را سراغ نداریم که جمعیت انبوهی در پشت یک سدّ آهنی محصور شده باشند و نتوانند از آنجا بیرون آیند. دیگر این که اگر یأجوج و مأجوج همان قوم مغول است، همان گونه که بسیاری از محققان گفته‌اند، این قوم

پس از برپایی سد ذوالقرنین، در طول تاریخ، بارها به کشورهای همسایه هجوم بردند که یک نمونه‌ی آن، تهاجم آنان به ایران در قرن هفتم هجری بود و به گفته‌ی یک مورّخ، کشورگشایی‌های مغول در قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) جهان را زیر و زبر کرد. مغول‌ها، کره‌ی زمین را از آلمان تا کره زیر پا گذاشتند و بخش بیشتری از دنیای قدیم را به لرزه درآوردند و دگرگون ساختند و اکنون قوم مغول در سرزمین اصلی خود مغولستان به آزادی زندگی می‌کنند. در پاسخ این سؤال می‌گوییم به نظر می‌رسد که این برداشت از آیات قرآنی که گویا یأجوج و مأجوج تا قیامت در پشت آن سدّ محصور شده‌اند، برداشت درستی نیست و قرآن بر آن دلالت ندارد. این که از قول ذوالقرنین نقل شده که این سدّ تا روز آمدن وعده‌ی الهی یعنی تا قیامت پابرجاست و در آن هنگام در هم خواهد ریخت، منظور این نیست که قوم یأجوج و مأجوج هم تا آن زمان پشت این سدّ خواهند ماند، بلکه منظور محکم بودن آن سدّ است که تا قیامت

پابرجا خواهد بود و در قیامت که کوه‌ها از هم متلاشی می‌شوند، آن سدّ هم متلاشی خواهد شد و قوم یأجوج و مأجوج در آن عصر نمی‌توانستند از آن سدّ عبور کنند و این مانع از آن نیست که در عصرهای بعدی از آن جا یا جای دیگر هجوم کنند و همان گونه که گفتیم، قوم مغول پس از عصر ذوالقرنین، بارها به سرزمین‌های دیگر هجوم کرده‌اند. بنابراین، منظور ذوالقرنین فقط پابرجایی آن سدّ تا قیامت است و اکنون هم آن سدّ پابرجاست و اگر ما نمی‌توانیم آن را پیدا کنیم، شاید بدان جهت است که در طول زمان، زیر خاک‌ها مدفون شده است.» (29)

اولین نکته‌ای که در نقد جملات فوق می‌بایست به آن اشاره نمود، آن است که نه سد داریال و نه سد دربند، چنان که پیش‌تر اشاره شد، تنها راه ارتباطی یأجوج و مأجوج با نواحی جنوبی نبوده و لذا راه حملات سکاها به کلّی مسدود نشده بود و برخلاف مطالب فوق، اقوام سکایی حتی در همان زمان ساخت این موانع

نیز عملاً پشت سدّ محبوس نشده بودند؛ این امر به آن معنا است که موانعی چون سد دربند و داریال، حتی در بدو امر نیز ویژگی اصلی سد ذوالقرنین (دفع شرّ مهاجمین) را نداشته‌اند، چه برسد به قرون و اعصار بعد.

ضمناً مثال‌هایی که در رابطه با تجاوزات سکاها و آلان‌ها بیان شد، حاکی از این حقیقت است که حتی در اعصار نزدیک به کوروش نیز سازوکاری برای دفع علی‌الاطلاق شرّ اقوام مهاجم و محبوس نمودن آنان وجود نداشته است.

مطلب دوم آن که بنا بر آیات قرآن، ذوالقرنین قومی را در بین‌السّدین ملاقات نمود و قوم مذکور از ذوالقرنین خواستند که سدّی را در برابر یأجوج و مأجوج برایشان بنا کند. لذا تقاضای آن قوم، ساختن سدّی بوده که شرّ یأجوج و مأجوج را دفع بنماید، نه صِرف این که سدّی ساخته شود که تا قیامت پابرجا باشد. به عبارت دیگر، از ظاهر آیه که می‌فرماید: **«هذا رحمة من ربّی»**

برمی‌آید که این سدّ تا قیامت، مایه‌ی رحمت است و رحمتی که آیه‌ی شریفه از آن سخن می‌گوید، همانا دفع شرّ یأجوج و مأجوج است و نه صِرف پابرجا و باقی ماندن سدّ! لذا اگر سدّی به صورت مدفون و زیر خاک باقی بماند، اما نتواند شرّ مهاجمین را خنثی کند، چگونه می‌توان آن را مایه‌ی رحمت تلقّی نمود؟!

مضاف بر این، مدفون شدن سد ذوالقرنین در زیر خاک‌ها برخلاف نظریه‌ی جناب ابوالکلام است، زیرا ایشان سد داریال که بقایایی از آن قابل مشاهده است و یافتن سدّی آهنین را به عنوان نقطه‌ی امتیاز نظریه‌ی خود اعلام نموده‌اند. این که سد ذوالقرنین را یک سدّ ناشناخته و مدفون در زیر خاک تلقّی نماییم، بدان معنا است که اساساً راهی در خصوص حلّ این مسأله‌ی پیچیده، ارائه نکرده‌ایم!

خاتمه: نگاهی به راه‌حل علامه طباطبایی

لازم به ذکر است که علامه طباطبایی (ره) نیز ضمن اذعان به قطع نشدن هجوم اقوام مهاجم در اعصار پس از کوروش، تفسیر جدیدی را از آیات مربوط به سدّ ذوالقرنین ارائه نموده‌اند تا ناکارآمدی موانعی هم چون سد داریال را در جلوگیری از تجاوزات اقوام شمالی توجیه نمایند.

بر کسی پوشیده نیست که سدّی که به تصریح آیات قرآن، در ساخت آن از آهن و مس استفاده شده، از زمان ذوالقرنین تاکنون استوار و پابرجا باقی‌مانده و مانع حملات مهاجمین باشد و تنها در زمان آمدن وعده‌ی الهی یا همان قیامت ویران گردد، در میان آثار باستانی موجود یافت نمی‌شود. به همین دلیل علامه طباطبایی که تلویحاً نظریه‌ی ابوالکلام را پذیرفته و قائل‌اند که در میان شخصیت‌های تاریخی، کوروش کبیر مطابقت بیشتری با ذوالقرنین دارد، تلاش نموده‌اند که اشکالاتی را که در مبحث سد

ذوالقرنین به نظریه‌ی ابوالکلام وارد است به نحوی تصحیح نمایند.

بخشی از سخنان علامه که به این موضوع اختصاص دارد بدین شرح است:

مفسّرین و مورّخین از قضیه‌ی سدّ به کلّی سکوت کرده‌اند. در حقیقت به خاطر این که مسأله‌ی سدّ، یک مسأله‌ی پیچیده‌ای بوده لذا از زیر بار تحقیق آن شانه خالی کرده‌اند، زیرا ظاهر آیه **«فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّى فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّى جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّى حَقّاً وَ تَرَكنا بَعضَهُم يَومَئِذٍ يَمُوجُ فى بَعضٍ»** به طوری که خود ایشان تفسیر کرده‌اند، این است که این امت مفسد و خونخوار، پس از بنای سدّ، در پشت آن محبوس شده‌اند و دیگر نمی‌توانند تا این سدّ پابرجاست، از سرزمین خود بیرون شوند تا وعده‌ی خدای سبحان بیاید که وقتی آمد، آن را منهدم و

متلاشی می‌کند و باز اقوام نام‌برده، خونریزی‌های خود را از سر می‌گیرند، و مردم آسیا را هلاک و این قسمت از آبادی را زیر و رو می‌کنند، و این تفسیر با ظهور مغول در قرن هفتم درست درنمی‌آید. لذا ناگزیر باید اوصاف سدّ مزبور را بر طبق آنچه قرآن فرموده، حفظ کنند و درباره‌ی آن اقوام بحث کنند که چه قومی بوده‌اند، اگر همان تاتار و مغول بوده باشند که از شمال چین به طرف ایران و عراق و شام و قفقاز گرفته تا آسیای صغیر را لگدمال کرده باشند، پس این سدّ کجا بوده و چگونه توانسته‌اند از آن عبور نموده و به سایر بلاد بریزند و آن‌ها را زیر و رو کنند؟ این قوم مزبور (یأجوج و مأجوج) اگر تاتار و یا غیر آن از امت‌های مهاجم در طول تاریخ بشریت نبوده‌اند، پس این سدّ در کجا بوده و سدّی آهنی و چنان محکم که از خواصش این بوده که امتی بزرگ را هزاران سال از هجوم به اقطار زمین حبس کرده باشد، به طوری که نتوانند از آن عبور کنند کجا است؟ و چرا در این عصر که تمامی دنیا به وسیله‌ی خطوط هوایی و دریایی و زمینی

به هم مربوط شده و به هیچ مانعی چه طبیعی از قبیل کوه و دریا و یا مصنوعی مانند سدّ و یا دیوار و یا خندق برنمی‌خوریم که از ربط امتی با امت دیگر جلوگیری کند؟ و با این حال، چه معنا دارد که با کشیدن سدّی دارای این صفات و یا هر صفتی که فرض شود، رابطه‌اش با امت‌های دیگر قطع شود؟ لیکن در دفع این اِشکال آنچه به نظر من می‌رسد این است که کلمه‌ی «دکاء» از «دکء» به معنای ذلّت باشد، هم چنان که در لسان العرب گفته: «جبل دکا» یعنی کوهی که ذلیل شود و آن وقت مراد از دَک کردن سدّ، این باشد که آن را از اهمیت و از خاصیت بیندازد به خاطر اتساع طرق ارتباطی و تنوع وسایل حرکت و انتقال زمینی و دریایی و هوایی دیگر اعتنایی به شأن آن نشود. پس در حقیقت، معنای این وعده‌ی الهی، وعده به ترقّی مجتمع بشری در تمدن و نزدیک شدن امت‌های مختلف است به یکدیگر، به طوری که دیگر هیچ سدّی و مانعی و دیواری جلوی

انتقال آنان را از هر طرف دنیا به هر طرف دیگر نگیرد و به هر قومی بخواهند بتوانند هجوم آورند. (30)

مشاهده می‌شود که علامه طباطبائی از آن جا که هیچ سدّی را نیافته‌اند که در طول سالیان متمادی، راه حملات اقوام مهاجم را مسدود نماید، تعبیر جالبی از آیه‌ی 98 سوره‌ی کهف ارائه نموده و مراد از «دکا» شدن سدّ و رسیدن وعده‌ی الهی را همان ظهور و بروز پیشرفت‌های بشری دانسته‌اند! لیکن بیانات علامه از دو منظر قابل نقد است:

اول آن که براساس آیات قرآن و آرای جمهور مفسّرین، مراد از **«وعدُ ربّی»**، همان قیامت کبری است و این برداشت با آیه‌ی 96 سوره‌ی انبیاء و نیز با روایات باب اشراط الساعهٔ مطابقت کامل دارد که به این مسأله قبلاً اشاره شد. این در حالی است که برای استنباطی که مرحوم علامه از عبارت **«وعدُ ربّی»** ارائه نموده‌اند، شاهد قرآنی و روایی وجود ندارد.

ثانیاً حتی اگر برداشت ایشان از آیه 98 سوره‌ی کهف را پذیرفته و وعده‌ی خداوند متعال را وعده به ترقّی جوامع و اتساع طرق ارتباطی تفسیر نماییم، باز همان اِشکال اولیه به قوّت خود باقی است. چرا که سازه‌هایی چون سد داریال و باب‌الابواب که مفسّرین آنها را به عنوان سد ذوالقرنین به شمار آورده‌اند، حائز اصلی‌ترین ویژگی سد ذوالقرنین نبوده و حتی در بدو امر نیز در دفع شرّ مهاجمین کارایی علی‌الاطلاق نداشته‌اند.

اساساً طرق احتمالی برای حمله‌ی سکاها به عرصه‌های جنوبی چنان که قبلاً بیان شد، سه راه بوده است: تنگه داریال، دربند یا باب‌الابواب و کرانه‌ی شرقی دریای خزر یعنی خراسان و گرگان.

وجود راه‌های متفاوت برای حمله‌ی سکاها بدان معنا است که با احداث یک سدّ، نمی‌توان حملات را به طور مطلق دفع نمود. زیرا مهاجمین می‌توانستند از راه‌های مختلف به سرزمین‌های جنوبی

حمله کنند و علی‌الظاهر، این کار را نیز انجام داده‌اند، چنان که در نوشته‌های کتزیاس و هرودوت بدان اشاره شده است.

بنابراین این سازه‌ها نه در زمان‌های گذشته و نه اکنون که با وقوع پیشرفت‌های چشم‌گیر، امر ارتباط ملل تسهیل شده، مانعی مطلق برای حمله اقوام مهاجم محسوب نگشته و از این روی نمی‌توان آنها را همان سد ذوالقرنین محسوب نمود.

از سوی دیگر، مثال‌هایی که قبلاً در خصوص حملات سکاها و آلان‌ها در اعصار پس از کوروش ارائه گردید، حاکی از آن است که ابنیه‌ای چون سد داریال و سد دربند، در آن ادوار که پیشرفت‌های کنونی در امور ارتباطی حادث نشده بود نیز ناکارآمد بوده‌اند!

بررسی نظریه‌ی کوروش ذوالقرنین (قسمت چهارم)

یکی از مهم‌ترین معیارهایی که در بررسی تطابق یا عدم تطابق شخصیت‌های تاریخی با ذوالقرنین به‌کار گرفته شده، اعتقادات و سیره‌ی عملی این شخصیت‌ها است.

برای مثال، بسیاری از محققین پادشاهی همچون اسکندر را به دلیل اعتقادات شرک‌آمیز و قتل و غارت‌هایی که انجام داده، مصداق نادرستی برای ذوالقرنین دانسته‌اند. از سوی دیگر، شخصیتی همچون کوروش کبیر به دلیل آن‌که از سوی همگان مورد مدح قرار گرفته و دوست و دشمن بر فضایلش صحّه گذاشته‌اند، از سوی بسیاری از اندیشمندان و در صدر آنان ابوالکلام آزاد، به عنوان ما بازای تاریخی ذوالقرنین تلقّی شده است.

جناب ابوالکلام آزاد معتقدات و خصایل اخلاقی کوروش را در بخش‌هایی از کتاب خود مورد بررسی قرار داده و با ارائه شواهدی

چند، کوروش را فردی مؤمن و متخلّق به اخلاق الهی دانسته و کوشیده‌اند تا منش و مسلک کوروش و ذوالقرنین را یکسان جلوه دهند.

برای دست‌یابی به نتیجه‌ای صحیح در خصوص اعتقادات و مسلک کوروش، با دو دسته از گزارش‌های تاریخی متفاوت روبه‌رو هستیم؛ برخی از منابع تاریخی، کوروش را مورد ستایش یهوه قلمداد نموده و شبان یا راعی خداوند می‌خوانند که همین امر سبب شده است تا عده‌ای کوروش را مؤیّد به تأییدات الهی بدانند. گروهی از گزارش‌های تاریخی نیز او را خادم مردوک، خدای بزرگ بابل دانسته و سخن از تعظیم او در برابر رب‌الارباب بابلیان به میان می‌آورند. از سوی دیگر، مذهب و عقاید شخصی کوروش کبیر نیز محل بحث است؛ برخی او را پیرو آیین زردشت و گروهی او را مشرک دانسته‌اند.

جناب ابوالکلام به سیاق رویّه‌ای که عمدتاً از آن تبعیت نموده‌اند، توجهی به معارضات تاریخی نداشته و تنها به شرح و بسط قولی که مطلوبشان بوده است پرداخته‌اند! لیکن راه صحیح برای فردی که در طلب حقیقت است، بررسی معارضات و ارائه‌ی دلیل برای اخذ یک قول و ردّ اقوال دیگر است.

بر این اساس، در ادامه، ابتدا موضع ابوالکلام آزاد در رابطه با اعتقادات کوروش مورد تبیین قرار گرفته و ادلّه‌ی ایشان مبنی بر یکسان بودن معتقدات و منش کوروش و ذوالقرنین ارائه می‌گردد. در ادامه نیز تمامی مباحث اختلافی در خصوص عقاید کوروش، یک به یک مورد بررسی قرار خواهند گرفت تا نتیجه‌گیری مناسبی از این اقوال تاریخی متضاد حاصل شود.

آرای ابوالکلام در رابطه با معتقدات کوروش

کوروش کبیر به سبب خدمتی که به یهودیان حین تسخیر بابل انجام داده و موجبات بازگشت ایشان به موطنشان را فراهم آورد،

در جای‌جای اسفار یهود مورد ستایش‌های کم‌نظیری قرار گرفته است. (1) به این ترتیب، یکی از مسائلی که از سوی ابوالکلام به عنوان مستمسکی برای اثبات ایمان کوروش به خدای یکتا مورد استفاده گرفته، فرازهای مختلفی از عهد عتیق است.

بنا به دیدگاه ابوالکلام، قوم یهود به سبب نخوت و غروری که داشته‌اند، محال بوده که لب به ستایش فردی بت‌پرست بگشایند، (2) لذا می‌بایست رابطه‌ی نزدیکی میان مذهب کوروش و دین یهود وجود داشته باشد!

ایشان به رغم نبود مدرک تاریخی، حتی این احتمال را هم داده‌اند که پس از فتح بابل، آیین یهود به کوروش عرضه شده و کوروش به سبب آن که دین یهود را موافق مذهب خود یافته، خدمات عظیمی را به این قوم ارائه نمود تا جایی که یهودیان تا ادوار بعد نیز مقرّب درگاه شاهان هخامنشی گردیدند.

جهت تبیین بحث، به چند نمونه از مدایحی که در رابطه با کوروش در کتب یهود بیان شده و جناب ابوالکلام بدان استناد نموده‌اند، اشاره می‌شود. در سِفر اشعیا آمده است:

«خدای نجات‌دهنده می‌فرماید اورشلیم از نو بنا خواهد شد و شهرهای یهود مجدداً آبادان خواهد گردید، من خانه‌های ویران آن را برای بار دوم از نو بنا خواهم کرد. درباره‌ی کوروش می‌گویم که او برآورنده‌ی رضایت و خشنودی من است.» (3)

خداوند در شأن مسیح خود، کوروش می‌فرماید:

«من دست او را گرفتم تا ملت‌ها را در حیطه‌ی اقتدار او درآورم و از چنگ پادشاهان خون‌خوار نجات دهم، دروازه‌ها پشت سر هم بر روی او باز شد. آری، من همه جا با توام و همه جا تو را در راه راست راهنما خواهم بود. دروازه‌های آهنین شکسته و خزاین مدفون و گنج‌های پنهان به دست تو خواهد افتاد، همه‌ی این

کارها به دست تو خواهد شد، تا بدانی که من، یهوه، که تو را به اسمت خوانده‌ام، خدای اسرائیل می‌باشم.» (4)

در جایی دیگر از سِفر مذکور، از کوروش به عقاب شرق تعبیر شده و چنین می‌نویسد:

«هان! نگاه کنید. من عقاب شرق را فرا خواندم. من این مرد را که از سرزمین دور می‌آید و خشنودی مرا فراهم می‌کند، فرا خوانده‌ام.» (5)

مشاهده می‌شود که سِفر اشعیا کوروش را مسیح و نجات‌دهنده‌ی یهود قلمداد نموده و از او با صفتِ برآورنده‌ی رضای خداوند یاد می‌نماید. قسمت‌هایی از سِفر ارمیاه نیز وعده‌ی نجات یهودیان از بابل و بازگشت به اوطانشان را داده است. بدیهی است کسی که این وعده را تحقّق داده، کسی جز کوروش نبوده و این امر نشان از شأن کوروش نزد قوم یهود دارد.

مطلب دیگری که ابوالکلام به آن استناد نموده و بر آن اساس، خصایص اخلاقی کوروش را مطابق با یک پادشاه مؤمن و الهی هم‌چون ذوالقرنین دانسته است، نوع برخورد کوروش با پادشاهان و ملل مغلوب است. جملات ذیل در این راستا بیان شده‌اند:

«حکومت لیدی، دست‌نشانده‌ی یونان بود، کوروش در جنگ پیروز شد و معمولاً در آن زمان عاقبت ممالک مفتوحه، ویرانی و قتل عام به دست فاتحین بود، اما مورّخین یونان هم می‌نویسند که هیچ چنین چیزی اتفاق نیفتاد، بلکه کوروش با کمال بزرگواری با مغلوبین رفتار کرد به طوری که مردم احساس نمی‌کردند که آتش جنگی به خانه آن‌ها کشیده شده است. مردم دنیا، از این جنگ دانستند که کوروش نه تنها یک فاتح نیرومند است، بلکه یک معلم اخلاق نیز محسوب می‌شود و برخلاف روش‌های سلاطین و دولت‌های سابق، اداره‌ی امپراتوری بزرگ خود را بر اساس سیاست اخلاقی قرار داده است.» (6)

ایشان در جایی دیگر، مقایسه‌ای از ویژگی‌های اخلاقی ذوالقرنین و کوروش را به شرح ذیل ارائه نموده‌اند:

«اوصاف اخلاقی ذوالقرنین در برابر ماست: نخستینِ آن عدل و داد و رعیّت‌نوازی است، ببینیم این صفت تا چه حد در زندگی کوروش وارد است. قرآن می‌فرماید: سرنوشت این قوم در دست توست، تو می‌توانی آنان را مجازات کنی یا این‌که ببخشی و به نیکی گرایی. مقصود از این طایفه، همان قومی است که بدون دلیل به کوروش حمله بردند و بالاخره نتیجه نگرفتند و کوروش فاتح شد، البته می‌توانست و می‌بایستی آنان را مجازات نماید. ذوالقرنین چه کرد؟ به مردم گفت بلکه عملاً ثابت کرد که من از آنان که میل ستمگری و ستمکاری دارند نیستم، کسی که ظلم کرد، سزای او ظلم خواهد بود و عذابی شدید خواهد دید، اما کسی که ایمان آورد و عمل نیکو کرد، سزای او نیکی است و در کار او گشایشی حاصل خواهد شد.» (7)

ابوالکلام در ادامه در صدد اثبات زردشتی بودن کوروش برآمده و اخلاق منحصر به فرد کوروش را نشأت گرفته از مذهب او دانسته است:

«این که زردشت قبل از کوروش ظهور کرده و یا معاصر با کوروش بوده، مطلبی جداگانه است، ولی این که کوروش پیرو دین زردشت بوده، نمی‌توان شک کرد. درست است که شواهد تاریخی که مستقیماً ما را در آنچه گفتیم تأیید کند نداریم، ولی وقتی در آن چه قرائن تاریخی به ما می‌دهد، دقت کنیم، از قبول آن چه گفتیم گریزی نیست.» (8)

ادله‌ای که ارائه گردید مبیّن نظرات جناب ابوالکلام در باب مذهب کوروش است. لازم به ذکر است که برخی از مواردی که ایشان بدان اشاره نموده و از آن در جهت اثبات موحّد بودنِ کوروش بهره گرفته‌اند، از مسلّمات تاریخ است؛ مانند تعظیم یهودیان از سوی کوروش و خدمات کوروش به آن قوم. لیکن

بخشی از مطالب جناب ابوالکلام همچون زردشتی بودن کوروش قطعی نیست.

به هر روی با بیان آرای ابوالکلام مشخص شد که پاره‌ای از گزارش‌های تاریخی، حاکی از خدمات کوروش به پیروان یکی از ادیان ابراهیمی بوده و این امر سبب شده تا برخی از محققین، کوروش را فردی مؤمن و متعهد به اخلاق الهی قلمداد کنند. اما از سوی دیگر، اسناد دیگری نیز وجود دارند که نشان‌دهنده‌ی تعظیم مشرکان و خدایانشان از سوی کوروش است. از این روی می‌بایست اسناد فوق‌الذکر را هم مورد بررسی قرار داده و بر این اساس قضاوت صحیح‌تری از معتقدات و منش کوروش کبیر حاصل نمود.

تسامح کوروش در قبال عقاید خرافی

درنگی بر مستندات تاریخی معلوم می‌سازد که توجّهات محبت‌آمیز کوروش به آداب و عقاید ملّت‌ها، منحصر به قوم یهود

نبوده و این پادشاه، اعتقاد تمامی ملت‌ها اعم از مشرکین و موحّدین را مورد تکریم قرار داده است. در ادامه، شواهدی در راستای اثبات رویکرد آمیخته با تسامح کوروش در برابر ادیان باطل و عقاید شرک‌آمیز ارائه خواهد شد.

عقاید کوروش در کتیبه‌های بابل

پس از تسلط کوروش بر بابل، اعلامیه‌ای از سوی او صادر شد که بر روی استوانه‌ای گلی نگاشته شده و به استوانه‌ی کوروش موسوم است. استوانه‌ی کوروش در سال 1879 در منطقه‌ی بابل و در پرستشگاه اساگیل (9)، معبد بزرگ مردوک یافت شد. به تازگی بخش‌هایی از نسخه‌ی دیگر استوانه در مجموعه‌ی بابلی موزه‌ی بریتانیا شناخته شده که بازمانده‌ی نسخه‌ی بایگانی‌شده‌ی استوانه است. (10)

متن این استوانه 45 سطر دارد که 19 سطر نخست آن از زبان مردوک بیان شده و در ادامه، زاویه‌ی دید از مردوک به کوروش

تغییر یافته است. (11) سطرهای ابتدایی به مذمّت و بدگویی از نبونید و شمردن تقصیرات او اختصاص یافته و آنگاه چنین آمده است:

«نبونید پادشاهی بود ضعیف‌النفس، در ارخ (اوروک) و سایر شهرها احکام بد داد، همه روزه خیال‌های بد کرد و قربانی‌های روزانه را موقوف داشت. در پرستش مردوک، شاه خدایان، به اهمال و مسامحه قائل شد، هر چه می‌کرد به ضرر شهرش بود، آن قدر بر اهالی تحمیل کرد، که آنها را رو به فنا برد. پادشاه خدایان از آه و ناله اهالی سخت در غضب شد و از ایالت آن‌ها خارج گردید. خدایان دیگر از این جهت، که آن‌ها را به بابل مردوک آورده بودند، خشمناک از منازلشان بیرون رفتند. مردم استغاثه کرده گفتند، نظری کن. او به منازلی، که خرابه‌هایی شده و به اهالی سومر و اکد، که مانند مرده‌هایی هستند، نظر کرده بر آن‌ها رحم آورد. او به تمام ممالک نظر انداخت و در

جستجوی پادشاهی عادل شد، که به قلب او نزدیک باشد، تا دست او را بگیرد. در این وقت، کوروش پادشاه انشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید. مردوک، آقای بزرگ، مدافع و حامی تمام امّتش، با مسرّت به او (یعنی به کوروش) نگریست، به کارهای او و قلب عدالت‌خواه او برکات خود را نازل کرد و به او فرمود به طرف شهر مردوک عزیمت کند. مانند رفیق و دوستی رهبر او گردید. لشکر او، که مانند آب رود به شمار درنمی‌آید، با او (یعنی با کوروش) مسلّح حرکت می‌کرد. بی‌جنگ و جدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را از تعدّی خلاصی بخشید. شاه نبونید را، که نسبت به مردوک بی‌احترامی کرده بود، به دست او (کوروش) سپرد. تمام اهالی بابل، تمام سومر و اکّد و بزرگان و ولات، او را (یعنی کوروش را) تعظیم کردند و پاهای او را بوسیدند، همگی از پادشاهی او خوشنود شدند و شادی و شعف از صورتشان هویدا بود. همه در تقدیس و تسبیح آقایی بودند

(مقصود مردوک است)، که مرده‌ها را زنده کرد و مردم را از فنا و فلاکت نجات داد.» (12)

مضامین مهمی که در این بخش از استوانه کوروش ذکر شده بدین شرح است:

خشم خدای بزرگ بابل از اقدامات موهن نبونید، برانداختن حمایت‌های مناسب از پرستشگاه‌های مردوک و تحمیل مالیات‌های ویرانگر بر مردم. نیز در این بیانیه آمده است که نبونید، پادشاه مخلوع بابل، خدایان سومر و اکد را به بابل آورده و به همین سبب مردم این نواحی از او سخت رنجیده بودند، زیرا بر اساس معتقدات اهالی بابل، وقتی که خدای شهری را از شهرش بیرون می‌بردند، مانند آن بود، که او را به اسارت برده باشند. لذا کوروش این خدایان را به مواطن اصلی خود بازگردانده و موجبات خوشحالی مردوک و دیگر خدایان را فراهم آورد. (13)

ضمناً از مفاد این متن صریحاً استنباط می‌شود که کوروش مورد عنایت و پادشاه برگزیده‌ی مردوک بوده و شأن و عظمت مردوک که در زمان نبونید مخدوش شده بود را بار دیگر به دوران اوج خود بازگردانده است.

مضمون مابقی استوانه‌ی کوروش، یعنی سطرهای 20 - 45 که از زبان کوروش بیان شده، بدین شرح است:

«منم کوروش، شاه عالم، شاه بزرگ، شاه قوی‌شوکت، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار مملکت، پسر کمبوجیه شاه بزرگ - شاه شهر انشان، نوه‌ی کوروش شاه بزرگ - شاه شهر انشان، از اعقاب چیش‌پش شاه بزرگ - شاه شهر انشان، شاخه‌ی سلطنت ابدی، که سلسله‌اش مورد محبت بل و نبو (ارباب انواع بزرگ بابل) است و حکمرانیش به قلب آن‌ها نزدیک. وقتی که من بی‌جنگ و جدال وارد تین‌تیر (بابل) شدم، با مسرّت و شادمانیِ مردم در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم. مردوک، آقای

بزرگ، قلوب نجیب اهالی بابل را به طرف من متوجّه کرد، زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من به آرامی وارد بابل شد، من نگذاشتم دشمنی به سومر و اکد قدم بگذارد. اوضاع داخلی بابل و امکنه‌ی مقدّسه‌ی آن، قلب مرا تکان داد و اهالی بابل به اجرای مرام خود موفق شده، از قید اشخاص بی‌دین رستند. من خرابی خانه‌های آن‌ها را مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوک، آقای بزرگ، از کارهای من مشعوف شد و وقتی که از ته قلب و با مسرّت، الوهیت بلندمرتبه‌ی او را تجلیل می‌کردیم، به من، که کوروش هستم، و او را تعظیم می‌کنم، به پسرم کمبوجیه و تمام لشکر من از راه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی، که در تمام ممالک عالم در قصور خود نشسته‌اند، از دریای بالا تا دریای پایین و پادشاهان غرب، که در خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، تماماً باج سنگین خود را آوردند و در بابل پاهای مرا بوسیدند. از ... تا آسور و شوش، آگاده، اش‌نوناک، زامبان، م‌تورنو، دری، با ولایت گوتی‌ها

و شهرهایی که در آن طرف دجله واقع و از ایام قدیم بنا شده، خدایانی را که در اینجاها زندگانی می‌کردند، به جاهای مزبور برگرداندم، تا در همانجا الی الابد مقیم باشند. اهالی این محل‌ها را جمع کردم، منازل آن‌ها را از نو ساختم و خدایان سومر و اکد را که نبونید به بابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود، به امر مردوک، آقای بزرگ، بی‌آسیب به قصرهای آن‌ها موسوم به (شادی دل) برگردانیدم. از خدایانی که به شهرهای خودشان به واسطه‌ی من برگشته‌اند، خواستارم، که همه روزه در پیشگاه بل و نبو، طول عمر مرا بخواهند و نظر عنایت به من دارند و به مردوک آقای من بگویند کوروش شاه، تو را تعظیم می‌کند.» (14)

بر اساس این بخش از استوانه، کوروش کبیر خود را مورد محبّت و توجّه مردوک دانسته، او را تعظیم کرده و از خدای بابلیان تقاضا نموده که برکاتش را بر او و فرزندش نازل کند. مضاف بر

این، کوروش مردم بابل را در جهت اجرای مرام و مذهب خود یاری نموده و به این مسأله، مباهات کرده است.

صرف نظر از استوانه‌ی کوروش، کتیبه‌های دیگری نیز در طیّ اکتشافات باستان‌شناسی یافت شده است که مضمون آن‌ها کاملاً هم‌راستا و سازگار با مفاد استوانه‌ی کوروش بوده و همگی آنها بر تکریم عقاید و رسوم مشرکین از سوی کوروش کبیر دلالت می‌کنند! بر روی کتیبه‌ای که در شهر اوروک به دست آمده چنین نگاشته شده است:

«کوروش اساگیل و ازیدا (15) را دوست دارد.»

و در کتیبه‌ی دیگری که به شهر اور مربوط است، نوشته شده:

«کوروش خدایان را به پرستشگاه‌هایشان بازگرداند.» (16)

یکی از الواحی که در شهر اور یافت شده، به تعظیم و خشوع کوروش در برابر الهه‌ی ماه، موسوم به سین (17)، اختصاص دارد.

از این کتیبه چنین برمی‌آید که کوروش معبد سین را بازسازی کرده و فتوحات گسترده خود را این‌بار مدیون تحیّات و برکاتی دانسته که از جانب سین بر او نازل شده است!! (18)

جالب است بدانیم که نوشته‌های مورّخین یونانی نیز مفاد کتیبه‌های بابلی را تأیید می‌کند. گزنفون در سیروپدی گزارش داده است که کوروش هنگام فتح بابل، قربانی‌هایی را به خدایان از جمله خدای بزرگ (مردوک) تقدیم نموده که این نقل قول تاریخی کاملاً مؤید مطالب الواح بابلی است. (19) اسناد تجاری بابل که به زبان اکدی نگاشته شده و مربوط به دوران فتح بابل است، نیز صراحتاً این معنا را منتقل می‌کنند که کوروش هیچ تغییر شاخصی در اقتصاد، رسوم و آیین‌های بابلیان ایجاد نکرد و لذا هیچ نشانه‌ای از شورش بر علیه او در این اسناد به چشم نمی‌خورد. (20)

کوروش در فینیقیه

پس از تسخیر بابل، مملکت کلده با شهرهای قدیم سومر و اکد و کلیه‌ی مستملکات دولت سابق بابل از جمله فینیقیه جزئی از ایران گردید. مذهب مردم فینیقیه، شِرک و بت‌پرستی بود و چیزهای زیاد از بابل اخذ کرده بودند. در میان خدایان آنها در درجه‌ی اول بل (بعل)، یا خدای آسمان بود، که او را ملکارت، یعنی پادشاه خدایان می‌خواندند. از خدایان زن، بیش از سایرین آستارت را می‌پرستیدند که همان ایستار (ایشتر) بابلی است و آن را ملکه‌ی آسمان و نیز خدای توالد و تناسل می‌دانستند. از سایر خدایان، ال، رب‌النوع سامی‌ها، معروف بود که در صیغه‌ی مؤنث به آن الات می‌گفتند. (21)

کوروش نسبت به فینیقیه هم سیاست ملایمی اتخاذ کرد؛ شهر صیدا، که در زمان بخت‌النصر دوّم آسیب زیاد یافته، پَست شده بود و دیگر امیر یا پادشاهی نداشت، در این زمان از نو ارتقاء یافته، دارای پادشاهی از خود شد، که دربار ایران معین می‌کرد.

صور، که در زمان بخت‌النصر، آسیبی نیافته بود، به حال خود باقی ماند و کوروش، با این مقصود، که شهرهای فینیقیه با یکدیگر متحد نشوند، برای هر کدام امیری از خود فینیقی‌ها معین کرد. (22)

بر این اساس، می‌توان گفت که سیاست کوروش در قبال مردم بت‌پرست فینیقیه نیز مشابه با سایر ممالک و براساس نرمش و مدارا بوده است. به بیان دیگر، کوروش در فینیقیه نیز مردم را در عقایدشان آزاد گذاشته و والیانی که همچون سایر مردم فینیقیه بت‌پرست بودند، بر آنان گماشت. این امر، دلیل دیگری است که ثابت می‌کند کوروش کبیر در رابطه با ادیان مختلف، قائل به تساهل و تسامح بوده است.

تکریم پادشاهان مغلوب از سوی کوروش

علاوه بر مضامین شرک‌آمیز الواح بابل و رفتار کوروش در قبال مردم فینیقیه، حقایق دیگری نیز از گزاره‌های تاریخی مستفاد

می‌شود که دلالت بر رویّه‌ی تسامح‌آمیز کوروش در برابر شِرک و بت‌پرستی دارد. رویکردی که کوروش در برخورد با پادشاهان مغلوب هم چون کرزوس، تیگران و نبونید داشته، محل تأمل است.

بر اساس آنچه هرودوت و دیگران نقل نموده‌اند، کرزوس مورد ملاطفت کوروش قرار گرفته و به عنوان مهمان سلطنتی در دربار کوروش و کمبوجیه باقی ماند (23)، و حتی بر اساس نقلی که از هرودوت در دست داریم، کرزوس در جنگ‌هایی که کوروش در اواخر عمرش در شمال‌شرق ایران با ماساژت‌ها انجام داد، در مقام مشاور کوروش، او را ملازمت نمود! (24) نوشته‌های گزنفون نیز مؤید این مطلب است؛ چرا که او نیز از همراهی کرزوس با کوروش در تمامی سفرها از جمله فتوحات بابل سخن گفته است. (25)

چنین است شرح حال تیگران پادشاه ارمنستان که از مشاوران و ملازمان کوروش گردید. (26) نبونید پادشاه بابل نیز مورد عفو کوروش قرار گرفت و چنان که برسوس مورّخ کلدانی نوشته، کوروش از قتل او صرف نظر و او را تا آخر عمر به کرمان تبعید نمود. (27) حتی چنان که در الواح بابلی آمده، برای فرزند نبونید که در جنگ با کوروش کشته شد هم از سوی کوروش عزای عمومی اعلام گردید. (28)

تردیدی نیست که برخورد کوروش با ملل و پادشاهان مغلوب از یکسو نشان از انسان‌دوستی و دوری او از خوی حیوانیّت و وحشی‌گری دارد و این خصیصه برخلاف تمامی پادشاهان آن روزگار بوده است. لیکن با یک نگرش دیگر این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که چرا این پادشاهان مشرک، ملازم و مشاور کوروش گردیده‌اند؟!

حقیقت امر آن است که رفتار کوروش با پادشاهانِ مغلوب اگرچه برخلاف روش متداول سایر پادشاهان آن زمان بوده، لیکن از یک پادشاه الهی انتظار نمی‌رود که ظالمین و کافرین را ملازم و همراه خود قرار دهد!

به دیگر سخن، چشم‌پوشی از عقوبت این افراد (اگر مرتکب ظلم و جنایت نشده باشند،) امری بسیار پسندیده است، لیکن به کارگیری آنان در مقامِ مشاور و منصوب‌کردن ایشان به عنوان والیان شهرها، از یک پادشاه الهی پذیرفتنی نیست! چنان که کوروش با امرای جدید فینیقیه این طور رفتار نمود، والی کلیکیه را از خود آنان برگزید (29)، و در سارد (پایتخت لیدیه) نیز فردی از اهالی همان دیار با نام پاک‌تیاس (30) را به عنوان والی جدید منصوب نمود. (31)

مگر آن که بگوییم تمامی این پادشاهان از جمله حاکمان ارمنستان، لیدیه، کیلیکیه و فینیقیه پس از مواجهه با کوروش از

عقاید خرافی خود بازگشته و قائل به وحدانیّت خدای یکتا شده‌اند، که برای اثبات این مدعا هیچ دلیل و حتی قرینه‌ی تاریخی وجود ندارد!

نکته‌ی دیگری که در این بخش می‌بایست بدان اشاره شود، آن است که نوع سلوک کوروش با پادشاهان مغلوب و به طور خاص کرزوس پادشاه لیدیه با آیات سوره کهف نیز مطابقت ندارد.

مطابق بیان ابوالکلام آزاد، جنگ کوروش در لیدیه، معادل سفر ذوالقرنین به مغرب‌الشمس است. به این ترتیب می‌بایست رویکرد کوروش در لیدیه با رفتار ذوالقرنین در مغرب‌الشمس تطابق داشته باشد، حال آن که چنین نیست!

به تصریح آیات سوره‌ی کهف، ذوالقرنین در مغرب‌الشمس با قومی ملاقات نمود و بین تعذیب و احسان به آن‌ها مخیّر گردید، سپس وعده داد که ظالمان این قوم را عذاب خواهد کرد. اما کوروش نه تنها کرزوس را عقاب نکرد، بلکه او را تفقّد نموده و تا

آخر عمر از مشاورانش قرار داد! این در حالی است که به تصریح مستندات تاریخی، کرزوس و اهالی لیدیه از جمله پاک‌تیاس که به عنوان والی کوروش منصوب شد، همگی مشرک بوده و هیچ یک به خدای یکتا معتقد نبودند.

تمامی این موارد حاکی از آن است که ماجرای سفر ذوالقرنین به مغرب‌الشمس با داستان لشکرکشی کوروش به لیدیه تفاوت‌های آشکاری دارند.

دیدگاه ابوالکلام و طرفداران نظریه او درباره تسامح مذهبی کوروش

مطالبی که در استوانه‌ی کوروش، کتیبه‌های بابلی و تواریخ مدوّن در رابطه با رویکرد مذهبی کوروش کبیر نقل شده، چالشی بزرگ برای کسانی است که در صدد تطبیق او با ذوالقرنین هستند. زیرا نمی‌توان کوروش را هم شبان و راعی خدای یکتا دانست، چنانکه

در اسفار یهود آمده، و هم خادم و نگهبان مردوک، سین و دیگر خدایان بابل!

اغلب محققینی که کوروش را ذوالقرنین می‌دانند، تلاشی در جهت رفع این شبهات ننموده و به کلّی قضیه را مسکوت گذاشته‌اند. جناب ابوالکلام نیز در رساله‌ی خود به محتوای الواح بابلی اشاره نکرده و در صدد توجیه سخنان شرک‌آمیز کوروش برنیامده است! لیکن یکی از طرفداران نظریه‌ی ایشان، بیاناتی را در جهت توجیه مطالب استوانه کوروش ارائه نموده است:

«نکته‌ای که در رابطه با کوروش محل شبهه و سؤال است، آیین و مذهب او است. بر اساس سنگ‌نوشته‌ای که از کوروش در بابل یافت شده و به عنوان اولین اعلامیه‌ی حقوق بشر شناخته می‌شود، کوروش به مردوک، خدای بابل و مجسمه‌ی او احترام گذاشته و او را آقای خود می‌شمارد، بنابراین او مشرک است نه موحّد و مؤمن به خدایی که انبیاء الهی معرفی نموده‌اند.

توضیح آن که آیین کوروش را نمی‌توانیم از بیانیه‌های بابلی به دست آوریم، زیرا کتیبه‌های بابلی از نگاه کاهنان بابلی نگاشته شده است. مشابه همین امر در مورد شخصیت اخلاقی و آیین کوروش نیز در منابع یونانی مطرح است و نمی‌توان آیین کوروش را از این منابع به دست آورد. چون این منابع از نظر فکری و مذهبی در همان چارچوب فکری خود به موضوع نگاه می‌کنند. (32)

در خصوص جملات فوق باید گفت که رأی ایشان در خصوص نگاشته شدن کتیبه‌های بابلی از نگاه کاهنان، کاملاً صحیح است. مطالعات نوین ثابت کرده است که تدوین و نگارش استوانه‌ی کوروش به یقین موافق نظرات و معتقدات کاهنان و مردم بابل بوده است. (33) کورت (34) به بررسی الگوی ادبی استوانه‌ی کوروش پرداخته و آن را با کتیبه‌های فاتحانی هم چون آسوربانی‌پال و سارگن مقایسه کرده است.

از دیدگاه او استوانه‌ی کوروش به سبک و سیاق سایر کتیبه‌های پادشاهی بابل تدوین شده و لذا جای هیچ تعجبی نیست که محوریّت آن با مردوک، خدای بابل بوده و کوروش نیز مانند کشورگشایانی چون آسوریانی‌پال و سارگن، مورد عنایت ویژه‌ی مردوک، نمایانده شده است.

استولپر (35) نیز در مقاله‌ای با عنوان «قالب، زبان و محتوای استوانه‌ی کوروش»، به این نکته اشاره نموده که دبیران بابلی در نگاشتن استوانه‌ی کوروش از سنّت هزارساله‌ی کتیبه‌های آشوری و بابلی الهام گرفته و علاوه بر انتساب اموری همچون بازسازی پرستشگاه‌ها، کاخ‌ها و برج و باروها به پادشاهان فاتح، بر پشتیبانی خدایان از این فرمانروایان تأکید نموده‌اند. (36)

اما توجه به این نکته ضروری است که بیانیه‌های کاهنان، حین استیلای کوروش بر بابل صادر شده و کاهنان نمی‌توانستند مطالبی را ایراد نمایند که خلاف معتقدات پادشاهی غالب مانند

کوروش باشد. آیا می‌توان پذیرفت پادشاه قدرتمندی چون کوروش، قدرت مخالفت با صدور بیانیه‌ی شرک‌آمیز از سوی کاهنان را نداشته باشد؟! روشن است که چنین نیست و اگر کاهنان توانسته‌اند در زمان روی کار آمدن کوروش، بیانیه‌ای را با مضامین شرک‌آمیز منتشر نموده و کوروش را مورد عنایت مردوک بخوانند، تنها به دلیل اذن و رضایت خود کوروش بوده است.

استولپر در بخشی از مقاله‌ی خود به بررسی مخاطبان استوانه‌ی کوروش پرداخته و تصریح نموده است که کوروش کبیر به یقین از محتوای این بیانیه خرسند بوده، چرا که این متن ابزاری بوده تا پیام فتح او را به گوش آیندگان برساند. (37) در نتیجه، بدون وجود هیچ اجبار و اکراهی بر نوشتن این بیانیه و متّصف شدن به شِرک و مردوک‌پرستی رضایت داده است.

در سطور آتی این نوشتار شواهد فراوانی ارائه خواهد شد که ثابت می‌کند کوروش کبیر و دیگر پادشاهان هخامنشی، این رویکرد تسامحی را مشی اساسی و دستور کار اصلی خود قرار داده بودند تا سلطنت بر امپراتوری پهناور خود را که مشتمل بر قومیّت‌ها و مذاهب گوناگون بود، تسهیل نمایند. فرای ضمن اشاره به اعتقادات مردم بابل، اذعان نموده است که حضور در معبد مردوک و تعظیم در برابر او، مهم‌ترین عامل اعطای مشروعیت به پادشاهان بابل بوده و کوروش نیز برای کسب این مشروعیت و رسمیّت‌بخشی به حکومتش، از تکریم و تعظیم مردوک خودداری نکرده است. (38)

در رابطه با نوشته‌های یونانیان از زندگی کوروش نیز باید گفت که بسیاری از صاحب‌نظران اعتقاد دارند که مورّخین یونانی همچون گزنفون و هرودوت، هنگام نقل داستان‌هایی از کوروش، وقایع تاریخی را از منظر یک یونانی روایت نموده و تکریم ارباب

انواع یونانی را به کوروش نسبت داده‌اند. لیکن نکته‌ی حائز اهمیّت آن جاست که مورّخین مذکور با فاصله‌ی زمانیِ چند ده ساله از کوروش، می‌زیسته و مطالبی را بیان نموده‌اند که کوروش قدرت اِعمال‌نظر بر آراء ایشان را نداشته است. اما این امر در رابطه با بیانیه‌ی کاهنان که در زمان کوروش نگاشته شده، صادق نیست.

مضاف بر این، مطالبی که در خصوص رفتار کوروش با مردم و پادشاهان ممالک مغلوب ارائه گردید، ثابت می‌کند که پادشاهان هخامنشی از جمله کوروش اساساً مردم را در معتقداتشان آزاد گذاشته و با عقاید شرک‌آمیز ملل همراهی می‌نمودند تا پایه‌های حکومت خویش را مستحکم نموده، قلوب مردم را تسخیر نمایند. لذا این رویکرد کوروش منحصر به بیانیه‌ی بابل نبوده، که با انتساب مطالب شرک‌آمیزِ بیانیه‌ها به کاهنان، کلیه‌ی شبهات موجود در ارتباط با عقاید کوروش کبیر را حلّ و فصل نماییم!

علاوه بر تمامی دلایل فوق، بیانیه‌ی بابلی تنها محدود به انتسابِ اعتقادات شرک‌آمیز به کوروش نیست، بلکه این اسناد تاریخی، سخن از اَعمالی همچون بازگرداندن خدایان سومر و اکد به اوطانشان به میان آورده و این امر فراتر از یک توصیف و تعریف بی‌پایه و اساس است، بلکه خبر از یک امر واقع در رابطه با کوروش می‌دهد و آن تعظیم خدایان از سوی او است.

تسامح کوروش کبیر و سایر پادشاهان هخامنشی در رابطه با ادیان ملّت‌ها در حدّی از وضوح است که همان پژوهشگرانی که کوروش را از بیان جملات کفرآمیز تبرئه کرده بودند، در جایی دیگر به مماشات هخامنشیان با ملل مختلف اشاره نموده و پذیرفته‌اند که مطالبی که از سوی کاهنان بیان گردیده، با رضایت کوروش بوده است:

«مماشات هخامنشیان با ملل مغلوب نوعی تعامل سازنده‌ی طرفینی است. چون پادشاه هخامنشی حاکم است و می‌خواهد

حکومت کند، به زیردستان خود اجازه می‌دهد آن طور که آنان دوست دارند، او را توصیف و تعریف کنند.» (39)

این اعتراف خود ناشی از رویّه‌ای است که از سوی پادشاهان هخامنشی در تکریم اعتقادات ملل مختلف انجام می‌گرفته است. لیکن زیبنده‌ی یک پادشاه الهی نیست که چنین تعامل سازنده‌ای را بپذیرد! تن دادن به این تعامل، مستلزم آن است که یک پادشاه، اتّصاف به کُفر از سوی مردم را پذیرفته و بر عقاید خرافی آنها صحّه بگذارد و این امر خلاف اصول ادیان توحیدی است.

جناب ابوالکلام آزاد که در صدد است کوروش و ذوالقرنین را یک فرد واحد جلوه دهد، نیز در برابر این حقیقت مسلّم تاریخی (تکریم اعتقادات خرافی ملل توسط کوروش کبیر) سر فرود آورده و گفته است:

«کوروش در فتوحات خود بسیار مهربان بود، پس از فتح هیچ وقت دولت‌های محلی را برنمی‌انداخت یا دخالتی در دین و عقاید و آداب و اقتصاد آنان نمی‌کرد، بلکه فقط به أخذ خراجی معیّن اکتفا می‌نمود و تنها ناظر امور مهم بود.» (40)

مشاهده می‌شود که جناب ابوالکلام نیز قائل‌اند که کوروش کبیر، انسان‌ها را در اعتقاداتشان آزاد گذاشته و مخالفتی برای بت‌پرستیِ بت‌پرستان در ممالکش نداشته است! اما باید توجه داشت که آزاد گذاشتن ملل در پیروی از عقاید خرافی، رویّه‌ی هیچ‌یک از انبیاء و پادشاهان الهی نبوده است.

گویی جناب ابوالکلام از یاد برده‌اند که در آیات قرآن صحبت از بت‌شکنی ابراهیم **(علیه‌السلام)** به میان آمده و اگر قبول کنیم که کوروش همان ذوالقرنین است، چه تفاوت شگرفی بین رویکرد او و رفتار ابراهیم **(علیه‌السلام)** وجود داشته است!

تردیدی نیست که اصل اصیل تمامی ادیان، عدم وجود اکراه و اجبار در پذیرش توحید است **(لا اکراه فی الدین)**، لیکن این امر مستلزم سکوت پیامبران و اولیای الهی در برابر عقاید باطل و همراهی با مشرکین نیست، بلکه بدان معنا است که تمامی انسان‌ها، پس از دریافت تحذیرات و هشدارهای انبیاء و حصول علم نسبت به بی‌پایه بودن بت‌پرستی، در نهایت در پذیرش دین، آزاد و مختارند. با این حال، این امر، انبیاء و رسولان الهی را از اعلام بطلان شِرک و تقابل صریح با بت‌پرستی بازنداشته است.

روش انبیاء و حکام الهی در برخورد با شرک و بت‌پرستی

تفاوت رویّه‌ای که کوروش کبیر در برخورد با عقاید باطل ملّت‌ها در پیش گرفت با رویکرد انبیاء و حکمرانان الهی، به حدّی آشکار است که شاید نیازی برای ارائه‌ی توضیحات بیشتر و برشمردن وجوه تمایز میان سیره‌ی انبیاء با سبک زندگی کوروش نباشد. اما برای تبیین بیشتر بحث و از آنجا که به هر روی کوروش کبیر

اصلی‌ترین گزینه‌ای است که از سوی مفسّرین به عنوان ما بازای تاریخی ذوالقرنین معرفی شده است، لازم به نظر می‌رسد که به نکاتی در این خصوص اشاره گردد.

مروری بر سیره‌ی انبیاء الهی مشخص می‌کند که ایشان هرگز مُهر تأییدی بر عقاید خرافی ملّت‌ها نزده و همواره در جهت تنبّه مردم به بطلان بت‌پرستی و شِرک کوشیده‌اند. برای مثال، حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) از هر فرصتی برای انذار قوم و اهلش استفاده کرده و مطالبی را در ردّ بت‌پرستی به ایشان گوشزد می‌نمودند. آیات ذیل بدین مضمون اشاره دارد:

«وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِى أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِى ضَلَالٍ مُبِينٍ» (انبیاء: 51 -54)

ترجمه: «ما وسیله‌ی رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و نسبت به او آگاه بودیم. آن هنگام که به پدرش (آزر) و قوم او گفت: این مجسمه‌های بی‌روح چیست که شما آن‌ها را پرستش می‌کنید؟! گفتند: ما پدران خود را یافتیم که آن‌ها را عبادت می‌کنند. گفت: مسلّماً شما و پدرانتان، در گمراهی آشکاری بوده‌اید.»

«وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ» (شعراء: 69 - 73)

ترجمه: «و خبر ابراهیم را برای آنان بخوان آن هنگام که به پدر و قومش گفت چه می‌پرستید؟ گفتند: بت‌هایی را می‌پرستیم و پیوسته به عبادتشان قیام می‌کنیم. گفت: آیا وقتی آن‌ها را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟ یا سودتان دهند یا زیان زنند؟»

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْرَاهِیمَ وَالَّذِینَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ» (ممتحنه : 4)

ترجمه: «شما الگوی نیکویی در ابراهیم و کسانی که با او بودند دارید. آن زمان که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم، به شما کافریم و میان ما و شما عداوت و دشمنی همیشگی آشکار شده است تا آن زمان که به خدای یکتا ایمان بیاورید.»

بر اساس این آیات، حضرت ابراهیم **(علیه‌السلام)** از بت‌پرستان و از اَعمال باطل ایشان برائت جسته و دشمنی و عداوت خود با ایشان را اِعلام و اظهار داشتند. این در حالی است که این پیامبر الهی دارای سلطنت دنیوی نبوده و در استضعاف قرار داشته، با

این حال در برابر عقاید خرافی قومش سکوت نکرده و نسبت به نابودی بت‌های آنان مبادرت نموده است.

حضرت سلیمان (علیه‌السلام) نیز عقاید خرافی ملّت‌ها را برنتابیده و در جهت نابودی آن اقدام نمودند. بنا بر آیات سوره‌ی النمل، هدهد که قاصد حضرت سلیمان بود از قومی که خورشید را پرستش می‌کردند، برای ایشان خبر آورد. حضرت سلیمان نیز با نوشتن نامه‌ای قوم خورشیدپرست را به پرستش خدای یکتا دعوت نمودند:

«إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ» (نمل : 31-30)

ترجمه: «این نامه از سلیمان است و چنین می‌باشد: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، بر من برتری نجویید و با پذیرش و تسلیم نزد من آیید.»

در نهایت نیز همین عمل حضرت سلیمان منجر به هدایت این قوم و ملکه‌ی آنها گردید. سیره‌ی دیگر پیامبران الهی، بالأخص پیامبر مکرم اسلام **(صلی الله علیه و سلم)** هنگام فتح مکه و در سایر ادوار حیات پربرکت ایشان نیز سرشار از اقداماتی است که در جهت محو و نابودی اعتقادات خرافی و پرستش بت‌ها صورت پذیرفته که ذکر آنها موجب اطاله‌ی کلام است.

در این بخش به طور اجمالی و با استناد به چندین آیه، اشاره‌ی کوتاهی به سیره‌ی انبیاء و پادشاهان الهی گردید تا تفاوت سیره‌ی ایشان با رویکرد کوروش کبیر تبیین گردد. اساساً از دیدگاه قرآن، در صورتی که یک فرمانروا اقوامی را که دارای مذاهب خرافی هستند، ارشاد نکرده و آنان را در جهت پرستش خدایان دروغینشان یاری نماید، فایده‌ای بر تمکین او در ارض و سلطنت دنیویّه‌اش مترتب نیست. خداوند متعال امر به معروف و

نهی از منکر را از بارزترین صفات مؤمنینی دانسته است که تمکین در ارض به آنان اعطا می‌شود:

«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ» (حج : 41)

ترجمه: «همان کسانی که هرگاه در زمین به آن‌ها قدرت بخشیدیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و سرانجام تمامی کارها از آنِ خداست.»

لذا نخستین گام در برقراری یک حکومت الهی، امر کردن مردم به توحید به عنوان بالاترین معروف و زدودن جامعه از شِرک به عنوان بالاترین منکَر است. این در حالی است که کوروش کبیر، به رغم تمامی رأفت و نیک‌اندیشی‌ای که نسبت به رعایای خود روا داشت، از تمکینی که خداوند متعال در زمین به او عطا نمود،

در راستای نیل به این هدف بهره نگرفت. لذا است که نمی‌توان او را مصداق پادشاهی الهی هم‌چون ذوالقرنین دانست.

یک حکمران الهی نمی‌تواند در برخورد با شِرک منفعل رفتار نماید؛ از آیات سوره‌ی کهف نیز این طور استنباط می‌شود که ذوالقرنین نیز در برابر امور منکَر، منفعل نبوده، به ظالمان وعده‌ی تعذیب و عقاب داد:

«قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْراً» (کهف : 87)

ترجمه: «گفت: اما کسی را که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش بازمی‌گردد و خدا او را مجازات شدیدی خواهد کرد.»

تردیدی نیست که شِرک از بزرگترین گناهان بوده و به تصریحِ قرآن، ظلم عظیم است و هرگز نمی‌توان انتظار داشت که ذوالقرنین در رواج این امر بکوشد.

سیاست‌های مذهبی کوروش کبیر

تا بدین جا، دو دسته از گزارش‌های تاریخی متناقض در رابطه با اعتقادات کوروش ذکر گردید که یکی حاکی از مؤید بودن او از جانب خدای یکتا بوده و دیگری نشان‌دهنده‌ی احترام او به ادیان باطل و مذاهب خرافی است. برای جمع نمودن میان مستندات موجود در رابطه با اعتقادات کوروش، مناسب است تا کند و کاوی در زمینه‌ی علت رویکردی که کوروش در قبال مذاهب و ادیان مختلف اتخاذ نمود، انجام گیرد. با روشن شدن این امر، تفسیر اقوال متناقض در رابطه با اعتقادات او نیز میسّر می‌شود.

توضیح آن که، کلید فهم گزارش‌های تاریخی مختلفی که در رابطه با کوروش به دست ما رسیده است، تمایز قائل شدن میان

اعتقادات شخصی کوروش با سیاست مذهبی او در قبال رعایا و مردمان امپراتوری‌اش است. در واقع باید گفت که تکریم و تعظیم آداب و عقاید مختلف در امپراتوری هخامنشی از سوی کوروش کبیر، دلیل قاطعی بر پایبندی او به هیچ یک از این ادیان و مذاهب نبوده و ریشه‌ی رویکرد تسامح‌آمیز کوروش در قبال قومیّت‌های گوناگون را می‌بایست در امور سیاسی جستجو نمود.

با این توضیح، شایسته است که مباحث آتی را در دو عنوان کلی مورد مطالعه قرار دهیم؛ نخست، سیاست مذهبی کوروش در امپراتوری هخامنشی و سپس، اعتقادات شخصی خود او، که مبحث نخست در این قسمت و مبحث دوم در ادامه‌ی این نوشتار بررسی می‌شود.

پیشتر ذکر شد که اسناد متواتر تاریخی مشتمل بر کتب مورّخین یونانی، اسفار یهود و الواح بابلی همگی بر این مطلب صحّه می‌گذارند که کوروش نه تنها اقوام مختلف را در معتقداتشان

آزاد می‌گذاشته، بلکه خود نیز به تکریم خدایان و نوسازی و آذین‌بندی معابد و پرستشگاه‌های قومیّت‌ها و مذاهب مختلف مبادرت می‌ورزیده و این حقیقت در حدّی از وضوح است که حتی جناب ابوالکلام و طرفداران نظریه‌ی ایشان نیز به آن اذعان نموده‌اند.

به نظر می‌رسد برخی از مورّخین و خاورشناسان معاصر که با اتکاء بر متواترات تاریخی، درباره‌ی کوروش اظهارنظر نموده و در صدد تطبیق او با ذوالقرنین نبوده‌اند، قضاوت صحیح‌تری در رابطه با او داشته‌اند. مراجعه به آرای ایشان، در یافتن دلایل رویکردی که کوروش در برابر اقوام مختلف اتّخاذ نمود، سودمند خواهد بود. سایکس در کتاب تاریخ ایران می‌نویسد:

«کوروش از آنجا که مدبّر و زرنگ بود، دست‌های بل رب‌النوع را گرفت و این رفتار، رعایای جدید او را مسرور کرد و به علاوه

بت‌هایی که نبونید به بابل آورده بود، را به بلاد خودشان معاودت داد.» (42)

به اعتقاد سایکس، تعظیم شعائر بابلیان از سوی کوروش نشانه‌ی تدبیر و ذکاوت کوروش و در جهت همراهی با رعایای جدیدش یعنی مردم بابل بوده است. برای آن که جوانب بیشتری از این قضیه مکشوف گردد، به نظراتی که ویل دورانت در این رابطه ارائه نموده، مراجعه می‌کنیم:

«یکی از ارکان سیاست و حکومت کوروش این بود که برای ملل و اقوام مختلفی که اجزای امپراتوری او را تشکیل می‌دادند، به آزادی عقیده‌ی دینی و عبادت معتقد بود. این خود می‌رساند که او بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و می‌دانست که دین از دولت، نیرومندتر است، به همین جهت او هرگز شهرها را غارت نمی‌کرد و معابد را ویران نمی‌ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملل مغلوب، با چشم احترام می‌نگریست و برای

نگهداری پرستشگاه‌ها و آرامگاه‌های خدایان از خود کمک مالی نیز می‌کرد. هر وقت سرزمینی را می‌گشود که جهانگشای دیگری پیش از او به آنجا نرفته بود، با کمال ورع و تقوا قربانی‌هایی به خدایان آن محل تقدیم می‌نمود.» (43)

رویکرد کوروش در قبال مذاهب و اقوام مختلف در جملات فوق تبیین شده است. در حقیقت باید گفت این کار کوروش ریشه‌ی سیاسی داشته، به این ترتیب که او مذاهب ملل مختلف را محترم می‌شمرد نه به دلیل آن که حقیقتاً بدان معتقد بود، بلکه احترام به ادیان ملّت‌ها، پایه‌های حکومت او را مستحکم می‌نمود و این غایت اصلی این فرمانروای نابغه بود.

دریایی، در مقاله‌ای با عنوان «مذهب کوروش بزرگ» به بررسی اقوال مختلف در خصوص مذهب کوروش و جمع‌بندی آن‌ها پرداخته است. او اشاره‌ی جالب توجّهی به شباهت‌های چشمگیر میان کتاب اشعیاء نبی و استوانه‌ی کوروش دارد:

«مردوک دست او را گرفت: کوروش، شاه انشان» (44)،

«کوروش که یهوه دست او را گرفته است (45). از این روی چه یهوه باشد، چه مردوک و چه خدایان دیگر، به نظر می‌رسد عمل کوروش در راستای معتقد نشان دادن خود نسبت به سنّت‌های مختلف بوده و این امر، خشنودی روحانیون و نخبگان محلی را در پی داشته است.» (46)

مستندات مشابهی که به بازسازی پرستشگاه‌های یهودیان و ترمیم معابد مردم بابل به ترتیب در کتاب عزرا و کتیبه‌های بابلی اشاره دارد، نیز دلیل دیگری برای اثبات این مدعا است. (47)

از دیگر اشتراکات میان روایات یهودی و الواح بابلی، بازگرداندن استقلال مالی به معابد و اعطای معافیت‌های مالیاتی است. براساس متن استوانه، کوروش خود را فردی معرفی کرده است که به مالیات‌گیری‌های نبونید از اماکن مذهبی بابل پایان داده و قدرت اقتصادی این پرستشگاه‌ها را بدان‌ها بازگردانده است. (48)

کتاب عزرا نیز به معافیت‌های اعمال شده بر مالیات‌ها و عوارض اشاره نموده است. (49)

کورت معتقد است که این سیاست کوروش، به رغم آنکه کاهش عایدی حکومت را به دنبال داشت، لیکن نقاط کلیدی و مراکز حساس امپراتوری هخامنشی و ساتراپ‌هایی را به کانون‌های وفادار به کوروش مبدّل کرد که مستعد شورش و قیام علیه هخامنشیان بودند و سیطره‌ی حکومت مرکزی بر این نواحی را تضمین نمود. (50)

مورّخین روسی (گرانتوسکی و دیگران) نیز توصیف مشابهی از سیاست مذهبی کوروش ارائه نموده‌اند:

کوروش با پیروی از سنّت شاهان بابل برای خدای مردوک قربانی داد، معبدهای بابلی، آشوری و ایلامی را نوسازی کرد، بر آن شد مردمی را که با زور به بین‌النهرین کوچانده شده بودند، به زادگاه‌های خودشان برگرداند. این سیاست نرمش نسبت به مردم

بومی و احترام به سنّت‌ها و آیین‌های آن‌ها، با رفتار پادشاهان آشوری و بابلی نسبت به مردم کشورهای مغلوب از زمین تا آسمان فرق داشت و همین کار تصرّف تمامی کشور، از جمله مناطق واقع در باختر بین‌النهرین را برای او آسان کرد. (51)

بر اساس آرای فوق، کوروش قائل به تسامح در بحث ادیان بوده و ملل را آزاد می‌گذاشته و این امر به عنوان دلیل توفیق یافتن کوروش در فتوحات کثیره‌اش در بین‌النهرین برشمرده شده است. مضاف بر این، بین عنایات کوروش به مردم بابل و توجهات او به قوم یهود که به بابل کوچانده شده بودند، تفاوتی وجود نداشته و کلیّه‌ی اقوام اعم از معتقدین به خدای یکتا و مشرکین، مورد لطف کوروش قرار گرفته‌اند. این مورّخین در ادامه مطالبی را به شرح ذیل اضافه می‌کنند:

«در نظر اول در بابل هیچ چیز تغییر نکرد. بابلی‌ها موقعیّت ممتاز خود را حفظ کردند، کاهنان امکان یافتند به ترویج کیش

باستانی خود بپردازند و کوروش در نوسازی معبدهایشان به آن‌ها کمک کرد. علاوه بر این، گویا چون کوروش رسماً از سوی خدای بابلی‌ها یعنی مردوک به فرمانروایی بابل منصوب شده بود، در این دیار، فرمانروای بیگانه‌ای به شمار نمی‌آمد، به ویژه که از سنّت‌های مقدس بابلی‌ها پیروی می‌کرد. کوروش لقب پادشاه بابل را هم برای خود اختیار کرد، جانشینان او نیز این عنوان را نگاه داشتند، اما از همه‌ی این‌ها گذشته، بابل از یک کشور مستقل به ساتراپ‌نشین دولت هخامنشی تبدیل شد و از نظر سیاست خارجی از هرگونه استقلالی محروم بود، از لحاظ اداره‌ی امور داخلی هم، فرماندهی ارتش و مقام‌های بزرگ کشوری را والیان یا حکّام پارسی به دست گرفتند.» (52)

مورّخین روسی به درستی استدلال نموده‌اند که همراهی کوروش با ملل مختلف در آداب و اعتقاداتشان موجب ایجاد حسّ دوستی ملّت‌ها با کوروش شده و همین امر پایه‌های حکومت او را تقویت

می‌نمود. اما این امر یک حربه‌ی سیاسی و فنّ مملکت‌داری بود که در نهایتِ ظرافت و هوشمندی از سوی کوروش به کار گرفته شد، به این ترتیب ملّت‌ها عملاً استقلال خود را از دست داده و مجبور بودند تحت لوای او روزگار بگذرانند.

با قبول آن که کوروش تمامی مذاهب و نه یک آیین خاص را آن هم با عنایت به مصالح سیاسی و برای دوام حکومتش تکریم نموده، کلیّه‌ی گزارش‌های تاریخی متناقض در رابطه با اعتقادات کوروش، قابل توجیه و تفسیر است. به بیان دیگر، هم اقوالی که به تکریم یهودیان و بازگرداندن آنان به اورشلیم اشاره نموده، صحیح هستند و هم اسنادی که سخن از خضوع کوروش در برابر خدای بابلیان به میان آورده‌اند و نباید همچون جناب ابوالکلام، یکی از اقوال را بر دیگری ترجیح داده و با استناد به آن کوروش کبیر را یک پادشاه الهی جلوه دهیم!

حقیقت امر، صحّت تمامی این گزارش‌ها است، زیرا رویکرد کوروش ریشه‌ی سیاسی داشته و ناشی از جهت‌گیری مذهبی او نبوده است. در مباحث آتی توضیحاتی اجمالی در رابطه با مذهب و اعتقادات شخصی کوروش ارائه خواهد شد، لیکن عقاید شخصی کوروش اهمیت چندانی در تطبیق او با ذوالقرنین ندارد.

متواترات تاریخی به ما می‌گویند که جهان‌بینی و مذهب کوروش او را از تکریم اعتقادات باطل ملّت‌ها برای رسیدن به تفوّق سیاسی منع نمی‌کرده و این تنها نتیجه‌ای است که در این بحث حائز اهمیت است.

این که کوروش مشرک بوده یا زردشتی و یا مِهرپرست، تغییری در اصل موضوع حاصل نمی‌کند. همین که بدانیم معتقدات کوروش به او اجازه‌ی احترام به عقاید انحرافی و شرک‌آمیز ملل مختلف را می‌داده، برای ما کافی است که بین او و پادشاهان الهی تفاوت قائل باشیم. با این حال، نرمش و مدارای او با اقوام

گوناگون، او را از سایر پادشاهان ظالم آن ادوار هم متمایز کرده و خاطره‌ی نیکی از او به یادگار گذاشته و این، حقیقتی غیر قابل انکار است.

تکریم اعتقادات ملل مغلوب منحصر به کوروش نبوده و سایر پادشاهان هخامنشی نیز همین رویه را دنبال می‌نمودند. همین امر یکی از مهم‌ترین دلایل موفقیّت آنان در تشکیل حکومتی عظیم با وسعتی خیره‌کننده بود که در آن روزگار نظیر نداشت.

پیرنیا تحلیل جامعی را در رابطه با مذهب شاهان هخامنشی ارائه نموده که به جهت جامعیّت و اشتمال آن بر نکات سودمند، در ذیل نقل شده است:

«شاهان هخامنشی تعصّب مذهبی نداشتند و بنابراین هر ملّتی را به معتقدات خود وامی‌گذاشتند و به این هم اکتفاء نکرده، آداب مذهبی سایر ملل را در ممالک آنها به جا می‌آوردند. مثلاً بابلی‌ها نوشته‌اند که کوروش بل - مردوک، رب‌النوع بزرگ بابلی را

می‌پرستیده و داریوش در نوروز هر سال دست هیکل رب‌النوع مزبور را می‌گرفته و نیز مصری‌ها راجع به داریوش عقیده داشتند که مذهب مصری‌ها را در معبد بزرگ سائیس برقرار کرد. معلوم است که این رفتار شاهان هخامنشی تا اندازه‌ای از نظر سیاسی و برای جذب قلوب بود ولیکن باز این سؤال پیش می‌آید که این شاهان چه معتقداتی داشتند که به آن‌ها اجازه می‌داده نسبت به مذاهب دیگران به نظر اغماض بنگرند و حتی آداب مذهبی آنها را به جا آرند؟

مورّخین یونانی در باب مذاهب ایرانی‌ها نه دقیق شده و نه به شرح پرداخته‌اند، بنابراین آنچه راجع به این مطلب استنباط شده، کلیّاتی است که از اوستا و کتیبه‌ها و آثار شاهان هخامنشی به دست آمده است. موافق این مدارک چنین به نظر می‌آید که شاهان هخامنشی پیروان مذهب زرتشتی بوده‌اند، زیرا در کتیبه‌های آنها خدای بزرگ اهورمزده است و چنان‌که معلوم

است این اسم اختصاص به مذهب زرتشت دارد، امّا در کتیبه‌های اردشیر دوم که در شوش و همدان کشف شده، چیز تازه‌ای مشاهده می‌شود. این شاه راجع به بنایی گوید که من صورت مهر و ناهید را ساخته، در آن گذاردم. از این جا باید استنباط کرد:

اولاً پرستش مِهر که از قدیم در مذهب آریان‌های ایرانی بوده و آن را رب‌النوع آفتاب دانسته به نام او قسم می‌خوردند، در این زمان قوّت گرفته بود.

ثانیاً چون ساختن صورت خدا یا ارباب انواع و پرستش این صورت‌ها برخلاف مذهب آریان‌های ایرانی و زرتشت بوده و با این حال، اردشیر دوم، صورت مِهر و ناهید را ساخته، پس معتقدات بابلی‌ها و ایلامی‌ها در مذهب شاهان هخامنشی اثر کرده و مذهب آن‌ها را آلوده به خرافاتی نموده بود. (53)

اعتقادات شخصی کوروش

تحقیقاتی فراگیر، هم در میان مورّخین کشورمان و هم در میان خاورشناسان، به بررسی مذهب و اعتقادات شخصی کوروش کبیر اختصاص یافته و نظرات گوناگونی نیز در این خصوص ابراز شده است که شرح و بسط تمامی آن‌ها و بیان ادلّه‌ی مذکور در این تحقیقات در این مختصر نمی‌گنجد. در این جا تنها به اجمال به برخی از این آراء اشاره می‌شود.

به بیان لمب (54)، کوروش با پیروان زردشت که بیشتر در مشرق ایران منتشر بودند، قبل از اواسط سنّش برخورد نکرده بود و لذا محتمل است که کوروش مانند آریایی‌های قدیم مشرک بوده باشد. (55) جناب باستانی پاریزی به تردید محقّقین در خصوص زردشتی بودن کوروش اشاره نموده و خود ایشان نیز کوروش را آناهیتاپرست دانسته است. (56) بویس (57) در مقاله‌ای با عنوان «مذهب کوروش کبیر» (58) ضمن بیان اختلاف‌نظرهای موجود در خصوص اعتقادات کوروش، شواهدی

را گردآوری نموده و بر آن اساس کوروش را زردشتی می‌داند. او در پاسخ به محتوای شرک‌آمیز الواح بابلی و استوانه‌ی کوروش نیز به این موضوع اشاره کرده که این متون به دست کاهنان بابلی تدوین شده و لذا انعکاس‌دهنده‌ی مذهب حقیقی کوروش نیست. (59) کورت نیز بر این باور است که متون بابلی به هیچ وجه چیزی از اعتقادات شخصی کوروش را مکشوف نمی‌کند، چرا که اساساً این متون موافق با خواست مخاطبان آن تهیه شده است. (60)

دریایی ضمن اشاره به ابهامات موجود در خصوص مذهب مزداگرایی در میان پادشاهان نخست هخامنشی، اسناد مختلف و گاه معارض موجود در رابطه با مذهب کوروش را ارائه کرده است. به بیان او، شناخته‌شده‌ترین دختر کوروش، آتوسا، نام داشته که این نام با سنّت مزدایی و آیین زردشت مرتبط است. همچنین در آرامگاه کوروش پیکر شاه با زمین - که مقدّس است - تماس

پیدا نکرده که شاید نشان از متابعت او از آیین زردشت باشد. با این حال، دریایی شواهدی از احترام کوروش به میترا را نیز ذکر کرده است. تصویر یک گل نیلوفر در ورودی آرامگاه کوروش می‌تواند نشانه‌ای از ارتباط او با میترا، ایزد مهم پیش از زردشت که بعدها به آیین مزدایی راه یافت، تلقّی گردد.

شواهد دال بر احترام کوروش به میترا بدین جا منحصر نشده و گزارش کتزیاس مبنی بر قربانی‌کردن اسب از سوی کمبوجیه برای پدرش کوروش نیز نشان از یک آیین هند و ایرانی دارد.

گزنفون و هرودوت هم در شرح فتح بابل و رژه‌ی سلطنتی کوروش، به قربانی کردن اسب برای خوشید (میترا) اشاره نموده‌اند. دریایی پس از اشاره به تمامی این گزارش‌ها، نتیجه‌ای مشابه با کورت به دست داده و اذعان کرده که آگاهی‌های ما از عقاید شخصی کوروش بسیار اندک است. (61)

در جمع‌بندی آرای محققین مختلف در رابطه با مذهب کوروش، باید گفت که دانسته‌های ما از آیین کوروش به اندازه‌ای نیست که بتوان در این خصوص، اظهارنظر قطعی و یقینی نمود. شاید کوروش از پیروان آیین زردشت بوده، اما نشو و نمای او در محیط چندفرهنگی انشان که در مجاورت بین‌النهرین قرار داشته، زمینه‌ی مساعدی را برای تسامح او در برابر مشرکین فراهم آورده باشد. می‌دانیم که از کوروش کبیر، کتیبه‌ی جامعی چون بیستون، به زبان پارسی باستان و برای مخاطبان پارسی به جا نمانده است.

شاید اگر چنین سندی موجود بود، می‌دیدیم که کوروش همچون داریوش اول، اهورامزدا را ستوده، لیکن درست همانند داریوش، در برابر مخاطبان بابلی، مردوک را خدای خود دانسته است. با این حال تمامی این گزاره‌ها در حد احتمال باقی مانده و قطعیت ندارند.

به خلاف عدم قطعیّت در ارتباط با آیین شخصی کوروش، در مسأله‌ی تطبیق او با ذوالقرنین، می‌توان اظهارنظر قطعی نمود. زیرا گزارش‌های متواتر تاریخی نشان از تسامح او در قبال ادیان باطل داشته و همین امر ذوالقرنین بودنِ کوروش را ناممکن می‌سازد.

در واقع حتی اگر زردشتی بودن کوروش را بپذیریم، باز هم به توفیقی برای انطباق کوروش کبیر و ذوالقرنین دست نیافته‌ایم. مسأله‌ی مهم در این بحث، سیره‌ی یک فرمانروا است، نه مذهب او. ای بسا پادشاهان مسلمانی که در تاریخ ایران به سلطنت رسیده و مرام و مسلک آنان به دور از آیین مسلمانی بوده است. در نتیجه می‌بایست روش زندگی پادشاهان با حاکمی الهی چون ذوالقرنین سنجیده شود، نه مذهبی که صرفاً اقرار به متابعت از آن دارند.

نتیجه آن که تلاش برای اثبات زردشتی بودن کوروش در انطباق او با ذوالقرنین راه‌گشا نخواهد بود، چه پادشاهانی چون داریوش و خشایارشا، که زردشتی بودن ایشان قطعی است، گاه مبادرت به اعمالی نموده‌اند که از یک حاکم الهی پذیرفتنی نیست. بنابراین کوروش کبیر که زردشتی بودنش تنها محتمل بوده و اثبات نشده است، نیز به طریق اولی از چنین خطاهایی مصون نیست.

در اینجا مباحث مربوط به معتقدات کوروش را با ارائه‌ی یک روش مناسب که می‌تواند در بررسی اقوال تاریخیِ متناقض، سودمند واقع شود، به پایان می‌بریم.

رویّه‌ی صحیح در مواجهه با معارضات تاریخی

به طور کلّی حصول نتیجه‌ی صحیح در برخورد با گزارش‌های تاریخی متناقض، در گرو تنبّه به یک اصل عقلی است که دین اسلام نیز بر آن صحّه گذاشته و آن اخذ محکمات و توجیه متشابهات با استناد به محکمات است.

به طور کلی، رویکردی در توجیه و تفسیر متشابهات پذیرفته است، که به نفی و تخطئه‌ی محکمات منجر نشود که در این صورت، راه را به خطا رفته‌ایم. آنچه در بحث حاضر یعنی بررسی اعتقادات کوروش، از محکمات به شمار می‌آید، متواترات تاریخی و اصول تخطّی‌ناپذیر اسلام مبنی نفی شرک است. کسانی که کوروش کبیر را ما بازای تاریخی ذوالقرنین می‌دانند، یا باید مسلّمات تاریخی مبنی بر تکریم عقاید انحرافی از سوی کوروش را منکر شده و یا اصول اعتقادی اسلام مبنی بر قبح شرک را نفی نمایند و این چیزی جز نفی محکمات نیست!

اشاره شد که جناب ابوالکلام شواهدی را ارائه نموده‌اند تا ثابت کنند که کوروش هخامنشی همان ذوالقرنین قرآن است؛ بخش‌هایی از اسفار یهود و تندیسی که در مشهد مرغاب یافت شده و جناب ابوالکلام مدعی است که متعلق به کوروش است، از شواهدی است که ایشان در جهت اثبات مدعای خود از آن بهره

جسته‌اند. لیکن بر محقّقین پوشیده نیست که میزان حجیّت مطالب مندرج در اسفار یهود، صحّت انتساب تندیس مذکور به کوروش، زردشتی بودن او، ساخته شدن سد داریال توسط او و مطالب دیگری از این دست، همگی محل تردید بوده و صاحب‌نظران در آن اختلاف دارند.

به بیان دیگر، تمامی این موارد از متشابهات بحث به شمار می‌آیند و می‌بایست به گونه‌ای مورد استناد قرار گیرند که محکمات را تخطئه نکنند. جناب ابوالکلام با استناد به اسفار یهود و با مجموعه‌ای از گمانه‌زنی‌ها در رابطه با مذهب کوروش و نیز با تمسّک به تعداد دیگری از امور متشابه، نظریه‌ی خود را بسط داده‌اند، غافل از آن که اگر نظریه‌ی ایشان را که بر پایه‌ی متشابهات بنا شده است، بپذیریم، یا باید قبح شرک و ترویج عقاید خرافی را انکار کنیم و یا متواترات تاریخی مبنی بر تکریم مذاهب انحرافی از سوی کوروش کبیر را منکر شویم و این به

تصریح ادلّه‌ی عقلی و نقلی، طریقی است باطل که ما را به سرمنزل مقصود نمی‌رساند.

اما در صورتی که به محکمات تکیه نماییم، حتی اگر نتوانیم تمامی سوالات خود در رابطه با متشابهاتِ بحث را پاسخ دهیم (برای مثال درنیابیم که کوروش زردشتی بوده یا نه و یا مطالبی که در رابطه با کوروش در اسفار نقل شده تا چه حد صحت داشته است)، باز هم نتیجه‌ی نادرستی را به دست نیاورده‌ایم.

بررسی نظریه‌ی کوروش ذوالقرنین (قسمت پنجم)

بررسی تطابق سفرهای سه‌گانه ذوالقرنین و کوروش

پیش‌تر توضیحاتی در رابطه با سفرهای سه‌گانه ذوالقرنین ارائه گردید و اشاره شد که قرآن کریم سفرهای ذوالقرنین را با لحاظ تقدّم و تأخّر بیان نموده است. لذا ذوالقرنین ابتدا به مغرب‌الشمس و سپس به مطلع‌الشمس سفر نمود و نهایتاً به ناحیه‌ای رسید که قرآن از آن با عنوان بین‌السّدین یاد می‌کند.

اکنون به سراغ کتاب «کوروش کبیر» رفته و نظرات جناب ابوالکلام آزاد درباره‌ی جنگ‌های کوروش و تطابق آن با سفرهای سه‌گانه‌ی ذوالقرنین را مورد بررسی قرار می‌دهیم. جناب ابوالکلام، جنگ کوروش با لیدیه را مصداق سفر ذوالقرنین به مغرب‌الشمس دانسته و جنگ کوروش با قبایل وحشی باکتریا و گیدوسیا در نواحی شرقی ایران را مصداق سیر ذوالقرنین در مطلع‌الشمس تلقی نموده است. از دید او، سفر کوروش به شمال

ایران جهت اصلاح حدود ممالک تابعه‌ی ماد هم معادل با سفر ذوالقرنین به ناحیه‌ی بین‌السّدین است.

ایشان در رابطه با جنگ کوروش در نواحی شمالی، نظراتی را به شرح ذیل ارائه نموده‌اند:

«مورّخین یونان از حمله‌ی سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می‌دهند، این لشکرکشی باید متوجّه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن به کوه‌های شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می‌شوند می‌رسید.» (1)

به رغم برداشت جناب ابوالکلام از ترتیبِ سفرهای کوروش، اسناد تاریخی به ما می‌گویند که سفر کوروش به نواحی شمالی ایران برای اصلاح حدود ماد، پیش از سایر جنگ‌های او بوده است و نه سوّمین حمله‌ی او! اساساً کوروش می‌بایست پیش از انجام هرگونه اقدامی در جهت کشورگشایی، پایه‌های حکومت خود را

مستحکم می‌نمود و فنون مملکت‌داری نیز بر این امر صحّه می‌گذارند. لذا تابع نمودن مناطقی که در قلمروی مادها قرار داشتند، از اولویّت بیشتری نسبت به لشکرکشی به سایر کشورها برخوردار بوده است. کوروش نیز به این امر واقف بود و همین رویّه را در پیش گرفت.

البته در این‌جا می‌بایست به این نکته اشاره شود که تواریخ، حمله‌ی کوروش به لیدیه را پیش از حمله به مناطق شرقی و تابع نمودن قبایل آن نواحی ذکر نموده‌اند و این امر ظاهراً با رویکرد کوروش مبنی بر اولویّتِ تسلط بر ممالک تابعه ماد، مغایرت دارد. لیکن نکته‌ی مهم آن‌جا است که تقدّم جنگ کوروش با لیدیه نسبت به حمله‌ی او به مناطق شرقی، از آنجا نشأت می‌گیرد که کوروش پس از تسلّط بر همدان و شکست دادن آستیاگ، به سرعت از سوی کرزوس پادشاه لیدیه مورد حمله قرار گرفت و چاره‌ای جز مقابله با او نداشت. لذا است که

پس از دفع شرّ کرزوس، مجدداً نسبت به تقویت پایه‌های حکومتش مبادرت ورزید و لشکرکشی به نواحی شرقی را آغاز نمود. نتیجه آن که، حمله‌ی کوروش به نواحی شمالی ایران (ارمنستان) پیش از حمله‌ی او به لیدیه، نواحی شرقی و بابل بوده و دلیل آن نیز چیزی جز اولویّتِ مترتب بر اصلاح حدود ماد نیست. گزنفون نیز به عنوان تنها مورّخی که حمله‌ی کوروش به نواحی شمالی ایران را نقل نموده، لشکرکشی او به ارمنستان را پیش از جنگ با لیدیه و بابل دانسته است و ما دلیلی نداریم که در صحّت نوشته‌های گزنفون تشکیک نماییم. زیرا اولاً مدرک دیگری در این رابطه در دست نیست و ثانیاً در وقایعی چون فتح لیدیه و بابل که هم گزنفون و هم سایر مورّخین آن را نقل نموده‌اند، کلیّات مطالب و سیر وقوع حوادث تأثیرگذار، عمدتاً در نوشته‌های گزنفون صحیح بوده و مشابه دیگر مورّخین است. علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع از جزئیات نوشته‌های گزنفون در رابطه با زندگی کوروش و ترتیب جنگ‌های او به کتاب

سیروپدی که با عنوان «کوروش‌نامه» منتشر شده، مراجعه نمایند. (2)

از آنجا که لشکرکشی کوروش به ارمنستان در قیاس با وقایع عمده و تأثیرگذار حیات او همچون فتح لیدیه و بابل از اهمیت کمتری برخوردار بوده و نیز با توجه به آن‌که مورّخین یونانی به غیر از گزنفون این قضیه را مسکوت گذاشته‌اند، تحلیل جامعی در رابطه با چگونگی سلطه‌ی کوروش بر ممالک تابعه‌ی ماد بالاخص ارمنستان از سوی مورّخین معاصر انجام نشده است. لیکن برخی از محققین همچون گرانتوسکی و دیگران در کتاب «تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز» و شهبازی در «تاریخ ایران آکسفورد» اجمالاً به این موضوع اشاره نموده و ذکر کرده‌اند که لشکرکشی کوروش به ممالک تابعه‌ی ماد از جمله ارمنستان، پیش از حمله به لیدیه انجام گرفته است که این نظرات، مؤید نتیجه‌گیری ارائه شده در این مقاله است.

پذیرش این نکته که حمله‌ی کوروش به نواحی شمالی پیش از لشکرکشیِ او به شرق و غرب بوده، به معنای قبولِ عدم تطابق جنگ‌های کوروش با سفرهای سه‌گانه‌ای است که قرآن کریم برای ذوالقرنین بیان نموده است. زیرا ذوالقرنین پس از سفر به مغرب‌الشمس و مطلع‌الشمس، به بین‌السّدین رسید و در واقع سفری که منجر به بنا شدن سدّی از سوی ذوالقرنین گردید، سفر سوّم او بوده است.

این در حالی است که حتی اگر قول ابوالکلام آزاد مبنی بر انتساب سد داریال به کوروش را صحیح دانسته و سد داریال را هم حائز ویژگی‌های سد ذوالقرنین بدانیم، باز هم این اشکال باقی است که کوروش در اولین سفر خود سدّی را بنا نمود و ذوالقرنین در سوّمین سفرش و این به معنای عدم تطابق سفرهای سه‌گانه‌ی کوروش و ذوالقرنین و شاهدی دیگر بر این مدعا است که کوروش کبیر، با ذوالقرنین قرآن متفاوت است.

نقدی بر استناد ابوالکلام به احادیث عامه

یکی از نقایص مترتب بر نظریه‌ی ابوالکلام آزاد را می‌توان نحوه‌ی استدلال ایشان به احادیث اهل سنّت عنوان نمود. پیش‌تر ذکر شد که جناب ابوالکلام برای آن که قومیّت سؤال‌کنندگان از حضرت رسول **(صلی الله علیه و سلم)** را مشخص نمایند، از احادیث عامه استفاده نموده‌اند. مضاف بر این، ایشان از یکی از روایات اهل تسنن نیز در جهت تأیید استنادات خود به اسفار یهود بهره گرفته‌اند. این روایت از اسماعیل بن عبدالرحمن السدی نقل شده و در آن تصریح شده که ذوالقرنین تنها پیامبری است که نامش تنها یک بار در تورات بیان شده است. روایت مذکور را ابن ابی‌الحاتم در تفسیرش به شرح ذیل نقل نموده است:

«عن السدی قال: قالت الیهود للنبی (ص): یا محمد، إنما تذکر إبراهیم و موسی و عیسی و النبیین أنک سمعت

ذکرهم منّا، فأخبرنا عن نبی لم یذکره الله فی التوراة إلا فی مکان واحد. قال: و من هو؟ قالوا: ذوالقرنین. قال: ما بلغنی عنه شیء. فلم یبلغوا باب البیت حتی نزل جبریل بهؤلاء الآیات: و یسئلونک عن ذی‌القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکراً» (3)

از سدی نقل شده است که یهود به پیامبر گفتند:

«ای محمد (ص)، همانا تو از ابراهیم، موسی، عیسی و دیگر پیامبران سخن می‌گویی در حالی که آنچه می‌گویی از ما شنیده‌ای! پس ما را از پیامبری خبر ده که نامش تنها یک بار در تورات آمده است. پس پیامبر فرمود: او کیست؟ یهودیان گفتند: او ذوالقرنین است. پیامبر فرمود: از او خبری به من نرسیده. پس هنوز به درِ خانه، نرسیده بودند که جبرئیل با این آیات نازل شد:

از تو درباره‌ی ذوالقرنین سؤال می‌کنند، بگو: به زودی بخشی از سرگذشت او را برای شما بازگو خواهم کرد.»

دانسته است که عنوان قوچ دوشاخ یا قوچ ذوالقرنین در رؤیای دانیال نبی در رابطه با کوروش به کار رفته و در هیچ جای دیگری از تورات چنین واژه‌ای ذکر نشده است. (4)

لذا بنا بر اعتقاد جناب ابوالکلام، روایت سدی نیز این معنا را تأیید می‌کند که کوروش همان ذوالقرنین است؛ چرا که این لقب، تنها یک بار در تورات آورده شده است. لازم به ذکر است که بهره گیری ابوالکلام از احادیث عامه، منحصر به همین مورد بوده و مبانی اساسی نظریه‌ی ایشان، موارد دیگری همچون اعتقادات و منش کوروش و نیز استدلال‌های ایشان در خصوص سد داریال است. لیکن همین اشاره‌ی موردی و محدود به روایات عامه نیز کاملاً هدفمند و هوشمندانه انجام شده است. چرا که روایت سدی در کنار شواهدی از اسفار یهود به ویژه رؤیای دانیال

ذکر شده و این طور تصور می‌شود که حدیث عامه نیز در هماهنگی و تطابق کامل با نظریه ایشان است به نحوی که به بیان خود ابوالکلام، تمامی مشکل‌ها در رابطه با مسأله‌ی غامض ذوالقرنین به یکباره از میان خواهد رفت!

اشکالی که در رابطه با نحوه‌ی استناد به احادیث عامه به نظریه‌ی ابوالکلام وارد است؛ می‌توان عدم توجه به معارضات روایی و توجیه و تفسیر این معارضات دانست. دقت در کتب حدیثی عامه مشخص می‌کند که تعارضات بسیاری در میان احادیث وارده در باب ذوالقرنین وجود دارد و بسیاری از محدّثین عامه در این روایات اختلاف نموده‌اند. برای مثال، تعدادی از احادیث عامه، ذوالقرنین را اهل روم دانسته و برخی دیگر اسکندر مقدونی را به عنوان ذوالقرنین معرفی نموده‌اند:

«كان غلاماً من الروم أعطى ملكاً فسار حتى أتى ساحل أرض مصراً فابتنى مدينة يقال لها إسكندرية» (5)

«ذوالقرنین جوانی از اهل روم بود که حکومت یافت، پس چنان رفت تا به ساحل سرزمین مصر رسید و در آنجا شهری بنا کرد به نام اسکندریه».

«عن وهب بن منبه الیمانی کان ذوالقرنین رجلاً من الروم ابن عجوز من عجائزهم لیس لها ولد غیره و کان اسمه الإسکندر» (6)

«ذوالقرنین مردی بود از اهالی روم و مادرش پیرزنی بود از پیرزن‌های آنان و فرزند دیگری نداشت و نام ذوالقرنین اسکندر بود.»

گروه دیگر از این احادیث، ذوالقرنین را فرشته‌ای از فرشتگان دانسته‌اند:

«عن جبیر بن نفیر أن ذا القرنین ملک من الملائکة أهبطه الله إلی الأرض و آتاه من کل شئ سببا» (7)

«ذوالقرنین فرشته‌ای بود از فرشتگان که خداوند او را به زمین فرو فرستاد و اسباب هر چیز را در اختیارش نهاد.»

احادیث دیگری دلالت دارند که ذوالقرنین در زمان حضرت ابراهیم (**علیه‌السلام**) می‌زیسته:

«**عن عبید بن عمیر ان ذا القرنین حجّ ماشیاً فسمع به ابراهیم فتلقاه**» (8)

«ذوالقرنین پای پیاده عازم حج شد و ابراهیم از این موضوع آگاه شده، به ملاقاتش رفت.»

مضاف بر این، تعدادی از روایات نیز ذوالقرنین را نبی دانسته و تعدادی دیگر هم مقام نبوت را از او نفی نموده‌اند:

«**سئل علی عن ذی‌القرنین أ نبیّ هو؟ فقال: سمعت نبیّکم (ص) یقول: هو عبد ناصح الله فنصحه**» (9)

«درباره‌ی ذوالقرنین سؤال شد، فرمودند: از پیامبرتان شنیدم که می‌فرمود: ذوالقرنین بنده‌ی صالحی بود که برای خدا خیرخواهی کرده و خدا نیز خیرخواه او بود.»

«عن ابن عباس قال: ذوالقرنین نبی» (10)

«ابن عباس می‌گفت: ذوالقرنین پیامبر است.»

روایات دیگری هم از وهب بن منبّه در رابطه با ذوالقرنین نقل شده که به افسانه‌ها و اساطیر شباهت دارد. احادیثی که در این بخش اشاره شد، تنها بخشی از معارضات موجود در احادیث عامه در موضوع ذوالقرنین را نشان می‌دهد. لیکن با همین اشاره‌ی اجمالی معلوم گردید که تعارضات قابل توجهی در میان روایات عامه به چشم می‌خورد؛ این‌که ذوالقرنین نبی بوده یا نه؟ فرشته بوده یا انسان؟ اسکندر مقدونی بوده یا در زمان حضرت ابراهیم می‌زیسته؟ همگی مواردی هستند که محدّثین و مفسّرین عامه

آراء متفاوتی را در رابطه با آن بیان نموده و در ارتباط با آن به اجماع دست نیافته‌اند.

لذا شایسته بود جناب ابوالکلام پس از رفع تناقضات و با ارائه‌ی دلیل، به یک حدیث خاص از میان تمامی این احادیث متناقض استناد می‌نمودند. به بیان دیگر، استناد ایشان به حدیث، حاکی از آن است که ایشان علاوه بر قرآن و مستندات تاریخی، حدیث عامه را نیز به‌عنوان یکی از منابع مورد اتکاء در بحث ذوالقرنین قبول داشته‌اند. در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که چرا ایشان در میان خیل احادیث وارده در این باب، تنها به یک حدیث، آن هم حدیثی که مؤید نظریه‌ی ایشان است، استناد نموده و دلیلی برای رد سایر احادیث ارائه نکرده‌اند؟!

جالب آنجاست که سدی، راوی همان حدیثی که ابوالکلام بدان استناد کرده، احادیث دیگری نیز در شأن ذوالقرنین بیان نموده که یکی از آنها ذیل آیه «**فَأَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوۡفَ نُعَذِّبُهُۥ**» وارد

شده و به تعذیب شدید و کشتار دردناک ظالمان توسط ذوالقرنین اشاره دارد. (11) این روایت نیز همانند روایت اول که از سدی نقل گردید، در تفسیر ابن ابی‌الحاتم آورده شده است و هر دو روایت دارای سند مشابهی هستند. لذا جناب ابوالکلام که قائل به صحت اولین روایت هستند، می‌بایست روایت دوم را نیز بپذیرند.

این در حالی است که پذیرش روایت دوم که به نحوه‌ی تعذیب بی‌رحمانه ظالمان از سوی ذوالقرنین اشاره نموده، با نظریه‌ی ابوالکلام هم‌خوانی ندارد. ایشان در جای جای کتاب خود از عفو و ملاطفت و مدارای کوروش با دشمنانش سخن گفته و تاریخ نیز چنین رویّه‌ای را درباره کوروش صادق دانسته است. حال آن‌که در حدیث فوق‌الذکر، سخن از تعذیب ظالمان به عذابی سخت به میان آمده که با حقایق تاریخی و با نظریه‌ی ابوالکلام مخالفت دارد.

به این ترتیب از میان دو حدیث با اسناد کاملاً مشابه، یکی مؤید نظریه‌ی ابوالکلام بوده و دیگری در تضاد با آن است و این امر نشان‌دهنده‌ی تناقضی است که در نتیجه‌ی رویکرد نادرست جناب ابوالکلام در قبالِ احادیث عامه حاصل شده است. نتیجه آنکه استناد ابوالکلام به احادیث عامه گرچه در ظاهر موجب قوام و تحکیم نظریه‌ی او بوده و دلالت بر تطابق نظریه‌ی مذکور با شواهد روایی دارد، اما با یک بررسی عمیق‌تر مشخص می‌گردد که ایشان حدیث اهل سنّت را مصادره به مطلوب نموده و تنها به بخشی نظر افکنده که موافق خواست ایشان بوده است!

جمع‌بندی

تا این‌جا، جوانب مختلف نظریه ابوالکلام آزاد مورد ارزیابی قرار گرفت و وجوه تمایز آن با داستانی که قرآن کریم از ذوالقرنین ذکر نموده، تبیین گردید. با توجه به ادلّه‌ی ارائه شده، مشخص شد که با استفاده از مستندات تاریخی موجود، نمی‌توان انتساب

سد داریال به کوروش کبیر را ثابت نمود. ضمناً سد داریال حتی اگر به امر کوروش ساخته شده باشد، اصلی‌ترین ویژگی‌های سد ذوالقرنین را دارا نیست.

همچنین ثابت شد که بر اساس شواهد و مستندات مختلفی از منابع تاریخی، کوروش قائل به تسامح در برابر ادیان مختلف بوده است. این حقیقت هم از آثار هرودوت و گزنفون و هم از محتوای بیانیه‌های بابلی مستفاد می‌گردد. این اسناد تاریخی در زمان‌ها و مکان‌ها و توسط افراد مختلفی نگاشته شده است. در این میان، کزنفون قصد تعظیم شخصیت کوروش را داشته و هرودوت چنانکه خودش اذعان نموده است، مطالبی را از قول پارسیانی بیان کرده که نمی‌خواستند کارهای کوروش را بیش از اندازه، مهم جلوه دهند. بیانیه‌های بابل نیز به عنوان یک سند مستقل تاریخی دیگر، از سوی شخص کوروش و کاهنان بابل نگاشته شده است.

مشاهده می‌شود که تمامی اسنادی که توسط افراد مختلف و با مقاصد گوناگون نوشته شده‌اند، بر یک حقیقت واحد دلالت می‌نمایند و آن این که کوروش کبیر، ملل مختلف را در عقایدشان آزاد گذاشته است. به این ترتیب دیگر نمی‌توان در صدق محتوای این اسناد تردید نمود. همین امر موجب می‌شود که بین سبک زندگی و اعتقادات کوروش کبیر با منش یک فرمانروای الهی، تفاوت قائل شویم.

از سوی دیگر، اثبات گردید که ترتیب سفرهای سه‌گانه‌ی ذوالقرنین نیز با جنگ‌هایی که کوروش در اقطار عالم داشته، متفاوت است. استنادات جناب ابوالکلام به احادیث عامه نیز مخدوش‌اند.

تمامی مواردی که بدان اشاره شد، نشان از عدم تطابق مشخصه‌های اصلی ذوالقرنین و کوروش کبیر دارد و لذا نمی‌توان

نظریه‌ی ابوالکلام آزاد را به‌رغم مقبولیّتی که نزد برخی محققین دارد، مورد پذیرش قرار داد.

در پایان تذکر به این نکته ضروری است که یکی از نقاط شاخص نظریه‌ی جناب ابوالکلام، نحوه‌ی استناد ایشان به اسفار یهود و پرداختن به نقش متون مقدس یهودیان در یافتن مصداق تاریخی ذوالقرنین است که تا این‌جا بدان پرداخته نشده است.

بررسی ستایش کوروش در تورات

تردیدی وجود ندارد که تورات امروزی لزوماً همان مکتوبات انبیاء نیست. بلکه مجموعه‌ای از نوشته‌ها و یادداشت‌های کاهنان یهود در گذر تاریخ است. همان دشمنانی که در لباس علمای یهود، وارد این دین الهی شدند و تا توانستند در آن کژی پدید آوردند و در مسیر رسیدن به اهداف پلید خود حتی به پیامبران، پاک‌ترین آموزگاران تاریخ بشریت نیز رحم نکردند. در تورات امروزی پلیدترین و شوم‌ترین اتهامات به پیامبران الهی دیده می‌شود. از تهمت میگساری و عربده‌کشی و قتل و غارت انسان‌های بیگناه گرفته تا زنای با محارم و حتی تجاوز به عنف و ...، همگی موضوعاتی است که در تورات بر پیامبران نسبت داده شد.

با این وجود، اما نویسندگان تورات کوروش را ستوده‌اند! عجیب است؛ پیامبران را هدف زشت‌ترین ناسزاها قرار داده‌اند و در راه

ترور شخصیتی آنان از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‌اند، لیکن کوروش هخامنشی را ستوده‌اند! این امر هر خردمندی را به شک و تردید وا می‌دارد.

مواردی از تقدیر و ستایش کوروش توسط تورات

برای مثال در تورات آمده است که یهوه خدای یهود، کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا فرمانروایی کرده و خانه‌ی خدا در اورشلیم را که توسط نبوکدنصر پادشاه بابل تخریب شده بود، بنا نماید. (1) بنابراین در تورات کورش برانگیخته و برگزیده‌ی خداوند نامیده شده است. همچنین در تورات آمده است که یهوه، کورش را شبان (چوپان) خود بر ملت‌ها می‌نامد. (2) و همچنین کورش، مسیح یهوه نامیده شده است. (3)

نقدها و بررسی‌ها:

1) این گفتارهای تورات با بخش‌های دیگر آن در تناقض است. جالب است که بنا بر متن تورات، نبوکدنصر (بخت‌نصر) که به

اورشلیم حمله کرد، هم مأمور یهوه خدای بنی‌اسرائیل بود! در تورات، کتاب دانیال باب یکم، آیه‌ی دوم آمده است:

«و خداوند یَهُویاقیم پادشاه یهودا را با بعضی از ظروف خانه‌ی خدا به دست نبوکدنصر، تسلیم نمود و او آن‌ها را به زمین شِنعار به خانه‌ی خدای خود آورد و ظروف را به بیت‌المال خدای خویش گذاشت.»

و در ترجمه‌ی قدیم کتاب حبقوق، باب یکم، آیه‌ی ششم، آمده است که یهوه، کلدانیان (در ترجمه‌ی تفسیری: پادشاه بابیلون) را برمی‌انگیزد تا بنی‌اسرائیل را تنبیه کند. گرچه آنان ظالم و ستمگرند، اما یهوه آنان را برگزید تا گنهکاران را عذاب کند و نیز در کتاب دانیال باب یکم و دوم آمده است که دانیال در دربار نبوکدنصر، به عنوان مشاور وی و یکی از اشراف درباری حضور داشت، در حالی که وی به تلفظ کلدانی بَلْطَشَصّر نامیده می‌شد.

نبوکدنصر نیز به حقانیت یهوه اقرار داشت. در تورات، کتاب دانیال، باب دوم، آیه چهل و هفتم:

«پادشاه به دانیال گفت براستی خدای شما خدای خدایان و خداوند پادشاهان و آشکار کننده اسرار است.»

همچنین دانیال نبی بنا بر کتاب دانیال باب چهارم، آیه‌ی نوزدهم، برای نبوکدنصر و مستدام ماندن حکومت وی دعای خیر می‌کرد و عجیب است که دانیال، دشمنان نبوکدنصر و بدخواهان حکومت وی را لعنت کرده و برایشان آرزوی زوال و نابودی نمود!!

در نتیجه هم نبوکدنصر و هم کوروش، هر دو برگزیده‌ی خداوند هستند. گرچه دو رفتار کاملاً متضاد و متناقض از هم بروز دادند، اما هر دو توسط یهوه برانگیخته شدند! پس برگزیده شدن یا به تعبیر بهتر، برانگیخته شدن به خودی خود ملاک برتری و تأیید نیست. چه این که در تورات، بنی‌اسرائیل نیز قوم برگزیده‌ی خداوند نامیده شدند. حال می‌توان با همین معیار آنان را

درست‌کردار نامید؟ به راستی این که کوروش توسط کاهنان به عنوان برگزیده‌ی خداوند معرفی شده، چه ارزشی دارد؟ مخصوصاً هنگامی که این امر با حقایق تاریخی تناقض دارد.

2) اما اینکه کوروش، شبان خداوند نامیده شده است، بدین معنا که امت‌ها، همانند گاو و گوسفند هستند و باید چوپانی بر آنان گماشت؟ در حالی که می‌دانیم انسان در مسیر تعالی به چوپان نیاز ندارد بلکه به آموزگار نیازمند است و همچنین درباره‌ی نامیده شده کورش به عنوان مسیح! شگفت‌انگیز است که در هیچ جای متن عبرانی و یونانی تورات، کورش مسیح خداوند نامیده نشده است. بلکه فقط در یکی از ترجمه‌های فارسی، مترجم به عنوان متن توضیحی، کورش را مسیح خداوند نامید! در حالی که در ترجمه‌ی رسمی انگلیسی آکسفورد که ترجمه‌ای مستقیم از متن عبرانی و یونانی است واژه‌ی YHWH’s instrument به معنی وسیله و سببی از اسباب خداوند نامیده شده است. (4) و

در ترجمه‌ی رسمی انتشارات عیلام به زبان فارسی که بر اساس ترجمه‌ی مستقیم از عبری آرامی است، نیز برای کورش از واژه‌ی برگزیده برای پیشبرد امور، استفاده نموده است. (5)

3) در کتاب اشعیا آمده است:

«خداوند کوروش را برگزیده و به او توانایی بخشیده تا پادشاه شود و سرزمین‌ها را فتح کند و پادشاهان مقتدر را شکست دهد. خداوند دروازه‌های بابل را بروی او باز می‌کند؛ دیگر آن‌ها بروی کوروش بسته نخواهند ماند.» (6)

روشن است که کورش به این دلیل برگزیده‌ی خداوند نامیده شده که توانست امّت‌ها (در واقع امت‌های مخالف یهود) را مغلوب ساخته و کمر پادشاهان را بگسلد! و همچنین در تورات از قول دانیال نبی آمده است:

«در سال سوم سلطنت بلشصر، نوه‌ی نبوکدنصر، در خواب دیدم که در شهر سلطنتی شوش، واقع در استان عیلام، در کنار رودخانه اولای ایستاده بودم. وقتی به اطراف نگاه می‌کردم، یک قوچ دیدم که دو شاخ بلند داشت و کنار رودخانه ایستاده بود. سپس دیدم یکی از این شاخ‌ها رشد کرد و از شاخ دیگر بلندتر شد. این قوچ به سوی مغرب، شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ جانداری نمی‌توانست با او مقابله کند یا از چنگش جان سالم به در برد. او هر طور می‌خواست عمل می‌کرد و بزرگ می‌شد. در حالی که درباره‌ی آنچه دیده بودم فکر می‌کردم، ناگهان یک بز نر از غرب ظاهر شد. او آن قدر سریع می‌دوید که موقع دویدن، پاهایش به زمین نمی‌رسید. این بز که یک شاخ بلند در وسط چشمانش داشت، با تمام قدرت به طرف آن قوچ دو شاخ دوید. سپس با غضب بر قوچ حمله برد و دو شاخش را شکست و او را که یارای برابری نداشت، به زمین کوبید و پایمال کرد و کسی نبود او را از دستش نجات دهد.» (7)

و در ادامه آمده است که:

«آن قوچ دو شاخ را که دیدی، پادشاهی ماد و پارس است. آن بز نر، پادشاهی یونان است و شاخ بلندی که در وسط دو چشمش بود، اولین پادشاه آن مملکت می باشد.» (8)

روشن است که بر اساس این فقره از تورات، کوروش هخامنشی ستوده شده است چون همانند یک بز شاخدار به دیگران شاخ زد و به تعبیر صریح‌تر، با شاخ‌های خود دشمنان یهود را پاره‌پاره نمود! این است یکی از اسرار تمجید از کورش در تورات.

همچنین کاهنان و نویسندگان تورات از کورش تقدیر نموده‌اند چون بنا بر تورات وی آنان را از اسارت نجات داد. (9) کاهنان از کورش تقدیر نمودند چون بنا بر تورات، کتاب عزرا، کورش هزاران قطعه طلا و نقره و دیگر جواهرات قیمتی از خزینه‌ی بابیلون به رئیس یهودیان هدیه داد! (10) کاهنان و نویسندگان تورات، کورش را ستوده‌اند. کوروش همسایگان و تمامی اقوام را

مجبور کرد تا سرمایه‌های خود را به رؤسای کاهنان یهود بدهند! (11)

4) تورات به شدت از پرستش بت‌ها نهی می‌کند و حتی بت‌هایی چون بعل و مردوک را به صراحت نام می‌برد و پرستش آنان را مایه‌ی خشم و غضب خداوند معرفی می‌کند. برای مثال در تورات، کتاب ارمیا (12) و همچنین در کتاب اشعیا:

«من یهوه هستم و اسم من همین است و جلال خود را به کسی دیگر و ستایش خویش را به بت‌های تراشیده نخواهم داد.» (13)

و همچنین در تورات، کتاب حزقیال، بت‌پرستی مایه‌ی آلودگی وجود معرفی شده است. برای مثال:

«و آب پاک بر شما خواهم پاشید و طاهر خواهید شد و شما را از همه‌ی نجاسات و از همه‌ی بت‌های شما طاهر خواهم ساخت.» (14)

این در حالی است که کورش در منشور معروف خود به ستایش بت مردوک و دیگر بت‌ها پرداخته است و حتی بنا بر متن تاریخ، در راه ترویج بت‌پرستی و تحکیم معبد اساهیل تلاش بسیار نمود. (15)

چگونه ممکن است برگزیده‌ی خداوند، مروّج بت‌پرستی باشد؟ در حالی که خدای او از بت‌پرستی بیزار است!

چگونه ممکن که برگزیده‌ی خداوند و شبانی که وی برای بشریت انتخاب نموده، آلوده به پلیدی‌ها و مغضوب خداوند باشد؟

چگونه ممکن است که کورش برگزیده‌ی خداوند و پادشاه زمین باشد، در حالی‌که در تورات آمده است:

«یهوه چنین می‌فرماید: گوشت را با خونش می‌خورید و چشمان خود را به سوی بت‌های خویش برمی‌افرازید و خون می‌ریزید. پس آیا شما وارث زمین خواهید شد؟» (16)

به راستی چگونه ممکن است چنین افرادی وارث زمین گردند؟

در تورات خداوند خطاب به موسی می‌گوید:

«مذبح‌های ایشان را منهدم سازید و تمثال‌های ایشان را بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمایید و بت‌های تراشیده‌ی ایشان را به آتش بسوزانید. زیرا که تو برای یهوه خدایت، قوم مقدس هستی. یهوه خدایت تو را برگزیده است.» (17)

حال چگونه ممکن است کسی که خلاف این سخن عمل کرده و به ساخت بتکده‌ها و معابد بت‌پرستی پرداخته، برگزیده‌ی واقعی خداوند باشد؟!

چگونه ممکن است کسی که در راه اعتلای نام مردوک تلاش کرده و آن را با تمام وجود ترویج داده، برگزیده‌ی واقعی خداوند و مورد رضایت او باشد؟! در حالی که در تورات، کتاب ارمیا آمده است:

«کلام خداوند درباره‌ی بابل این است. سخنانی که خداوند علیه بابل و مردم آن به من فرمود: به همه‌ی قوم‌ها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد. بت مردوک و سایر بت‌های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد.» (18)

پی‌نوشت‌ها:

(1). تورات، کتاب دوم تواریخ، باب 36 آیه 22 - 23 و کتاب عزرا باب 1 آیه 7 - 11

(2). تورات، کتاب اشعیا باب 44 آیه 28

(3). اشعیا باب 45 آیه 1 - 2

(4). بر اساس نسخه ی آکسفورد:

The Oxford Bible Commentary , John Barton & John Muddiman ,Oxford University Press , Pp ۴۷۱ , Isaiah ۴۵ : ۱-۷

(5). کتاب مقدس، انتشارات ایلام، بریتانیا، چاپ سوم 2002 میلادی، اشعیا 45 : 1 - 2

(6). اشعیا باب 45 آیه 1 - 2

(7). کتاب دانیال، باب 8 ، آیه 1 - 7

(8). کتاب دانیال، باب 8 ، آیه 20 - 21

(9). اشعیاء، باب 45 آیه 13 و عزرا، باب 2 آیه 1

(10). عزرا، باب 1 آیه 7 - 11

(11). عزرا، باب 1 آیه 4 - 6

(12). ارمیا، باب 11 آیه 12 - 13، و همچنین در ارمیا، باب 32 آیه 27 - 29

(13). اشعیا، باب 42 آیه 8

(14). توات، کتاب حزقیال، باب 37 آیه 23 و همچنین باب 36 آیه 25

(15). رجوع کنید به: کورش و پرستش مردوک

(16). کتاب حزقیال، باب 33 ایه 25

(17). سِفر تثنیه، باب 7 آیه 5 - 6

(18). ارمیا، باب 50 آیه 1 - 3

کوروش هخامنشی و پرستش مردوک

در منشور منسوب به کوروش هخامنشی وی بارها از مردوک - مردوخ، خدای خدایان ساختگی و دروغین مردم بابیلون (بابل) نام برده و او را ستوده است.

کوروش مردوک را پادشاه آسمان و زمین معرفی می‌کند، او را ناظر بر خود می‌داند، می‌گوید از این‌که برخی از مردم بابیلون خدایانی دیگر را پرستش می‌کنند، خشمگین است. کوروش می‌گوید که این پادشاهی، هدیه‌ای از جانب مردوک است و مردوک از او راضی است.

وی می‌گوید که همواره به دنبال پرستش و نیایش مردوک بوده؛ خود را برگزیده‌ی وی می‌داند. مردوخ به او پیروزی عطا کرد. کورش وی را سرور بزرگ خود معرفی می‌کند. مردوخ به کوروش برکت می‌دهد و کوروش از او بسیار می‌ترسد. (1)

در کتاب تاریخ ایران باستان، استاد حسن پیرنیا می‌افزاید که کوروش در تحکیم پایه‌های معبد مردوک - معبد اساهیل بسیار تلاش کرد و در راه تزئین و آباد ساختن معبد مردوخ کوشش بسیار نمود. (2)

اما به راستی این مردوک کیست که کورش او را خدای خدایان می‌داند؟

در پاسخ به این پرسش استاد عباس قدیانی می‌گوید:

مردوک[68]، رب النوع بابلی‌ها (پسر خدای آسمان و قائم مقام او) در دوران کاسیان به ریاست خدایان بابل ارتقا یافت. طبعاً مرکز پرستش او بابل بود. (3) مردوک خدای خدایان بابل بوده و دارای فرزندانی نیز بوده است، برای مثال نبو نام فرزند او بود. (4)

[68] Marduk

حسن پیرنیا در تاریخ ایران باستان اشاره می‌کند که مردوک، خدای خدایان در بابل، به صورت مجسمه، یعنی بت بود. (5) گرانتوسکی نیز تصریح می‌کند که:

خشایارشا دستگاه شاهی بابل را منحل و معبد بزرگ بابلی‌ها را ویران کرد، مجسمه‌ی خدای بزرگ بابلی‌ها یعنی مردوک را به پارس برد. (6)

سر پرسی سایکس می‌گوید که مردوخ توسط نبوکد نصر اول از عیلام به بابل بازگردانده شد! (7) همین سخن سایکس نشان‌گر این است که مردوک به صورت مجسمه یا بت بود نه چیزی دیگر و ایشان، به صراحت از بت بودن مردوک حکایت می‌کند. (8)

پس روشن است که کوروش هخامنشی بت مردوک را پرستش می‌نمود.

لیکن برخی چنین توجیه کرده‌اند که کورش به همه‌ی ادیان به دیده‌ی احترام می‌نگریست، به همین علت همه‌ی ادیان را به رسمیت می‌شناخت!

اما باید دانست که این توجیه صحت ندارد و می‌توان گفت که توجیهی بی‌ارزش است. چون احترام به بت‌پرستی در واقع توهین به یکتاپرستی است. به رسمیت شناختن بت‌ها و خدایان دروغین، بی‌احترامی به خدای یگانه است.

به حکم خرد پویا، اجتماع نقیضین محال است. چگونه ممکن است انسان در آن واحد هم یکتاپرست باشد و هم دوست‌دار، مدافع و مروّج بت‌پرستی؟!

چون اگر دقت کنیم، می‌بینیم که سخنان کورش درباره‌ی مردوک بسیار فراتر از احترام است و به ستایش و نیایش و پرستش انجامیده و حتی به ترویج و تحکیم معبد مردوک رسیده

است. هرگونه به رسمیت شناختن بت‌پرستی، کمک به فراگیر نشدن یکتاپرستی در جهان است.

پی‌نوشت‌ها:

(1) ترجمه فارسی از متن اصلی بابلی؛ پروفسور شاهرخ رزمجو،

The British Museum , persian translation of the text on the Cyrus Cylinder

(2) تاریخ ایران باستان حسن پیرنیا، ناشر: دنیای کتاب، تهران، چاپ اول، ج1 ص391

(3) عباس قدیانی، فرهنگ جامع تاریخ ایران، انتشارات آرون، تهران، چاپ ششم ج2 ص766

(4) همان، ج2 ص817

(5) تاریخ ایران باستان حسن پیرنیا، ناشر: دنیای کتاب، تهران، چاپ اول، ج2 ص1532، ج1 ص700 - 699

(6) ادوین گرانتوسکی، تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه کیخسرو کشاورزی، انتشارات پویش، تهران، چاپ اول، ص98

(7) سِر پرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، ناشر: افسون، تهران، چاپ هفتم، ج1 متن، ص104

(8) همان، متن ج1، ص103

همه‌ی همسران کوروش

ژرار ایسرائل در کتاب کوروش بزرگ روایتی کاملاً همدلانه با کوروش ارائه می‌دهد. علاقه‌ی او به این منجی قوم یهود و پادشاه برانگیخته شده از جانب یهوه در سرتاسر کتاب و بدون هیچ‌گونه پرده‌پوشی هویداست.

ایسرائل در فصل ششم کتاب اشاراتی گذرا در باب همسران کوروش دارد. او ابتدا به وجود دو همسر برای کوروش تصریح می‌کند که یکی از این دو، خاله‌ی کورش است! عبارت ایسرائل چنین است:

«وقتی کوروش پس از شکست آستیاگ با دختر او آمی‌تیس (1) (خاله‌ی خودش) ازدواج کرد، در واقع حرکتی قدرتمندانه انجام داد که معنای سیاسی خاصی نداشت. در عوض، از سر عشق و میل با یک شاهدخت هخامنشی به نام کاساندان دختر فارناسپ (2) ازدواج کرد که سه دختر و دو پسر برای او به دنیا آورد:

کمبوجیه که جانشین او شد و اسمردیس (3) (بردیا) که حکومت ساتراپی‌های شرقی امپراتوری را به او سپرد. (4)»

اندکی بعد از این سطور و هنگامی که ایسرائل تلاش دارد خواننده را با علت وجود روحیه‌ی انتقام‌جویانه‌ی کمبوجیه نسبت به سرزمین مصر آگاه کند، به وجود همسر دیگری برای کوروش اذعان می‌کند. او از قول هرودوت می‌نویسد:

«می‌گویند یکی از بانوان پارسی به اندرون شاهی رفته بود و از دیدن زیبایی و هوش فرزندان کاساندان به او تبریک گفت. کاساندان پاسخ داد: با وجود فرزندان برومندی که دارم، باز کوروش نسبت به من بی‌اعتناست و تمام توجهش معطوف به زنی است که از مصر آورده‌اند. (5)»

اما ظاهراً کوروش به این سه همسر قانع نبوده و از زن دیگری نیز خواستگاری کرده است. اما این خواستگاری پایان خوشی

برای کوروش نداشته و او نهایتاً بر سر این هوس جان باخته است. روایت ایسرائل چنین است:

«شاه ماساگت‌ها، که مملکت او میان دریای خزر، دریاچه‌ی آرال و میان رودهای سیحون و جیحون قرار داشت، تازه مرده بود. بنا به رسم مردم چادرنشین قفقاز، همسر شاه، ملکه تومیریس (6) جانشین او شد. کوروش که تصور می‌کرد موقعیت مساعد است، به ملکه‌ی جدید ماساگت‌ها پیشنهاد اتحاد داد و حتی از او خواستگاری کرد. تومیریس که شامه‌اش خطری را بوییده و از آن بیم داشت که مبادا کشورش سرانجام در دست شاهی که تمام منطقه را تسخیر کرده بود، تحلیل رود، پیشنهاد کوروش را رد کرد. (7)»

با توجه به این‌که در این کتاب تصریحی نسبت به وجود همسر دیگری برای کوروش موجود نیست، ما نیز به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و الا وجود همسران دیگری برای کوروش کماکان

محتمل است. چنانچه نویسنده‌ی کتاب در جای دیگری به مناسبت ذکر محبت‌های فرعون مصر به کوروش، از جمله می‌نویسد:

«فرعون آماسیس (8) از هر فرصتی برای جلب نظر کوروش استفاده کرده و چندین شاهدخت مصری را به دربار شاه بزرگ (کوروش) فرستاده بود. (9)»

پی‌نوشت‌ها:

(1) Amytis

(2) Pharnaspe

(3) Smerdis

(4) ژرار ایسرائل، کوروش بزرگ، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، ص247

(5) ژرار ایسرائل، کوروش بزرگ، ترجمەی مرتضی ثاقب‌فر، ص249

(6) Tomyris

(7) ژرار ایسرائل، کوروش بزرگ، ترجمەی مرتضی ثاقب‌فر، ص250

(8) Amasis

(9) ژرار ایسرائل، کوروش بزرگ، ترجمەی مرتضی ثاقب‌فر، ص249

یهودیان سفاردی و اشکنازی

مقدمه

شکاف‌های اجتماعی اسرائیل، در مقایسه با شکاف‌های اجتماعی جوامع دیگر، پدیده‌ای بسیار خاص، متفاوت و قابل توجه است. این خاص و متفاوت بودن که عمدتاً نتیجه‌ی شرایط تاریخی است و در ماهیت، قدمت، تنوع، پیچیدگی و میزان تاثیرگذاری آن‌ها نمود می‌یابد، اهمیت مضاعفی به این پدیده می‌بخشد. بی‌گمان بی‌توجهی به این موضوع، اعتبار هرگونه پژوهش معطوف به جامعه و سیاست در اسرائیل را مخدوش خواهد کرد. شکاف‌های مورد نظر نه تنها اهمیت مضاعفی دارند، بلکه پیچیدگی آن‌ها هم بیشتر از حد معمول است؛ زیرا شکاف‌هایی هستند بسیار متعدد و بنابراین، متداخل. مهاجرت یهودیان کشورهای مختلف جهان به فلسطین در طول صد سال گذشته،

نه تنها شمار شکاف‌های موجود را افزایش داد، تداخل و هم‌پوشی آن‌ها را نیز افزون ساخت.

امروزه افزون بر شکاف‌های اجتماعی عمده میان یهودیان و غیریهودیان، جمعیت یهودی اسرائیل دربرگیرنده‌ی شکاف‌های گوناگون و پرشمار قومی، دینی و حتی طبقاتی است. البته حدّ و مرز میان این شکاف‌های هم‌پوش در بیشتر موارد چندان مشخص نیست. یکی از این شکاف‌ها، شکاف قومی سفاردی - اشکنازی است که از دید اکثریت قریب به اتفاق پژوهشگران و کارشناسان مسایل اسرائیل، مهم‌ترین شکاف موجود در میان جمعیت یهودی اسرائیل به‌شمار می‌آید.

تاریخچه

از لحاظ تاریخی ریشه‌ی تمایز میان یهودی سفاردی، که صورت جمع آن سفاردیم است و یهودی اشکنازی که صورت جمع آن هم اشکنازیم است، به سده‌های میانی تاریخ اروپا برمی‌گردد.

یهودیان سفاردی از تبار یهودیان اسپانیایی هستند که در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی، به ویژه سال 1492 از اسپانیا اخراج و عمدتاً در منطقه‌ی مدیترانه پراکنده شدند. آنان اغلب به لهجه‌ی اسپانیایی (لادینو = Ladino) سخن می‌گویند و دارای فرهنگی متمایز از بقیه هستند. (1) یهودیان اشکنازی هم تبار اروپایی دارند. در سده‌های میانی، اجداد آنان در اروپای شرقی، به ویژه لهستان و روسیه زندگی می‌کردند ولی ریشه‌ی آلمانی داشتند و به زبان (ییدیش = Yiddish) سخن می‌گفتند که آن هم ریشه‌ی آلمانی داشت.

شمار یهودیان اشکنازی نسبت به یهودیان سفاردی بسیار بیشتر بود و در اواخر سده‌ی نوزدهم، اشکنازی‌ها حدود 90 درصد کل یهودیان جهان را تشکیل می‌دادند. پس، پیش از تأسیس دولت اسرائیل، دو واژه‌ی سفاردی - اشکنازی به یهودیان اسپانیایی و آلمانی تبار اطلاق می‌شد. (2) ولی امروزه در نتیجه‌ی نوعی

سهل‌انگاری و بی‌دقتی، این دو واژه به مهم‌ترین شکاف قومی جامعه‌ی یهودی اسرائیل معطوف است. اشکنازی یا اشکنازیم به یهودیانی اطلاق می‌شود که به نوعی اروپایی - آمریکایی‌تبار هستند و خود یا پیشینیان آن‌ها از کشورهای غربی به فلسطین مهاجرت کرده‌اند. سفاردی یا سفاردیم هم در مورد آن دسته از یهودیان مهاجر به کار می‌رود که تبار غیراروپایی - آمریکایی دارند و از کشورهای شرقی، به ویژه خاورمیانه و شمال آفریقا به فلسطین آمده‌اند.

گرچه تقسیم‌بندی یهودیان غیربومی اسرائیل به سفاردی - اشکنازی کاملاً جا افتاده است، اما چندان مناسب و واقع‌نما نیست. امروزه شماری از یهودیان اشکنازی، اروپایی‌تبار نیستند، بلکه به یهودیان سفاردی تعلق دارند. افزون بر این، بسیاری از یهودیان خاورمیانه، شمال آفریقا و دیگر کشورهای آسیایی، از لحاظ تاریخی نه سفاردی هستند، نه اشکنازی به همین دلیل

اکثر پژوهشگران برای رفع این ابهام و اشتباه، در کنار واژه‌ی سفاردی از عبارتی مانند یهودیان شرقی (اورینتال)، آسیایی - آفریقایی و میزراچی (میزراحی یا میزراخی = مشرقی) و در کنار واژه‌ی اشکنازی از مترادف‌هایی مانند یهودیان غربی و یا اروپایی استفاده می‌کنند. در این پژوهش هم به کاربرد یک واژه، مقید نخواهیم بود.

به هر حال امروزه بیشتر یهودیان اسرائیل به دو گروه بزرگ سفاردی - اشکنازی تقسیم می‌شوند که بی‌گمان تاثیرگذارترین شکاف اجتماعی قومی در زندگی سیاسی اسرائیل به شمار می‌آید. از لحاظ تاریخی، ریشه‌های شکل‌گیری این شکاف به سال‌های پایانی سده‌ی نوزدهم بازمی‌گردد که تحت تاثیر جنبش صهیونیسم و برخی عوامل دیگر مهاجرت توده‌ای و گسترده‌ی یهودی‌ها از نقاط مختلف جهان به فلسطین آغاز شد و صدها

هزار یهودی اروپایی و غیراروپایی در سرزمین واحدی گرد هم آمدند.

البته، مهاجرت این دو دسته از یهودیان به صورت هم‌زمان و برابر نبود. چنان‌که پیشتر بیان شده است، یهودیانی که در جریان نخستین امواج مهاجرت به فلسطین آمدند، اروپایی‌تبار بودند. با شکل‌گیری نوعی فضای نامناسب برای یهودیان کشورهای اروپای شرقی و برخی کشورهای اروپای مرکزی و شکل‌گیری جنبش صهیونیسم، از دهه‌های پایانی سده‌ی نوزدهم مهاجرت دسته‌جمعی یهودیان به کشورهای دیگر آغاز شد که مقصد بیشتر آنان سرزمین فلسطین بود. این‌گونه مهاجرت‌ها تا زمان شکل‌گیری دولت اسرائیل در سال 1948 ادامه داشت و هر ساله بر شمار یهودیان اشکنازی فلسطین اضافه می‌شد. بنابراین، در آستانه‌ی تأسیس دولت اسرائیل، حدود 92 درصد از کل یهودیان

مهاجرت کرده به فلسطین و حدود 80 درصد کل یهودیان ساکن فلسطین را اشکنازی‌ها تشکیل می‌دادند. (3)

چند سال پس از تأسیس دولت اسرائیل، باز هم فاصله‌ی آماری میان اشکنازیم - سفاردیم بیشتر شد. ولی با آغاز دهه‌ی 50، فاصله‌ی میان این دو دسته کم‌کم کاهش یافت. این تغییر هم نتیجه‌ی افزایش طبیعی جمعیت سفاردی (زاد و ولد) و هم نتیجه‌ی افزایش غیرطبیعی (مهاجرت) بود. در دهه‌ی 1950 که دولت اسرائیل به دلایل نظامی و اقتصادی به شمار بیشتری از یهودیان نیازمند بود و اردوگاه‌های موجود در اروپا خالی شده بود، دولتمردان اسرائیلی و سازمان‌های صهیونیستی متوجه دنیای عرب شدند و در مدت زمان اندکی صدها هزار یهودی اهل کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را به فلسطین منتقل کردند. (4) افزون بر این، رشد طبیعی جمعیت هم شمار سفاردی‌ها را به میزان زیادی افزایش داده، فاصله‌ی میان جمعیت سفاردی -

اشکنازی را کمتر و کمتر کرد. در نتیجه‌ی این دو عامل، جمعیت سفاردی هر سال بیشتر از جمعیت اشکنازی افزایش یافته، سرانجام در اواسط دهه‌ی 1960، شمار سفاردی‌ها از شمار اشکنازی‌ها بیشتر شد.

در حالی که هنگام تأسیس دولت اسرائیل، اشکنازی‌ها بیش از پنج برابر سفاردی‌ها بودند (400/591) به 105 هزار نفر در سال 1965، این اختلاف کاملاً از بین رفت. (5) در دهه‌ی 70 و 80، سفاردی‌ها همچنان برتری کمّی خود را حفظ کردند؛ زیرا از سویی شمار مهاجران جدید سفاردی - اشکنازی به فلسطین نسبتاً برابر بود و از سوی دیگر، نرخ رشد طبیعی جمعیت سفاردی بیشتر از نرخ رشد طبیعی اشکنازی قرار داشت. تحت تأثیر این عوامل، در سال 1972 شمار اشکنازی‌ها به - 1190000 و شمار سفاردی‌ها به 1270000 نفر رسید. ده سال

بعد هم (1982)، این فاصله تقریباً حفظ شده بود؛ زیرا در برابر 1340000 اشکنازی 1500000 سفاردی وجود داشت. (6)

با پایان دهه‌ی 80، برتری آماریِ تقریباً دو دهه و نیمه‌ی یهودیان شرقی هم پایان یافت. در سال 1989، امپراتوری شوروی فروپاشید و زمینه‌ی مناسبی برای خروج یهودیان روسی فراهم شد. در نخستین سال دهه‌ی 90، حدود 375500 یهودی به فلسطین مهاجرت کردند که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها را یهودیان روسی تشکیل می‌دادند. در سال‌های بعدی دهه‌ی 90 هم این مهاجرت‌ها ادامه یافت و از سال 1992 تا 1998، حدود 502800 یهودیِ اکثراً روس‌تبار وارد اسرائیل شدند. (7) از آنجا که اکثریت قریب به اتفاق مهاجران این مقطع زمانی روس‌تبار و بنابراین اشکنازی بودند، نوعی توازن جمعیتی میان اشکنازی‌ها و سفاردی‌ها برقرار شد.

نمودهای شکاف سفاردی - اشکنازی

دولت تازه‌تأسیس اسرائیل در نخستین دهه‌ی حیات خود با صدها هزار یهودی دارای پیشینه‌های بسیار متفاوت و متنوع رویارو بود. ولی فکر ادغام و همگون‌سازی هم بسیار نیرومند و مسلّط بود. بنابراین، همه‌ی نهادهای اصلی دولتی (آموزش زبان، نظام آموزشی و ارتش) بسیج شدند تا به مهاجران کمک کنند که گذشته، سنّت، میراث و فرهنگ خود را کنار گذاشته، نسخه‌ی اسرائیلیِ فرهنگ غربی را اتخاذ کنند. (8) صهیونیست‌ها و دولتمردان اسرائیل بر این باور بودند که فرهنگ غربی برتر است و به همین دلیل باید به مهاجران جدید نیز منتقل شود. ولی برخلاف تصور بنیان‌گذاران صهیونیست اسرائیل، سیاست دیگ ذوب یا سیاست ادغام و همگون‌سازی، سیاستی موفق نبود و شکاف‌ها و تفاوت‌های قومی جامعه‌ی یهودی اسرائیل نه تنها از

بین نرفت، بلکه به صورت‌های مختلف و عمدتاً در قالب شکاف سفاردی - اشکنازی تداوم یافته، حتی شدیدتر شد.

امروزه تقریباً همه‌ی حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دربرگیرنده‌ی مصادیق و نمودهای مختلف شکاف قومی سفاردی - اشکنازی است. این نمودها جملگی از جایگاه فروتر سفاردی‌ها و برتری نسبتاً پایدار اشکنازی‌ها حکایت دارند. گرچه در برخی حوزه‌ها شرایط زندگی یهودیان شرقی تا حدودی بهبود یافته است و آنان نسبت به نخستین سال‌های حیات دولت اسرائیل از رفاه و امکانات بیشتری برخوردارند، هنوز نسبت به یهودیان اروپایی‌تبار دارای موقعیت و شرایط پایین‌تری هستند.

البته هم سفاردی‌ها و هم اشکنازی‌ها نسبت به این واقعیت آگاهی دارند و تأثیر این شکاف در هویّت‌سازی آنان تعیین‌کننده است. در سطور آتی پس از بررسیِ گذراِ نمودهای ذهنیِ شکاف مورد نظر، به نمودهای عینیِ آن خواهیم پرداخت.

نمودهای ذهنی

صِرف وجود تمایزات اجتماعی مبتنی بر عناصری مانند دین، زبان، سرزمین، تاریخ و عناصر فرهنگی دیگر برای شکل‌گیری شکاف اجتماعی کافی نیست. این تمایزات نخست باید منشأ و عامل نابرابری‌ها و تفاوت‌های اجتماعی باشد، دیگر این که افراد و گروه‌های متأثر از این نابرابری‌ها و تفاوت‌ها، به نوعی نسبت به چنین واقعیتی آگاهی داشته باشند. در صورت وجود این‌گونه خودآگاهی، حتی واقعیت نداشتن نابرابری و تفاوت و یا بی‌ارتباط بودن آن با تمایزات و شکاف‌های اجتماعی معین تأثیر چندانی ندارد. به بیان روشن‌تر، اگر بخشی از یک جامعه به حق یا ناحق تصور کنند که به دلیل تعلّق به قوم، دین یا طبقه‌ی معیّنی مورد تبعیض قرار می‌گیرند، نوعی شکاف اجتماعی فعال شکل می‌گیرد.

یهودیان سفاردی و اشکنازی دارای این‌گونه آگاهی هستند که در حوزه‌های سیاسی و فرهنگی نمود می‌یابد. در هر دو حوزه، سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها از الگوهای رفتاری نسبتاً متمایزی پیروی می‌کنند و علایق و سلایق متفاوتی دارند. با این که دولت اسرائیل همواره، به ویژه در سال‌های نخست حیات خود، به شدّت تلاش می‌کرد تا بنیاد یگانه‌ای برای هویّت اسرائیلی عرضه کند و پیوندهای فرهنگی - هویّتی فروملی یهودیان شرقی و غربی را بیش از پیش تضعیف کند، امروزه هویّت اسرائیلی و مفهوم شهروندی چندان محلّی از اعراب ندارد. از این لحاظ، می‌توان اسرائیل را در صدر جوامعی قرار داد که یک هویّت جمعی مشترک، پیوندزننده‌ی اتباع آن نیست. (9)

برجسته‌ترین نمود فرهنگی خودآگاهی قومی سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها، پایداری سفاردی‌ها در حفظ فرهنگ سنّتی خود و خودداری از پذیرش فرهنگ غربی اشکنازی‌ها بوده است. از

همان نخستین روزهای شکل‌گیری دولت صهیونیستی اسرائیل، صهیونیست‌های اروپایی‌تبار کوشیدند صهیونیسم را به فرهنگ همه‌ی یهودیان، از جمله یهودیان سفاردی تبدیل کنند و بر پایه‌ی آن یک هویّت اسرائیلی بسازند. این صهیونیسم حامل عناصری از فرهنگ غربی اروپایی بود و به همین دلیل، تزریق آموزه‌های صهیونیستی به یهودیان شرقی، نوعی اروپایی‌کردنِ آن‌ها به شمار می‌آمد. (10) ولی سیاست ادغام، همگون‌سازی و غربی کردن صهیونیست‌ها با مقاومت جدّی یهودیان سفاردی روبه‌رو شد. هرچند فرهنگ اروپایی اشکنازی‌های صهیونیست به صورت فرهنگ رسمی اسرائیل درآمد، ولی به منبع هویّت‌بخش برای یهودیان شرقی تبدیل نشد.

سفاردی‌ها نه تنها از پذیرش فرهنگ مسلّط غربی اشکنازی‌ها سر باز زدند، حتی به مخالفت و ستیز با آن برخاستند.

برای نمونه، ستیز میان شهرهای توسعه و کیبوتزیم در دهه‌ی 1980، در واقع ستیزی بود میان ارزش‌های سنّتی و ارزش‌های غربی. (11) این ستیز و تقابل فرهنگی، یکی از مهم‌ترین عوامل هویّت‌بخش و انسجام‌آفرین میان یهودیان سفاردی بود. گرچه سفاردی‌ها هم به خرده‌فرهنگ‌ها و قومیّت‌های مختلف تعلّق داشتند، هنگامی که در برابر فرهنگ قومی اشکنازی قرار گرفتند، به خودآگاهی قومی و فرهنگی فراگیرتری رسیدند که هویّت قومی سفاردی بر پایه‌ی آن شکل گرفت. همین خودآگاهی و هویّت قومی، همبستگی، انسجام و غرور گروهیِ سفاردی‌ها را بسیار افزایش داده، مقاومت آنان در برابر فرهنگ غربی اشکنازی را بیشتر کرده است. (12)

به هر حال یهودیان شرقی و غربی از همان زمان شکل‌گیری اسرائیل به نوعی خودآگاهی قومی رسیدند که در قالب‌های فرهنگی مختلف نمود می‌یافت. یهودیان غربی اروپایی‌تبار خود را

دارای فرهنگ ایدئولوژیک‌شده‌ی غربی می‌دانستند که می‌بایست به فرهنگ مسلّط همه‌ی یهودیانِ گرد آمده در سرزمین فلسطین تبدیل شده، پایه و محور هویت یهودی و شهروند اسرائیلی باشد. یهودیان شرقی هم در واکنش به این دیدگاه و سیاست ادغام‌گرانه و همگون‌سازانه، به نوعی خودآگاهی قومی رسیدند و مرزی هویّتی میان خود و اشکنازی‌ها کشیدند. در طول بیش از 50 سال فعالیت دولت صهیونیستی اسرائیل، این مرز مبتنی بر خودآگاهی قومی سفاردی نه تنها فرو نریخته، بلکه همواره و به صورت‌های مختلف بازسازی شده و به احتمال زیاد خواهد شد. (13)

در کنار مسائل فرهنگی، جایگاه فروترِ اقتصادی هم زمینه‌ساز خودآگاهی قومیِ یهودیان شرقی بوده است. این دسته از یهودیان احساس محرومیّت نسبی می‌کنند و این محرومیت پایدار را دستاورد تمایز قومی می‌دانند. آنان همواره خود را با یهودیان

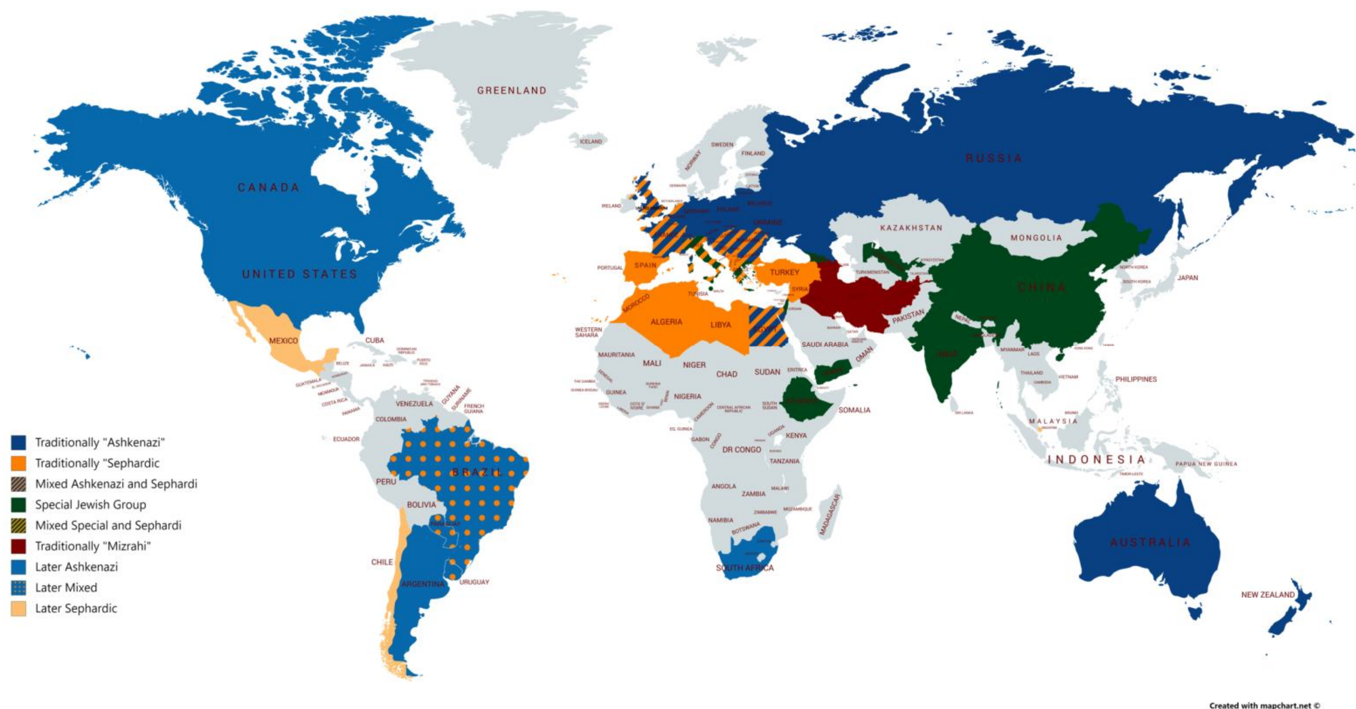
اشکنازی مقایسه می‌کنند و نسبت به این واقعیت آگاه می‌شوند که هرچند از لحاظ کمّی با اشکنازی‌ها برابر هستند، از امکانات و منابع برابری برخوردار نیستند. آگاهی سفاردی‌های اسرائیل از موقعیت بهتر سفاردی‌های بیرون از اسرائیل این احساس محرومیّت را حتی شدیدتر می‌کند. (14) خودآگاهی قومی سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها در زندگی سیاسی، به ویژه در علایق و گرایش‌های حزبی آن‌ها هم نمود می‌یابد.

چنان که هنگام بیان تاریخچه‌ی شکاف سفاردی - اشکنازی اشاره شد، یهودیان سفاردی و اشکنازی معمولاً گرایش‌های حزبی مشترک و همسانی نداشته‌اند. اشکنازی‌ها بنابر علایق و گرایش‌های صهیونیستی و سوسیالیستی، مهم‌ترین پایگاه اجتماعی حزب کارگر را تشکیل می‌دادند. ولی سفاردی‌ها به رغم گرایش اولیه به حزب کارگر، عمدتاً هوادار و طرفدار حزب لیکود بوده‌اند. (15)

در رابطه با احزاب دیگر هم گرایش‌های متفاوت و متمایز ناشی از خودآگاهی قومی به چشم می‌خورد. در دهه‌ی 1980، شمار چشمگیری از سفاردی‌های عمدتاً مذهبی از حزب لیکود جدا شده به حزب شاس پیوستند که یک حاخام سفاردی آن را رهبری می‌کرد و در انتخابات مجلس سال 1999 با کسب 17 کرسی از 120 کرسی مجلس به سومین حزب بزرگ اسرائیل تبدیل شد. (16)

اشکنازی‌های مذهبی هم به احزاب کوچک دیگر، به ویژه حزب آگودات اسرائیل پیوستند. به طور کلی، اشکنازی‌ها به حزب کارگر و دیگر احزاب کوچک چپ‌گرا متمایل بوده‌اند و سفاردی‌ها هم عمدتاً به احزاب دست راستی از جمله لیکود رأی داده‌اند. البته خودآگاهی قومی سفاردی - اشکنازی همیشه در رفتارها و گرایش‌های سیاسی مسالمت‌آمیز نمود پیدا نمی‌کند، بلکه گاهی به کنش‌های جمعی ستیزآمیز و خشونت‌بار می‌انجامد. این‌گونه

کنش‌های ناشی از خودآگاهی قومی در بیشتر موارد از جانب سفاردی‌ها بوده است که به صورت‌های مختلف نسبت به محرومیّت‌های نسبی و جایگاه فروتر خود در مقایسه با اشکنازی‌ها اعتراض کرده‌اند. تاریخ چند ده ساله‌ی اسرائیل، اعتراض‌های خشونت‌بار پُرشماری را دربرمی‌گیرد که برخی از آن‌ها بسیار برجسته بوده است. (17)



GREENLAND
CANADA
UNITED STATES
MEXICO
CUBA
VENEZUELA
COLOMBIA
ECUADOR
PERU
BRAZIL
BOLIVIA
CHILE
ARGENTINA
URUGUAY
ICELAND
SWEDEN
FINLAND
IRELAND
PORTUGAL
SPAIN
MOROCCO
ALGERIA
LIBYA
WESTERN SAHARA
MAURITANIA
MALI
NIGER
CHAD
SUDAN
NIGERIA
TURKEY
SYRIA
SAUDI ARABIA
OMAN
PAKISTAN
KAZAKHSTAN
MONGOLIA
RUSSIA
CHINA
JAPAN
PHILIPPINES
MALAYSIA
INDONESIA
PAPUA NEW GUINEA
AUSTRALIA
NEW ZEALAND
SOMALIA
KENYA
TANZANIA
DR CONGO
ANGOLA
ZAMBIA
NAMIBIA
SOUTH AFRICA
MADAGASCAR
Traditionally "Ashkenazi"
Traditionally "Sephardic
Mixed Ashkenazi and Sephardi
Special Jewish Group
Mixed Special and Sephardi
Traditionally "Mizrahi"
Later Ashkenazi
Later Mixed
Later Sephardic
Created with mapchart.net ©

هنگام بحث درباره‌ی واکنش‌های سفاردی‌ها به سلطه‌ی اشکنازی‌ها در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت، ولی پیش از آن به نمودهای عینی شکاف سفاردی - اشکنازی بپردازیم.

نمودهای عینی

گفتیم که خودآگاهی معطوف به شکاف قومی سفاردی - اشکنازی در حوزه‌های مختلف و به صورت‌های گوناگون نمود می‌یابد و یهودیان شرقی - غیرشرقی مرزهای هویتی خود را به شیوه‌های متعدد و متفاوتی بازسازی می‌کنند. واقعیت و عینیت این شکاف در حوزه‌های مختلف زندگی یهودیان و جامعه‌ی یهودی اسرائیل متجلی می‌شود و نابرابری سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی جغرافیایی میان سفاردی‌ها - اشکنازی‌ها به صور گوناگون نمود می‌یابد که در این قسمت از بحث آن‌ها را شناسایی خواهیم کرد.

نمودهای اقتصادی - اجتماعی شکاف

شواهد و مصادیق نابرابری‌های قومی سفاردی - اشکنازی در حوزه‌ی اجتماعی - اقتصادی بسیار فراوان است. در حالی که اشکنازی‌ها معمولا زندگی مرفهی دارند و از لحاظ شاخص‌های اقتصادی - اجتماعی مراتب بالاتری را به خود اختصاص می‌دهند، سفاردی‌ها به اقشار و طبقات محروم و کم‌درآمد جامعه تعلق دارند. به بیان دیگر، شکاف قومی تقریباً با نوعی شکاف و اختلاف طبقاتی هم‌پوشی دارد. نظام و امکانات آموزشی، نمونه‌ی برجسته‌ای از این شکاف قومی است. به طور متوسط مدت زمانی که اشکنازی‌ها تحصیل می‌کنند، بیشتر از سفاردی‌ها است. مثلاً در سال 1990، اشکنازی‌ها 14 سال بیشتر از سفاردی‌ها تحصیل می‌کردند. در سال 1995، هر اشکنازی متوسط‌الحال 5.13 سال آموزش می‌دید، در حالی که زمان آموزش همتای سفاردی او 1.12 سال بود. در سال 1999 هم این نابرابری و اختلاف وجود

داشت و میانگین زمان آموزش برای سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها به ترتیب 3.12 و 8.13 سال بود. (18) از لحاظ مقیاس آموزشی هم اختلاف میان سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها زیاد است. در حالی که شمار بی‌سوادان یهودیان شرقی نسبتا بیشتر است، شمار افراد دارای تحصیلات دانشگاهی نسبتا پایین است.

این اختلاف در سطح آموزش دانشگاهی بسیار چشمگیر است. در حالی که تنها 5.16 درصد از یهودیان شرقی دارای تحصیلات دانشگاهی هستند، 56 درصد از اشکنازی‌ها این مرحله آموزشی را طی کرده‌اند. (19) البته شکاف آموزشی میان سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها هنگامی آشکارتر می‌شود که کیفیت پایین آموزش یهودیان شرقی مد نظر قرار گیرد. نتایج آزمون‌های مختلف از جمله آزمون بهره‌ی هوشی، نشانگر اختلاف چشمگیر میان اشکنازی‌ها و سفاردی‌ها است. برای دو سوم دانش‌آموزان اشکنازی، آموزش دبیرستانی به معنای نوعی آمادگی برای

راه‌یابی به دانشگاه است، ولی دو سوم سفاردی‌ها آن را مرحله‌ی پایانی تحصیل می‌دانند.

به طور کلی، فرصت یهودیان شرقی برای تکمیل مراحل پیش‌دانشگاهی و راه‌یابی به دانشگاه، کمتر از فرصت غیریهودی‌ها حتی مسلمانان است. برای تعدیل این شکاف و اختلاف آموزش، دولت اسرائیل برنامه‌هایی به اجرا گذاشته و بودجه‌هایی اختصاص داده است. ولی تاثیر این گونه اقدامات نسبتاً اندک بوده است. دانش‌آموزان سفاردی همچنان از لحاظ تجربه و قابلیت آموزگاران و برنامه‌های توانمندسازی، جایگاهی به مراتب پایین‌تر از دانش‌آموزان اشکنازی دارند.

اختلاف و نابرابری آموزشی به نابرابری‌ها و اختلافات شغلی انجامیده است. در سال 1961، حدود 11 درصد یهودیان آسیایی - آفریقایی در مشاغل علمی فعالیت می‌کردند، در حالی که 1.31 درصد از یهودیان اروپایی - آمریکایی دارای چنین مشاغلی

بودند. سفاردی‌های شاغل در بخش خدمات، صنعت و مشاغل ساده نسبت به اشکنازی‌ها هم به ترتیب 6.24 به 4.23، 4.24 به 9.14 و 4.40 به 8.30 درصد بودند.

بنابراین، می‌بینیم که در مشاغل پایین‌تر، کم‌درآمدتر و ساده‌تر نسبت سفاردی‌ها بیشتر از اشکنازی‌ها است. در سال 1980، در حالی که حدود 4.31، 8.38، 8.25 و 5.3 درصد افراد شاغل در بخش‌های علمی، خدماتی، صنعتی و بخش‌های ساده را اشکنازی‌ها تشکیل می‌دادند، این نسبت در مورد سفاردی‌ها به ترتیب عبارت بود از: 3.14، 43.34، 7.36 و 7.5. در سال 1990، نابرابری‌ها و تمایزات شغلی سفاردی - اشکنازی به این صورت درمی‌آید: در بخش علمی 5.40 درصد اشکنازی و 3.20 درصد سفاردی، در بخش خدمات 4.35 درصد اشکنازی و 1.46 درصد سفاردی، در بخش صنعت 9.21 درصد اشکنازی و 3.30 درصد

سفاردی، و در بخش‌های ساده و مشاغل غیرفنی 2.2 درصد اشکنازی و 3.3 درصد سفاردی.

آمارهای مربوط به سال 1999 نیز از تداوم تبعیض و نابرابری شغلی حکایت می‌کنند: شاغلان اشکنازی بخش علمی، خدمات، صنعت و بخش‌های ساده به ترتیب 37، 7.29، 3.22 و 12.11 درصد و شاغلان سفاردی این بخش‌ها به ترتیب 2.24، 8.39، 5.44 و 5.11 درصد. (21) این شکاف و اختلاف در مورد سفاردی‌ها و اشکنازی‌های متولد خود اسرائیل حتی بسیار بیشتر است.

مثلاً در سال 1990، 9.44 درصد از یهودیان اشکنازی در مشاغل فنی و مدیریتی خدمت می‌کردند، در حالی که حدود 8.20 درصد یهودیان سفاردی چنین مشاغلی داشتند. همچنین در سال 1996، 7.35 درصد مشاغل علمی و 9.27 درصد مشاغل خدماتی در اختیار اشکنازی‌ها و به ترتیب 3.22 و 7.37 درصد

در اختیار سفاردی‌ها قرار داشت. در سال 1999 هم در برابر 37 درصد اشکنازی، 4.24 درصد سفاردی در بخش‌های علمی فعالیت می‌کردند ولی نسبت اشکنازی - سفاردی در بخش‌های خدماتی 9.29 به 8.39 بود. (22)

از لحاظ میزان درآمد و سطح زندگی، هرچند میزان نابرابری و اختلاف نسبت به آموزش و اشتغال کمتر است، ولی باز هم چشمگیر به نظر می‌آید. در 1988 درآمد یک یهودی شرقی متوسط‌الحال 82 درصد درآمد یک یهودی متوسط‌الحال اشکنازی بود. از جنبه‌ای دیگر، در سال‌های 1985، 1990 و 1998 به ترتیب 9.29، 8.24 و 2.13 درصد سفاردی‌ها و 1.29، 7.24 و 4.28 درصد سفاردی‌ها از لحاظ دهک درآمدی در پایین‌ترین سطح دهک اول قرار داشتند و این نسبت‌ها در بالاترین دهک به ترتیب 4.15، 1.19 و 8.9 درصد برای

سفاردی‌ها و 5.38، 5.36 و 8.28 درصد برای اشکنازی‌ها بوده است. (23)

پس می‌بینیم که درصد اشکنازی‌های واقع در بالاترین دهک درآمدی دارای بیشترین درآمده بسیار بیشتر از سفاردی‌ها است. اشکنازی‌ها همچنان زندگی مرفه‌تر و راحت‌تری نسبت به سفاردی‌ها دارند. مثلاً در سال 1990، 7.58 درصد اشکنازی‌ها و 3.34 درصد سفاردی‌ها در خانه‌هایی با یک اتاق برای هر نفر سکونت داشتند.

این اختلاف و نابرابری در مورد اشکنازی‌ها و سفاردی‌های به دنیا آمده در اسرائیل هم تقریبا دو برابر بود و 2.40 درصد در برابر 8.21 درصد. افزون بر این، اشکنازی‌ها نسبت به سفاردی‌ها و اسباب و وسایلی با مارک‌های معتبرتر و مدل‌های بالاتر دارا هستند. (24)

شکاف و نابرابری سفاردی - اشکنازی در حوزه‌ی سکونتی نیز نمود برجسته‌ای دارد. در بیشتر مناطق سکونتی شهری اسرائیل، معمولا محله‌ها بر پایه اکثریت داشتن سفاردی‌ها و با اشکنازی‌ها از هم متمایز هستند و شکاف و تمایز قومی با تمایزات مکانی و جغرافیایی هم‌پوشی دارد. ولی از آنجا که این تمایزات و جدایی‌ها با موقعیت اجتماعی اقتصادی پیوند دارد، تبعیض و نابرابری قومی هم حکایت می‌کند. به بیان دیگر، اکثریت سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها در محلات و مناطقی سکونت دارند که نه تنها نسبتا جدا و متمایز، بلکه متفاوت و نابرابر نیز است.

اشکنازی‌ها معمولا در محلات مرفه‌تر، کم‌تراکم‌تر و سامان‌یافته‌تر زندگی می‌کنند و به اصطلاح بالاشهرنشین هستند. ولی محلاتی که بیشتر ساکنان آن‌ها را سفاردی‌ها تشکیل می‌دهند، عمدتا متراکم‌تر، فقیرتر و نابسامان‌تر هستند. نه تنها محلات، بلکه شهرهای اسرائیل هم از لحاظ شکاف قومی سفاردی - اشکنازی

متمایز هستند و بیشتر سفاردی‌ها در شهرهایی زندگی می‌کنند که شهرهای توسعه نامیده می‌شوند. شهرهای توسعه، شهرهای جدیدی هستند که دولت اسرائیل به منظور پراکنده کردن جمعیت در مناطق مختلف سرزمین فلسطین تأسیس کرد و عمدتاً در دو منطقه‌ی شمال و جنوب اسرائیل قرار دارند. (25)

پس به طور کلی شکاف‌های قومی گوناگون بیان شده جملگی یک نظام نابرابر قشربندی قومی به وجود آورده است. بنابراین، طبقات و اقشار فقیر و کارگر جمعیت یهودی را عمدتاً یهودیان شرق‌تبار تشکیل می‌دهند، اقشار و طبقات میانی ترکیبی از هر دو قوم اصلی هستند، هرچند شمار اشکنازی‌ها تا حدودی بیشتر است و طبقات بالای جامعه هم متشکل از نخبگانی هستند که عمدتا به قوم اشکنازی تعلق دارند. این ساخت نابرابر قومی - طبقاتی پایدار و خود تداوم‌بخش است و از نسلی به نسل دیگر

منتقل می‌شود که انتقال نابرابری قومی از یهودیان متولد بیرون اسرائیل به یهودیان متولد اسرائیل مصداق بارز آن است.

نمودهای فرهنگی

برخی پژوهشگران یهودی از وجود یک فرهنگ مشترک میان سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها سخن می‌گویند که مولفه‌های اصلی آن را ایمان یهودی، ملیت یهودی، زبان و خط عبری، الگوهای محلی اسرائیلی و نوعی اخلاق پروتستانی (ارزش دادن به لیاقت، دستاورد، سخت‌کوشی، سرمایه‌گذاری، سودجویی و رقابت) و برخی عناصر فرهنگی غربی مانند اخلاق دموکراتیک، نظام حقوقی، شیوه‌ی زندگی طبقه‌ی متوسط و فرهنگ توده‌ای تشکیل می‌دهد. (26) از دیدگاه آنان بیشتر یهودیان شرقی و غربی دارای چنین عناصر مشترکی هستند و وجوه تمایز به خرده‌فرهنگ‌ها مربوط می‌شود. ولی این ادعا با واقعیت‌های جامعه‌ی اسرائیل چندان سازگار نیست.

آنچه این دسته از پژوهشگران به عنوان فرهنگ ملی اسرائیل و بنابراین، فرهنگ مشترک یهودیان سفاردی و اشکنازی برمی‌شمارند، در اصل ویژگی‌های فرهنگی یهودیان اشکناری است، نه همه یا حتی اکثر یهودیان اسرائیل، فرهنگ غربی اشکنازی‌ها هرچند در قالب ایدئولوژی صیهونیسم به فرهنگ رسمی اسرائیل تبدیل شد، هرگز نتوانست در جایگاه فرهنگ ملی قرار گرفته، مبنای هویت اسرائیلی باشد. امروزه شکاف‌های فرهنگی کوچک و بزرگ بسیاری در اسرائیل وجود دارد که شکاف فرهنگی سفاردی - اشکنازی در ردیف عمده‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها قرار دارد. (27)

اساسی‌ترین و جدی‌ترین شکاف و تفاوت فرهنگی سفاردی - اشکنازی به اعمال و آداب دینی مربوط می‌شود. یهودیان شرقی آداب و سنن دینی خاص خود را دارند و کمتر اهل افراط و تفریط هستند. به واقع، آنان روی طیف مذهبی سرسخت و

غیرمذهبی تمام‌عیار، موضعی میانه دارند. همچنین اکثر سفاردی‌ها برداشتی عمل‌گرایانه و انعطاف‌پذیر از دین و متون مقدس دارند و از بنیادگرایی بسیار گریزانند. این گرایش‌های فرهنگی دینی نوعی تمایز فرهنگی ایدئولوژیک هم پدید آورده است که در رادیکالیسم و انقلابیگری یهودیان اروپایی‌تبار و محافظه‌کاری و سنت‌گرایی یهودیان شرقی نمود می‌یابد. (28) حجم خانواده و مناسبات حاکم بر آن میان یهودیان سفاردی و اشکنازی هم تابعی از شکاف و تمایز بنیادی فرهنگی است.

به طور متوسط شمار خانواده‌های یهودیان شرقی یا سفاردی بیشتر از خانواده‌های اشکنازی است. از لحاظ مناسبات جنسی و نقش زن و مرد، شرقی‌ها سنتی‌تر از اروپایی‌تبارها هستند، هرچند که این گونه تمایزات و شکاف‌های در میان نسل جدید سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها کم‌رنگ‌تر است. (29)

زبان یکی دیگر از حوزه‌های متاثر از شکاف فرهنگی سفاردی - اشکنازی است. گرچه زبان عبری نقش موثری در ایجاد یک فرهنگ مشترک یهودی بازی کرده است، هنوز تفاوت‌ها و تمایزات زبانی چشمگیری وجود دارد. زبان عبری که یهودیان شرقی به کار می‌برند، به زبان عربی نزدیک‌تر است و چندان شکل رسمی ندارد. از جنبه‌ی دیگر نیز زبان عبری مورد استفاده سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها متفاوت است.

زبان سفاردی‌ها نوعی زبان عبری دینی - سنتی است، ولی زبان اشکنازی‌ها زبانی سکولار است. (30)

افزون بر زبان، موسیقی رایج در اسرائیل را نیز می‌توان از نمودهای شکاف فرهنگ سفاردی - اشکنازی به‌شمار آورد. گرچه ایدئولوژی مسلط ادغام و همگون‌سازی و سیاست دیگ ذوب مبتنی بر آن در سه دهه نخست حیات اسرائیل از آشکار شدن شکاف‌ها و تنوع‌های فرهنگی در عرصه‌ی موسیقی جلوگیری

کرد، امروزه به طور کلی سه گونه موسیقی در اسرائیل وجود دارد که به نوعی با شکاف قومی سفاردی - اشکنازی سازگار است:

موسیقی فولکلور اسرائیل، موسیقی پاپ - راک و موسیقی مدیترانه‌ای - میزراچی.

البته موسیقی‌های فرعی‌تری هم وجود دارد که به اقلیت‌های غیریهودی و برخی اقلیت‌های یهودی تعلق دارد، مانند موسیقی عربی، موسیقی مذهبی و موسیقی روسی. (31) موسیقی فولکلور تقریباً نوعی موسیقی مردمی است و علاقه‌مندان این موسیقی به قوم خاص تعلق ندارند. موسیقی پاپ - راک، نسخه‌ی اسرائیلی موسیقی پاپ - راک غربی به شمار می‌آید و از موسیقی غربی بسیار تاثیر پذیرفته است. بیشترین علاقمندان این گونه موسیقی را یهودیان اروپایی‌تبار تشکیل می‌دهند. موسیقی مدیترانه‌ای - میزراچی، هم‌چنان که از عنوان آن پیدا است، به حوزه‌ی

مدیترانه تعلق دارد و در واقع، موسیقی محبوب و مطلوب یهودیان شرقی به‌شمار می‌آید. (32)

مطالب بیان شده جملگی بر این واقعیت دلالت دارند که برخلاف ادعای برخی پژوهشگران یهودی و علیرغم تلاش دولت در راستای همگون‌سازی فرهنگی یا به عبارت بهتر، تبدیل کردن فرهنگ اشکنازی‌ها به فرهنگ همه‌ی یهودیان اسرائیل از جمله یهودیان شرقی، تنوع فرهنگی در اسرائیل بسیار چشمگیر است و شکاف قومی سفاردی - اشکنازی با نوعی شکاف و دوگانگی فرهنگی همراه است.

هرچند نابرابری و اختلاف اقتصادی اجتماعی در تداوم این دوگانگی فرهنگی بسیار موثر است، برخی پژوهشگران ریشه‌ی آن را بسیار عمیق‌تر می‌دانند و نتیجه‌ی تعلق سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها به دو فرهنگ کاملا متمایز کلاسیک و رمانتیک به شمار می‌آورند. (33)

نمودهای سیاسی شکاف قومی سفاردی - اشکنازی

در مقایسه با حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی، عمق و گستره‌ی شکاف سفاردی - اشکنازی در حوزه‌ی سیاسی کمتر است. به بیان دیگر، در طول بیش از 50 سال عملکرد دولت اسرائیل، دستاوردهای سیاسی سفاردی‌ها نسبت به دستاوردها و پیشرفت‌های اقتصادی و فرهنگی آن بیشتر بوده است. گرچه نظام سیاسی اسرائیل هم مانند نظام اقتصادی و نظام فرهنگی آن در آغاز به شدت قومیت‌محور، نابرابر و تبعیض‌آمیز بود، تلاش‌ها و مبارزات سفاردی‌ها در حوزه‌ی سیاسی با دستاوردهای نسبتاً چشمگیری همراه بود و آنان توانستند در برخی حوزه‌ها، سلطه‌ی انحصاری اشکنازی‌ها را تا حدودی تعدیل کنند.

به طور کلی، چهار حوزه را می‌توان برای ارزیابی نقش و جایگاه متمایز و نابرابر یهودیان سفاردی و اشکنازی در نظر گرفت. مهم‌ترین حوزه عبارت است از مراکز اصلی قدرت ملی. حوزه‌ی

دوم، احزاب سیاسی و کادر رهبری احزاب اصلی، سومین حوزه، عبارت است از پست‌های عالی اداری. نهادهای عالی اقتصادی هم حوزه‌ی چهارم است. در هر چهار حوزه، می‌توان نشانه‌های نابرابری و برتری اشکنازی‌ها را مشاهده کرد.

از همان بدو تاسیس دولت اسرائیل، اشکنازی‌ها کنترل تقریباً همه‌ی مراکز اصلی قدرت را به دست گرفتند. در دوره‌های نخست مجلس، نمایندگان حزب کارگر معمولاً در اکثریت بودند و تا سال 1977 تقریباً در همه‌ی حکومت‌ها، نقش اصلی و تعیین‌کننده داشتند. کادر رهبری و اعضای معمولی حزب را هم بیشتر اشکنازی‌ها تشکیل می‌دادند.

افزون بر این، تقریباً اکثریت قریب به اتفاق پست‌های عالی قضایی به اشکنازی‌ها اختصاص یافته بود و دادگاه عالی، چونان عالی‌ترین و مهم‌ترین نهاد قضایی، تقریباً در اختیار آنان قرار داشت. (34)

در دیگر نهادهای مهم سیاسی نیز حضور اشکنازی‌ها بسیار چشمگیر بود. نیروهای نظامی و امنیتی اسرائیل در واقع از دل هاگانا بیرون آمدند که یک سازمان شبه‌نظامی متعلق به اشکنازی‌ها بود. آژانس یهود که یکی از پایه‌های دولت جدید اسرائیل را تشکیل می‌داد، توسط اشکنازی‌های صهیونیست اداره می‌شد. اعضای کمیته‌ی مرکزی هیستادروت، بزرگ‌ترین اتحادیه‌ی کارگری اسرائیل، نیز بیشتر اشکنازی بودند.

پس می‌توان گفت که دولت اسرائیل را در واقع اشکنازی‌ها تاسیس کردند و حدود 20 سال آن را تقریباً به صورت انحصاری اداره کردند. (35) در حوزه‌ی احزاب سیاسی، سلطه‌ی اشکنازی‌ها در جایگاه برتر حزب کارگر متجلی می‌شد. این حزب تداوم جناح سیاسی صهیونیست‌های اشکنازی بود که هنگام قیمومیت بریتانیا شکل گرفته بود. تقریباً در همه‌ی سطوح حزب، به ویژه سطوح عالی یا کادر رهبری، اشکنازی‌ها حضور

چشمگیری داشتند و سفاردی‌های اندک شمار عضو حزب هم معمولاً از حد یک عضو عادی فراتر نمی‌رفتند.

هرچند اکثر سفاردی‌ها ابتدا به حزب کارگر روی آوردند، این حزب به صورت سنتی به اشکنازی‌ها تعلق دارد. تا سال 1977، بیشتر اعضای مجلس و اعضای حکومت را اشکنازی‌های عضو حزب کارگر تشکیل می‌دادند.

در حوزه‌ی نهادها و مدیریت‌های کلان اداری اشکنازی‌ها البته به اندازه‌ی دو حوزه‌ی پیشین، مسلط و برتر نبودند. هر چند در این مرحله‌ی زمانی، اشکنازی نهادهایی مانند شوراهای شهری، کمیته‌های کارگری و سازمان‌های داوطلبانه نقش فعالی داشتند، یهودیان شرقی هم حضور پررنگی داشتند. ولی در حوزه‌ی نهادهای مهم اقتصادی باز هم اشکنازی‌ها مسلط بودند و در تصمیم‌گیری‌های کلان اقتصادی فرصت و امکان چندانی به سفاردی‌ها نمی‌دادند. (36)

این برتری و سلطه‌ی تقریباً انحصاری اشکنازی‌ها نزدیک به بیست سال تداوم پیدا کرد. ولی از اواسط دهه‌ی 1960، سفاردی‌ها کوشیدند شکاف میان خود و اشکنازی‌ها را تا حد امکان پر کنند که با موفقیت‌هایی همراه بود. در این مرحله آنان در عین حفظ تمایز و مرز هویتی خود با اشکنازی‌ها، توانستند نمایندگانی هرچند اندک‌شمار به مراکز قدرت و تصمیم‌گیری بفرستند و برخی پست‌های کلیدی را در حکومت و نهادهای عمومی تصاحب کنند. البته تاخر زمانی و قرار گرفتن در برابر یک نظام قومیت‌محور موجود، نداشتن تجربه‌ی دموکراتیک و ضعف در سازماندهی و رهبری از مهم‌ترین موانع موجود در راه سفاردی‌ها برای دست‌یابی به سهم برابر و عادلانه از قدرت بود. (37)

به هر حال، از اواسط دهه‌ی 1960 به بعد، سفاردی‌ها به موفقیت‌هایی در حوزه‌های مختلف نظام سیاسی - اداری اسرائیل

دست یافتند. در این دوره برخلاف دهه‌های 1950 و 1960، یهودیان سفاردی کرسی‌های بیشتری در مجلس به دست آوردند، به طوری که در سال 1992 یک سوم کل نمایندگان (120 نفر) مجلس را تشکیل می‌دادند. در قوه‌ی مجریه هم جایگاه سفاردی‌ها به نحو چشمگیری بهبود یافت. تا سال 1992، سفاردی‌ها علاوه بر پست رییس‌جمهوری (اسحاق ناون) به معاونت نخست‌وزیری (موشه نیسیم و دیوید لو) و وزارت امور خارجه (دیوید لوی) هم دست یافته بودند. (38)

در این دوره سفاردی‌ها اداره‌ی دیگر پست‌های سیاسی - اداری - نظامی مهم را نیز تجربه کردند. موشه لوی مدتی رئیس ستاد ارتش، یکی از مهم‌ترین پست‌های عالی در اسرائیل، بود.

بالاترین پست هیستادروت، بزرگ‌ترین اتحادیه‌ی کارگری اسرائیل و پست خزانه‌داری آژانس یهود مدتی توسط سفاردی‌های اسرائیل، کسر و میرشیتریت، اشغال شده بود و

سفاردی‌ها حتی برای رهبری دو حزب لیکود و کارگر رقابت می‌کردند. جالب اینکه 5 عضو از 17 عضو کابینه‌ی ائتلافی تحت رهبری حزب کارگر در سال 1992، یهودیان شرق‌تبار یا سفاردی بودند. (39)

در این دوره حضور یهودیان سفاردی در سطوح میانی و پایین و بخش‌های اجرایی احزاب، از جمله دو حزب لیکود و کارگر تا اندازه‌ی زیادی افزایش یافته بود. مثلا یک سوم اعضای سطوح میانی و پایین و کمیته‌های اجرایی حزب کارگر و نیمی از این دسته اعضای حزب لیکود را سفاردی‌ها تشکیل می‌دادند. در احزاب کوچک دیگر، به ویژه احزاب دست راستی هم سفاردی‌ها کم و بیش حضور فزاینده‌ای داشتند. (40)

ولی مهم‌ترین و برجسته‌ترین موفقیت و پیشرفت سیاسی یهودیان سفاردی در شکل‌گیری و گسترش حزب شاس نمود پیدا کرد. این حزب چونان تنها حزب تحت رهبری یهودیان

غیراشکنازی یا به عبارت دقیق‌تر، یهودیان سفاردی در سال 1984 تشکیل شد و در همان نخستین سال فعالیت خود، چهار کرسی از مجموع کرسی‌های مجلس را تصاحب کرد. در انتخابات بعدی، حزب شاس نمایندگان بیشتر و بیشتری به مجلس فرستاد تا اینکه در انتخابات سال 1999 توانست 17 کرسی مجلس را در اختیار بگیرد. در حالی که حزب لیکود، 19 کرسی، یعنی 2 کرسی بیشتر از حزب شاس را در اختیار داشت. (41)

شمار نمایندگان سفاردی در پست‌ها و مراکز تصمیم‌گیری عمومی پایین‌تر نیز در دوره‌ی مورد نظر تا اندازه‌ی زیادی افزایش یافته است، به ویژه در حوزه‌هایی که این دسته از یهودیان دارای اکثریت نسبی هستند. مثلاً سفاردی‌ها مسئولیت ادارات محلی و شوراهای کارگری را در این حوزه‌ها و حتی حوزه‌های دیگر بر عهده دارند.

همچنین هزاران یهودی شرقی به عنوان عضر شوراهای شهری و روستایی، ریاست کمیته‌های کارگری، هیأت مدیره‌ی سازمان‌های داوطلبانه و کمیته‌های تدارکاتی محلی فعالیت می‌کنند. (42)

ولی برخلاف سه حوزه‌ی نامبرده، موفقیت سفاردی‌ها در حوزه‌ی نهادها و مراکز تصمیم‌گیری اقتصادی بسیار ناچیز بوده است. در این حوزه، اشکنازی‌ها همچنان دارای قدرت انحصاری هستند. آن‌ها پست‌های کلیدی واقع در نهادهای عالی اقتصادی را در اختیار دارند و تاکنون موفق شده‌اند از راه‌یابی سفاردی‌ها به این‌گونه نهادها تا حدود زیادی جلوگیری کنند. نهادهای مورد نظر عبارتند از وزارت‌خانه‌های اقتصادی، شرکت‌های دولتی، مجتمع صنعتی هیستادروت و بخش‌های سیاسی بخش خصوصی مانند اتحادیه‌ی صاحبان صنایع و کمیته‌ی هماهنگی سازمان‌های اقتصادی. (43) به طور کلی، اطلاعات عرضه شده در بندهای پیشین از این واقعیت حکایت دارند که مشارکت

یهودیان شرقی در حوزه‌های گوناگون قدرت نسبت به نخستین دهه‌های حیات دولت اسرائیل به نحو چشمگیری افزایش یافته است و سهمی که این دسته از یهودیان در دهه‌ی 1950 از قدرت داشتند، با سهم آنان در دهه‌ی 1990 کاملا فرق دارد.

البته این بهبود و پیشرفت بیشتر از همه در حوزه‌هایی که واگذاری پست‌ها به واسطه‌ی انتخابات صورت می‌گرفت و در مورد پست‌های واقع در سطوح پایین سیاسی اداری واقعیت پیدا کرده است.

این تحولات و پیشرفت‌های نسبی سفاردی‌ها که تا حدود زیادی از پیوند قومیت و رای دادن ناشی شده است، واکنش‌هایی را برانگیخته و به شکل‌گیری دیدگاهی منجر شده است.

دیدگاه نامبرده در واقع نتیجه‌ی نگرانی از موفقیت‌های سفاردی‌ها در حوزه‌های مختلف سیاسی است و نوعی بزرگ‌نمایی قدرت سفاردی‌ها به شمار می‌آید. رواج‌دهندگان این

دیدگاه ادعا می‌کنند که سلطه‌ی اشکنازی‌ها در سیاست اسرائیل به پایان رسیده است و سفاردی‌ها اکثریت جدید اسرائیل را تشکیل می‌دهند. آنان این نکته را بیان می‌کنند که سفاردی‌ها از سال 1992 تا 1997، حزب لیکود را در راس قدرت قرار دادند و به شکل‌گیری فرهنگ سیاسی جدیدی کمک کردند. در این فرهنگ که بر روایت تعدیل شده‌ای از صهیونیسم استوار است، بر اهمیت قدرت، نیروی نظامی، سرزمین، ملت و خون یهودی تاکید می‌شود. به هر حال، به رغم تحولات مختلف و بهبود نسبی جایگاه سیاسی سفاردی‌ها، اشکنازی‌ها همچنان برتری سیاسی خود را حفظ کرده‌اند.

این هم‌پوشی و انطباق شکاف‌ها و اختلافات سیاسی و قومی، باعث تشدید تنش‌ها و تعصبات قومی شده است. رویارویی اشکنازی‌ها و سفاردی‌ها در قالب احزاب و جناح‌های سیاسی، تصور و برداشت اشکنازی‌ها از سفاردی‌ها چونان افراد عقب‌مانده

و غیرعقلانی را تقویت می‌کند. از سوی دیگر، این رویارویی‌ها دید منفی سفاردی‌ها نسبت به اشکنازی‌ها را هم تقویت می‌کند.

ستیزهای قومی شکاف سفاردی - اشکنازی

گرچه سلطه‌ی تقریباً انحصاری اشکنازی بر نظام سیاسی - اقتصادی اسرائیل و توزیع کاملاً نابرابر منابع و امکانات، از همان آغاز حیات اسرائیل، زمینه‌ساز نارضایتی‌ها و مخالفت‌های پراکنده سفاردی‌ها بود، ولی نخستین واکنش ستیزآمیز سفاردی‌ها در تابستان 1959 شکل گرفت. در این سال شماری از سفاردی‌های مراکشی‌تبار که در وادی صلیب، یکی از محله‌های حاشیه‌ای و فقیرنشین حیفا، زندگی می‌کردند، گردهمایی اعتراض‌آمیزی ترتیب دادند. آنان عمدتا برای اعتراض به تبعیض در واگذاری مسکن و فرصت‌های اندک و توزیع نابرابر فرصت‌های اشتغال گردهم آمده بودند. هنگامی که شمار معترضین افزایش یافت، نیروهای امنیتی و انتظامی اسرائیل وارد صحنه شدند تا از

گسترش و تشدید آن جلوگیری کنند. ولی تدابیر آنان کارساز نشد. در عین حال که لحظه به لحظه بر شمار معترضان افزوده می‌شد و دامنه‌ی اعتراض گسترش می‌یافت، واکنش پلیس هم تندتر و خشن‌تر می‌شد.

سرانجام اوضاع به اندازه‌ای ملتهب و پرتنش شد که نیروهای امنیتی حاضر در محل، به سوی جمعیت معترض آتش گشودند که نتیجه‌ی آن، کشته شدن یک نفر و زخمی شدن چندین نفر بود. (44) این نخستین واکنش جمعی و خشونت‌بار سفاردی‌ها به سلطه و برتری اشکنازی‌ها بود، ولی آخرین آن‌ها نبود. تقریباً 10 سال بعد، سفاردی‌ها باز هم به صورت دسته‌جمعی به اعتراض برخاستند. البته این اعتراض از چند جنبه، متفاوت بود.

برخلاف اعتراض پیشین، این اعتراض در مرکز اسرائیل صورت می‌گرفت و یکی از حلبی‌آبادهای بیت‌المقدس کانون اعتراض بود. افزون بر این، اعتراض مورد بحث بسیار پایدارتر و گسترده‌تر

از اعتراض پیشین بود. ولی برجسته‌ترین وجه تمایز اعتراض دوم، سازمان یافته‌تر بودن آن است. در مقایسه با اعتراض نخست، این اعتراض در قالب یک جنبش سازمان‌یافته‌تری صورت گرفت که به جنبش ببرهای سیاه معروف شد. (45)

سیاست اسکان و شهرک‌سازی نیز منشا و بهانه‌ی ستیزهای پایداری میان سفاردی‌ها و اشکنازی‌ها بوده است؛ زیرا یکی از برجسته‌ترین نمودهای تبعیض و توزیع نابرابر منابع و امکانات میان یهودیان اروپایی‌تبار و غیراروپایی به شمار می‌آید. دولت اسرائیل از همان آغاز فعالیت خود، نه تنها اشکنازی‌ها را در محله‌ها و خانه‌های مناسب‌تری اسکان می‌داد، حتی در موارد پرشماری خانه‌های اختصاص داده شده به سفاردی‌ها را در اختیار اشکنازی‌ها قرار می‌داد. بنابراین، مهاجران تازه‌وارد سفاردی اغلب به معابوروت (maaborot) یا اردوگاه‌های موقتی

هدایت می‌شدند و مدت زیادی را در این اردوگاه‌ها به سر می‌بردند. (46)

حتی پس از سپری شدن این مدت، سفاردی‌ها به خانه‌های مناسبی دست نمی‌یافتند و بیشتر آن‌ها در مراکزی به نام شهرهای توسعه، اسکان داده می‌شدند. این سیاست باعث شد تا شهرهای توسعه به مراکزی تبدیل شود که اکثریت قریب به اتفاق آن را سفاردی‌ها تشکیل می‌دادند. داده‌ها حکایت از آن دارند که رابطه‌ی شهرهای توسعه با حکومت مرکزی رابطه‌ای ستیزآمیز بوده است و پژوهشگران آن را نمودی از ستیز میان سفاردی - اشکنازی به‌شمار می‌آورند. (47)

همچنین باید از ستیز دیگری یاد کرد که در حوزه‌ی فرهنگی شکل گرفته است. چنانکه پیشتر بیان شد، یکی از نمودهای تمایز و تقابل فرهنگی سفاردی - اشکنازی، تقابل دو نوع موسیقی «پاپ - راک» و موسیقی «مدیترانه‌ای» بوده است.

موسیقی پاپ به اشکنازی‌ها تعلق دارد و موسیقی مدیترانه‌ای هم موسیقی مطلوب سفاردی‌ها است. ولی این دو، جایگاه برابری نداشته‌اند. از همان آغاز شکل‌گیری اسرائیل، موسیقی اشکنازی پاپ - راک نیز چونان یکی از عناصر فرهنگ اشکنازی به فرهنگ رسمی تبدیل شد و با رواج دادن این نوع موسیقی توسط دولتمردان صهیونیست اسرائیل، اقلیت‌های دیگر در حاشیه قرار گرفت و محدودیت‌های فراوانی بر تولید و عرضه آن وضع شد، ولی پدیدآورندگان این گونه موسیقی و هنرمندان آن از راه‌های مختلف به انتشار آن پرداختند و اصطلاح «موسیقی کاست» معطوف به همین واقعیت است.

البته این تلاش‌ها و مقاومت‌ها همواره پرتنش و ستیزآمیز بوده است و از این لحاظ، می‌توان آن‌ها را در ردیف واکنش‌های ستیزآمیز سفاردی‌ها به سلطه اشکنازی‌ها، از جمله در حوزه‌ی فرهنگی، قرار داد. (48)

نتیجه‌گیری

مطالب بیان شده در بندهای پیشین در درجه‌ی نخست بر عمیق، شدید و گسترده بودن شکاف قومی سفاردی - اشکنازی دلالت دارد. هرچند تلاش‌های پرشمار و پایداری برای پر کردن و تعدیل شکاف مورد نظر صورت گرفته است، هنوز هم که پنجاه و اندی سال از تاسیس دولت اسرائیل می‌گذرد، مرزهای متمایزکننده‌ی یهودیان اروپایی و یهودیان شرقی همچنان پایدار هستند و حتی در برخی حوزه‌ها پررنگ‌تر و برجسته‌تر شده‌اند. یهودیان واقع در دو سوی این مرزها نه تنها متمایز و متفاوت هستند، بلکه وضعیت و شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نابرابر و تبعیض‌آمیزی دارند. خودآگاهی مبتنی بر این تمایز، نابرابری و تفاوت نیز همچنان پایدار است و بازتولید می‌شود.

هرچند برخی پژوهشگران ادعا می‌کنند که اسرائیل در سال‌های آینده شاهد کم‌رنگ‌تر شدن شکاف‌ها، تنش‌ها و خودآگاهی‌های

قومی، از جمله شکاف سفاردی - اشکنازی خواهد بود، به نظر می‌رسد اعتبار دیدگاه افرادی که ادعای متقابل و خلاف این را مطرح می‌کنند، بیشتر باشد.

این داوری بر دو دلیل استوار است. نخست این که، شواهد و داده‌های پرشمار و گوناگون که در صفحات پیشین به برخی از آن‌ها اشاره شد، بر این واقعیت دلالت دارند که در این مقطع زمانی 50 ساله‌ی شکاف‌ها، تنش و خودآگاهی‌های قومی نه تنها کاهش نیافته، بلکه در مواردی افزایش پیدا کرده است، دلیل قاطعی بر توقف سریع این روند وجود ندارد.

دلیل دوم که مهم‌تر است، به عوامل پدیدآورنده و پایدارسازنده‌ی شکاف، کشمکش و خودآگاهی قومی سفاردی - اشکنازی مربوط می‌شود. درست است که شماری از این عوامل گذرا هستند و تاثیر پایداری ندارند، عواملی هم وجود دارند که نسبتا پایدارترند و پایداری آن‌ها تداوم شکاف قومی مورد نظر را در پی خواهد

داشت. بنابراین، می‌توان گفت که از دیدگاه کلی، تعدیل شکاف سفاردی - اشکنازی، دست کم در آینده‌ی نزدیک، بعید و محتمل به نظر می‌رسد. البته حتی تعدیل شکاف سفاردی - اشکنازی نیز گرهی از کار فروبسته‌ی اسرائیل و دولتمردان آن نخواهد گشود؛ زیرا، چنان که در آغاز بحث اشاره شد، شکاف‌های اجتماعی اسرائیل در شکاف سفاردی - اشکنازی خلاصه نمی‌شود.

گرچه شکاف مورد بحث یکی از عمده‌ترین و حتی شاید عمده‌ترین شکاف اجتماعی اسرائیل باشد، شکاف‌های دیگری نیز در این جامعه وجود دارد که کم و بیش فعال هستند و زندگی سیاسی ساکنان سرزمین فلسطین را تحت تاثیر قرار می‌دهند. شکاف یهودی - غیریهودی به کل جمعیت اسرائیل تعلق دارد و نوعی شکاف دینی - قومی است خود جمعیت یهودی نه تنها به سفاردی - اشکنازی، بلکه به بومی - غیربومی و مذهبی -

غیرمذهبی نیز تقسیم می‌شود که هر کدام از این شکاف‌ها، دربرگیرنده‌ی شکاف‌های کوچک‌تری است و بر پیچیدگی ساختار اجتماعی اسرائیل می‌افزاید.

هر چند شکاف بومی - غیربومی، چندان محلی از اعراب ندارد و به شکاف‌های خردتری تبدیل شده، شکاف مذهبی - غیرمذهبی در سال‌های اخیر به صورت یکی از عمده‌ترین شکاف‌های اجتماعی اسرائیل درآمده است و حتی ادعا می‌شود که شکاف سفاردی - اشکنازی را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد.

جمعیت غیریهودی اسرائیل که حدود 17 الی 18 درصد کل جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهند، از لحاظ فرهنگی - قومی به دو دسته‌ی عرب - غیرعرب تقسیم می‌شوند، ولی از آنجا که شمار جمعیت غیرعرب، بسیار اندک است، به عنوان اقلیتی تاثیرگذار به شمار نمی‌آید. از لحاظ دینی، غیریهودیان به دو دسته‌ی بزرگ مسلمان - غیرمسلمان تقسیم می‌شود. خود

مسلمانان از چند دسته (سنی - غیرسنی) تشکیل می‌شوند و غیرمسلمانان هم به دو دسته‌ی کلی مسیحی (ارتدکس، کاتولیک، پروتستان) و غیرمسیحی (ساماریتن) قابل تقسیم هستند. در کنار این گونه شکاف‌های قومی و دینی، شکاف‌های طبقاتی عمیقی هم در جامعه‌ی اسرائیل وجود دارد؛ زیرا به دلیل شرایط خاص تاریخی، این جامعه از همان آغاز برپایه‌ی شکاف طبقاتی عظیمی شکل گرفت و ثروت، همانند قدرت، به صورتی بسیار نابرابر توزیع شد.

البته شکاف‌های طبقاتی عمدتا محصول شکاف‌های غیرطبقاتی هستند و شکاف‌های متعدد قومی و دینی یهودی - غیریهودی، بومی - غیربومی، مذهبی - سکولار و سفاردی - اشکنازی با نوعی نابرابری اقتصادی - اجتماعی همراه است. در اغلب موارد، غیریهودیان جایگاه اقتصادی فروتری دارند، یهودیان بومی - غیربومی از توزیع عادلانه‌ی ثروت برخوردار نیستند و یهودیان

سکولار و اشکنازی هم معمولا به طبقات بالاتری تعلق دارند. موارد نامبرده، حکایت از آن دارد که علاوه بر شکاف سفاردی - اشکنازی، شکاف‌های اجتماعی دیگری هم در اسرائیل وجود دارد. هرچند شمار اندکی از این شکاف‌ها، چندان محلی از اعراب ندارند، بسیاری از آن‌ها کم و بیش فعال هستند و پیش‌بینی می‌شود که در شرایطی خاص، به ویژه تعدیل ستیز و تنش میان یهودیان و غیریهودیان، بیش از پیش فعال خواهد شد. همچنین بنا به دلایلی که در مورد شکاف سفاردی - اشکنازی بیان شد، انتظار نمی‌رود که این شکاف‌ها در آینده‌ی نزدیک از بین بروند.

پی‌نوشت‌ها:

1) Alan Dowty, The Jewish State, Berkely: University of Califoria Press, ۱۹۹۸, p..۱۴۳

2) Ibid, p.۱۴۳

3) Sammy Smooha, “Jewish Ethnicity in Israel,” in Kyle and Peters (eds.), Whither Israel?, London: ١.B.Tauris, ١٩٩٤, p..١۶١

4) Clive Jones, and Emma Muphy, Israel, London: Routledge, ٢٠٠٢, p..١٩

5) Adam M. Garfinkle, Politics and Society in Modern Israel, Armonk: M.E., ١٩٩٧, p. .٩۶

6) Ibid., p. .٩۶

7) Yair Aharoni, The Israel Economy, London: Routledge, ١٩٩١, p. .١٠۴

8) Alexander Yonah,”Cultural Pluralism and Educations: The Israel Case,” Interchange, Vol. ۴, No. ٢۵, ١٩٩۴, pp. ٣۵١-.۵٣

9) Eva Etzioni-Halevy, The Divided People, Lanham: Lexington Books, ٢٠٠٢, p..٧

10) Lee O. Brien, The Siege, New York: Simon and Schuster, ١٩٩٨, p. .٣٤٧

11) Efraim Ben-Zadok, “National and Spatial Divisions in Israel,” in Ben-Zadok (ed.), Local Communities and the Israel Polity, Albany: SUNY Press, ١٩٩٣, p..١٠٢

12) Sammy Smooha, “Internal Divitions in Israel at Forty,” Middle Easteview, Vol. ٢٠, No. ٤, ١٩٨٨, p.٢٧

13) Dowty, op. cit., p..١٥٧

14) Smooha, op. cit., p..١٧٤

15) E. Gutmann, “The Israeli Left,” in Kyle and Peters (eds.), Whither Israel?, London: I.B.Tauris, ١٩٩٤, p..١١٤

16) Don-Yechiya, “Religion and Ethnicity in Israeli Politics,” State, Government and Int. Relations, Vol. ٣٢, ١٩٩٠, pp.١١-.٥٤

17) Kov Kop and Robert E. Litan, Sticking Together, Washigton: Brooking Press, ٢٠٠٢, p. .٢٨

18) Ibid., p..٧٧

19) Smooha, op.cit., p..١٦٢

20) Central Bureau of Statics (CBS), Statistical Abstracts of Israel, Vol. ٥١, Jerusalem:Central Bureau of Statics, Various Years.

21) Ibid. Vol. .٥١

22) Ibid.,Vol ..٥١

23) Ibid., Vol. .٥١

24) Smooha, op.cit., p..١٦٣

25) Ben-Zadok, op. cit., p..٩١

26) Smooha, op. cit., p..١٦٦

27) Etziony-Halevy, op. cit., pp.٦-.٧

28) Dowty, op. cit., pp.١٤٤-.٤٥

29) Smooha, op.cit., p..١٦٧

30) Ibid., p..١٠٤

31) Kop and Litan, op. cit., p..٨٢

32) J. Halper, E. Seroussi, and P. Squires-Kidron, “Musica Mizrakhit,” Popular Music, Vol. ٨, No. ٢, ١٩٨٩, pp.١٣١-.٤٢

33) Daniel Elazer, The Other Jews: The Sephardim Today, New York: Basic Books, ۱۹۸۹, pp. ۳۰-.۴۰

34) Smooha, op. cit., p..۱۶۸

35) Jones and Murphy, op. cit., p..۳۵

36) Smooha, op. cit., p..۱۶۹

37) Dowty, op.cit., p..۱۵۲

38) Smooha, op. cit., p..۱۶۸

39) Ibid., p..۱۶۹

40) Robert Friedman, "The Ultra-Orthodox and Israel Society," in Kyle and Peters (eds.), Whither Israel?, London:۱.B. Tauris, pp.۱۹۱-.۵

41) Don-Yechiya, op. cit., pp.۱۱-.۵۴

42) Smooha, op. cit., p..۱۶۹

43) Ibid., p..۱۶۹

44) Joseph Massad, “Zionism’s Internal Others,” Journal of Palestine Studies, Vol. XXV, No. ۴, ۱۹۹۶, pp.۵۹-.۶۱

45) Kop and Litan, op. cit., p..۲۸

46) Tom Segev,The First Israelis, New York: Free Press, ۱۹۸۹, pp.۱۳۲-.۳

47) Ben-Zadok, op.cit, pp. ۹۱-.۹۲

48) Kop and Litan, op. cit, p. .۸۳

علی‌رغم این که هر یک از دو گروه اشکناز و سفاردین به طور کلی جزو یهودیت قرار می‌گیرند (1) و علی‌رغم این که هر یک از دو گروه، تلمود بابلی (نه تلمود فلسطینی) را تنها مرجع مسائل دینی خود می‌دانند، همچنان بعضی از نقاط اختلاف بین این دو گروه وجود دارد که برخی از آنها سطحی و برخی عمیق می‌باشد و این اختلاف به محیط‌های فرهنگی که اعضای هر یک از گروه‌های یهودی - سفاردین و اشکناز - در آن زیسته‌اند، برمی‌گردد.

برای یهودیان اسپانیایی - که سفاردی هستند - شیوه‌ی خاصی در نماز خواندن و برپایی شعار دینی وجود داشته است که ادامه‌ی رسوم دینی یهودیانی به شمار می‌رود که در بابل حضور یافتند و در آنجا پیشرفت کردند.

اما اشکناز، اساساً عبادت‌هایشان به اصول یهودیت فلسطینی برمی‌گردد. اختلافات بین دو گروه - اشکناز و سفاردی - در

طول قرن‌ها، عمق بیشتری یافته است و این در نتیجه‌ی اثر پذیرفتن سفارد در عبادت، تلاوت، ترتیل و سرودهایشان از ذوق عربی است. سفاردین‌ها با متون دینی، شعر، نثر، دعا و نمازهای خود - که نزدیکی زیادی با فرهنگ مسلمانان دارد - از اشکنازها متمایز می‌شوند. از سوی دیگر، اشکنازها در میان تمدن غرب و فرهنگ آن رشد و نمو یافته‌اند و این به اختلافات آنها بیشتر دامن می‌زند.

در اینجا به مهمترین نقاط اختلاف بین این دو گروه اشاره می‌کنیم:

1) بعضی از اختلافات کلی:

الف) سفاردین‌ها به علت بالا بودن سطح فرهنگی، به وسعت دید معروفند. اما اشکنازها در تمدن‌هایی که بین آنها زندگی کرده‌اند، پراکنده نشدند و علی‌رغم اثرپذیری از فرهنگ‌های بیگانه،

نتوانستند از نقاط مثبت این فرهنگ‌ها، بهره‌ی کافی ببرند و تنها به کتاب مقدس، تلمود و تفسیر نصوص جزئی اکتفا کردند.

ب) اشکنازها کوششی برای پیوند بین شریعت و قانون‌گذاری آن و دستیابی به اصول کلی نداشته‌اند، اما برعکس سفاردین‌ها کسانی هستند که این کار را به سبب نزدیکی و تماس با تمدن اسلامی انجام دادند و مفهوم اصول دین را پایه‌ریزی کردند.

ج) دیده می‌شود که تأثیر فکری سفارد بر اشکناز بسیار زیاد است. علی‌رغم این که آغاز عرفان یهودی (کابالا) به دست اشکنازها بود، اما تغییر و دگرگونی آن به شیوه‌ای تکامل یافته در عرفان زوهر و سپس در عرفان لوریایی، به دست سفاردین‌ها انجام گرفت.

بلکه می‌توان گفت طریق عرفان یهودی به فکر سفاردی نزدیک‌تر است و می‌توان آن را فکری سفاردی نامید و این همان فکری است که فکر خاخامی اشکنازی را تحت‌الشعاع خود قرار داد. به

عنوان نمونه، می‌توان به کتاب «شولخان عاروخ» به معنای آب آراسته اشاره نمود که مهمترین کتاب آیین یهودیت به شمار می‌رود و برای اولین بار، آن را فردی سفاردی به نام یوسف کارو در اسپانیا به عنوان کتابی سفاردی به رشته‌ی تحریر در آورد و بعد از مدتی، یکی از اشکنازها شرح و تعلیقاتی به آن افزود.

د) یکی از متفکرین، اثر فکر مسیحی بر فکر دینی اشکنازها را مورد توجه قرار داده و می‌گوید: پدیده‌ی سوگندنامه که اصطلاحاً مقدس کردن نام شناخته می‌شود، پدیده‌ای اشکنازی است که شاید نتیجه‌ی تأثیر حادثه‌ی به صلیب کشیده شدن حضرت عیسی (علیه‌السلام) بر آیین یهودیت باشد.

اما مارانیت (یهودیان مخفی - مارانو)، شکلی از اشکال تقیه است که نوعی پدیده‌ی سفادری به شمار می‌رود. همچنین می‌توان رد پای تفکر مسیحیت در حسیدیه را نیز مشاهده کرد. این بر

خلاف تفکر سفاردی است که در بعضی از قسمت‌ها، از تفکر دینی اسلامی اثر پذیرفته است.

ه) از پدیده‌های دیگر که باید به آن اشاره کرد، می‌توان به منجی‌گری اشاره کرد که همان بازگشت مسیح مخلص یهودی (ماشیح) در آخرالزمان است تا مردمش را به صهیون هدایت کند و بر جهان حکمرانی نماید. این در واقع پدیده‌ای است که خواستار نابودی سایر مردم و حکومت بر آنها است. هر چند که این پدیده یک حرکت اشکنازی محسوب می‌شود، اما باید توجه داشت که ریشه‌ی فکری آن برگرفته از عرفان سفاردی است.

شابتای زوی (اولین ماشیح دروغین در عصر جدید)، فردی سفاردی به شمار می‌رفت، اما پس از وی فردی به نام ژاکوب فرانک که او را اشکنازی می‌دانند، رهبری این جریان را برعهده گرفت. برخی از یهودیان معتقدند که وی، ماشیح واقعی است و باید او را از گزند کلیسای مسیحیت که خواهان نابودی اوست،

در امان نگه دارند. این در حالی است که برخی‌ها او را سفاردی می‌دانند، حتی دشمنانش به او لقب فرانک را داده‌اند که در زبان یدیشی، به معنای سفاردی است. شاید کثرت ماشیح‌های دروغین در بین اشکنازها به وضیعت اعضای گروه‌های مخفی یهود در غرب برگردد و این برخلاف وضعیت اعضای گروه‌های یهودی سفاردی در جهان اسلام است.

با گذشت سال‌ها پیروی از فکر سفاردی، اشکنازها شروع به نوآوری در زمینه‌ی فکر دینی و دنیوی کردند که این باعث پیدایش جنبش روشنگری در میان یهودیان شد. اشکنازها پرچم یهودیت را متفاوت از گذشته دوباره علم کردند؛ این چنین بود که تمام جنبش‌های دینی در یهودیت، از جمله اصلاح‌طلبان، محافظه‌کاران، ارتودکسی‌ها و نوگراها به منصه‌ی ظهور رسیدند.

و) اصطلاحات دینی میان اشکناز و سفارد به اشکال زیر تفاوت دارد:

ز) سفاردین‌ها در عید فصح از کاهو استفاده می‌کنند. به اعتبار این که خوردن سبزی کاهو راحت‌تر است. در حالی که اشکنازها، در این روز به جای کاهو، تربچه مصرف می‌کنند.

2) نماز یهودیان شرقی (سفاردین) و یهودیان غربی (اشکناز)

شکل نماز سفاردین‌ها با اشکنازها متفاوت است. به همین دلیل هر یک از این دو گروه، نماز خواندن در معبد دیگری را باطل می‌داند و از آن دوری می‌جویند. برخی از این اختلافات ناچیز و بی‌ارزش است اما همین اختلافات ناچیز، سبب بروز مشکلات و درگیری‌های عمده در بین این دو گروه می‌شود. معماری معابد سفاردین‌ها در برخی از ویژگی‌ها با معابد اشکناز تفاوت دارد و این اثر خود را در چگونگی به جا آوردن نماز، بر جای می‌گذارد.

سفاردین‌ها تورات را قبل از شروع به خواندن، بالا نگه می‌دارند؛ بر عکس اشکنازها که بعد از خواندن تورات، آن را بالا می‌برند. همچنان که خط مورد استفاده در نوشتن تورات متفاوت است.

روزنامه هاآرتص در تحقیقی که پیرامون اختلافات فقهی بین سفاردین و اشکناز انجام داده چنین می‌نویسد:

«هر یک از گروه‌های اشکناز و سفارد دارای اشکال خاصی از نماز خواندن هستند که به صورت کامل با گروه دیگر تفاوت دارد و این باعث می‌شود که یهودی شرقی در معابد یهودیان غربی نماز نخواند. این در حالی است که آیین یهودیت، دین واحدی بوده است و مردم یهودی نیز واحد بوده‌اند! حتی تورات نیز در ایجاد وحدت بین یهودیان متشرع و دیندار از دو طائفه و جمع کردنشان در معبدی واحد و بر یک شکل یکسان از نماز، موفق نبوده است.»

تلاش‌های فراوانی برای یکسان‌سازی اشکال متفاوت نمازها صورت گرفت، اما تمامی این تلاش‌ها با مقاومت خاخام‌های سفاردی و اشکنازی به شکست انجامید. از بارزترین این تلاش‌ها می‌توان به اقدام خاخام اعظم - شلومو جورن - که در ارتش اسرائیل خدمت می‌کرد، اشاره کرد. وی شکل یکسانی از نماز را برای افراد ارتش اسرائیل - چه اشکناز و چه سفاردین - معین کرد. پس از گذشت مدت زمانی، خاخام اعظم اشکنازها در سال 1971 انتخاب گردید، پس از وی نیز خاخام اعظم سفاردین‌ها، عوفادیا یوسف (2) به این سمت منصوب شد. بلافاصله بین این دو خاخام درگیری شدیدی پیرامون شکل یکسانی از نماز که در بین نظامیان اسرائیلی رایج شده بود، در گرفت.

خاخام یوسف گفت که شکل یکسان نماز که جورن آن را واجب کرده است، چیزی نیست جز شکل اشکنازی نماز که تنها تغییرات اندک و ناچیزی که فاقد ارزش است، در آن صورت

گرفته است. خاخام یوسف از سربازانی که به یهودیان شرقی وابسته بودند، خواست تا نمازهایشان را بر اساس اشکال قبلی که در گروههایشان رایج بوده، بخوانند. خاخام یوسف در از بین بردن شکل یکسان نماز که داخل ارتش اسرائیل رایج شده بود، موفق شد و به جای آن، خودش شکل جدیدی از نماز را ارائه کرد که هوادارانش آن را داخل پادگان های نظامی رواج دادند!

3) ازدواج

از بارزترین و عمده‌ترین موضوعات اختلافی بین اشکناز و سفارد، موضوع ازدواج است. کما اینکه هنوز بر یک سفاردی حریدی - فرد متشرع و پایبند به دین - ازدواج با یک زن اشکنازی حرام است و عکس این موضوع نیز صادق است. روزنامه‌ی هاآرتص از نوشته‌ی ناشناسی که 9 سال پیش در قدس و شهر بنی‌باراک - که سفاردی هستند - توزیع شد پرده برداشت. در قسمتی از این نوشته چنین آمده است:

«به راستی که فرزندان کسانی که با سفاردین‌ها ازدواج می‌کنند، حیض‌زاده‌اند و به این ترتیب تمامی سفاردین‌ها، نجس و فرزندان آنها حیض‌زاده‌اند.»

این نوشته که حامل این فتوا بود، بعد از صدور فتوی خاخام یوسف سفاردینی که در آن زمان درباره‌ی چگونگی طهارت خانواده فتوا داده بود، منتشر شد. خاخام یوسف در این فتوا، زنان سفاردی را به پایبندی به آنچه که در کتاب شولخان عاروخ آمده، فرمان می‌داد. زنان باید در زمان حیض، عده نگه دارند و از آمیزش خودداری کنند و کتاب شولخان عاروخ، مدت زمان حیض را از سه روز تا چهار روز صریحاً بیان کرده است. (تا زمانی که خون قطع شود یا اثری از خون حیض دیده نشود) این علاوه بر هفت روزی است که زن سفاردی باید احتیاط کند تا اینکه به طور کامل اثری از خون حیض وجود نداشته باشد. در این هفت

روز، آمیزش جنسی حرام است. به طور خلاصه می‌توان گفت، مدت زمان حیض نزد سفاردها به ده تا یازده روز می‌رسد.

اما نزد اشکنازها بر خلاف سفاردها مدت اصلی عده، بدون در نظر گرفتن احتیاط، حداقل پنج روز می باشد - تا زمانی که آثار خون به کلی از بین برود - سپس یک زن اشکنازی باید 7 روز دیگر نیز احتیاط کند تا دیگر هیچ گونه اثری از وجود خون باقی نمانده باشد و در این مدت نیز آمیزش جنسی حرام است. به عبارت دیگر، مدت زمان حیض نزد یک زن اشکنازی حداقل به 12 روز می‌رسد و به همین علت اشکنازها، سفاردین ها را که تا قبل از فتوای خاخام یوسف در مجموع کمتر از ده یا یازده روز عده نگه می‌داشتند، به نقض طهارت و کسانی که طهارت را به صورت ناقص انجام می‌دهند، متهم می‌کنند.

هرچند که اشکنازها نیز به مرجعیت کتاب شولخان عاروخ اعتراف می‌کنند، اما آنها در عمل از تفسیرها و شروح خاخام

معروفشان، موسی اسیرالیز تبعیت می‌کنند و بر طبق آن رفتار می‌کنند. در مقابل، ریشه‌های احکام و فتاوای سفاردین‌ها نیز به خاخام یوسف کارو، موسی بن میمون و اسحاق فاسی بلکه حتی به خاخام‌های عصر بابلی و حکمای تلمود باز می‌گردد.

سفاردین‌ها، آیین اشکناز را صرفاً شاخه‌ای از انشعابات تنه‌ی اصلی آیین یهود که خود باشند، می‌دانند.

اختلافات در موضوع ازدواج تنها در مدت زمان عده خلاصه نمی‌شود. اختلافات دیگری پیرامون موضوع پوشاندن سر بین این دو گروه وجود دارد. زنان سفاردینی با تکیه بر فتوای خاخام یوسف، بر طبق قاعده‌ی اصولی موجود در کتاب شولخان عاروخ که می‌گوید «موی زن عورت اوست» مبنی بر حرمت استفاده از موی مصنوعی و تاکید بر پوشاندن موی سر، التزام بیشتری نسبت به پوشاندن سر دارند، اما زنان اشکنازی موهای خود را نمی‌پوشانند و از موهای مصنوعی نیز استفاده می‌کنند.

همچنین تعصب در موضوع ازدواج، موضوع ثبت ازدواج‌ها را نیز در بر می‌گیرد. ثبت ازداوج نزد سفاردین‌ها و اشکنازها باید به دست خاخام‌های خود صورت گیرد.

سپس هاآرتص به شکل چالش برانگیزی به موضوع تعدد زوجات می‌پردازد. این روزنامه بیان می‌کند که خاخام اشکنازی به نام جرشوم که در قرن 10 میلادی در آلمان به دنیا آمد و در آنجا می‌زیست، حکم به تحریم تعدد زوجات داد و گروه‌های اشکنازی موجود در اروپا این تحریم را پذیرفتند. اما گروه‌های سفاردینی عموماً - و گروه یهودیان یمنی خصوصاً - آن را رد کرده‌اند.

خاخام‌های سفاردی موجود در کشورهای اسلامی با توجه به نزدیکی به تمدن و فرهنگ اسلامی، به تعدد زوجات خو گرفته بودند و این مسأله تا قرن گذشته به همین ترتیب ادامه یافته است و این از جمله تاثیرات دیگر فرهنگ اسلامی بر یهودیت به شمار می‌رود.

با برپایی خاخامیت بزرگ در سال 1921 در فلسطین در دوران قیمومیت انگلیس بر فلسطین، خاخام‌های اشکنازی به تعلیمات خاخام جرشوم مبنی بر تحریم تعدد زوجات تمسک جستند، آیین اشکناز بر عدم اعطای اجازه به ازدواج دوم تاکید کرده است مگر اینکه موافقت و امضای 100 خاخام از سه کشور مختلف را به همراه داشته باشد.

بعد از برپایی دولت عبری، مخالفت خاخام‌های سفاردینی با این موضوع گسترش یافته است، مخصوصاً بعد از اینکه صدها هزار نفر از یهودیان سفاردینی از کشورهای عربی - کشورهایی که تعدد زوجات مرسوم است - به فلسطین مهاجرت کردند. تا اینکه خاخام اعظم اشکنازها اسحاق هرتزوگ - کسی که در سال 1939 با زور و فشار به این سمت منصوب شد - مجبور شد تا موافقت کند که برای ازدواج دوم به جای امضا و موافقت 100 نفر از خاخام‌ها، تنها به امضای دو نفر از آنها نیاز است و طبعاً

خاخام اعظم سفاردین‌ها نیز با این تصمیم موافقت کرد. علی رغم مخالفت برخی دیگر از خاخام‌های اشکنازی با این قانون جدید، امضای اجازه‌نامه‌ی جدید همچنان ادامه دارد، موضوعی که از عمق شکاف اختلافات بین سفارد و اشکناز خبر می‌دهد.

4) اختلاف در مورد ذبح شرعی و ترکیب شراب

یهودیان متشرع - چه سفارد و چه اشکناز - گوشتی را که به دست خاخامی از گروه مقابل، ذبح شده باشد را نمی خورند. لذا پیروان هر یک از این دو گروه می‌بینند که نزدشان مشکلی در نحوه‌ی ذبح وجود دارد که به مشکلات دیگرشان افزوده می‌شود.

هاآرتص همچنین به نقش مافیای اقتصادی در ابقای دوگانگی طائفه‌ای و بلکه در عمق بخشیدن به آن، اشاره می‌کند. امروزه برای هر یک از گروه‌های حسیدیه‌ی اشکنازی، کشتارگاهی وجود دارد که مخصوص خودش می‌باشد. مانند طایفه‌ی لیتوانی‌ها که خاخام الیاز شاخ، رهبری آن را به عهده دارد.

اختلافات بین اشکناز و سفاردین تنها به خوردن گوشت خلاصه نمی‌شود، بلکه این اختلافات پیرامون شراب نیز وجود دارد. علی‌رغم اینکه تورات خوردن شراب را حرام می‌داند، اما تمامی یهودیان متشرع و دین‌دار، چه سفارد و چه اشکناز، استفاده از شراب را مباح می‌دانند، اما پیرامون چگونگی ترکیب آن با هم اختلاف دارند. یکی از خاخام‌های یهودی تصریح کرده است شرابی که دارای اجازه‌ی شرعی باشد و در کارخانه‌های شرعی شراب‌سازی اشکنازها تولید شده باشد، همانند آب می‌باشد و خوردن آن مجاز است.

از نظر این روزنامه، اختلاف بین این دو گروه تنها به عادات، آداب، رسوم و ویژگی‌های این دو گروه منتهی نمی‌شود؛ بلکه اختلاف اصلی پیرامون قوانین و احکام آنها است.

اشکنازها کتاب شولخان عاروخ را که یگانه مرجع احکام دینی سفاردین‌ها به شمار می‌رود، بی‌اعتبار قلمداد می‌کنند. علاوه بر

این، برخی از قوانین و فتواهای شرعی آن را نیز رد می‌کنند. همچنین برخی از فصول الشمناست را نیز رد می‌کنند.

پراکندگی، عید، زنان، ضررها، مقدسات، طهارت، چیزهایی است که کلیه‌ی بخش‌های تلمود حول محور این موضوعات می‌چرخد. اشکنازها احکام دیگری را به کتاب شولخان عاروخ اضافه کردند و به آن پیچیدگی و قیدهایی را افزودند که در ابتدا در آن وجود نداشت، علاوه بر این در برخی از بخش‌ها، اصلاحاتی انجام دادند و بر قسمت های دیگر احکام سختی را افزودند.

روزنامه‌ی هاآرتص، این اختلاف موجود بین سفارد و اشکناز را به پیشینه‌ی تاریخی این دو برمی‌گرداند. واقعیت امر این است که هرکدام از این دو گروه، دارای هویت دینی مخصوص به خود است که با گروه دیگر تفاوت دارد و هر گروه بر خود لازم می‌داند که از این هویت محافظت کند.

همان‌طور که این روزنامه می‌گوید، تفسیر درگیری سفاردی - اشکنازی مبتنی است بر این که سفاردین‌ها، آنچه را که خود از آن به «تسلط آیین اشکناز بر اسرائیل» تعبیر می‌کنند، نمی‌پذیرند و آن را موجب بندگی خود می‌دانند و می‌خواهند از یوغ آن رها شوند و درپی بازگرداندن آنچه که از آن به شکوه گذشته تعبیر می‌کنند، هستند.

هاآرتص این چنین ادامه می‌دهد که خاخام‌های اشکناز و سفاردی کنونی، درباره‌ی حکومت دینی و بازگشت شکوه از دست رفته، چارچوب خاصی را انتخاب کرده‌اند. اینان در برخورد با این قبیل موضوعات برداشت‌های متفاوتی ارائه می‌دهند.

اشکنازها حکومت دینی را وجوب استمرار تسلط آیین خود معنا می‌کنند در حالی که سفاردین‌ها، این چنین برداشتی را نمی‌پسندند، بلکه معتقدند که یهود باید به دین خود بپردازد و

به آیین یهودیت تمسک بجوید و کاری به تشکیل حکومت نداشته باشد، همان حرفی که سکولارها می‌زنند.

سفاردین‌ها این مسأله را چنین معنا می‌کنند که باید تسلط آیین سفاردین و سیطره‌ی آن به دوران‌های گذشته‌ی قبل از تشکیل حکومت اسرائیل، باز گردد، چرا که در آن دوران، تسلط معنوی و دینی سفاردین‌ها بر آیین یهودیت بسیار بیشتر از اشکنازها بوده است.

آنها اشکنازها را کسانی می دانند که پیشگامی سفاردین‌ها بر قوم یهود را سلب کردند و جایگاه بالایی که سفاردین‌ها مستحق آن بودند، را غصب کردند. سفاردها نمی‌خواهند با اشکنازها شریک باشند، بلکه به تنهایی خواهان تسلط کامل هستند.

پی‌نوشت:

یهودیان اشکنازی

اشکناز لغت عبری برای سرزمین آلمان است. از این رو به یهودیانی که در قرون وسطی در آنجا زندگی می‌کردند، اشکنازی می‌گویند. این گروه از یهودیان به احتمال زیاد در زمان امپراتوری روم به آنجا کوچ داده شده‌اند. این کوچ احتمالاً در حدود سال 800 تا 1000 بعد از میلاد بوده است.

یهودیان سفاردی

یهودیان سفاردی یهودیان اسپانیا و پرتغال هستند. این یهودیان به مدت هزار سال در آن منطقه زندگی می کردند تا این که در سال 1492 با پیروزی کلیسای کاتولیک، از آنجا رانده شدند. این یهودیان به شمال آفریقا، هلند، انگلیس، فرانسه، لهستان، امپراتوری عثمانی و آمریکای جنوبی مهاجرت کردند. حضور این یهودیان در امپراتوری عثمانی بسیار گسترده بود.

یهودیان میزراهی

یهودیان میزراهی یهودیان خاورمیانه، آسیای مرکزی و قفقاز هستند. معمولاً این یهودیان در کشورهای دارای جمعیت اکثریت مسلمان زندگی می کردند. یهودیان ایرانی، عراقی، سوری، افغانی، بخارایی، کردی، گرچی و غیره جزو این گروه هستند. (2)

عووادیه یوسف - اوادیا یوسف

(نام در زمان تولد عبدالله یوسف) (به عبری: עובדיה יוסף) (زاده‌ی 23 سپتامبر 1920 در بصره، عراق. مرده 7 اکتبر 2013 در بیت المقدس، اسرائیل)

خاخام، عالم مذهبی یهودی و از مقامات رسمی هلاخا است. وی در گذشته خاخام ارشد سفاردی اسرائیل بود و هم‌اکنون رهبر معنوی حزب شاس در کنست، مجلس نمایندگان اسرائیل، به شمار می‌رود. وی از شخصیت‌های مورد احترام جهان یهودیت به ویژه در میان یهودیان سفاردی و مزراحی (مزراهی) است.

اوائل زندگی

یوسف در بغداد در کشور عراق در روز بعد از یوم کیپور زاده شد. در سال 1924 و وقتی که 4 سال داشت به همراه خانواده خود به بیت المقدس مهاجرت کرد. او در دوران نوجوانی در یشیوا «پورات یوسف» درس خواند و یکی از بهترین دانش‌آموزان این یشیوا بود.

معلم او خاخام عزرا اتیا نقش زیادی در ماندن او در دنیای تورات داشت. گفته می‌شود که در زمانی که او چند روز به مدرسه نرفت، معلم او به خانه وی آمد و پدر وی را متقاعد کرد که وی را دوباره به مدرسه بفرستد. یوسف در سن 20 سالگی به مقام خاخامی رسید.

در مصر

در سال 1947 یوسف با دعوت خاخام اهاورن چویکا به قاهره رفت تا در یشیوای آنجا تدریس کند. ولیکن اختلاف‌هایی بین او

و بقیه‌ی خاخام‌ها به خصوص در مورد مساله‌ی کشروت وجود داشت. بعد از این اختلاف‌ها، او از مقام خود استعفا کرد و بعد از دو سال به اسرائیل بازگشت.

بازگشت به اسرائیل

بعد از بازگشت به اسرائیل او در میدراش بنی صهیون استخدام شد. در سال 1951 او کتابی در مورد قوانین پسح به نام «خازُن اوادیا» چاپ کرد که مورد استقبال بقیه‌ی خاخام‌ها قرار گرفت.

خاخام ارشد اسرائیل

در سال 1973 یوسف به سمت خاخام ارشد سفاردی اسرائیل با رای 81 به 68 انتخاب شد. این انتخابات بسیار بحث‌برانگیز و پر از تنش‌های سیاسی بود.

یهودیان ارتدوکس معضل اسرائیل

قریب به هفت دهه از اشغال سرزمین‌های فلسطینی توسط رژیم اسرائیل می‌گذرد، رخدادی که پیامدهایش هم چنان ادامه داشته و منازعه‌ی عربی - اسرائیلی را به طولانی‌ترین منازعه‌ی قرن و بزرگ‌ترین چالش بین‌المللی تبدیل نموده است.

بررسی نحوه‌ی شکل‌گیری اسرائیل، منازعه‌های متعدد با همسایگان، جامعه‌شناسی اسرائیل، اقتصاد این رژیم، تعامل با قدرت‌های بین‌الملل، جایگاه نظامی صهیونیست‌ها و ده‌ها موضوع دیگر از جمله مباحثی هستند که تاکنون نویسندگان و کارشناسان این امر بدان پرداخته‌اند. در رابطه با جامعه‌شناسی اسرائیل، آنچه همواره بسان معضلی فراگیر و دامنه‌دار از سوی جامعه‌شناسان مطرح شده است را می‌توان عدم توازن و ناهمگونی جامعه‌ی صهیونیستی دانست.

بنا بر اسناد موثق امپراطوری رو به زوال عثمانی (که سرزمین‌های فلسطینی بخشی از قلمرو این امپراطوری محسوب می‌شد)، جمعیت یهودیان در ابتدای قرن بیستم قریب به ده درصد کل جامعه‌ی ساکن در فلسطین را تشکیل می‌دهند. با وجود سیل گسترده‌ی مهاجرت یهودیان به ویژه در خلال و پایان جنگ جهانی دوم، همچنان عموم سکنه‌ی این منطقه را اعراب تشکیل می‌دادند.

نکته‌ی حائز اهمیت در این باره، آن که در سال 1948 (شکل‌گیری اسرائیل) و کسب پیروزی توسط صهیونیست‌ها، تنها اشتراک موجود میان فاتحین را می‌توان دین آن‌ها دانست، چرا که صهیونیست‌های پیروز، در طول چند دهه‌ی متوالی و از اقصی نقاط جهان و به نیت تشکیل دولت مد نظرشان، به سرزمین‌های عربی گام نهاده بودند.

حضور یهودیان با ملیت‌های مختلف و فرهنگ‌های عموماً متفاوت و گاهاً متعارض از همان ابتدا به عنوان یکی از معضلات جامعه‌ی صهیونیستی محسوب می‌شد. بنا بر اسناد منتشر شده، سکنه‌ی رژیم صهیونیستی از یک صد و چهار کشور به سرزمین موعود هجرت نموده بودند. تعارض‌های فرهنگی میان یهودیان را از همان ابتدای تاسیس اسرائیل می‌توان مشاهده نمود آنجا که یهودیان ثروتمند و عموماً غرب‌گرا (اشکنازی) با تصرف مناصب کلیدی و عمده‌ی قدرت و ثروت جامعه، یهودیان شرق‌گرا (سفاردین) را به حاشیه راندند، تبعیضی که هم‌چنان و با گذشت دهه‌ها از اشغال سرزمین‌های فلسطینی، هم‌چنان پایدار مانده است.

تفاوت زبانی، نژادی، پوستی با گذشت زمان هم‌چنان به عنوان معضلی لاینحل مانده است. درگیری‌های اخیر میان یهودیان سیاه‌پوست که اصالتی اتیوپیایی دارند با یهودیان سفید و وضع

قوانین ظالمانه بر علیه آنان، تنها نمونه‌ای از فضای حاکم بر جامعه‌ی اسرائیل است.

پذیرش گسترده‌ی مهاجرین در طول دو دهه‌ی اخیر، همچنان فضایی را ایجاد نموده که بخش بزرگی از جامعه‌ی اسرائیل با وجود اشغال 70 ساله‌ی فلسطین، در بیرون از این سرزمین به دنیا آمده‌اند. از بنیامین نتانیاهو نخست‌وزیر اسرائیل به عنوان تنها مقام ارشد یاد می‌شود که در سرزمین‌های اشغالی به دنیا آمده است، در رابطه با نتانیاهو نیز بایستی ذکر کرد که والدین او پیش از اتمام پروژه‌ی اشغال در سال 1948 به سرزمین فلسطین آمده و پس از تاسیس اسرائیل، به دنیا آمده است.

با این حال و با وجود مشکلات متعدد فرهنگی حاکم بر جامعه‌ی صهیونیستی، نکته‌ی غیر قابل انکار را می‌توان تسلط طبقه‌ای از سکولارها بر عموم مناصب سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و ... دانست. طبقه‌ای عموماً مرفه، تحصیل‌کرده و با اصالتی

غرب‌تبار که عنصر یهودیت را برخلاف یهودیان مذهبی، اعم از سنتی‌ها و ارتدوکس‌ها (که آن را هم نژاد و هم مذهب می‌پندارند) صرفاً عنصری نژادی پنداشته و با ورود باورهای آئین یهود که برگرفته از تورات و عهد عتیق می‌باشد، شدیداً مخالفند.

یهودیان سکولار در طول دهه‌های سپری شده فارغ از انشعاب‌های گسترده‌ی حزبی (که امری مرسوم در اسرائیل می‌باشد) به دو جریان چپ و راست تقسیم می‌شوند. دو جریانی که نمود کنونی آن را می‌توان در دو حزب راست لیکود و چپ کارگر مشاهده نمود. جریان‌های فوق از ابتدای تاسیس اسرائیل تا به امروز، قدرت را در دست داشته‌اند. به واقع از زمان ایده‌ی تشکیل دولتی برای یهودیان توسط تئودور هرتزل، تا بنیان‌گذاری این رژیم توسط دیوید بن گورین و سردمدارانی هم چون حییم وایزمن، گلدا مایر، اسحاق رابین، شیمون پرز، موشه دایان، مناخیم بگین و تا مسئولین ارشد دهه‌های اخیر نظیر

ایهود اولمرت، ایهود باراک، آریل شارون، زیپی لیونی و بنیامین نتانیاهو و ...، همگی جزو دو جریان کلی چپ و راست سکولار بوده‌اند.

برآورد وضعیت فرهنگی و جامعه‌شناختی حاکم بر اسرائیل، گواه تغییراتی تدریجی در راس هرم حاکم بر این رژیم و بافت جمعیتی آن می‌باشد، رخدادی که از هم‌اکنون زنگ خطر را برای الیت قدرتمند حاکم بر اسرائیل پس از هفت دهه، سکان‌داری مطلق به صدا در آورده است.

روزنامه‌ی هاآرتص در یکی از شماره‌ها به این امر پرداخته و با استناد به اظهارات شماری از رهبران صهیونیست و نگاهی جامعه‌شناسانه به وضعیت حاکم بر جامعه، از وقوع احتمالی این امر در سال‌های پیش رو خبر داده است. رخدادی که تحقق آن ضمن تغییر معادلات درونی اسرائیل، تبعات و پیامدهایی را برای تمامی خاورمیانه در بر خواهد داشت.

به نوشته‌ی هاآرتص بافت جمعیتی اسرائیل در حال فروپاشی است و این از توافق ایران مهم‌تر است، ما شاهد افزایش ارتدوکس‌ها، اعراب و یهودیان مذهبی و کاهش شمار یهودیان سکولار هستیم.

روزنامه‌ی صهیونیستی هاآرتص با استناد به آمار سالیانه‌ی اسرائیل در رابطه با شمار دانشجویان و معلم‌ها می‌نویسد که این آمارها نشان می‌دهد که شمار شاگردان کلاس اول به روشی تبعیض‌آمیز، چگونه در سیستم مدارس اسرائیل به درجات یهودیان مذهبی، یهودیان ارتدوکس افراطی و عرب تقسیم شده است. آمارهای پنج سال اخیر نشان می‌دهد که هسته‌ی سکولار جامعه‌ی اسرائیل در حال کوچک شدن است و این در حالی است که شمار جمعیت گروه‌های دیگر در حال افزایش است.

به نوشته‌ی نویسنده‌ی هاآرتص، از هم گسیختگی هسته‌ی درونی جامعه‌ی اسرائیل به روزهای پیش از تشکیل آن نزدیک شده

است و تقویت اقلیت‌ها، موثرترین عوامل در سیاست و اقتصاد آن محسوب می‌شود، به طوری که این موضوع مهم‌تر از توافق اتمی با ایران است. انتخابات اخیر کنست به منزله‌ی پیروزی برای اقلیت‌ها بود. ارتدوکس‌های افراطی به موقعیت کلیدی در ائتلاف دست یافتند. اعراب برای تشکیل سومین حزب بزرگ کابینه در کنست، متحد شدند. مذهبیون ملی، مقداری از قدرت خود را در رای‌گیری از دست دادند، اما خود را به عنوان عامل موثر در تصمیم‌گیری دولت مطرح کردند.

تغییر و تحولات صورت پذیرفته و تبعات آن بر منطقه‌ی خاورمیانه و سیاست‌های آتی اسرائیل ما را بر آن داشت در این نوشتار به چرایی این تغییر و دگرگونی در جامعه‌ی ناهمگون اسرائیل بپردازیم. در این نوشتار جامعه‌ی اسرائیل را به سه دسته‌ی کلان سکولارها، مذهبی‌ها و عرب‌ها تقسیم می‌نماییم.

اگرچه این تقسیم‌بندی دقیق نبوده و بسیار پراکنده‌تر از این می‌باشد.

چالش میان سکولارهای چپ و راست

اختلاف دیدگاه میان جریان‌های چپ و راست در اسرائیل را می‌توان به درازای عمر این رژیم نسبت داد، با این حال و به ویژه از زمان روی کار آمدن نتانیاهو و تشدید تنش‌ها با طرف فلسطینی، شدت اختلاف‌های فیمابین بیش از هر زمانی شده است. نتانیاهو مدام و در تمامی انتخابات‌ها با در پیش کشیدن مسائل امنیتی نظیر خطر ایران، جنبش حماس و حزب الله در پی کسب آرای عمومی برآمده است.

تمرکز بر مقابله با حماس و گسترش شهرک‌سازی‌ها موجب شده تا برخلاف گذشته‌های نه چندان دور، حزب پیروز در انتخابات برای تشکیل کابینه‌ی ائتلافی، دست خویش را به سوی

جریان‌های چپ دراز نکرده و جهت اداره‌ی دولت متوسل به کسب حمایت‌های جریان‌های تندرو مذهبی شده است.

اختلاف بر سر حل مناقشه‌ی فلسطینی - صهیونیستی در مواردی کلیدی نظیر آینده‌ی آوارگان، چگونگی خروج از کرانه‌ی باختری، پایبندی و یا عدم پایبندی به قطعنامه‌های شورای امنیت به ویژه بازگشت به سرزمین‌های 1967، آینده‌ی مبهم شهرک‌ها و نحوه‌ی تعامل با آمریکا و برخی دشمنان اسرائیل در منطقه، همگی موجب شکاف روز افزون میان طرفین شده، شکافی که عملاً جناح چپ را به حاشیه رانده و جناح راست را ناگزیر ساخته جهت ماندگاری در سکان قدرت به سوی جریان‌های تند مذهبی متمایل سازد.

اگرچه جناح راست (حزب لیکود و احزاب نزدیک به آن) به خطر فزانیده‌ی یهودیان مذهبی آگاهند، آن چنان که نتانیاهو و لاپید و همچنین نفتالی بنت در دوره‌ی پیشین کنست تلاش کردند

که اعراب و ارتدوکس‌های افراطی را از نظر سیاسی و اقتصادی، تضعیف کنند. آن‌ها، بودجه‌های ارتدوکس‌های افراطی را کاهش دادند و تهدید کردند که جوانان آنها را به ارتش فراخواهند خواند و اعلام کردند که هرگونه برابری، عواقبی برای آنان به همراه خواهد داشت، با این حال سکولارهای راست بنا بر آنچه در تحولات درونی اسرائیل در حال گذران است، ناگزیر به ائتلافی ناخواسته با مذهبی‌ها شده‌اند.

تشکیل کابینه با حضور مذهبی‌های تندرویی هم‌چون حزب شاس، عملاً به منزله‌ی امتیازی جهت پیشبرد اهداف آنان در سطح جامعه خواهد بود.

مسئله‌ای به نام زاد و ولد

جمعیت اسرائیل به هشت میلیون و چهارصد هزار نفر می‌رسد. تلاش برای جلب رضایت یهودیان اقصی نقاط دنیا با وجود کوچکی سرزمین‌های اشغالی، همچنان اولویت بالایی برای

دولتمردان اسرائیلی محسوب می‌شود. امری که با وجود تداوم تنش میان اسرائیل و جریان‌های مقاومت در منطقه، حداقل در یک دهه‌ی اخیر موفقیت‌آمیز نبوده است.

نکته‌ی حائز اهمیت آنکه جناح سکولار حاکم بر اسرائیل، هم‌زمان دو خطر گسترده‌ی جمعیتی را پیش روی خود حس می‌نمایند، دو خطری که ابتدا به ساکن از سوی عرب‌ها احساس شده و در مرتبه‌ی دوم از سوی یهودیان مذهبی و ارتدوکس قابل تصور است.

یهودیان سکولار که عمدتاً از جناح‌های متنفذ و اقشار مرفه جامعه محسوب می‌شوند، عموماً از فرزندآوری محدودی برخوردارند. جدا از کاهش زاد و ولد از سوی سکولارها، عدم پایبندی به قیودات مذهبی، گاها منجر به تمایل یک یهودی اعم از زن و یا مرد به همسری غیریهودی شده است، رخدادی که با

وجود هشدارهای مکرر یهودیان تندرو و به ویژه مذهبی، در حال افزایش است.

بنا بر آیین و سنت یهودیان، اشخاصی یهودی محسوب می‌شوند که لزوماً پدر و مادر آن‌ها یهودی بوده و لذا ازدواج با یک غیریهودی، موجب می‌گردد که فرزند حاصله یهودی محسوب نشود. برخی جریان‌های میانه‌روتر یهودی، اصل را به مادر داده و معتقدند شرط مادر یهودی برای یهودی اطلاق کردن فرزند به تنهایی کفایت می‌نماید.

گرایش‌های لیبرالی یهودیان سکولار در سبک زندگی، ازدواج، دارا بودن فرزندانی اندک و بی‌تعهدی در اجرای فرامین شریعت یهود، در حالی است که یهودیان مذهبی سنتی و به خصوص یهودیان ارتدوکس که تفاسیری بسیاری متصلب و سخت از آیین یهود ارائه می‌دهند، خود را متعهد به داشتن فرزندانی زیاد

می‌دانند، تا آنجا که شماری از این یهودیان بین 6 تا 10 فرزند دارند.

یهودیان ارتدوکس هم اکنون نیز جامعه‌ی کوچکی در اسرائیل محسوب می‌شوند، با این حال تجمیع آن‌ها با یهودیان مذهبی و سیل گسترده‌ی زاد و ولد از سوی آنان، از هم اکنون زنگ خطر را برای آینده‌ی رهبری اسرائیل به صدا درآورده است. یهودیت ارتدوکس از شاخه‌های دین یهودیت است که بر تفسیر آموزه‌ها و متون مذهبی تاکید دارد.

یهودیت ارتدوکس سختگیرانه‌تر از بقیه‌ی شاخه‌های یهودیت است. اغلب پیروان آن تلمود و متون خود را از جانب خدا می‌دانند و بیشتر به آن رجوع می‌کنند. این در حالی است که یهودیان سنتی و مذهبی، از نگرشی منعطف‌تر از ارتدوکس‌ها برخوردارند.

یهودیان مذهبی و سنتی که کنسرواتیو (محافظه‌کاران یا سنتی‌ها) نیز خوانده می‌شوند، قوانین تورات را در حدی که با کتب میشنا و تلمود و سنت‌های اولیه هم‌خوانی دارد، می‌پذیرند. آنان همچنین متن نیایش روزانه‌ی یهودیان را آن گونه که قرن‌های متمادی مرسوم بود، حفظ کردند. بدین‌سان، کنسرواتیوها در اجرای قوانین و سنت‌های یهودی با مذهبیون تندرو (ارتودوکس‌ها) چندان تفاوتی ندارند و به طور کلی می‌توان گفت تفاوت عمده‌ی آنها در نحوه‌ی تفسیر قوانین مذهبی است.

برخلاف ارتودوکس‌ها، کنسرواتیوها در امور دینی فرقی بین زن و مرد نمی گذارند و معتقدند زن و مرد، همگون و همسان مکلف به اجرای قوانین دینی می‌باشند، این در حالی است که به باور ارتودوکس‌ها، زنان به علت تفاوت در ساختار جسمی و عاطفی و اجتماعی، از برخی فرائض معافند و در مقابل مکلف به اجرای واجبات دینی دیگری هستند که از مردها انتظار آن نمی‌رود.

گفته می‌شود که رهبران مدارس دینی ارتدوکس‌ها و علمای دینی آن‌ها، برای آن که کسی از میان پیروانشان در صدد بر نیاید به جنبش کنسرواتیوها و یا رفرمیست‌ها بپیوندد، از آنجا که خود در تمام طول زندگی، اندیشه‌ی مذهبی خویش را در چهارچوب شرعیات و فتاوی فقهای میشنا و تلمود محدود کرده بودند، روز به روز دستورات مذهبی را سخت‌تر کردند، تا آنجا که حصاری ضخیم به دور خود کشیدند و خویشتن را ارتدوکس (تعصب‌گرا) نام نهادند.

به باور ارتدوکس‌ها، از آنجا که زنان مسؤولیت‌های سنگین بچه‌داری، خانه‌داری و تعلیم و تربیت فرزندان را به عهده دارند، از اجرای برخی مراسم و نیایش‌ها و فرامینی که جنبه‌ی فردی دارد معاف می‌باشند و چون تکلیفی بر آنها نیست، پس زن‌ها در عبادتگاه‌ها (کنیسه‌ها) نیز باید محلی جدا داشته باشند و

نمی‌توانند پیشنماز جماعت یا قاریان تورات به روی صحنه کنیسه‌ها باشند.

اما کنسرواتیوها این محدودیت را نمی‌پذیرند و در کنیسه، زن و مرد در کنار هم می‌نشینند و چون معتقدند که زن‌ها نیز مانند مردها، مکلف به اجرای همه‌ی واجبات مذهبی می‌باشند، پس می‌توانند در سمت پیشوای مذهبی و قاری تورات انجام وظیفه نمایند.

پیروان هر دو مکتب ارتدوکس و کنسرواتیو بر این باورند که رفرمیست‌ها در انجام اصلاحات مذهبی، به شدت راه افراط پیمودند و از این رو بر پیکر ملت یهود زیان سنگینی وارد آوردند که جبران‌ناپذیر است. مراد از رفرمیست‌ها (اصلاح‌طلبان)، جریان‌های یهودی سکولار است که هم‌اکنون قدرت مطلق را در اسرائیل در اختیار دارند. به باور موشه مندلسون، بنیان‌گذار شاخه‌ی اصلاح‌طلب یهودیت، در قوانین شرع یهود و فلسفه‌هایی

که از کتاب تلمود و صحیفه‌ی فقهی میشنا ریشه می‌گرفت، می‌بایست تغییراتی به وجود آورد تا با دانش روز همخوانی داشته باشد.

معضل دوم و مهم‌تر یهودیان سکولار در جامعه را می‌توان روند فزاینده‌ی زاد و ولد اعراب فلسطینی دانست. فارغ از جمعیت چند میلیونی عرب‌های فلسطینی ساکن در باریکه‌ی غزه، کرانه‌ی باختری و اردوگاه‌های مستقر در لبنان، سوریه، اردن و سایر کشورهای عربی که به شکل چشمگیری در حال رشدند، شماری از اعراب در سرزمین‌های 1948 که هم‌اکنون جزئی از خاک رژیم صهیونیستی محسوب می‌شود، مشغول به زیسته‌اند.

جمعیت فوق که عموماً تابعیت اسرائیلی دارند، برخلاف یهودیان سکولار از زاد و ولد بالایی برخوردارند تا آنجا که با وجود شرایط تبعیض‌آمیز تحمیل شده به آنان نظیر موقعیت اقتصادی و فرهنگی پایین، به مرور بر میزان جمعیت خود افزوده‌اند و زنگ

خطر را برای صهیونیست‌ها به صدا درآورده‌اند. اعراب اسرائیلی در انتخابات پارلمانی اخیر اسرائیل توانستند به عنوان سومین حزب بزرگ وارد پارلمان گردند.

موشک‌اندازی مقاومت و مهاجرت معکوس

مناقشه‌ی فلسطینی - صهیونیستی از آغاز هزاره‌ی سوم میلادی تا به امروز شاهد نبردهای متعدد و بعضاً خونینی بوده است، نبردهایی که یک سوی آن دشمن مسلح صهیونیستی بوده و سوی دیگر آن را طیفی جدید از فلسطینی‌ها به نام حماس که قدرت را در باریکه‌ی غزه، قبضه نموده‌اند.

رویارویی طرفین اگرچه به لحاظ توانمندی قابل قیاس نبوده، اما اندک خسارات وارده بر پیکر اسرائیل برای این رژیم گران تمام شده است. کوچکی سرزمین‌های اشغالی در کنار موشک‌پراکنی‌های گاه بیگاه حماس از جنوب و حزب الله از شمال، موجب نگرانی شهروندان صهیونیست شده تا آنجا که

شماری از ساکنین سرزمین‌های اشغالی مهاجرت معکوس به خارج از اسرائیل را آغاز کرده‌اند.

برآورد جمعیت کنونی اسرائیل نشان می‌دهد با وجود رشد اندک جمعیت اسرائیل و افزایش شهرک‌های یهودی‌نشین، عموم افرادی که اقدام به خروج از اسرائیل نموده و یا در شرف آن هستند، از اقشار فرادست و ثروتمند جامعه می‌باشند، قشری که به لحاظ فکری، عموماً به طبقات سکولار وابسته می‌باشند.

بی‌گمان خروج عناصر سکولار و عمدتاً ثروتمند اسرائیل، دست تندروهای مذهبی را برای پیشبرد امورشان بیش از پیش باز خواهد گذارد.

شهرک‌سازی و تغییر بافت جمعیت

رژیم اسرائیل با وجود تمامی فشارهای بین‌المللی و منطقه‌ای مبنی بر پذیرش قطعنامه‌های بین‌المللی و تلاش برای تحقق ایده دو کشور فلسطینی و اسرائیلی در کنار یکدیگر، با تاسیس پی در

پی شهرک‌ها عملاً فرایند سازش را ناکام گذارده و در راستای محو چنین ایده‌ای گام برمی‌دارد. فقدان موفقیت از سوی طرف سازش‌کار فلسطینی نیز موجب رشد بیش از پیش جریان مقاومت اسلامی در سطح منطقه و سرزمین‌های اشغالی شده است. با این حال، صهیونیست‌ها به ویژه در قدس اشغالی، بر میزان شهرک‌های خود افزوده‌اند.

فارغ از اهداف شهرک‌سازی‌ها که منجر به چندپاره شدن سرزمین‌های فلسطینی و عدم تحقق ایده‌ی داشتن کشوری مستقل برای فلسطینی‌ها خواهد شد، این امر در راستای تغییر بافت جمعیتی منطقه صورت می‌گیرد. تغییری که در پی مقابله با زاد و ولد اعراب صورت پذیرفته و می‌خواهد موازنه‌ی جمعیتی را بر هم زند.

برآورد موقعیت اجتماعی ساکنین سرزمین‌های اشغالی نشان می‌دهد در حالی که عموم ثروتمندان و اقشار مرفه و سکولار در

شهرهای صنعتی هم‌چون حیفا و تل‌آویو زندگی می‌کنند، قاطبه‌ی سکنه‌ی شهرک‌های تازه ساخته شده را اقشار ضعیف و عموماً مذهبی و تندرو تشکیل می‌دهند. نزدیکی مفرط شهرک‌ها به مناطق سکونت فلسطینی‌ها، موجب زد و خورد گاه و بیگاه میان طرفین شده است. آتش زدن خانه‌ی کودک چند ماهه‌ی فلسطینی (علی دوابشه) و مرگ او و پدر و مادرش تنها یکی از اقدامات یهودیان افراطی بوده که در طول چند سال اخیر مدام تکرار شده است.

ساخت بیش از پیش این شهرک‌ها و تلاش ارتدوکس‌ها و یهودیان مذهبی سنتی، جهت استیلای بیشتر بر اسرائیل موجب نفوذ فزاینده‌ی تندروها در شهرک‌ها شده تا آنجا که در انتخابات‌های اخیر، نتانیاهو با ایده‌هایی هم‌چون عدم برچیدن شهرک‌ها در صورت رای آوردن توانسته است آرای بالای

شهرک‌نشینان را کسب نموده و بر سکان نخست‌وزیری تکیه بزند.

نکته‌ی حائز اهمیت دیگر در رابطه با ساخت پی در پی شهرک‌ها و دست بالای تندروها، آنکه در حالی که یهودیان سکولار و مرفه و سرخورده از تداوم ناامنی در اسرائیل، در پی کوچ به اروپا و آمریکا هستند، بر میزان ورود یهودیان آفریقایی‌تبار و خاورمیانه‌ای‌تبار که به لحاظ مالی و فکری، در مضیقه بوده و عموماً به اقشار مذهبی وابسته‌اند و جهت کسب زندگی بهتر، به اسرائیل می‌آیند، افزوده شده است. نفوذ و جایگاه مستحکم یهودیان مذهبی را می‌توان در وزن احزاب وابسته به آن‌ها در انتخابات‌ها مشاهده نمود که به مرور و طی سال‌های اخیر افزایش یافته است.

رشد روزافزون اجرای شریعت در جامعه

در تعریف یهودیان مذهبی و یا تندرو، نکته‌ی قابل ذکر آنکه هستند شماری از یهودیان مذهبی که با اصل صهیونیسم و اسرائیل مخالف بوده و آن را به چالش کشیده‌اند، اما گروه‌های فوق در قیاس با وزن تندروهای موافق اسرائیل در اقلیت‌اند.

در عصری که اکثریت قریب به تمام دولت‌های غربی و توسعه‌یافته، خود را سکولار می‌دانند، سازمان دولت در اسرائیل رابطه‌ی پیچیده و منحصر به فردی با مذهب دارد. رابطه‌ی دولت و دین در اسرائیل در واقع به حدی پیچیده است که اکثر اسرائیلی‌ها نیز از آن تصویر روشنی ندارند، چه رسد به مردمی که فقط از راه دور، درباره‌ی اسرائیل چیزهایی شنیده‌اند.

با این حال و با وجود آن که قاطبه‌ی بنیان‌گذاران اسرائیل و رهبران، دهه‌های سپری شده را یهودیان سکولار و حتی ملحد تشکیل داده‌اند، دولت حاکم بر سرزمین‌های اشغالی تا حدی

خود را ملزم به رعایت قوانین شرعی یهود دانسته است. قوانینی که پیش‌بینی می‌شود با رشد روزافزون جریان‌های ارتدوکس و مذهبی بر اجرای آن، تاکید بیشتری صورت پذیرد.

ارتدوکس‌های مذهبی از همان بدو اشغال سرزمین‌های فلسطینی، دولت صهیونیستی را به مثابه‌ی دستگاهی برای اجرای احکام شریعت یهود می‌خواستند و بر ماهیت دینی دولت اصرار می‌ورزیدند، حال آن که سکولارها در پی جدایی دین از دولت و تشکیل دولتی بر پایه‌ی ملیت یهود بودند.

اختلاف بین دو طرف به اندازه‌ای ژرف بود که از تدوین قانون اساسی برای اسرائیل بازماندند و هنوز هم پس از گذشت حدود هفتاد سال از تأسیس دولت اسرائیل، این رژیم، قانون اساسی ندارد و بر مبنای سلسله قوانینی عادی اداره می‌شود که به نام قانون پایه شهرت دارند.

با این حال و با براورد سیاست‌های حاکم در تل‌آویو، می‌توان اذعان داشت که این یهودیان سکولار بوده‌اند که توانسته‌اند به واسطه‌ی نفوذ و جایگاه مستحکم‌تر، عملاً به اداره‌ی دولت بپردازند. سکولارها جهت ممانعت از سنگ‌اندازی ارتدوکس‌ها، شماری از امتیازها را از همان ابتدا به این قشر ارزانی کرده‌اند.

طبق ترتیبات وضع موجود، خاخام‌های ارتدوکس به عنوان تنها مرجع تعیین هویت افراد و تشخیص این که چه کسی یهودی است، به رسمیت شناخته شدند. به عبارت دیگر، فقط خاخام‌های ارتدوکس از این قدرت برخوردارند که یهودی بودن فردی را تأیید یا رد کنند و این مسئله در جامعه‌ای که هویت یهودی فرد برای وی حق شهروندی و استفاده از امتیارات ویژه‌ای به همراه دارد، بی‌نهایت مهم است.

خاخام‌های ارتدوکس در عین حال، اقتدار خود را در امور ازدواج و طلاق حفظ کردند و از این طریق، ازدواج عرفی در اسرائیل را

با مانع روبرو ساختند. گذشته از حیطه‌ی اقتدار انحصاری خاخامیت ارتدوکس در برخی امور عمومی مذهبی، دولت اسرائیل برای رضایت مذهبی‌ها، خود را به اجرای پاره‌ای از احکام شریعت نیز متعهد کرده است که از آن جمله می‌توان به ممنوعیت صرف گوشت خوک در سربازخانه‌ها، ممنوعیت حمل و نقل دولتی در روز شنبه و معافیت طلاب مدارس تلمودی از خدمت نظام وظیفه اشاره کرد.

دو حزب مذهبی شاس و یهودیت توراتی متحد که اولی نماینده‌ی یهودیان ارتدوکس سفاردی (دارای ریشه‌ی شرقی) و دومی نماینده‌ی یهودیان ارتدوکس اشکنازی (دارای ریشه‌ی غربی) به شمار می‌روند، هم‌اکنون فعال‌ترین احزاب ارتدوکس مذهبی در اسرائیلند و با ورود به بازی‌های ظریف پارلمانی در اسرائیل و پیوستن به دولت‌های ائتلافی یا گسستن از آن‌ها، به

خوبی از امتیازات خود بهره می‌برند. امتیازهایی که به نظر و به مرور زمان در حال افزایش است.

تلاش برای اعمال قوانین مد نظر در تمامی بیت‌المقدس، درگیری‌های مکرر و پراکنده با اقشار سکولار به ویژه در رابطه با عدم پایبندی آن‌ها به قوانین شریعت و عدم رعایت موازین خاص در اعیاد و جشن‌های یهودی، نشان می‌دهد که چگونه یهودیان مذهبی و عموماً ارتدوکس توانسته‌اند با بهره‌گیری از وضع موجود و شکاف میان جریان‌های سکولار موقعیت خود را تثبیت نمایند. به واقع و با برآورد وضع موجود در اسرائیل، می‌توان اذعان نمود که تداوم این راه نهایتاً و در آینده‌ای نه چندان بلندمدت، منجر به استیلای جریان‌های تندرو مذهبی در سطح اسرائیل خواهد شد، آن چنان که زیپی لیونی رئیس حزب کادیما (از احزاب راست میانه‌ی رژیم صهیونیستی) و وزیر خارجه‌ی پیشین اسرائیل در اظهاراتی اعتراف نمود که سیاست‌های تندروانه‌ی

نتانیاهو، عملاً اختیار عمومی جامعه را به دست افراطیون ارتدوکس قرار داده، امری که نه تنها با دلسردی سکولارها در اسرائیل، بلکه با ناخرسندی لیبرال‌های یهودی در سراسر جهان روبرو بوده تا آن جا که از میزان حمایت یهودیان سکولار و لیبرال ساکن آمریکا از اسرائیل به شدت کاسته شده و این ارتدوکس‌ها هستند که در آمریکا شدیداً به حمایت از اسرائیل می‌پردازند.

ریولین، رئیس‌جمهور اسرائیل در سخنانی و برای اولین بار صراحتاً به معضل خطیری که گریبان اسرائیل را گرفته، اشاره نموده و اظهار داشته است که خانواده‌های اعراب و همچنین یهودیان ارتدوکس افراطی، فرزندآوری بیشتری در مقایسه با خانواده‌ی یهودیان سکولار دارند. در این حال با کاهش شمار مهاجرت‌ها به اسرائیل، شاهد افزایش درخواست مهاجرت یهودیان سکولار به کشورهای اروپایی هستیم. این موضوع

چالش‌های زیادی برای اسرائیل به همراه خواهد داشت، اول این که یهودیان ارتدوکس افراطی و اعراب که پرچم اسرائیل را به اهتزار در نمی‌آورند و سرود ملی را نمی‌خوانند، فرمول کشور دمکراتیک و یهودی را رد می‌کنند و آن را قبول ندارند.

ریولین تنها سیاستمداری بوده است که درباره‌ی این موضوع و اهمیت آن سخن گفته است.

یهودیان ارتدوکس افراطی در سپهر سیاست رژیم صهیونیستی

یهودیان ارتدوکس افراطی که در میان صهیونیست‌ها از آنان تعبیر به حریدیم (جمع حریدی) (haredim) می‌شود، طیفی از مذهبیون یهودی هستند که بسیار به احکام یهود و تلمود معتقد بوده و خانواده، عفت، آئین‌های یهودی و قوانین حکومت برای آنان حائز اهمیت است. این طیف در رژیم صهیونیستی، مدارس جداگانه و مکان‌های عبادی متفاوت از دیگران دارند و دخترانشان را از سربازی رفتن منع می‌کنند.

حریدی‌ها طیفی از جامعه‌ی صهیونیستی هستند که بسیار بر آئین شریعت یهود و تلمود معتقد بوده و خواهان تشکیل یک دولت یا حاکمیت بر اساس نژاد و آئین یهود هستند. ویژگی‌های خاص رفتاری آنان، موجب شده است آنان در مدارسی جداگانه از دیگر یهودیان مستقر در سرزمین‌های اشغالی زندگی کنند. این

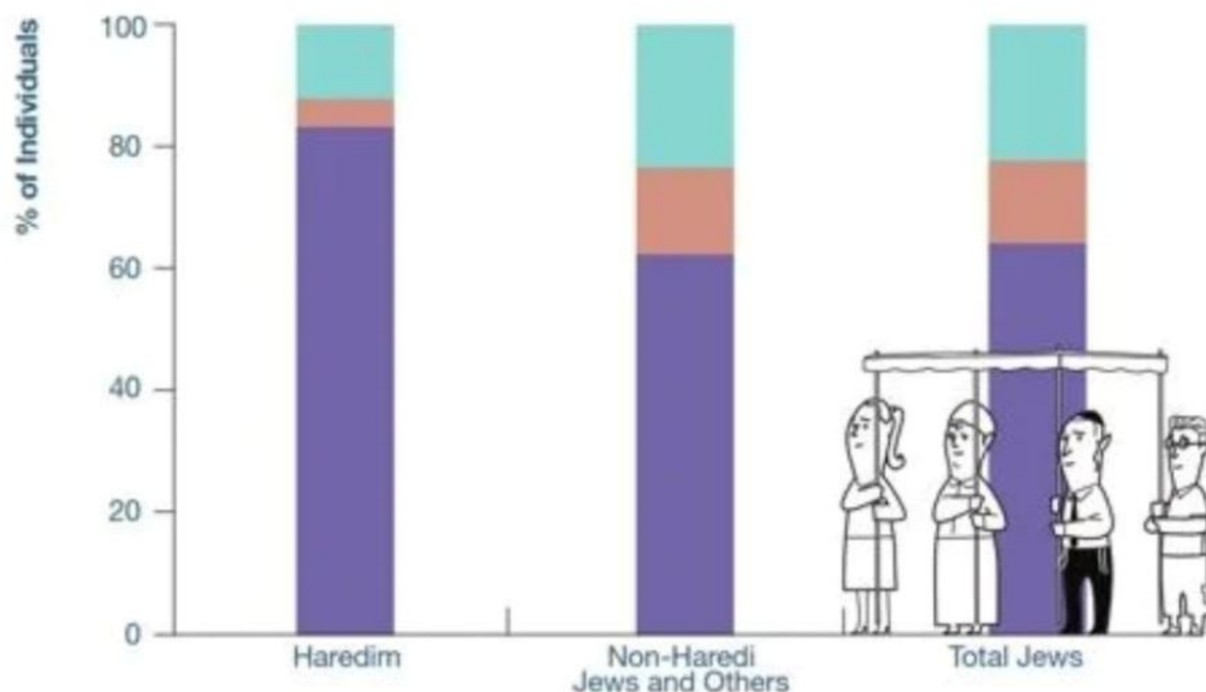
ارتدوکس‌های افراطی، همواره از مخالفان صلح با فلسطینیان و تشکیل دو دولت و همچنین تشکیل اسرائیل دموکراتیک هستند.

گزارشی که مورد بررسی قرار خواهد گرفت، بر روی سایت مؤسسه‌ی «دموکراسی اسرائیل» (1) منتشر شده است که حاصل همکاری این مؤسسه و «مرکز مطالعات اورشلیم» (2) است. «گزارش آماری جامعه‌ی ارتدوکس افراطی اسرائیل» (3)، عنوان خروجی همکاری دو مؤسسه‌ای است که به آنان اشاره شد. این گزارش بر اساس جمع‌آوری اطلاعات آماری و همچنین نظرسنجی از جامعه انجام شده است.

1) جمعیت ارتدوکس، اقلیتی سرنوشت‌ساز در سال‌های آتی

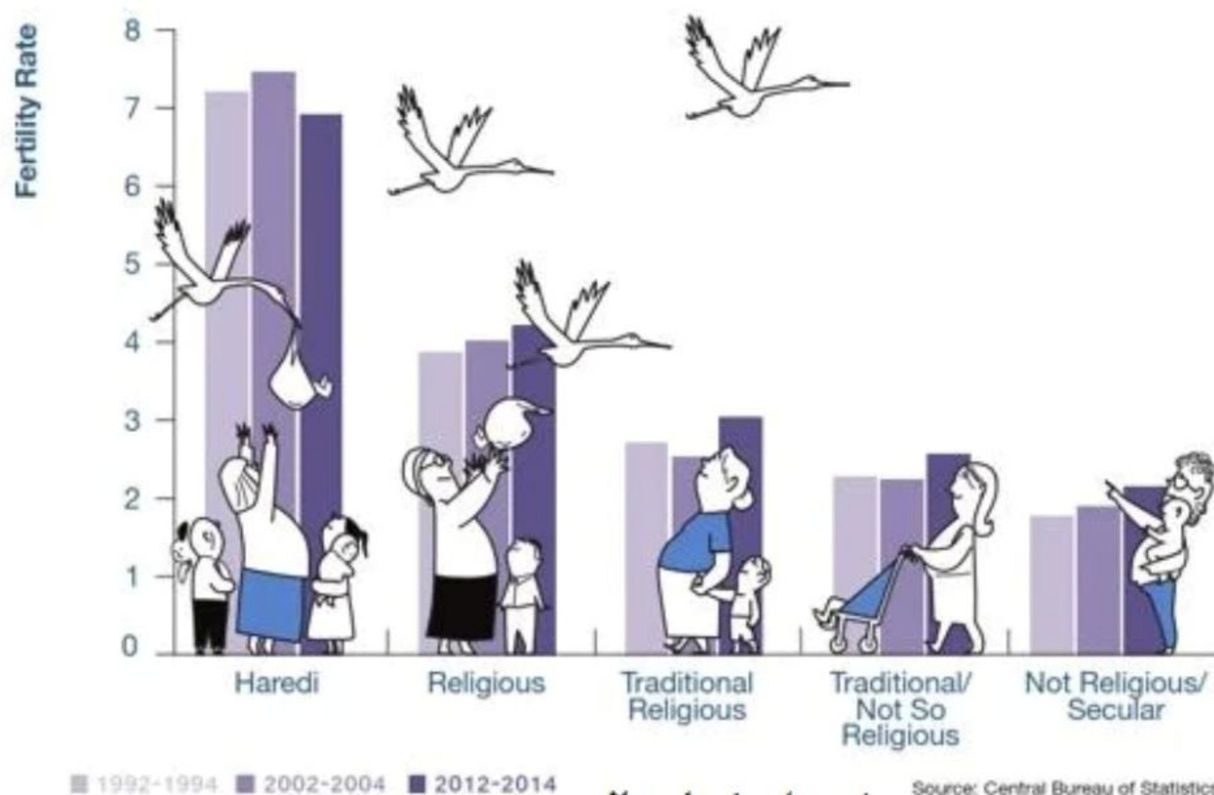
یکی از ویژگی‌های خاص حریدی‌ها اهمیت جایگاه خانواده، فرزندآوری و ازدواج در آنان است. به گونه‌ای که بیش از 80 درصد جمعیت بالای بیست سال، ازدواج کرده‌اند و این رقمی

بسیار بالاست. (نمودار شماره‌ی 1) نمودار شماره‌ی یک به خوبی نشان می‌دهد که میزان فرزندآوری با شدتِ مذهبی بودن میان صهیونیست‌ها در سرزمین‌های اشغالی رابطه‌ای مستقیم دارد. به گونه‌ای که بر اساس میزان نرخ فرزندآوری، فرزندآوری حریدی‌ها از سال 1992 تا 2014 به طور میانگین نزدیک به 7 فرزند بوده است؛ هر چند این میزان از سال 2012 به کمتر از 7 رسیده است.



نمودار شماره ۱

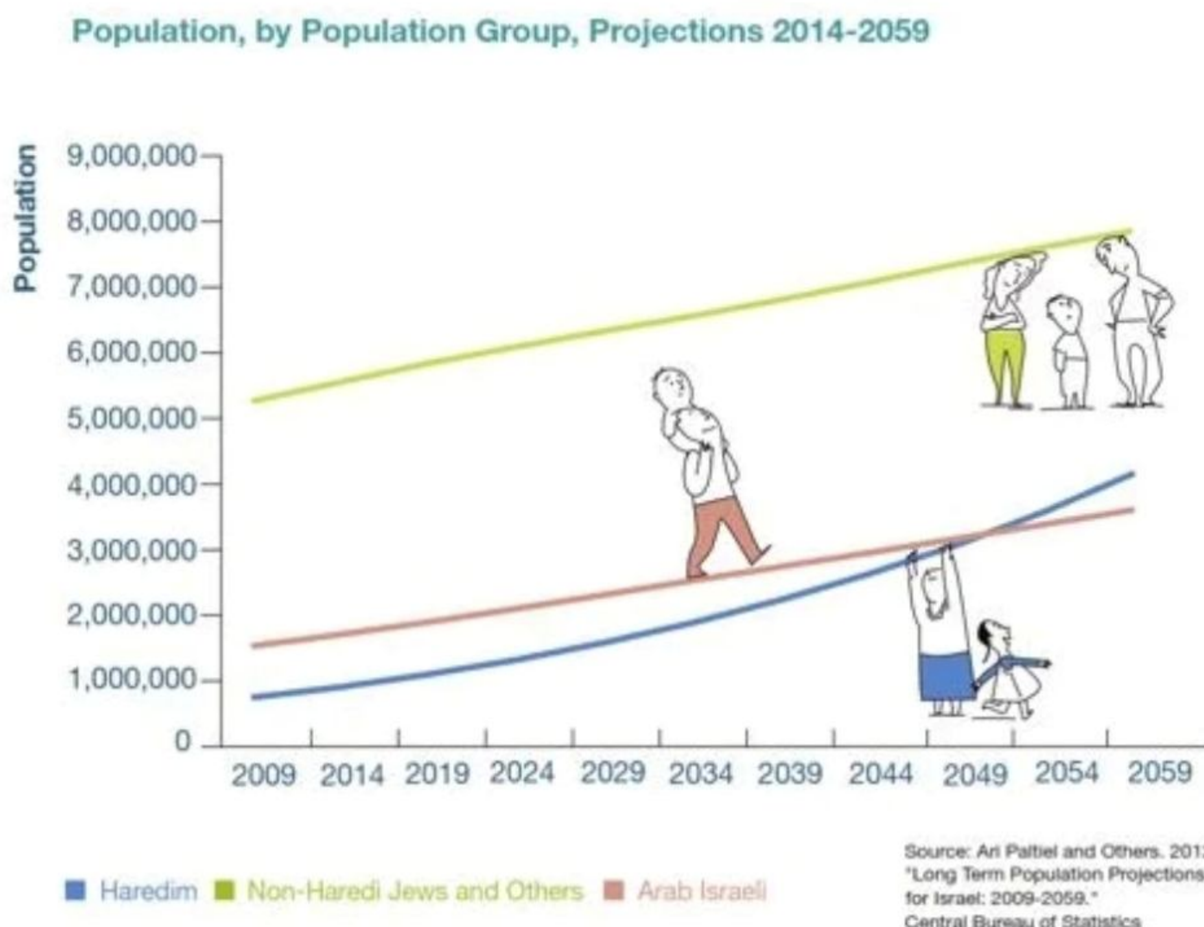
میان مذهبیان غیرارتدوکس، ملی‌گرایان و سکولارها نرخ فرزندآوری بسیار کمتر از حریدی‌ها است؛ اما نمودار زیر نشان می‌دهد دیگر طیف‌های اجتماعی از 2012 به این‌سو، نرخ فرزندآوری‌شان رو به افزایش است با آن که فاصله‌ی بسیار زیادی با حریدی‌ها دارند. (نمودار شماره 2)



نمودار شماره ۲

جامعه‌ی صهیونیستی را می‌توان چهار اقلیت شامل سکولارها، صهیونیست‌های ملی‌گرا، اقلیت عرب و اقلیت ارتدوکس افراطی یا همان حریدی‌ها توصیف کرد. این چهار شکاف اجتماعی در دهه‌ی اخیر به یکی از موضوعات مهم و چالشی در رژیم صهیونیستی تبدیل شده است. در دهه‌های اول، مذهبیون غیرحریدی یا به عبارتی صهیونیست‌های غیرحریدی و سکولارها،

اکثریت را در اختیار داشتند؛ اما رشد جمعیتی اعراب و حریدی‌ها این تقسیم‌بندی را تغییر داده است. (نمودار شماره 3)



نمودار شماره ۳

نمودار بالا نشان می‌دهد که جمعیت حریدی‌ها از 2010 که زیر یک میلیون هست، به حدود دو میلیون در 2040 و بالای 4 میلیون در سال 2060 خواهد رسید. این افزایش جمعیت اقلیت‌هایی چون حریدی، ریولین رئیس‌جمهور رژیم صهیونیستی

را هم نگران کرده است. وی در کنفرانس مشهور هرتزلیا در سال 2015 گفت:

«در دهه‌ی نود قرن گذشته، جامعه‌ی اسرائیل متشکل از اکثریت بزرگ و اقلیت‌های کوچک بود. اکثریت بزرگ متعلق به صهیونیست‌ها بود که در کنار سه اقلیت صهیونیست‌های مذهبی، اقلیت عرب و اقلیت ارتدوکس افراطی (حریدی‌ها)، جامعه‌ی اسرائیل را تشکیل می‌دادند. شاید هنوز بسیاری در جامعه‌ی اسرائیل، در رسانه‌ها و نظام سیاسی اسرائیل فکر می‌کنند جامعه‌ی اسرائیل همین شکل را دارد؛ اما از آن زمان تاکنون، واقعیت به طور اساسی تغییر کرده است. هم‌اکنون کلاس اولی‌های ما شامل 38 درصد صهیونیست‌های سکولار، 15 درصد صهیونیست‌های ملی‌گرا و مذهبی، 25 درصد عرب و حدود 25 درصد نیز ارتدوکس افراطی (حریدی) هستند. در هر حال، روند تغییر بافت جمعیتی، واقعیتی است که چهره‌ی جامعه‌ی اسرائیل

را شکل می‌دهد. در چنین نظمی، دیگر هیچ گروهی، اکثریت بالا را ندارد و دیگر اقلیت کوچک وجود ندارد. متأسفانه این شکاف‌ها در درون همه‌ی این بخش‌ها و در میان همه‌ی آن‌ها وجود دارد. ساختاری که از نظر بسیاری از ما نوعی تهدید از یک طرف برای ماهیت سکولار و لیبرال اسرائیل و از طرف دیگر برای جنبش صهیونیسم است.»

ریولین برای این امر، نمودار زیر را در کنفرانس نشان داد. (4) در نمودار شماره‌ی 4 نشان داده شد که جمعیت کلاس اولی‌های سکولارها در سال 1990، حدود 52 درصد بوده است اما این رقم در سال 2018 به 38 درصد کاهش یافته اما در مقابل جمعیت حریدی‌ها و اعراب به ترتیب از 9 و 23 درصد، هرکدام به 25 درصد افزایش یافته است که نشان از اهمیت حریدی‌ها در آینده‌ی رژیم است.



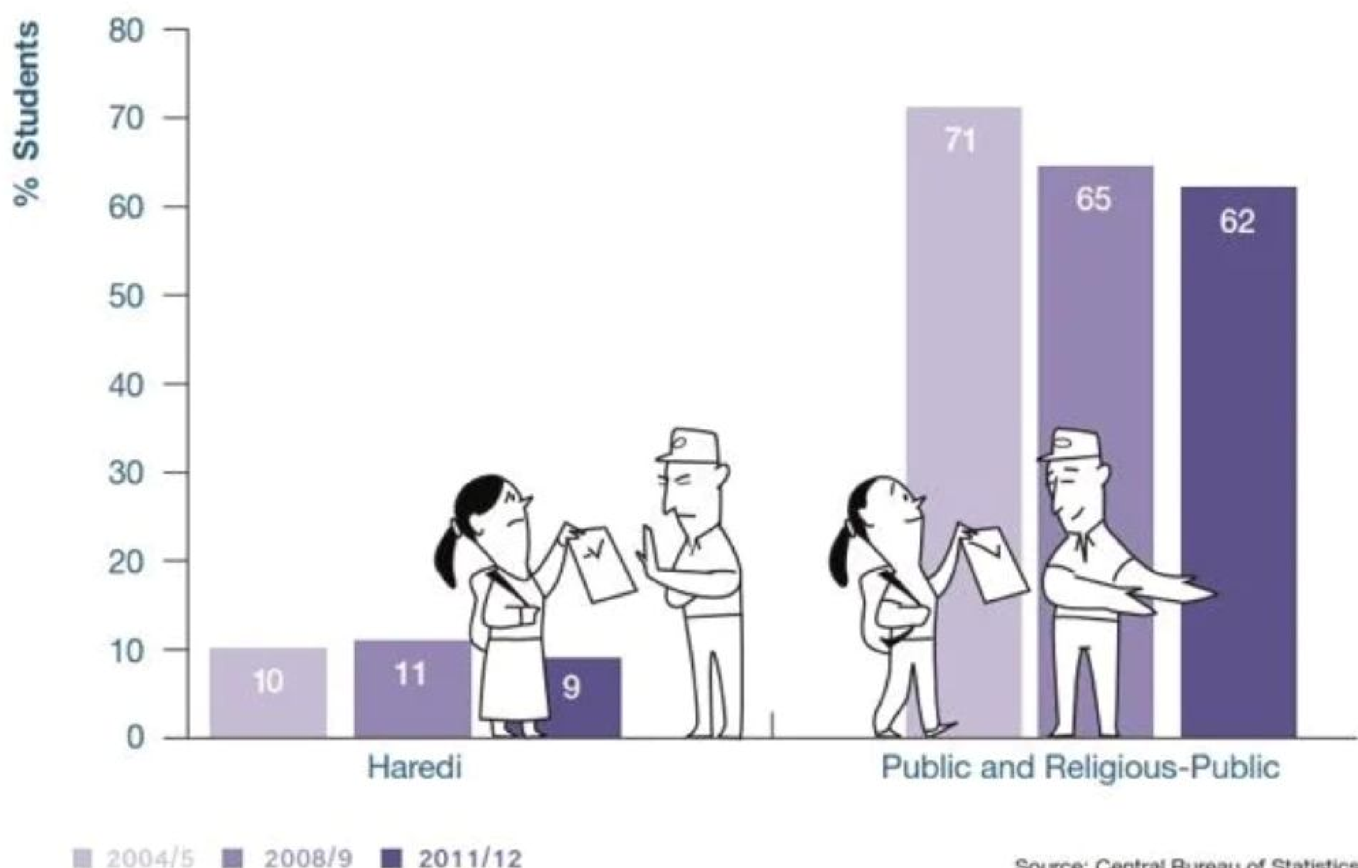
نمودار شماره ۴

2) آموزش و تحصیل حریدی‌ها

همان‌گونه که در ابتدا گفته شد، برخی از حریدی‌ها با توجه به آئین خاصشان در مدارسی ویژه که یشیوا (Yeshiva) خوانده می‌شود، تحصیل می‌کنند. در این مدارس، به علوم مهندسی و ریاضیات کمتر توجه شده و بیشتر به تعلیم تلمود و تورات پرداخته می‌شود. در این مدارس، تفکیک جنسیتی کاملاً رعایت

می‌شود و برخی از دروس تحصیلی دختران متفاوت از پسران است.

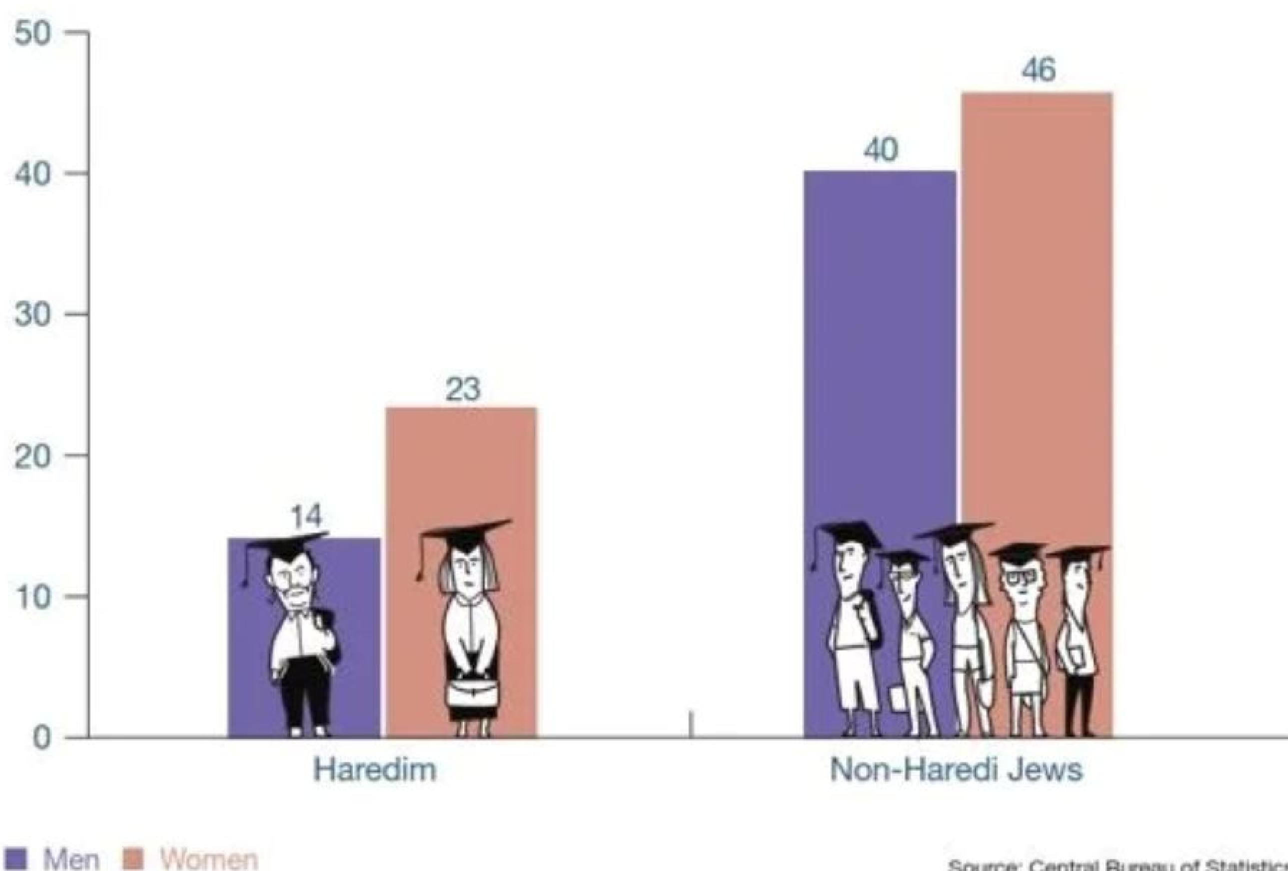
با توجه به اهمیت این موضوع، مرکز مؤسسه‌ی «دموکراسی اسرائیل»، بخشی را به آموزش و تحصیل در جامعه‌ی ارتدوکس‌های افراطی اختصاص داده است. نمودار شماره‌ی 5 نشان می‌دهد که حریدی‌ها در پایان رساندن تحصیلات بسیار ضعیف‌تر از غیرحریدی‌ها عمل می‌کنند و این نشان‌دهنده‌ی عدم اهمیت آنان به تحصیلات است.



نمودار شماره ۵

این امر می‌تواند در ادامه با توجه به رشد جمعیتی‌شان، در میزان سواد و اهمیت به علم در جامعه‌ی صهیونیستی تأثیر مستقیمی بگذارد.

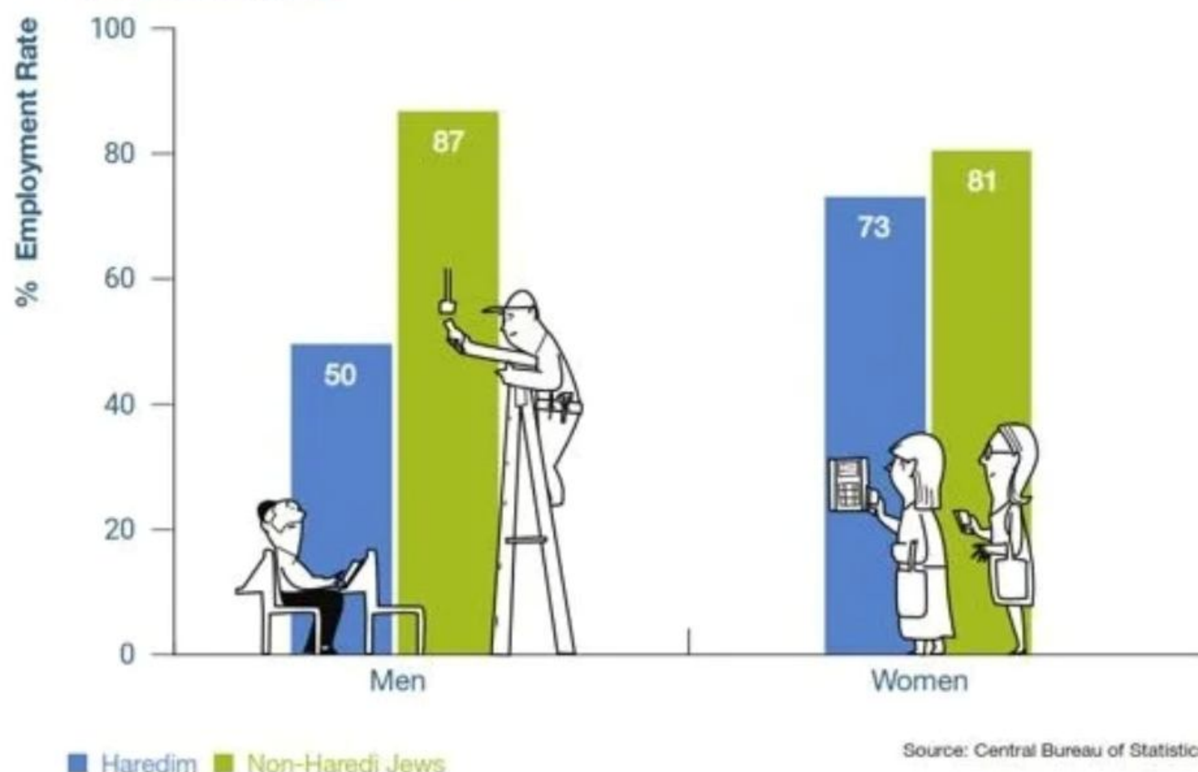
هم‌چنین نمودار شماره‌ی 6 نشان می‌دهد، درصد دانش‌آموزانی که برای کسب مدارک عالی تلاش می‌کنند، در میان حریدی‌ها بسیار کمتر از غیر حریدی‌هاست. از نکات حائز توجه، پایین بودن این رقم در مردان نسبت به دخترهاست.



نمودار شماره ۶

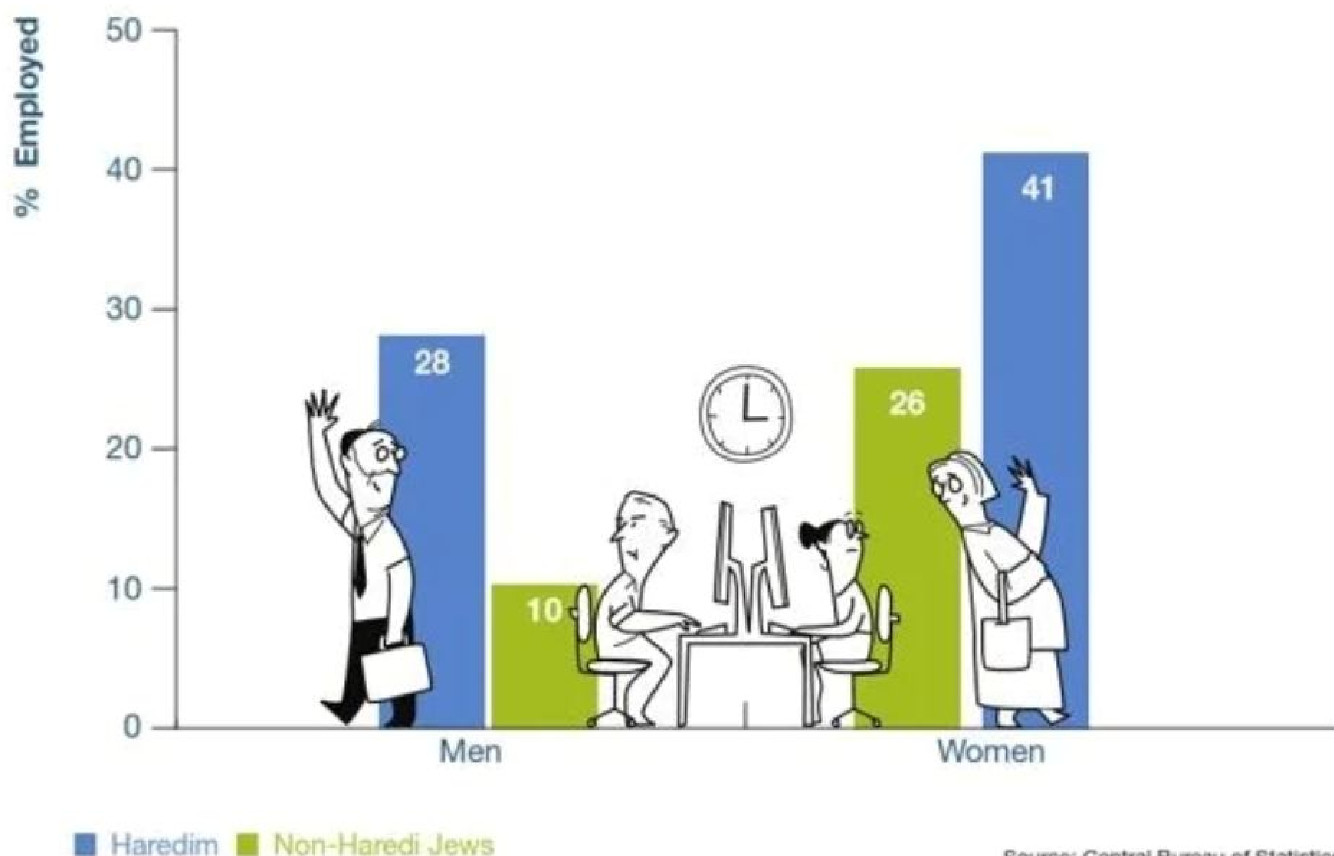
3) درآمد و اشتغال حریدی‌ها

یکی از موضوعات حائز توجه، سطح رفاه، کار و درآمد حریدی‌ها در مقایسه با غیر حریدی‌هاست. در این گزارش، نرخ اشتغال حریدی‌ها و هم‌چنین میزان درآمد آنان در کنار میزان ساعت کاری آنان در مقایسه با غیر حریدی‌ها مورد بررسی قرار گرفته است. میزان اشتغال مردان حریدی تنها 50 درصد در مقابل 87 درصد مردان میان 25 تا 64 ساله در رژیم صهیونیستی است. رقمی که نشان‌دهنده‌ی سهم بالای حریدی‌ها در جامعه‌ی بیکاران است. (نمودار شماره 7)



نمودار شماره ۷

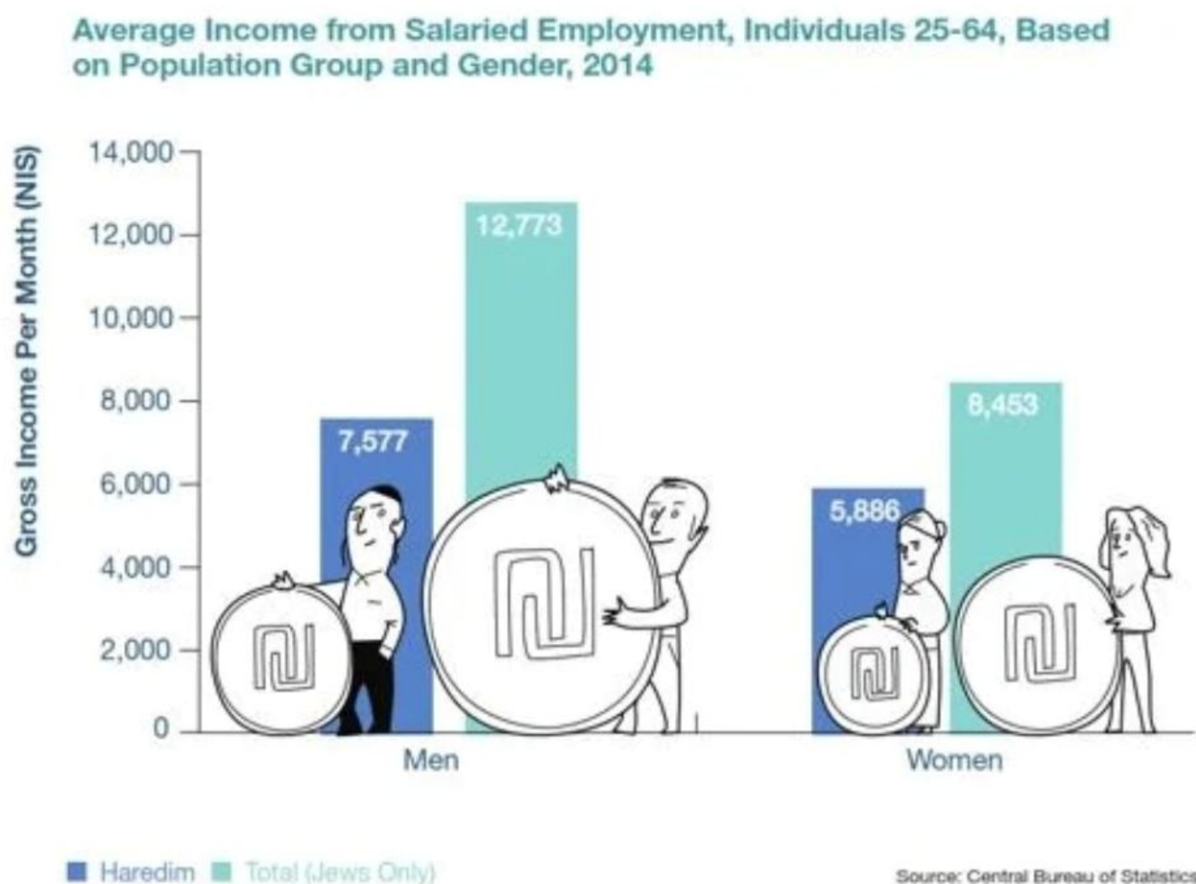
این در حالی است که نرخ اشتغال زنان حریدی بسیار به نرخ شاغلین غیرحریدی نزدیک است؛ اما باید این نکته را هم توجه کرد که میزان ساعت کاری و درآمد حریدی‌ها در مقایسه با غیر حریدی‌ها از تفاوت فاحشی برخوردار است. به گونه‌ای که با آن که مردان حریدی به طور متوسط دو و هشت دهم برابر غیرحریدی‌ها کار می‌کنند، اما متوسط درآمد آنان، نصف غیرحریدی‌هاست. (نمودار شماره 8)



نمودار شماره ۸

نمودار شماره‌ی 9 نشان می‌دهد که میزان کار و سطح درآمد زنان حریدی به غیرحریدی‌ها، در مقایسه با مردان حریدی با غیرحریدی‌ها، وضعیت بسیار مطلوب‌تری وجود دارد. با آن که حریدی‌ها در موضوعاتی چون حضور زنان در جامعه، حجاب آنان، فرزندآوری بالا و ... از حساسیت بالایی برخوردارند، اما

سطح اشتغال و درآمد آنان به غیرحریدی‌ها نزدیک و در برخی مؤلفه‌ها حتی از آقایان هم بهتر است.



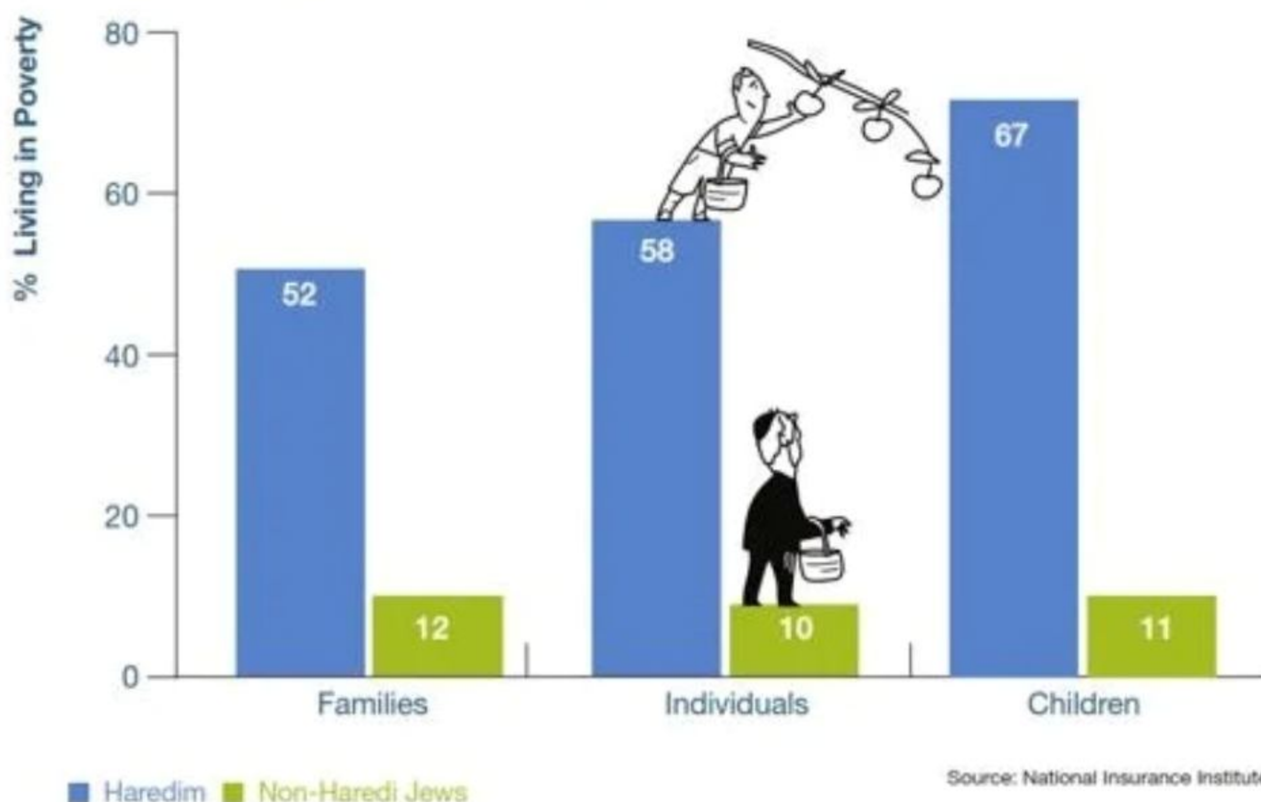
نمودار شماره ۹

4) فقر و امید به زندگی

حریدی‌ها از جمله اقلیت‌هایی هستند که در وضعیت اقتصادی، از متوسط جامعه، پایین‌تر هستند و این امر موجب شده اقلیت حریدی در تقسیم‌بندی‌های فقیر - غنی در رژیم صهیونیستی

هم خودنمایی نمایند و به عبارتی می‌توان گفت دو شکاف مذهبی و اقتصادی در هم ادغام شده‌اند و این موجب می‌شود اهمیت و شدت شکاف در جامعه افزایش یابد.

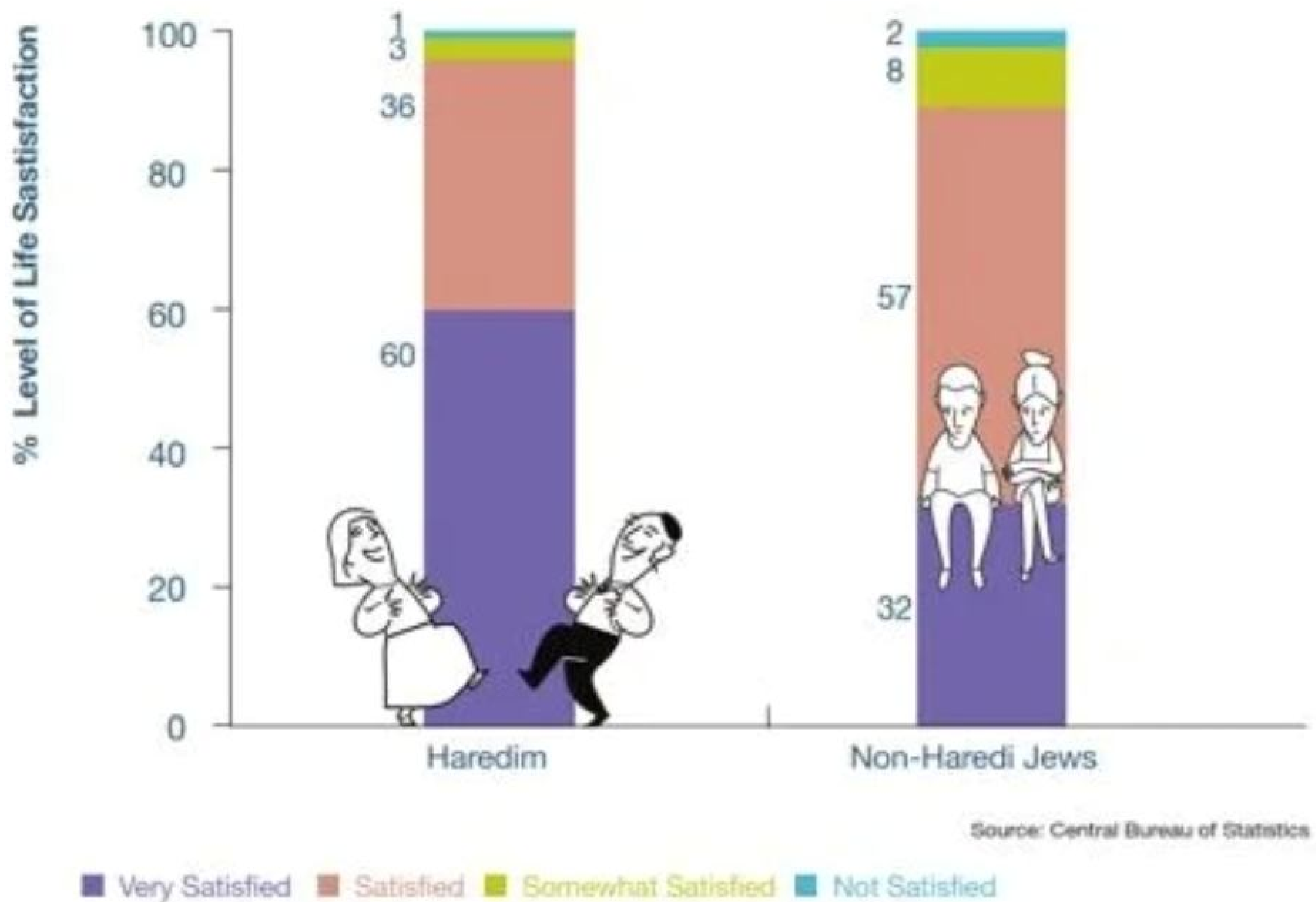
نمودار شماره 10 نشان می‌دهد که در میان دانش‌آموزان، افراد حقیقی و خانواده‌های حریدی‌ها از منظر اقتصادی، فاصله‌ی زیادی با غیرحریدی‌ها دارند و در طیف فقیران رژیم صهیونیستی، جا خوش کرده‌اند.



نمودار شماره ۱۰

اما آنچه تعجب‌برانگیز است، علی‌رغم فقر، درآمد و اشتغال کمتر، جمعیت بیشتر، انزوا از مدارس عادی و ...، حریدی‌ها از غیرحریدی‌ها در شاخص خشنودی و رضایت از زندگی، برترند. به گونه‌ای که اگر 60 درصد حریدی‌ها از زندگی خویش بسیار راضی و 36 درصد به میزان متوسط راضی‌اند؛ تنها 32 درصد از

غیر حریدی‌ها از زندگی‌شان بسیار راضی‌اند و حدود 57 درصد راضی‌اند. (نمودار شماره 11)

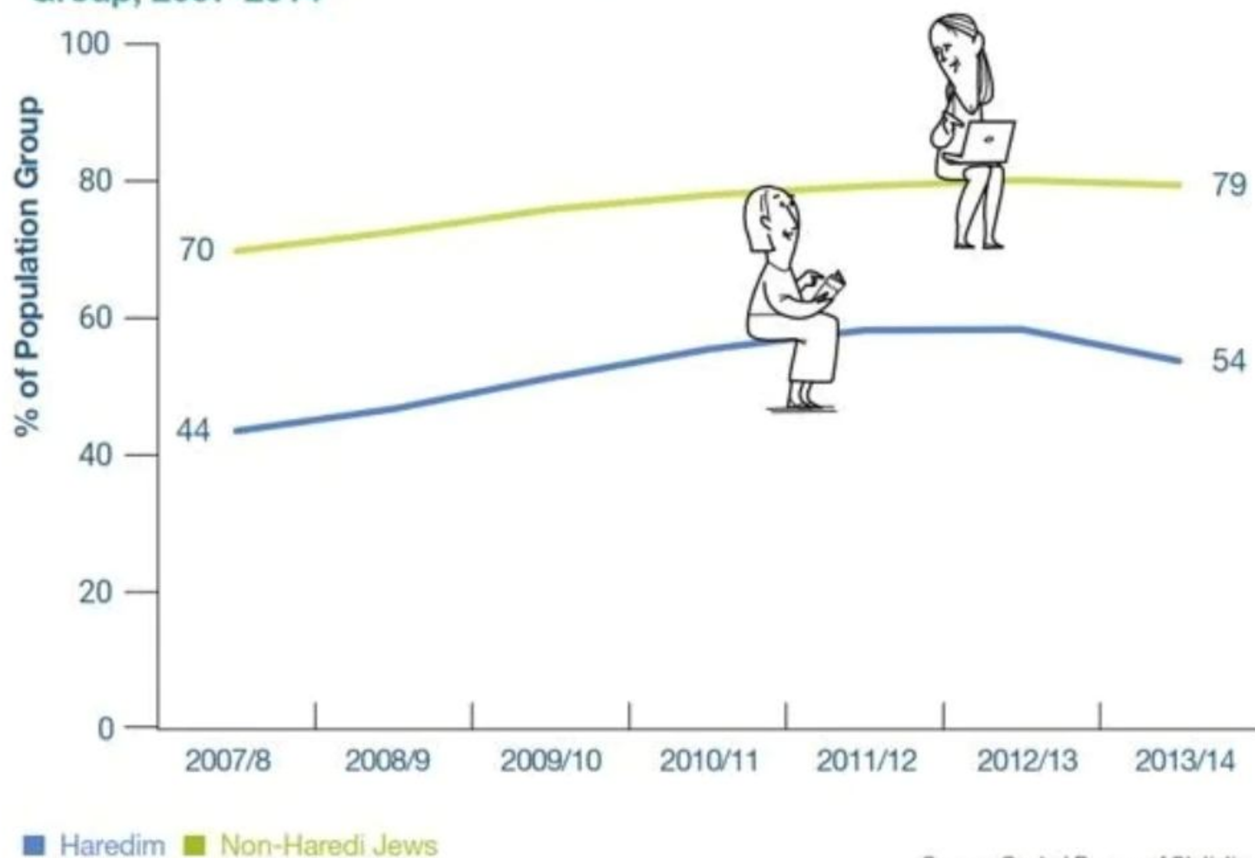


نمودار شماره 11

این تفاوت در احساس میزان رضایت و خشنودی از زندگی میان حریدی‌ها و غیر حریدی‌ها، امری است که به نظر می‌رسد جای بررسی و واکاوی دارد.

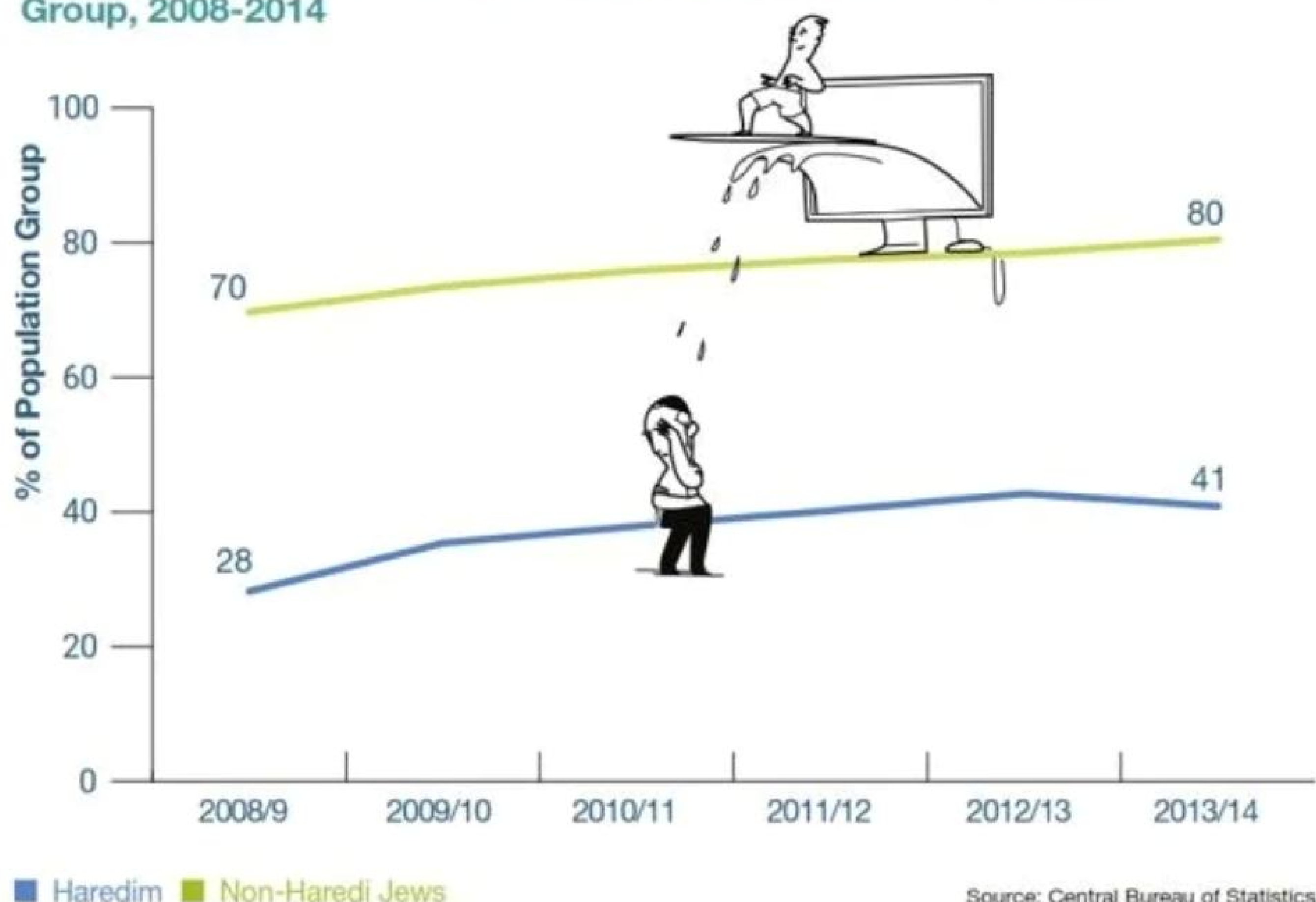
5) اینترنت و ارتباطات

میزان استفاده از فناوری‌های نوین و اینترنت یکی دیگر از موضوعات بررسی شده در گزارش آماری جامعه‌ی ارتدوکس افراطی اسرائیل از سوی دو مؤسسه‌ی صهیونیستی دموکراسی اسرائیل و مرکز مطالعات اورشلیم است. نتایج این بررسی نشان می‌دهد که حریدی‌ها از اینترنت و کامپیوتر بسیار کم استفاده می‌کنند. (نمودار شماره 12)



نمودار شماره ۱۲

دو نمودار شماره 12 و 13 نشان می‌دهد که علی‌رغم آن که استفاده از اینترنت در میان حریدی‌ها از 2008 تا 2014 حدود 13 درصد افزایش داشته، اما همچنان تنها نیمی از آنان از این ابزار استفاده می‌کنند. این در حالی است که در میان غیرحریدی‌ها این رقم 80 درصد است که رقمی بسیار بالا برای جوامع توسعه‌یافته است.

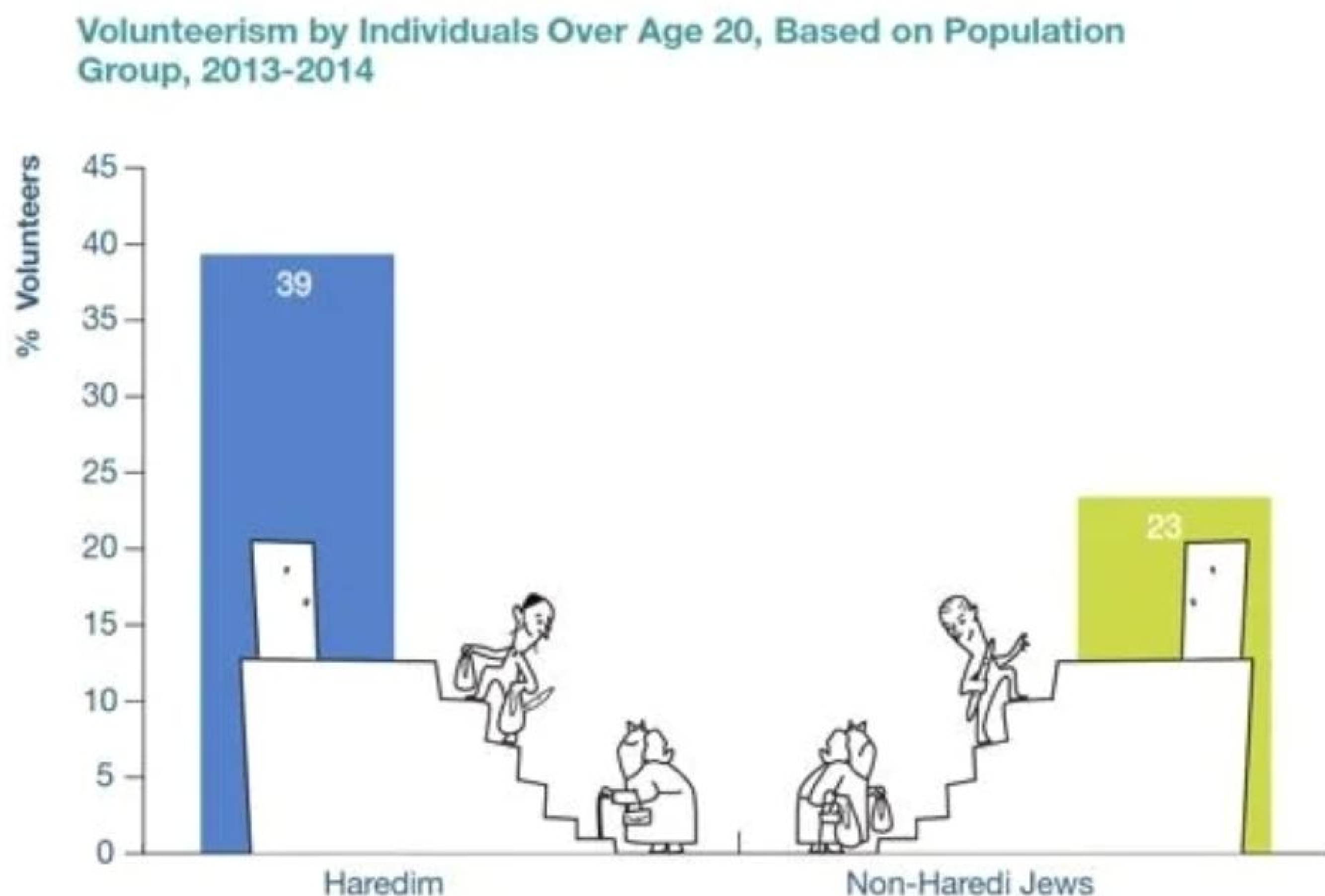


نمودار شماره ۱۳

6) کمک‌های عام‌المنفعه

در قسمت پایانی این گزارش به میزان کمک‌های انسانی و مالی حریدی‌ها پرداخته است. نتایج نشان می‌دهد با توجه به عقاید اخلاقی و دینی آنان و پایبندی آنان بیش از دیگر یهودیان به آئین و شریعت، کمک آنان بیشتر از دیگر یهودیان بوده است.

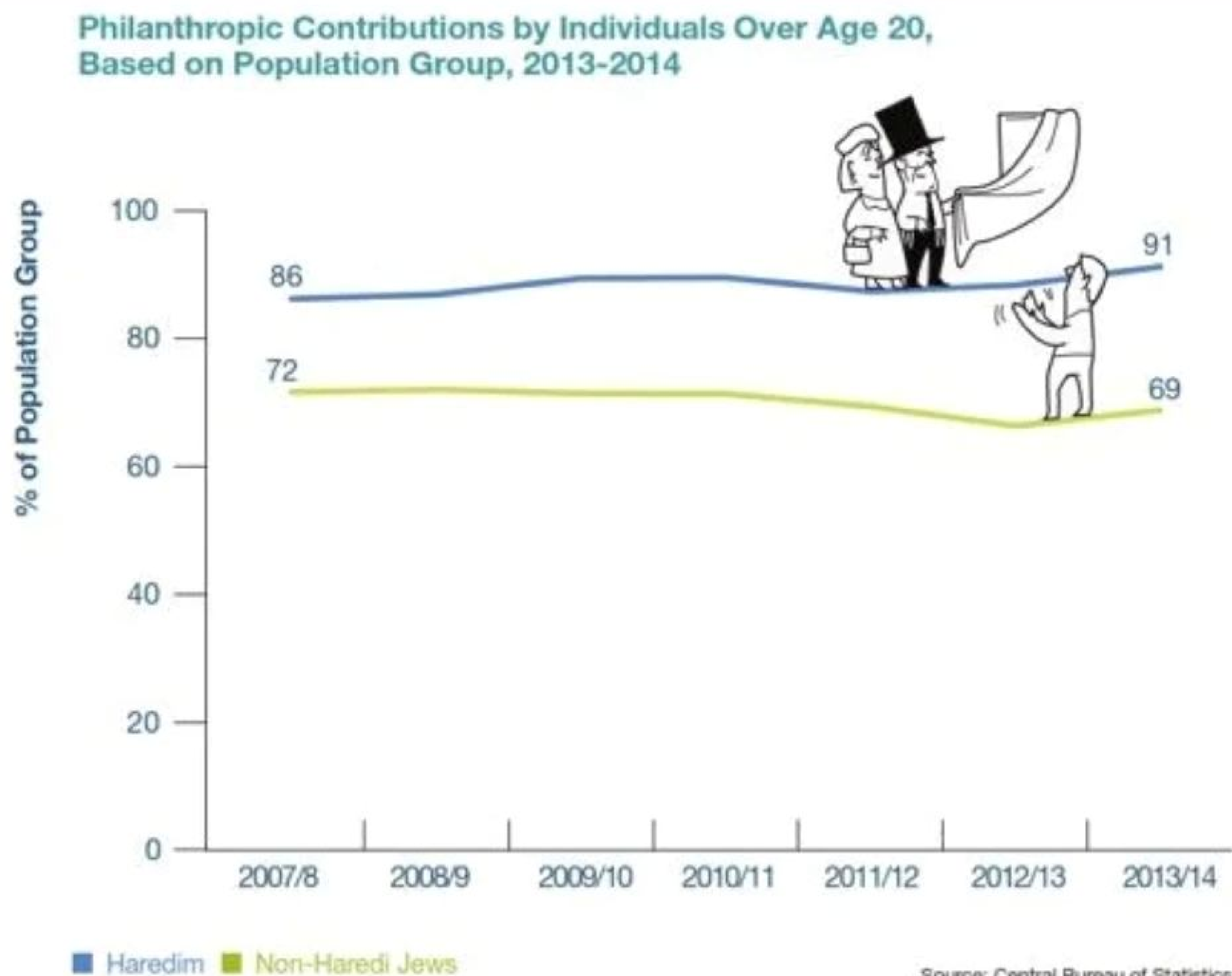
نمودار شماره 14 نشان می‌دهد که میزان کمک‌های انسان‌دوستانه‌ی هر حریدی در مقایسه با غیرحریدی، حدوداً دو برابر است.



نمودار شماره ۱۴

همچنین درصد جمعیتی که به انفاق و کمک به فقرا پرداخته‌اند، در میان حریدی‌ها علی‌رغم برتری وضعیت اقتصادی غیر حریدی‌ها، به بیش از 90 درصد رسیده و نسبت به سال 2007

رو به افزایش بوده است. این در حالی است که این میزان در میان غیرحریدی‌ها تنها 69 درصد است که در مقایسه با سال‌های گذشته، کاهش داشته است. (نمودار شماره 15)



نمودار شماره ۱۵

جمع‌بندی

بررسی «گزارش آماری جامعه ارتدوکس افراطی اسرائیل» به خوبی جایگاه و اهمیت حریدی‌ها را بیش از پیش برای سال‌های آتی رژیم صهیونیستی عیان می‌سازد. طیفی که در سال‌های آتی یکی از اقلیت‌های تأثیرگذار جمعیتی است، اما از وضعیت مناسب آموزشی، اقتصادی و سیاسی برخوردار نیست. تفکرات خاص و تند آنان در مسائل سیاسی و اجتماعی از دیگر ویژگی‌هایی است که موجب می‌شود در سال‌های آتی شکاف در جامعه‌ی صهیونیستی از سوی حریدی‌ها تقویت گردد. امری که هشدار جدی ریولین، رئیس‌جمهور رژیم اشغالگر در کنفرانس هرتزلیا را به عنوان مهم‌ترین تهدید برای بقای آتی صهیونیست‌ها به دنبال داشت.

آخرین آمار از جمعیت یهودیان در اسرائیل و معرفی بتا اسرائیل

جامعه‌ی اسرائیل از منظر اجتماعی، ترکیبی پیچیده و چندبعدی از گروه‌های مختلف است که هر کدام از آن‌ها، ویژگی‌های فرهنگی، مذهبی، قومی و اقتصادی خاص خود را دارند. این تنوع فرهنگی و اجتماعی موجب به وجود آمدن چالش‌های متعدد در زمینه‌های مختلف نیز شده است. در این جامعه علاوه بر گروه‌های یهودی، اقلیت‌های غیریهودی نیز حضور دارند که هرکدام با پیشینه‌ها و هویّت‌های خاص خود تأثیرات قابل‌توجهی در ساختار اجتماعی اسرائیل دارند.

به طور کلی، جامعه‌ی اسرائیل را با جمعیتی بالغ بر 9.9 میلیون نفر می‌توان به سه بخش اصلی یهودیان (77 درصد)، اعراب (8.20 درصد) و سایر اقلیت‌ها (2.2درصد) تقسیم کرد. این تقسیم‌بندی نه تنها از منظر جمعیتی، بلکه از جنبه‌های فرهنگی،

سیاسی و اقتصادی نیز حائز اهمیت است. در این میان یهودیان خود به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند که تفاوت‌های چشمگیری در هویت دینی و فرهنگی آن‌ها وجود دارد.

عملیات موسی

در 18 نوامبر 1984، اسرائیل عملیاتی سرّی موسوم به «عملیات موسی[69]» را آغاز کرد، یک عملیات پیچیده‌ی هفت‌هفته‌ای که طی آن هزاران یهودی اتیوپیایی از اردوگاه‌های پناهجویان در سودان به اسرائیل منتقل شدند.

این مأموریت بی‌سابقه توسط موساد و با همکاری سازمان سیا و سازمان امنیت دولتی سودان (SSS) طراحی شده بود. تا پایان این عملیات حدود 8000 یهودی اتیوپیایی در طی 30 پرواز به فلسطین منتقل شدند. یهودیان اتیوپی که خود را از نوادگان

[69] Operation Moses

حضرت سلیمان و سبا می‌دانستند و به بتا اسرائیل[70] (خانه‌ی اسرائیل) معروف بودند، (گاهی با عنوان تحقیرآمیز فلاشا یا فالاشه (Falasha or Felasha) به معنای بی‌زمین، سرگردان یا تبعیدی نیز از آن‌ها یاد می‌شود.) برای قرن‌ها در شرایطی سخت در اتیوپی زندگی کرده بودند و حالا اسرائیل تصمیم گرفته بود تا در راستای هدف ملت‌سازی خود، آنان را به فلسطین اشغالی منتقل کند. اما عملیات در 5 ژانویه 1985، زمانی که اخبار آن به رسانه‌های بین‌المللی درز کرد، متوقف شد. چند روز بعد نخست‌وزیر وقت، شیمون پرز در کِنِسِت سخنرانی کرد و گفت:

«ما در اینجا، با امیدی پایدار و بی‌پایان برای اتحاد مردم خود متولد شده‌ایم. نه مشکلات اقتصادی، نه سختی‌های داخلی، نه فاصله‌ی جغرافیایی و نه موانع سیاسی، نباید عملیات نجات و مهاجرت را متوقف یا به تعویق بیندازد. در میان ما یهودیان

---

[70] Beta Israel

سیاه‌پوست و سفیدپوست وجود ندارد؛ تنها یهودیان هستند. تاریخ و ایمان، ما را برای همیشه به یکدیگر پیوند داده‌اند.»

بعد از این عملیات، دو عملیات دیگر با نام‌های عملیات یوشع[71] و عملیات سلیمان[72] نیز انجام شد و تعداد بیشتری از یهودیان اتیوپی به فلسطین اشغالی منتقل شدند.

آنچه خواندید، گزارشی بود از WJC یا همان کنگره‌ی جهانی یهودیان که هدف خود را نمایندگی از جامعه‌ی یهودیان در سراسر جهان برای دفاع از حقوق آنان و مبارزه با یهودستیزی می‌داند. این گزارش اما وقتی برای ما اهمیت بیشتری پیدا می‌کند تا بدانیم آنچه در عملیات‌هایی همچون موسی، یوشع و سلیمان گذشته است، تنها بخش کوچکی از تلاش سران رژیم برای تشکیل به اصطلاح ملت اسرائیل در سرزمین فلسطین است.

---

[71] Operation Joshua
[72] Operation Solomon

یهودیان در اسرائیل: هویتی فراتر از مذهب

در جامعه‌ی اسرائیل هویت یهودیان به طور هم‌زمان، هم دینی و هم قومی محسوب می‌شود. این موضوع باعث شده یهودیان به دو شکل متفاوت از هم شناسایی شوند؛ یکی از جنبه‌ی دینی و دیگری از منظر قومیتی.

هویت قومی اسرائیل شامل مجموعه‌ای از گروه‌های یهودی با تاریخ‌ها و پیشینه‌های متفاوت است که همگی در کنار هم یک اجتماع را تشکیل داده‌اند. ما در این یادداشت قصد داریم تا بخش‌های مختلف جامعه‌ی یهودیان اسرائیل را از منظر قومی و هویتی مورد بررسی قرار دهیم.

یهودیان

یهودیان با جمعیتی بالغ بر 7.5 میلیون نفر بزرگ‌ترین گروه جمعیتی در اسرائیل هستند که حدود 77 درصد از جمعیت این رژیم را تشکیل می‌دهند. با وجود اشتراک در هویت یهودی، این

گروه خود به زیرگروه‌های متنوعی تقسیم می‌شود که هر یک پیشینه‌ی تاریخی، فرهنگی و مذهبی متفاوتی دارند.

اَشکنازی‌ها (Ashkenazi Jews**)**

یهودیان اشکنازی به یهودیانی گفته می‌شود که از کشورهای اروپای شرقی و مرکزی به ویژه لهستان، روسیه، آلمان و کشورهای اطراف آن ناحیه می‌آیند. این گروه در تاریخ یهودیت و همچنین تاریخ معاصر اسرائیل نقش مهمی داشته‌اند. از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یهودیان اشکنازی، به دلیل آزار و اذیت‌های ضدیهودی در اروپا به فلسطین مهاجرت کردند. این مهاجرت‌ها بخشی از موج صهیونیسم بود که به دنبال ایجاد یک اجتماع یهودی در فلسطین بود. یهودیان اشکنازی نقشی اساسی در شکل‌گیری دولت اسرائیل داشتند. بسیاری از رهبران اولیه‌ی اسرائیل، از جمله دیوید بن گوریون و شیمون پرز از این گروه

بودند. آنان در برنامه‌ریزی‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی برای تأسیس و پیشبرد دولت اسرائیل نقش مؤثری ایفا کردند.

سفاردی‌ها (Sephardic Jews)

یهودیان سفاردی به کسانی اطلاق می‌شود که اصالتاً از مناطق مختلفی مانند اسپانیا، پرتغال و برخی کشورهای اسلامی می‌آیند. پس از تأسیس دولت غاصب اسرائیل در سال 1948، بسیاری از یهودیان سفاردی از کشورهای مختلف عربی و اسلامی به اسرائیل مهاجرت کردند. مهاجرت آن‌ها عمدتاً در دهه‌های 1950 و 1960 صورت گرفت و از کشورهایی مانند مراکش، تونس، الجزایر، عراق، سوریه و مصر بود. این مهاجرت‌ها پس از وقوع جنگ‌ها و فشارهای سیاسی در منطقه از جمله جنگ‌های اعراب و اسرائیل شدت بیشتری گرفت.

یهودیان سفاردی با مهاجرت به اسرائیل و مواجهه با چالش‌های متعدد در دوران اولیه‌ی تشکیل حکومت، نقش بسیار مهمی در

شکل‌گیری جامعه‌ی اسرائیل ایفا کردند. آن‌ها با تأثیرات فرهنگی، مذهبی و اجتماعی خود توانستند بخشی از هویت قومی و فرهنگی اسرائیل را به وجود آورند و در گسترش و توسعه‌ی این جامعه سهم بسزایی داشته باشند. امروزه یهودیان سفاردی در تمامی جوانب زندگی اسرائیل حضور دارند و به طور فزاینده‌ای در سیاست، اقتصاد و فرهنگ این رژیم مشارکت می‌کنند.

میزراخی‌ها (Mizrahi Jews)

میزراخی‌ها به یهودیانی اطلاق می‌شود که از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا آمده‌اند. این گروه عمدتاً شامل یهودیانی است که از کشورهای عربی و دیگر کشورهای اسلامی در منطقه مانند ایران، عراق، سوریه، لبنان، یمن، مصر، تونس، الجزایر، مراکش، لیبی و همچنین برخی کشورهای دیگر مانند ترکیه و افغانستان مهاجرت کرده‌اند.

در اسرائیل، یهودیان میزراخی به ویژه در دهه‌های اول پس از تأسیس با مشکلات اجتماعی و اقتصادی زیادی مواجه شدند. آن‌ها بیشتر در نواحی جنوبی و شرقی سرزمین‌های اشغالی ساکن شدند و در شرایط سخت‌تری نسبت به یهودیان اشکنازی که عمدتاً در تل‌آویو و اورشلیم ساکن بودند، زندگی می‌کردند. این تفاوت‌های اجتماعی به مدت طولانی در جامعه‌ی اسرائیل وجود داشت و به شکاف‌های اجتماعی و اقتصادی دامن زد.

در طول سال‌ها، یهودیان میزراخی نقش مهمی در سیاست و جامعه‌ی اسرائیل ایفا کرده‌اند؛ هرچند که در ابتدا اغلب نخبگان اشکنازی بر سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری در اسرائیل سلطه داشتند، اما در دهه‌های اخیر یهودیان میزراخی نیز در سیاست و فرهنگ اسرائیل حضوری پررنگ‌تر پیدا کرده‌اند. آریل شارون، نخست‌وزیر پیشین اسرائیل و یکی از شخصیت‌های برجسته در

تاریخ نظامی اسرائیل، ریشه‌ی یهودی میزراخی دارد و از پدر و مادر یهودی عراقی متولد شده است.

یهودیان اتیوپیایی (بتا اسرائیل)

یک گروه یهودی با تاریخچه‌ای قدیمی است که از قرن‌ها پیش در اتیوپی زندگی می‌کردند. این جامعه به عنوان یکی از قدیمی‌ترین جوامع یهودی جهان شناخته می‌شود و هویت دینی آن‌ها بر اساس قوانین یهودیت است. برخلاف برخی دیگر از گروه‌های یهودی، بتا اسرائیل به دلیل زندگی در منطقه‌ای دور از دیگر جوامع یهودی، در انزوا بوده‌اند و ارتباط زیادی با دیگر یهودیان نداشته‌اند.

عملیات‌های بزرگی مانند عملیات موسی در سال 1984 و عملیات سلیمان در سال 1991 به منظور انتقال یهودیان اتیوپیایی به فلسطین انجام شد. این عملیات‌ها باعث شدند

بسیاری از یهودیان اتیوپیایی، به سرزمین‌های اشغال‌شده، مهاجرت کنند و مستقر شوند.

چنین مهاجرت‌هایی منجر به شکل‌گیری یک جامعه‌ی یهودی جدید در اسرائیل شد که علاوه بر هویت دینی مشترک، چالش‌های اجتماعی و فرهنگی متعددی را به همراه داشت. بسیاری از یهودیان اتیوپی در اسرائیل با چالش‌های همگام‌سازی با فرهنگ و زبان عبری روبه‌رو شدند، اما به مرور زمان توانستند به بخشی از بافت اجتماعی و فرهنگی اسرائیل تبدیل شوند.

یهودیان روس‌تبار

یهودیان روسی‌تبار یکی از گروه‌های مهم و پرجمعیت جامعه‌ی اسرائیل هستند که به ویژه در دهه‌های اخیر به دلیل مهاجرت‌های گسترده از کشورهای سابق اتحاد جماهیر شوروی، به این سرزمین اشغال شده، شناخته شده‌اند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بیش از یک میلیون یهودی از کشورهای

مختلف مانند روسیه، اوکراین، قزاقستان، بلاروس، مولداوی و دیگر جمهوری‌های سابق شوروی به فلسطین مهاجرت کردند.

این گروه از یهودیان در فلسطین اشغالی به عنوان یک گروه مهاجر با ویژگی‌های خاص خود شناخته می‌شوند. بسیاری از آن‌ها در ابتدا با مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی روبه‌رو بودند، زیرا شرایط زندگی در شوروی با زندگی در اسرائیل تفاوت‌های زیادی داشت. با این حال بسیاری از یهودیان روسی‌تبار موفق به جلب موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی در جامعه اسرائیل شدند.

در این گزارش جمعیت جامعه‌ی یهودیان اسرائیلی از منظر هویت ملی مورد بررسی قرار گرفت. با توجه به تنوع فرهنگی و قومی در میان یهودیان این جامعه با چالش‌هایی در زمینه‌ی حفظ هویت ملی، انسجام اجتماعی و تعاملات میان گروه‌های مختلف مواجه است. شکاف‌ها و تفاوت‌های موجود همچنان

بخش‌هایی از ساختار اجتماعی اسرائیل را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

جمعیت یهودیان و غیریهودیان در اسرائیل

در قلب یکی از پرتنش‌ترین و پیچیده‌ترین مناطق جهان، جایی که روزبه‌روز در آن مرزهای هویّتی، دینی و ملّی به چالش کشیده می‌شود، جمعیت بزرگی از مسلمانان در سرزمین‌های اشغالی زندگی می‌کنند که اغلب در سایه‌ی مشکلات و معضلات اجتماعی و سیاسی قرار دارند؛ مسلمانانی که در سرزمین‌هایی زندگی می‌کنند که برای بسیاری از آن‌ها، نمادی از تضاد و کشمکش است. جایی که در میانه‌ی دیوارها و مرزها، سعی می‌کنند هویّت خود را حفظ کنند یا شاید آن را نادیده بگیرند.

عرب‌های فلسطینی

عرب‌های فلسطینی پیش از تأسیس دولت اسرائیل در سال 1948، جمعیت اصلی سرزمین‌های فلسطین بودند. در پی تأسیس رژیم غاصب صهیونیستی و جنگ‌های اولیه در آن سال، هزاران فلسطینی از سرزمین خود فرار کردند یا مجبور به ترک

خانه‌های خود شدند. اما حدود 150 هزار عرب فلسطینی باقی ماندند، تابعیت اسرائیلی دریافت کردند و به عنوان عرب‌های اسرائیلی، شناخته شدند.

عرب‌های اسرائیلی شامل گروه‌های مختلفی از جمله مسلمانان، مسیحیان و دروزی‌ها هستند. این گروه‌ها از لحاظ دینی و فرهنگی تفاوت‌های زیادی دارند.

الف) عرب‌های مسلمان

عرب‌های مسلمان در رژیم صهیونیستی مانند سایر عرب‌های فلسطینی، پیش از تأسیس اسرائیل در سال 1948 در سرزمین‌های فلسطین زندگی می‌کردند. بسیاری از آن‌ها در سال 1948 و پس از تأسیس دولت غاصب اسرائیل از خانه‌های خود رانده شدند و در مناطقی مانند الناصره، سخنین، مجدل شمس و دیگر روستاها و شهرها سکونت پیدا کردند.

عرب‌های مسلمان در رژیم اسرائیل از نظر جغرافیایی عمدتاً در مناطق شمالی سرزمین‌های اشغالی، به ویژه در مناطقی مثل الجلیل، الناصره، طیبه، رهط، مجدل شمس و دیگر شهرها و روستاهای فلسطینی‌نشین زندگی می‌کنند، همچنین در مناطق مرکزی سرزمین‌های اشغالی، برخی از عرب‌های مسلمان در حومه‌ی تل‌آویو و یافا ساکن هستند.

بیشتر عرب‌های مسلمان در رژیم اسرائیل از اهل تسنن هستند اما اقلیتی از مسلمانان شیعه نیز به ویژه در شهرهایی مانند حیفا و مناطق دیگر زندگی می‌کنند. عرب‌های مسلمان در رژیم اسرائیل از نظر هویّتی، به ویژه در رابطه با هویّت فلسطینی، به طور مشخص با فلسطینیان کرانه‌ی باختری و غزه ارتباط دارند. بسیاری از آن‌ها احساس همبستگی با فلسطینیان در سرزمین‌های اشغالی دارند و نسبت به سیاست‌های رژیم اسرائیل در قبال فلسطین نگران و منتقدند.

عرب‌های مسلمان در رژیم اسرائیل بخش بزرگی از جمعیت عرب‌های اسرائیلی، جمعیتی معادل 1.5 میلیون نفر یعنی حدود 17 تا 18 درصد را تشکیل می‌دهند و در زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رژیم اسرائیل نقش مهمی ایفا می‌کنند، اما با وجود حقوق شهروندی، این گروه با چالش‌های زیادی از جمله تبعیض اجتماعی، محدودیت‌های اقتصادی و مسائل هویّتی روبه‌رو هستند. در عین حال بخشی از آنان همچنان به عنوان بخشی از جامعه‌ی فلسطینی، برای حقوق و عدالت فلسطینیان و خود تلاش می‌کنند.

ب) عرب‌های مسیحی

عرب‌های مسیحی در رژیم اسرائیل بخش دیگری از جمعیت عرب‌های اسرائیل هستند که در مقایسه با دیگر گروه‌های عرب، ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی خاص خود را دارند.

عرب‌های مسیحی در رژیم اسرائیل حدود 2 تا 2.5 درصد از کل جمعیت اسرائیل، یعنی جمعیتی قریب به 200 هزار نفر را تشکیل می‌دهند و بیشتر در نواحی شمالی سرزمین‌های اشغالی و مناطقی مانند ناصره، یافا، الناصرة و حیفا ساکنند، همچنین ناصره که به عنوان زادگاه حضرت مسیح شناخته می‌شود، یکی از مراکز مهم جامعه‌ی مسیحی در رژیم اسرائیل است. دیگر مناطق مهم سکونت عرب‌های مسیحی شامل حیفا و یافاست.

به دلیل تحصیلات بالا و تلاش برای ورود به مشاغل حرفه‌ای، بسیاری از عرب‌های مسیحی در بخش‌های مختلف اقتصادی حضور دارند. بسیاری از آن‌ها در کسب و کارهای کوچک و متوسط، صنایع، خدمات و تکنولوژی فعالند. این گروه به ویژه در مناطقی که دارای ترکیب جمعیتی مختلط (یهودی و عرب) هستند، در زندگی اقتصادی جامعه‌ی اسرائیل مشارکت دارند.

عرب‌های مسیحی در رژیم اسرائیل در بیشتر موارد، روابط دوستانه‌ای با یهودیان و دیگر گروه‌های اسرائیلی دارند، به ویژه در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی. بسیاری از عرب‌های مسیحی در محیط‌های کاری و آموزشی با یهودیان تعامل دارند و در برخی موارد در همکاری‌های فرهنگی و تجاری نیز فعالند.

ج) دروزی‌ها

دروزی‌ها (Druze Israelis) از اقلیت‌های مذهبی در رژیم اسرائیل هستند که ویژگی‌های فرهنگی، مذهبی و اجتماعی خاص خود را دارند. جامعه‌ی دروزی در اسرائیل و دیگر کشورهای خاورمیانه (لبنان، سوریه، اردن و ...) حضور دارند.

دروزی‌ها گروه مذهبی مستقلی‌اند که منشأ آن‌ها به قرن یازدهم میلادی در مصر بازمی‌گردد. در اصل، دین دروزی از شاخه‌ای از اسلام نشئت گرفته و برخی ویژگی‌های خاص خود را داراست که آن را از دیگر مذاهب اسلامی جدا می‌کند.

در این مذهب، ایمان به واحدیت خداوند و تجسّد روح انسان‌ها در زندگی‌های مختلف، به همراه مسائل روحانی و فلسفی وجود دارد. به طور کلی دین دروزی ترکیبی از اسلام، فلسفه‌های یونانی و برخی آموزه‌های دیگر ادیان و مذاهب است.

بیشتر دروزی‌ها در مناطق شمالی سرزمین‌های اشغالی مانند الجلیل، مرج بن عامر و دریاچه‌ی طبریه سکونت دارند. جمعیت آن‌ها مانند مسیحیان حدود 200 هزار نفر و البته کمی بیشتر تخمین زده می‌شود که حدود 2 تا 2.5 درصد از کل جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهند.

دروزی‌ها در اسرائیل وضعیت خاصی دارند. آن‌ها به طور عمده در مناطق عرب‌نشین در رژیم اسرائیل زندگی می‌کنند، اما برخلاف دیگر گروه‌های عربی، معمولاً نسبت به دولت اسرائیل دیدگاه مثبت‌تری دارند. در بسیاری از موارد، دروزی‌ها در ارتش

اسرائیل خدمت می‌کنند و در این زمینه، از دیگر گروه‌های عربی تمایز دارند.

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی جامعه‌ی دروزی در رژیم اسرائیل، این است که اعضای این گروه به طور اجباری در ارتش اسرائیل خدمت می‌کنند؛ این خدمت الزامی برای دروزی‌ها به دلیل توافقاتی است که در اوایل تأسیس دولت اسرائیل برقرار شد. دروزی‌ها به طور کلی به سیاست‌های رژیم اسرائیل وفادارتر از دیگر گروه‌های عربی‌اند. برخی دروزی‌ها در احزاب سیاسی اسرائیل و به ویژه در احزاب مختلف عربی فعالیت دارند، همچنین بعضی از آنان در دولت اسرائیل در سمت‌های مختلف خدمات عمومی و دولتی مشغول به کارند.

جامعه‌ی اقلیت

گروه‌های دیگر در جامعه اسرائیل به دسته‌های مختلفی تقسیم می‌شوند که در کنار گروه‌های یهودی و عربی، بخشی از هویّت

فرهنگی و اجتماعی اسرائیل را تشکیل می‌دهند. این گروه‌ها شامل اقلیت‌های مذهبی، قومی و سیاسی مختلفند که در جامعه‌ی اسرائیل جایگاه خاص خود را دارند. تعدد بالای این گروه‌های اقلیت، داشتن طرز تفکرهای گوناگون، عقاید متفاوت و درنهایت جمعیت بسیار کم برخی از آن‌ها، باعث شده ما در این گزارش تنها دو گروه اصلی این جامعه‌ی اقلیت یعنی چرکسی‌ها و بدوی‌ها را مورد بررسی قرار دهیم.

الف) بدوی‌ها

بدوی‌ها در اسرائیل (بادیه‌نشینان نگب[73]) به گروهی از عرب‌های اسرائیلی اطلاق می‌شود که بیشتر در مناطق جنوبی سرزمین‌های اشغالی، به ویژه در نواحی صحرای نقب و در نزدیکی مرزهای مصر و اردن زندگی می‌کنند. بدوی‌ها اغلب یک گروه قومی و فرهنگی خاص شناخته می‌شوند که شیوه‌ی زندگی

[73] = Negev Bedouin

سنّتی و نیمه کوچ‌نشینی دارند، در نتیجه‌ی جنگ 1948 و تأسیس اسرائیل، بسیاری از بدوی‌ها که پیش از این در سرزمین‌های فلسطینی سکونت داشتند، به سرزمین‌های اشغالی مهاجرت کردند و در بسیاری از موارد، در مناطق کمتر توسعه‌یافته و فاقد زیرساخت‌های مناسب، اسکان داده شدند.

امروزه جمعیت بدوی‌ها در اسرائیل حدود 220 هزار نفر تخمین زده می‌شود، بیشتر آن‌ها در مناطق جنوبی سرزمین‌های اشغالی و در نواحی صحرای نقب ساکنند. به طور کلی این جمعیت به صورت عمده در چندین منطقه‌ی پراکنده زندگی می‌کنند. بسیاری از روستاهای بدوی در اسرائیل به طور غیررسمی حضور دارند و فاقد خدمات زیربنایی و امکانات لازم برای زندگی‌اند. این وضعیت موجب تنش‌های اجتماعی و اقتصادی در بسیاری از جوامع بدوی شده است.

ب) چرکسی‌ها

این گروه عمدتاً از طریق اردن به اسرائیل آمدند و در مناطق شمالی سرزمین‌های اشغالی مانند روستاهای اطراف شهر نهاریا و بعضی روستاهای دیگر ساکن شدند. مهم‌ترین محل سکونت چرکسی‌ها در اسرائیل غصبی، روستاهایی مانند کفر کانا و رمالا است.

چرکسی‌ها[74] قومی مسلمان هستند و بیشترشان از مسلمانان سنّی مذهبند، اما از نظر فرهنگی، با وجود اینکه مسلمانند، تفاوت‌های قابل توجهی از نظر آداب و رسوم با سایر مسلمانان دارند؛ چرا که فرهنگ و زبان خاص خود را حفظ کرده‌اند.

چرکسی‌ها با جامعه‌ی دروزی‌ها در اسرائیل روابط نزدیکی دارند و در بسیاری از مسائل اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی با آن‌ها همکاری دارند. بسیاری از چرکسی‌ها مانند دروزی‌ها در ارتش

[74] Circassians

اسرائیل خدمت می‌کنند و در فعالیت‌های امنیتی نقش دارند. از آنجا که سنّت‌های نظامی در جامعه‌ی چرکسی‌ها، ریشه‌دار است، حضور آن‌ها در ارتش اسرائیل به نوعی ادامه‌دهنده‌ی همان نقش‌های نظامی است که در تاریخ خود داشته‌اند.

جمعیت چرکسی‌ها در اسرائیل حدود پنج هزار نفر تخمین زده می‌شود. اگرچه جمعیت آن‌ها نسبت به سایر گروه‌ها در اسرائیل کوچک است؛ اما تأثیر اجتماعی و فرهنگی‌شان از اهمیت بالایی برخوردار است.

دانستن این نکته ضروری است که تعارض عربی - اسرائیلی برخلاف آنچه در متون علمی رایج آمده، صرفاً نبرد دو ایده‌ی (اسرائیلی و فلسطینی) بر سر یک قطعه زمین نیست، بلکه در اصل جنگی است بین یک ایده‌ی ایدئولوژیک که توسط صهیونیسم سیاسی نمایندگی می‌شود و یک ایدئولوژی قومیّتی -

مذهبی و عربی - اسلامی که در واکنش به تعرضات صهیونیسم به سرزمین‌های عربی و اسلامی شکل گرفته است.

اسرائیل بهشت همجنس بازان

غلبه‌ی لیبرالیسم بر شریعتِ یهودی همجنس‌بازان

در ماه مِی 2022 و در ماه افتخار که جامعه‌ی دگرباشان جنسی و جنسیتی (LGBTQ) و حامیان آن‌ها آن را گرامی می‌دارند، تابلوهای تبلیغاتیِ بسیار جذابی در شمار زیادی از مناطقِ اصلی در شهرهایی نظیر لندن، آمستردام و نیویورک نصب شدند. در این تابلوهای تبلیغاتی از مردم خواسته شد تا در ماه ژوئن سال جاری دست به یک اقدام جدید بزنند و آن، سفر کردن به اسرائیل است.

در این تابلوها از اسرائیل به عنوان بهترین مکان در جهان برای جشن گرفتنِ هفته‌ی افتخار نام برده شد. همچنین در تابلوهای تبلیغاتی این گونه القاء شد که مردم می‌توانند با رفتن به سواحل شهرهای اسرائیل، تعطیلات بسیار لذت‌بخشی را پشت سر بگذارند و با حضورِ در کافه‌های شبانه‌ی ویژه‌ی همجنس‌گرایان

در اسرائیل، اوقات خوشی را سپری کنند. آن‌گونه که مقامات و رسانه‌های تل‌آویو ترویج می‌کنند، اسرائیل از تمامی ادیان و هویّت‌های جنسی در اراضی اشغالی استقبال به عمل می‌آورد.

اسرائیلی‌ها در سال 1988 جرم‌شناسیِ همجنس‌گرایی را لغو کردند. در سال 1992 نیز اسرائیل خدمت دیگری به همجنس‌گرایان ارائه کرد و آن، این بود که شرایط به کارگیری آن‌ها در مراکز و مؤسسات دولتی را تسهیل کرد. در سال 1993 نیز همجنس‌گرایان اجازه یافتند به ارتش اسرائیل ملحق شوند. در همین حال، در سال 1998 قانون اسرائیل به همجنس‌گرایان این اجازه را داد تا راهپیمایی‌های سالانه‌ی خود را به صورت منظم برگزار کنند. اما این پایان کار نبود، چرا که در سال 2005 اسرائیل این امکان را به همجنس‌گرایان داد تا بتوانند حضانت کودکانِ بی‌سرپرست را برعهده بگیرند.

اگرچه محافل محافظه‌کار یهودی در داخل اسرائیل هم‌چنان نسبت به گسترش همجنس‌گرایی ملاحظاتی دارند، اما طبق نظرسنجی انجام شده در سال 2017، این پدیده با مقبولیت اجتماعی گسترده مواجه است. در جریان این نظرسنجی، 79 درصد از شرکت‌کنندگانِ اسرائیلی، حمایت کامل خود از ازدواج همجنس‌گرایان با یکدیگر را اعلام کردند. البته باید به این نکته نیز اشاره شود که اسرائیل به دلیل اقبال خود به همجنس‌گرایی، در سطح جهانی نیز مورد تقدیر قرار گرفته است. در همین راستا، 43 درصد از گروه‌های همجنس‌گرا در نقاط مختلف جهان اعلام کردند که تل‌آویو را بهترین شهر برای گذران تعطیلاتشان می‌دانند. این نظرسنجی توسط یک سایتِ ویژه‌ی امور همجنس‌گرایان و با همکاری امریکن ایرلاینز (American Airlines) انجام شد.

اسرائیل؛ پناهگاه همجنس بازان

تل‌آویو، شهری شلوغ و پرسروصدا است که از آن به عنوان پایتخت همجنس‌گرایان در منطقه‌ی غرب آسیا (خاورمیانه) یاد می‌شود. به همین دلیل، همجنس‌گرایان در اراضی اشغالی هیچ‌گونه احساس نگرانی ندارند. آن‌ها در اراضی اشغالی به خوبی هویّت خود را ابراز می‌دارند. دگرباشان در اراضی اشغالی بر سَر ساختمان‌های محل سکونت خود، پرچم رنگین‌کمان را به اهتزاز درمی‌آورند؛ پرچمی که نماد دگرباشی به‌شمار می‌رود. این پرچم همچنین در جریان اقداماتی که همجنس‌گرایان انجام می‌دهند، به نمایش درمی‌آید. این اقدام از دهه‌ی 90 تاکنون انجام می‌شود.

راهپیمایی‌هایِ افتخار در شهر تل‌آویو کاملاً معروف شده‌اند. تعداد شرکت‌کنندگان در این راهپیمایی‌ها کمتر از شمار شرکت‌کنندگان در راهپیمایی‌هایِ مشابه در پایتخت‌های غربیِ مختلف نیست. البته نباید حضور همجنس‌گرایان در اسرائیل را

تنها به شهر تل‌آویو محدود و محصور کرد. علت هم آن است که همجنس‌گرایان در دیگر شهرها و استان‌های اسرائیل نیز حضور دارند. از جمله این استان‌ها می‌توان به حریش واقع در منطقه‌ی حیفای شمالی اشاره کرد. این همان منطقه‌ای است که شمار زیادی از یهودیان دین‌مدار در آن زندگی می‌کنند. همجنس‌گرایان در طول سالیان متمادی گذشته در این شهر حضور داشته‌اند.

زمانی که دولتِ اشغالگران تأسیس شد، اسرائیل قوانین استعمارگران بریتانیایی را به ارث بُرد. در آن زمان، اسرائیل نیز مانند بسیاری از کشورهای غربی، همجنس‌گرایی را ممنوع اعلام کرد. با این حال، پس از گذشته دو دهه، اولین مرکز همجنس‌گرایی در شهر تل‌آویو افتتاح شد و پس از آن، همزمان با گسترش این پدیده در نقاط مختلف کشورهای اروپایی در دهه‌های 60 و 70، مراکز مختلف همجنس‌گرایی در شهرهای

مختلف اراضی اشغالی راه‌اندازی گردید. با فرا رسیدن سال 1975، اولین سازمان اسرائیلیِ حمایت از حقوق همجنس‌گرایان تأسیس شد. در سال 1988 نیز جنبشی به راه افتاد که از آن تحت عنوان انقلاب همجنس‌گرایان در اسرائیل یاد کردند. در جریان این انقلاب تلاش شد به همجنس‌گرایی در اسرائیل رسمیّت مطلق داده شود.

تلاش‌ها در این زمینه به تدریج با موفقیت همراه شد و همجنس‌گرایان در طول دهه‌ی 90 و اوایل قرن جدید توانستند از حقوق مختلفی برخوردار گردند. به مرور زمان، از همجنس‌بازان در ارتش نیز به صورت علنی حمایت به عمل آمد، اما این حمایت در همین نقطه محدود و محصور باقی نماند، چرا که همجنس‌گرایان توانستند به مراکز تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی در کنِسِت اسرائیل (پارلمان اسرائیل) راه یابند. به عنوان مثال، «عوزی ایون» (Uzi Even) در سال 2002 به

عنوان اولین قانونگذار جامعه‌ی همجنس‌گرایان اسرائیل، به عضویت کنِسِت (Knesset) درآمد. در همین حال، تعداد اعضای همجنس‌گرای کنست در ماه ژوئن سال 2020 یک رکورد جدید به ثبت رساند و طی آن 6 همجنس‌گرا به نمایندگی از احزاب و جریان‌های مختلف اسرائیلی در کنست حضور یافتند. از جمله می‌توان به نماینده‌ی حزب لیکود به رهبری بنیامین نتانیاهو اشاره کرد. این در حالی است که حزب لیکود، یک حزبِ محافظه‌کار بوده و روابط مستحکمی با گروه‌های یهودی دین‌مدار دارد.

اسرائیل همواره خود را به عنوان تنها دولتِ لیبرال در میان دولت‌های عربیِ خودکامه و محافظه‌کارِ مذهبی معرفی کرده است. در همین راستا، باید گفت که اسرائیل از سیاست فضای باز جنسی به عنوان برگ برنده‌ای برای جذب جوانانی که از لحاظ جنسی در کشورهای عربی آزادیِ عمل ندارند، بهره‌برداری کرده

است. در واقع، هدف اصلی و اساسی اسرائیل این بوده است که جوانان عرب به آن به عنوان سرزمین آزادی‌های جنسی در سطح منطقه، بنگرند. مقامات اسرائیل از حکایت‌های روایت‌شده توسط جوانانِ جذب‌شده برای نشان دادن جذابیّت‌های تبلیغی در سرزمین‌های اشغالی، استفاده می‌کنند. طبیعتاً در جریان این تبلیغات، اقداماتی نظیر شهرک‌سازی‌ها و اسکان دادن یهودیان در اراضی اشغالی، پنهان می‌شود.

یکی از مشهورترین چهره‌های عربی که اسرائیل موفق شد خیلی زود او را به سمت خود جذب کند، محموده ریاض بود. او در ابتداء پسری بود که در دهه 40 قرن گذشته در یک خانواده‌ی عربی در الجلیل به دنیا آمد و سپس به اسرائیل سفر کرد و پس از انجام عمل جراحی در دهه‌ی 60، تغییر جنسیت داد و در

زمینه‌ی روسپی‌گری مشغول به فعالیت شد. او اخیراً نیز نام عربی خود را به نامِ عبری ناعومی، تغییر داده است.

یکی از کمیسیون‌های رسمیِ کنست اسرائیل در ماه ژوئن جلسه‌ای را برگزار کرد و طی آن به اظهارات شماری از همجنس‌گرایان فلسطینی که از مناطق تحت تسلط تشکیلات خودگردان در اراضی اشغالی گریخته بودند، گوش فراداد. یکی از همجنس بازان فلسطینی در اظهارات خود گفت:

«من به خاطر این کار (همجنس‌گرایی) به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفتم. رفتارهای خشونت‌آمیزی علیه من انجام شد. من حتی از دستیابی به یک شغل نیز عاجز ماندم. از همین روی، نه کار و شغل مناسبی دارم و نه شرایط زندگیِ خوبی».

این جوانان در کمیسیون رسمی کنست حاضر شدند تا شاید با اظهاراتشان بتوانند مجوّز کمیسیون برای فعالیت در داخل اسرائیل را بگیرند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که اسرائیل از

همجنس بازان به شدت استقبال می‌کند و از آن‌ها حمایت به عمل می‌آورد. آن جلسه به پایان رسید و هنوز مدت زیادی از برگزاری آن نگذشته بود که مقامات تل‌آویو به 90 فلسطینیِ همجنس‌گرا مجوزِ پناهندگی موقت در اسرائیل را دادند.

رفتارهای اسرائیلی‌ها با همجنس‌گرایان فلسطینی به طور کامل تغییر کرد. در ابتدا، دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتِ نظامی اسرائیل با هدف جمع‌آوری اطلاعات، از همجنس‌گرایان فلسطینی باج‌خواهی می‌کردند. این در حالی است که به مرور زمان، نهادها و مؤسسات رسمی اسرائیل خط مشی جدیدی را در پیش گرفتند و به حامیان این همجنس‌بازان تبدیل شده و اعلام کردند که تبعیض گسترده‌ای در حق آن‌ها انجام می‌شود. در نقطه‌ی مقابل، تشکیلات خودگردان فلسطین از سال 2019 سازمان «القوس» را که یک سازمانِ حامی حقوق همجنس‌گرایان محسوب می‌شود و مقرِ آن در قدسِ شرقی واقع

است، تحریم کرد. در پی این تحریم، تشکیلات خودگردان فلسطین به سازمان «القوس» اجازه‌ی برگزاری هیچ‌گونه فعالیتی در کرانه‌ی باختری را نمی‌دهد.

به همین دلیل، در ماه فوریه گذشته اولین پناهگاه برای حمایت از همجنس‌بازان فلسطینی در داخل مناطقِ اسرائیل افتتاح و راه‌اندازی شد. ایده‌ی راه‌اندازی پناهگاه‌ها برای این همجنس بازان اولین‌بار در سال 2019 و پس از وقوع یک حادثه، مطرح شد. ماجرا از این قرار بود که یک نوجوان 16ساله (به دلیل تمایل به همجنس‌گرایی) در شهرک طمره در فلسطین توسط برادرانش مورد ضرب و شتم و اصابت ضربات چاقو قرار گرفت. پس از آن، پناهگاه‌هایی برای تأمین امنیت همجنس‌بازان فلسطینی در داخلِ اسرائیل ایجاد شد.

در این پناهگاه‌ها راهنماهایی هستند که به زبان عربی سخن می‌گویند و با همجنس‌گرایان فلسطینی ارتباط برقرار می‌کنند.

باید گفت که تعامل اسرائیل با این قشر از دشمنان خود یعنی فلسطینیان، تنها برای تأمین منافع تل‌آویو صورت می‌گیرد. علت این تعامل آن است که اسرائیل می‌خواهد اراضی اشغالی را کانون همجنس‌گرایان جهان معرفی کند. در همین راستا، گروه‌های پُرشماری در فضای اینترنتی مشغول به فعالیت هستند تا همجنس‌گرایان را به اراضی اشغالی جذب کنند. آن‌ها به جوانان در نقاط مختلف تأکید می‌کنند که راه عبور از چالش‌های پیش‌روی‌شان در حوزه‌های مختلف این است که به ساکنانِ جدید اسرائیل تبدیل شوند.

در زمینه‌ی همجنس‌گرایی؛ رویکرد لیبرالی بر شریعت ارجح است!

در اوایل ماه ژوئن سال 2022 صدها هزار نفر از همجنس بازان اسرائیلی و خارجی در راهپیمایی «ماهِ افتخار» در شهر «میتسپه رامون» (Mitzpe Ramon) واقع در جنوب اراضی اشغالی

شرکت کردند. آن‌ها در جریان مشارکت در این راهپیمایی، پرچم‌های رنگین کمان را به دست گرفتند و از مقابل یک مدرسه‌ی دینی یهودی عبور کردند. این اتفاق در حالی رخ داد که صاحبانِ یهودیِ محافظه‌کار مدرسه خواستار عدم عبور شرکت کنندگان در راهپیمایی مذکور از مقابل مدرسه خود بودند. با تمامی این‌ها، مراسم راهپیمایی درست طبق آنچه که پیشتر برگزار شده بود، تحت حمایت کامل نیروهای پلیس برگزار شد.

البته برگزاری این راهپیمایی و مراسماتِ مشابه آن در سالیان گذشته با چالش‌هایی مواجه می‌شد؛ از جمله این که برخی گروه‌های یهودیِ دین‌مدار که مخالف همجنس‌بازی بودند، تهدیداتی را علیه همجنس‌بازان مطرح می‌کردند. حتی برخی از این یهودیان ارتدوکس، تهدیدات خود علیه همجنس‌گرایان را اجرایی می‌ساختند.

به عنوان مثال، می‌توان به حوادث و رویدادهای ماه آگوست سال 2009 اشاره کرد؛ زمانی که در جریان تیراندازی به یک مرکز محل تجمع همجنس‌گرایان در شهر تل‌آویو 2 نفر کشته و 11 نفر زخمی شدند. افزون بر این، در ماه ژوئیه بود که «شیرا بَنکی» (Shira Banki) دختر 16 ساله در جریان مشارکت در راهپیماییِ افتخار همراه با دیگر دوستانِ همجنس‌گرایش، مورد حمله قرار گرفت و کشته شد.

اسرائیل از یک‌سو با یهودیان متشرع و تهدیداتِ آن‌ها علیه همجنس بازان مواجه است و از سوی دیگر تمام تلاش خود را به کار بسته است تا یک تصویرِ لیبرالی را از خود در کشورهای غربی ترویج کند. حمایت‌های تمام قد اسرائیل از همجنس‌گرایان نیز دقیقاً در همین چارچوب قابل تعریف است. از آنجا که اسرائیل به دنبال ترویج هرچه بیشتر یک تصویر لیبرالی از خود است، حمایت‌های خود از همجنس‌گرایان را نیز گسترش داده

است. حتی برجسته‌ترین و عالی‌رتبه‌ترین مسئولان در اسرائیل نیز از همجنس‌گرایان حمایت به عمل می‌آورند. به عنوان نمونه، می‌توان به «میکی لوی» (Mickey Levy)، رئیس کنست اسرائیل اشاره کرد که بارها و در مناسبت‌های مختلف از همجنس‌بازان حمایت کرده است. وی در جریان یکی از راهپیمایی‌های مخصوص همجنس‌گرایان، آن‌ها را مخاطب قرار داد و گفت:

«شما حق دارید، انتخاب کنید که چه کسی را دوست داشته باشید. شما حق دارید با هر کسی دوست دارید، ازدواج کنید. شما مانند هر فرد دیگری حق دارید خانواده داشته باشید. آنچه که بدان اشاره کردم در زمره‌ی امتیازات قلمداد نمی‌شوند، بلکه حقوقی هستند که هر شهروندی باید از آن‌ها برخوردار باشد.»

در طول سال‌های گذشته، مقامات و مسئولان اسرائیلی تصمیمات جدیدی را برای حمایت از همجنس‌گرایان در حوزه‌ی

آموزش، اتخاذ کردند. به عنوان مثال، آن بخش از مدارس که دانش‌آموزانِ تراجنسیتی (تغییر جنسیت داده) را دربرمی‌گیرد، به یکی از مهم‌ترین بخش‌های مدارس در اسرائیل تبدیل شد. از سوی دیگر، از حدود 4 سال پیش، وزارت آموزش اسرائیل ارائه‌ی خدمات و مشاوره‌های روانی به آن دسته از دانش‌آموزانی که دارای تمایلات همجنس‌گرایانه هستند، را کلید زد. وزارت آموزش همچنین از سال 2016 بودجه‌ی ویژه‌ای را برای برگزاری دوره‌های آموزشی در خصوص تمایالات و گرایشات جنسی، اختصاص داد. از همان زمان، مسئولیت ارائه‌ی خدمات آموزشی در جریان دوره‌های مذکور به سازمان‌های خارجی سپرده شد.

افزون بر تمامی آنچه که گفته شد، در اوایل سال جاری میلادی یک مانع بزرگ که پیش رویِ همجنس‌گرایان در اسرائیل قرار داشت، از مقابل آن برداشته شد. در همین ارتباط، دادگاه عالی اسرائیل، حکم ممنوعیت فرزندآوری همجنس‌گرایان از طریق

رحم اجاره‌ای را لغو کرد. این در حالی است که از سال 1963 همجنس‌گرایان حق داشتن فرزند از طریق رحم اجاره‌ای در اسرائیل را نداشتنند.

پس از برگزاری راهپیمایی اخیر همجنس بازان در اسرائیل، «نیتزان هورویتز» (Nitzan Horowitz) که یک همجنس‌باز به شمار می‌رود، به عنوان وزیر بهداشت اسرائیل انتخاب شد. هورویتز پیش از تصدی این پست مهم در وزارت بهداشت، در تصمیمات مهمی که به نفع همجنس‌گرایان اتخاذ شده است، نقش‌آفرینی کرده بود. هورویتز در واقع پرچمدار شعار ایجاد برابری میان همجنس‌گرایان و اقشار دیگر جامعه است. او در کسوت وزیر بهداشت نیز برخی از تصمیماتی را که علیه همجنس‌گرایان تلقی می‌کرد، لغو نمود. این وزیر همجنس‌گرا، همچنین تمامی موانع پیش روی همجنس‌گرایان برای اهدای خون را از میان برداشت. بدین ترتیب، همجنس‌گرایان نیز اکنون

همچون اشخاص دیگر قادر به اهدای خون در اسرائیل هستند. در حالی که تا پیش از این، همجنس‌گرایان در زمان اهدای خون با این سؤال مواجه می‌شدند که آیا طی 12 ماه اخیر اقدام به برقراری ارتباط جنسی کرده‌اند یا نه؛ سؤالی که مانع از آن می‌شد تا بسیاری از آن‌ها موفق به اهدای خون بشوند. بر اساس آنچه که گفته شد، نیتزان هورویتز توانست در لغو این قانون به نفع همجنس‌گرایان موفق عمل کند. وی که خود را در این زمینه پیروز می‌دانست، در سخنانی گفت:

«خونِ هیچ فردی با خونِ دیگری متفاوت نیست. ما به تبعیض علیه همجنس‌گرایان در زمینه‌ی اهداء خون پایان دادیم.»

به ضرس قاطع می‌توان گفت که این سطح از حمایت از همجنس‌گرایان در اسرائیل نمی‌توانست بدون صَرف اموالِ دولتیِ هنگفت امکان‌پذیر باشد. به عنوان مثال، وزارتِ «برابری اجتماعی» اسرائیل در سال جاری میلادی (2022) مبلغی بالغ

بر 26.7 میلیون دلار را برای رسیدگی به جامعه‌ی همجنس‌گرایان اختصاص داد. این بالاترین مبلغ در نوع خود برای تأمین منابع مالی مراکز همجنس‌بازان در حدود 70 منطقه از اسرائیل محسوب می‌شود. در همین حال، تل‌آویو اختصاص مبلغ 1.85 میلیون دلار برای حمایت از فعالیت‌های همجنس‌گرایان نظیر برپایی راهپیماییِ ماه افتخار را در زمره‌ی یکی از افتخارات خود قلمداد می‌کند. افزون بر این، آخرین اخبار نیز حاکی از آن است که مقامات اسرائیل قصد دارند مبلغی بالغ بر 9.2 میلیون دلار را به احداث یک مرکز جدید برای همجنس‌گرایان در منطقه‌ی مائیر اختصاص دهند. این بزرگترین پروژه‌ی خدمت‌رسانی به همجنس‌گرایان در طول تاریخ اسرائیل به‌شمار می‌رود.

برخی معتقدند که اسرائیلی‌ها با پُررنگ کردن تأکیداتِ خود بر لزوم تأمین حقوق همجنس‌گرایان، در وهله‌ی اول به دنبال

تحقق سیاست‌های مختلفی هستند که از جمله‌ی آن‌ها سرپوش نهادن بر جنایات مختلف علیه فلسطینیان است. از سوی دیگر، تلاش‌های گسترده و روزافزون اسرائیل برای قانع ساختن همجنس‌گرایان به این که جامعه اسرائیل بهترین جامعه در میان جوامع دیگر برای آن‌ها است، نشان می‌دهد که تل‌آویو می‌خواهد بگوید که در زمینه‌ی اتخاذ رویکرد لیبرالی بر همسایگان خود در خاورمیانه برتری دارد.

به هر ترتیب، آن‌چه که واضح و مسلّم به نظر می‌رسد، این است که مقامات تل‌آویو از رهگذر حمایت از همجنس‌گرایان و نیز ترویج پدیده‌ی همجنس‌بازی، به دنبال بین‌المللی ساختنِ اسرائیل هستند. آن‌ها می‌خواهند اسرائیل در سطح بین‌المللی، در کانون توجهات قرار گیرد. جوآنا لاندوا، مؤسس و رئیس اجرایی شرکت «وایب‌اسرائیل» در واکنش به اقدامات گسترده‌ی

وزارت‌های گردشگری و خارجه‌ی اسرائیل برای جذب گردشگران از اروپا و ایالات متحده آمریکا، می‌گوید:

«تبلیغات گسترده‌ای که در این زمینه انجام می‌شود، با هدفی فراتر از جذب گردشگران صورت می‌پذیرد. آنچه که در حال انجام است، تشریح اتفاقاتی است که در اسرائیل رخ می‌دهد. امروز بسیاری از مردم اسرائیل را می‌شناسند.»

هرچند که در طول سال‌های اخیر در بسیاری از رسانه‌ها این‌گونه گفته شده است که اسرائیل محل تجمع گروه‌های یهودی افراطی و نیز شهرک‌نشینان از نقاط مختلفِ جهان است، اما با این حال به نظر می‌رسد که مقامات تل‌آویو آن‌جا که منافعشان اقتضاء کند رویکرد لیبرالی را بر شریعت یهودی ارجح می‌دانند. از همین رو، می‌توان گفت که لیبرالیسم جایگاه ویژه‌ای در تبلیغاتِ اسرائیلی‌ها دارد و از این طریق، تلاش می‌شود تا همه‌ی نگاه‌ها به ویژه در غرب به سمت اسرائیل دوخته شود.

علی‌رغم این‌که افراط‌گرایان یهودی تاکنون توانسته‌اند منازل بسیاری از فلسطینیان را تصاحب و اشغال نمایند و حتی بسیاری از سیاستمدارانِ لیبرال اسرائیل را از کرسیِ قدرت به زیر بکشند، اما تا به امروز در مواجهه با گسترش روزافزون همجنس‌گرایی در جامعه‌ی اسرائیلی عاجز مانده‌اند. ناگفته پیداست که مقامات اسرائیل از ظرفیت یهودیان افراطی نیز در مواقع و شرایطِ معین استفاده و بهره‌برداری خواهند کرد، اما به آن‌ها اجازه نمی‌دهند تا از طریق مقابله و مواجهه با همجنس‌گرایان، از خطوط قرمز عبور کنند و وجهه‌ی بین‌المللی اسرائیل را خدشه‌دار سازند؛ وجهه‌ای که تل‌آویو تلاش می‌کند با تکیه بر رویکرد لیبرالی آن را به دست آورد.